جواهر الحكم

موسوعة علمية تضم كتبا ورسائل وأجوبة مسائل
وخطبا وفوائد ووصايا ومواعظ ودروسا

من مصنفات

العلم الرباني والحكيم الصمداني مولانا الهمام الأمجد

السيد كاظم السيد قاسم الحسيني الرشتي

أعلى الله مقامه

المجلد الثامن من كتب الاعتقادات وأجوبة الإرادات ٢

شركة الغدير للطباعة والنشر المحدودة
البصرة - العراق

جواهر الحكم

موسوعة علمية تتضمن كتباً ورسائل واجوبة مسائل
وخطباً وفوائد ووصايا ومواعظ ودروساً

من مصنفات

العلم الرباني والحكيم الصمداني مولانا المرحوم الأمجد

السيد كاظم بن السيد قاسم الحسيني الرشتي

أعلى الله مقامه

المجلد الثامن من كتب الأعتقادات واجوبة الأيرادات ٢

شركة الغدير للطباعة والنشر المحدودة
البصرة - العراق

شهر رجب المرجب سنة ١٤٣٢ هجرية

الأوحد
موقع الأوحد
Awhad.com

فهرس المجلد الثامن

كتب الاعتقادات و اجوبة الايرادات / ٢

رساله در عقايد پنجگانه ١
الرسالة الغرية ١٥٥
فائدة فى بيان مشية العزم و مشية الحتم ١٨٩
رسالة كشف الحق ١٩٥
رسالة فى جواب الشيخ محمد بن الشيخ عبدعلى القطيفى ٢٦٧
رساله در جواب محمدرضا ميرزا در شبهه آكل و مأكول ٣٠٥
مقامات العارفين ٣٣٧
رسالة فى جواب السيد مقيم القزوينى ٤٢٣
رسالة فى جواب الحاج مكى بن الحاج عبدالله البحرانى ٤٤٣
رسالة فى بيان الآجال ٤٧١
رسالة فى بقاء اجساد الائمة عليهم السلام ٤٨٣
رسالة فى معنى خلود اهل الجنة و النار ٤٨٩
رسالة فى الرد على من رد على الشيخ(اع)فى مسئلتى المعاد و العلم ٥٠٩
رسالة اللمعات فى بيان الميزان القويم و القسطاس المستقيم ٥٧٩

رساله در عقاید پنجگانه

از تصنیفات
سید اجل اوحد امجد
مرحوم حاج سید کاظم بن سید قاسم رشتی
اعلی الله مقامه

فهرست رساله در عقاید پنجگانه

در بیان علت تصنیف رساله و آن مترتب است بر پنج باب و خاتمه‌ای: ۱۰
باب اول - در توحید است و در آن چند فصل است ۱۰
فصل اول - در اثبات وجود واجب تعالی شأنه ۱۰
فصل دوم - در اثبات اینکه واجب الوجود واحد است ۱۲
فصل سوم - در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است ۱۳
فصل چهارم - در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید ۱۴
فصل پنجم - در بیان آنکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت ۱۶
فصل ششم - در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجانسی و مساوبی و مطابقی و محاذیی و مناسبی بجهت حق سبحانه نیست ۱۷
فصل هفتم - در اینکه هر صفتی از صفات که بینی صفت ممکن است و صفت واجب نیست ۱۹
فصل هشتم - در چگونگی شناختن واجب تعالی ۲۲
فصل نهم - در معرفت صفات خدا ۲۷
فصل دهم - در بیان اینکه صفات کمالیه بر دو قسمند ۳۰
فصل یازدهم - در اینکه در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست ۳۲
فصل دوازدهم - در اینکه صفات فعلیه حادثند و مخلوق و اینکه مشیت و اراده از صفات افعالند ۳۴
باب دویم - در عدل است و آن مشتمل است بر چند فصل: ۳۶
فصل اول - در بیان اینکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است ۳۶
فصل دوم - در بیان معنی عدل ۳۹

فصل سوم – در بیان تنزیه خدای سبحانه ٤٠
فصل چهارم – در اینکه خداوند خلق را عبث خلق نفرموده و ایشان را مهمل وانگذاشته ٤١
فصل پنجم – در اثبات عدم جبر و تفویض ٤٢
فصل ششم – در بیان ایجاد مخلوقات و آن از چهار طریق خالی نیست .. ٤٦
فصل هفتم – در بیان اینکه آبا قابلیات و بتعبیری حقایق و یا ماهیات آبا موجودند و مخلوق نیستند یا اینکه مخلوقند و رد بعض اقوال مخالفین ٤٩
فصل هشتم – در بیان قابل و مقبول ٥٣
فصل نهم – در اینکه نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است ٥٥
فصل دهم – در اینکه مؤثر و فاعل در سراج باحداث اشعه نار است که در غیب آن است ٦٨
فصل یازدهم – در اینکه از برای اشعه هیچ قوامی و وجودی و تحققی نیست مگر بسراج ٧١
فصل دوازدهم – در مراتب نور و ظلمت ٧٣
فصل سیزدهم – در بیان مراتب هر چیز و اینکه مجردات سه عالمند عالم عقول و ارواح و نفوس و باعتباری این سه عالم سه ذر است ٧٤
فصل چهاردهم – در اینکه ممکن محتاج و فقیر است و بندگان محتاجند بسوی حق تعالی و او مستغنی از کل است و خدا اولی است بحسنات از بندگان و بندگان اولایند بمعاصی از خدا ٧٨
فصل پانزدهم – در اینکه هیچ چیز تحقق و صورت نگیرد مگر بمشیت و اراده الٰهی و اینکه هرکس صاحب پنج مرتبه است و مراتب فعل باعتبار تعلق آن بمفعولات پنج باشد ٨٣
فصل شانزدهم – در شرح حدیث ما من شیءالا بمشیة و ارادة و قضاء و

قدر و اذن و اجل و کتاب ۸۶
باب سوم - در اثبات نبوت و در آن چند فصل است ۸۷
فصل اول - در اینکه چون خلق دسترسی بخدای سبحانه ندارند پس حق سبحانه بر گزید از میانه خلق جماعتی را که قابلیات ایشان از همه خلق صافتر و مستقیمتر و معتدلتر باشد و ایشان را واسطه فیض بین خود و بندگان قرار داد ۸۷
فصل دوم - در اینکه هیچ مناسبت و نسبتی بین ممکن و واجب نیست چرا که واجب مخالف ممکن است از هر جهت زیرا که او مستغنی بالذات است و آن محتاج بالذات و همچنین انبیاء هیچ نسبتی بخدا ندارند و هرچه دارند باقتضای قوابلشان است ۹۰
فصل سوم - در اینکه پیغمبران باید انسان باشند و ملئکه نمیتوانند رسول باشند و برای انبیاء دو وجه است وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که بآن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال فیض بمستحقان کنند ۸۵
فصل چهارم - در ذکر فضیلت پیغمبران بر سایر خلق ۹۷
فصل پنجم - در بیان صفات انبیاء و همچنین منزه بودن آنها از قبایح و اخلاق سوء و معاصی و آنچه که باعث نفرت خلق میشود ۱۰۳
فصل ششم - در رفع اشکال از آیات و اخباری که بظاهر دلالت بر صدور معصیت از انبیاء میکند و مراد از معنی ترك اولی از ایشان ۱۰۸
فصل هفتم - در معنی نسبت ترك اولی و معصیت از بعض انبیاء و مراد از شك بعض ایشان در ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۱۰
فصل هشتم - در بیان آنچه که نبوت باظهار آنها ثابت میشود ۱۱۱
فصل نهم - در بیان نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ۱۱۲
فصل دهم - در اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث است

بر کافه خلق و عامه موجودات ۱۱۳
فصل یازدهم - در اینکه شریعت حضرت پیغمبر(ص)مستمر است تا روز قیامت و ناسخی برای آن نیست و پیغمبری بعد از آن بزرگوار نمیباشد و ذکر شرایع بعض از انبیاء ۱۱٤
فصل دوازدهم - در اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه میان حق و خلق است در تکوین و تشریع ۱۱۵
باب چهارم - در اثبات امامت ائمه اثنی‌عشر سلام الله علیهم و در آن چند فصل است ۱۱۷
فصل اول - در اینکه واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است ۱۱۷
فصل دوم - در اینکه آن حاکم باید از جانب حق تعالی باشد بنص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بیان صفات آن حاکم ۱۲۰
فصل سوم - در شرح حدیث منسوب بحضرت پیغمبر(ص) که فرموده لاتجتمع امتی علی خطاء و بیان مراد از اجماع امت ۱۲۱
فصل چهارم - در اینکه خلیفه منصوب از جانب خدا و رسول(ص)بایست جامع جمیع کمالات و اشرف و اعلم از همه خلق باشد ۱۲۳
فصل پنجم - در اثبات اینکه اوصیاء حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشد نه بیشتر و نه کمتر ۱۲۵
فصل ششم - در اثبات نسبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت سببی و نسبی و بیان بعض از صفات آن حضرت ۱۲۷
فصل هفتم - در ذکر صفات خاصه حضرت امیر علیه السلام نسبت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ذکر اوصیاء یازده‌گانه آن حضرت ۱۲۸

فصل هشتم - در اینکه امام دوازدهم حی و موجود است و لیکن غایب از ابصار است و بیان بعض اسرار غیبت آن حضرت عجل الله فرجه..... ۱۳۰
فصل نهم - در ذکر صفات خلفای سه گانه و بعض اعترافات خود بعجزشان و بعض افعال آنها..... ۱۳۱
باب پنجم - در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در آن چند فصل است..... ۱۳۳
فصل - در اینکه واجب است جملگی مکلفین در دار دیگر عود نمایند بجهت استیفای حق خود..... ۱۳۳
فصل - در کیفیت معاد و اینکه مردم بر سه قسمند ماحض الایمان و ماحض الکفر و مستضعف..... ۱۳۳
فصل - در بیان عود هر صاحب روحی و مجازات مکلفین به عمل خود از خیر و شر..... ۱۳۶
فصل - در قصاص از جمادات و نباتات..... ۱۳۷
فصل - در بنطق آمدن اعضا و جوارح است و شهادت آنها بر صاحبان خود..... ۱۳۸
فصل - در تطایر کتب است و کیفیت آن..... ۱۳۸
فصل - در میزان است..... ۱۳۹
فصل - در صراط است..... ۱۴۰
فصل - در حوض کوثر است..... ۱۴۰
فصل - در شفاعت است..... ۱۴۱
فصل - در وجود بهشت است و طبقات آن..... ۱۴۱
فصل - در وجود جهنم است و درکات آن..... ۱۴۳
فصل - در اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعمند و همچنین اهل جهنم همیشه مخلد در آتشند و دائما معذب میباشند..... ۱۴۴

فصل - در ذکر سایر چیزهائی که مربوط بقیامت است که اعتقاد بآنها واجب است ۱۴۵
خاتمه - در احوال ظهور و رجعت و مقدمات آن است ۱۴۵
فصل - در وقایعی که در مکه اتفاق می‌افتد ۱۴۶
فصل - در وقایع کوفه و بعد از آن تا رجعت امیرالمؤمنین(ع) ۱۴۷
فصل - در ذکر وقایع رجعت و فرود آمدن رسول خدا(ص)تا نفخ صور ۱۴۸
فصل - در آجال و ارزاق و اسعار است ۱۵۰

بسم الله الرحمٰن الرحیم

سپاس و ستایش بیقیاس پروردگاری راست که شاهباز بلندپرواز عقل هر چند در هوای وسیع الفضای معرفت ذاتش پرواز کند جز بسرمنزل واماندگی نتواند رسید و کمیت سبك‌سیر خیال هر قدر که در صحرای تصور صفاتش تکاپو نماید جز بوادی ضلال نتواند دوید،انبیا در این مرحله صیحه ماعرفناك حق معرفتك بمسامع ساکنین ملأ اعلی رسانیدند و اوصیا در این مرتبه ندای کلما میّزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بهمه خواص و عوام شنوانیدند،عالَم بلسان فصیح گوید که من صفة اللّهم،آدم بندای بلیغ شنواند که من صفوة اللّهم،یعنی خود را بجو چه خود را جوئی او را جوئی و خویشتن را شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی،نی نی غلط گفتم چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را مطلب فانّ المحبّة حجاب بین المحب و المحبوب،

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

انتهی المخلوق الی مثله و الجأه الطلب الی شکله،و درود نامحدود بزرگواری را سزد که وجود بوجود ذی‌جود آن مسعود مسعود و برقرار و کامکاران بکامکاری آن کامکار از اشعه نور وجودش کامکار،شاهنشاهی که سکّان عوالم علویه و سفلیه بر آستانه عظمت و جلالش جبین انقیاد گذاشته‌اند و صدرنشینان محافل قربْ سرِ عجز و مذلّت بخاك عتبه عزت و رفعتش نهاده‌اند که تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیءقدیر،و بر آل اطهارش که تاج افتخار اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد بر فرق مبارك گذاشته و بتیشه آیه وافی هدایه و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیٰمة و السمٰوات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما

یشرکون شجره مجتثه آب‌داده از عین ابرهوت و عین کبریت را از پا درانداختند صلی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعداءهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین.

اما بعد چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب الجانی ابن محمدقاسم محمدکاظم الحسینی الرشتی الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مآلهما که بعضی از طالبین طریق حق و سالکین سبیل صدق از کمترین خواهش فرمودند که رساله‌ای در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنی‌عشر صلوات الله علیهم باشد با ادله(بادله خ)مختصره بر زبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل نموده ثواب آن فی یوم لاینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم،عاید و دستگیر گردد کمترین بسبب قلّت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت شواغل هر چند معذور بودم لکن بمدلول لایسقط المیسور بالمعسور و از آنجائی که سائل از اهل اجابت بود بمدلول لاتمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه،ملتمس او را قبول نموده با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع که اگر بر خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان یساوق السهو و النسیان و مترتب گردانیدم بر پنج باب:

باب اول

در توحید است و در آن چند فصل است:

فصل اول در اثبات وجود واجب تعالی شانه،بدانکه هر چه فقیر است و حاجتمند ممکن است و هر چه غنی است در کل بحدی که هرگز احتیاج هم نمیرساند و غیر او محتاجند بسوی او واجب است و شکی نیست که همه

موجودات واجب نیستند بجهة فقر ایشان و ما گفتیم که واجب فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند و الا موجود نشدندی چه فقیر سد فقر دیگری و خود را نتواند کرد و موجود نتواند شد تا ترجیح وجود بر عدمش ندهند که گفته‌اند:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی‌بخش

پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد و الا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست و محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی اویند واجب الوجود است و در این معنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم السلام روایت شده از آن جمله حدیثی که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آن حضرت فرمودند انت ما کوّنت نفسك و لا کوّنك من هو مثلك یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دستت نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی تو و حال اینکه نه چنین است مریض میشوی قادر بر رفعش نیستی فقیر میشوی قدرت بتوانگری نداری و امثال اینها پس اگر امر در دست تو میشد بر خودْ اینها و امثالش را روا نداشتی چون عاجزی و محتاج پس بدانکه وجود تو از تو نیست از کس دیگر است که تدبیر میکند امر تو را و زنده میدارد وجود تو را و هر کس که چون تو است در احتیاج و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس اوست واجب و تو و امثال تو حادثند و متغیّر و ادله بسیار است ما بجهت اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوع است بجهت تصحیح عقاید و پر گوئی در امثال این مقامات صورت ندارد.

فصل دوم در اثبات اینکه واجب الوجود واحداست چه اگر متعدد بودی از دو صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات یا نه بلکه مختلف بودندی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته اراده یکی از ایشان بوجود زید مثلا و تعلق گرفته اراده دیگری بر عدمش آیا این دو اراده هر دو واقع میشود یا هیچکدام واقع نمیشوند یا یکی واقع میشود و آن دیگری نمیشود پس اگر گوئی که هر دو واقع میشوند بمحال تکلم مینمائی چه لازم آید که زید هم باشد و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام واقع نمیشوند گوئیم که هیچکدام واجب نیستند اگر گوئی که یکی واقع میشود و دیگری واقع نمیشود پرسم که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگر است یا تبعیت و در هر دو صورت حکم قادر متبوع است که حکمش نافذ است و رادّی بجهت اراده او نیست و در صورت اتفاق پرسم که اتفاق من جمیع الوجوه است بحدی که هیچ جهت اختلافی نیست یا آنکه نه بلکه اختلاف در ذات دارند و اتفاق در اراده ،در صورت اول گوئیم که هیچ تعددی نیست چه مناط تعدد اختلاف است اگر چه بیك جهت باشد و تو که انکار آن نمودی پس یکی است و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السلام فُرجه میگویند یا حادث است که نبود و بعد هم‌رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است گوئیم که لازم می‌آید که اولْ این آلهه متعدده یکی بوده باشند بعد سبب امر خارجی که ما به الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزی گردند و لازم می‌آید که حادثی که خود آفریده‌اند در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود و شکی نیست که این سه غیر همدیگرند پس ما به الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیم است پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلفند در ذات پس ما به الاختلاف ضرور شود پس نُه واجب باشد و نُه هفده گردد و هفده سی و سه و سی و سه شصت پنج شود و شصت و پنج صد و سی گردد و بهمین طور تا

میرسد حدی که حصر نمیتوان کرد و سلسله الی غیر النهایة میرود و منتهی بجائی نمیشود و اینکه باطل است چه هیچ کس مدعی آلهه الی غیر النهایة نمیباشد و در صورت اتفاق اراده گوئیم که آیا قادرند هر یك از ایشان که متفرد شوند بالوهیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان است حکم متفرد راست و باین اشاره فرموده حق تعالی در کلام مجید خود که و ما کان معه من إله اذا لذهب کل إله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون و این دلیل مأخوذ از احادیث ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا ترك نمودیم.

فصل سوم در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا که مبرهن شده است در علم حکمت که میان آنکه ادراك میکند و آنچه که ادراك میشود لامحاله مشابهتی و مناسبتی باید باشد و الا ادراك صورت نبندد و چون چنین شد پس جایز نیست ادراك ذات واجب تعالی چه شبیهی و مانندی برایش نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا ادراك چیزی احاطه بآن است چنانکه حق تعالی بآن خبر داده است و لایحیطون بشئ من علمه و باز فرموده بل کذبوا بما لم‌یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویله پس واجب الوجود را ادراك نتوان کرد بهیچ وجه نه بطور حضور و نه بطور تصوّر و قایل این کاذب و کافر و دور از جاده عقل و معرفت چه حق تعالی فرموده لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار یعنی نفهمد خدای را دیده عقل و دیده وهم و دیده خیال بلکه هیچ مشعری و مدرکی زیرا که هیچ کس بالاتر از ذات خود را نداند و هر چه داند همه حروف نفس خود را خواند مثلا هر گاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوکب است که همان آب است و بس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب را بهیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات عرفا بجهت این مقام اسامی چند وضع کرده‌اند که از آن جمله مجهول مطلق و

ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لاتعیّن و غیب الغیوب و ازل الآزال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویة و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه تنطق نفرموده‌اند مگر باین چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه خود در حضور مأمون لعنه الله فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایّاه وحّد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثّله و لا به صدّق من نهّاه و لاحمد حمده من اشار الیه و لا ایّاه عنیٰ من شبّهه و لا له تذلّل من بعّضه و لا ایّاه اراد من توهّمه کل معروف بنفسه مصنوع و کل قایم فی سواه معلول یعنی نشناخت خدای را کسی که تشبیه نمود ذاتش را بخلقش و توحید نکرد حق را بلکه شریك برایش قرار داد کسی که ادعای معرفت کنه ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش نرسید کسی که مثال برایش زد و مثل از برای او قرار داد و بخداوندیش تصدیق نکرد کسی که نهایت برایش قرار داد و تنزبه نکرد او را کسی که اشاره بسوی او نمود و او را قصد نکرد کسی که شبه برایش قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار نشد کسی که تجزیه کرد او را و او را اراده نکرد کسی که بوهم خواسته ادراکش کند هر کس را که بذاتش و حقیقتش شناسد مخلوق و هر مخلوقی معلول است پس هیچ کس را این مرتبه ممکن نباشد حتی پیغمبران را که افضل موجوداتند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که افضل پیغمبران است و از این جهت است که فرموده ماعرفناك حق معرفتك .

فصل چهارم در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید ،بدانکه کلام یا معنوی است و آن ادراك تو است معنی شیءرا بی صورت متمایزه و یا صوری است و آن تصور تو است معنی را بصورت منمایزه در ذهن یا لفظی است و آن اخراج تو است آن معنی مصوّر بصورت مخصوصه را بمعونت هوا در عالم شهادت و اجسام و این قسم را کلام جسمی نیز گویند و زیادتر از این

سه مرتبه یعنی بالاتر از این سه مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد میتوانیم کرد لیکن از این سه قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب تعالی شانه محال است خواهی دانست که تکلم در آن نیز چنان است که شخصی تکلم میکند از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیتواند تکلم کند آیا نمیبینی عوام الناس را که تکلم در مسایل علمیه نمیکنند و نیست مگر بجهت عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر چه میگوید لامحاله بطوری تصورش کرده اگر چه در واقع و نفس الامر خطا کرده مثل جماعتی که تصور میکنند شریك بجهت خدا چه تصور میکند امر مخلوقی را و او را میگویند شریك خدا است اگر چه در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی مگر بتصور و بتعقل و این هر دو در حق واجب ممتنع است پس کلام در ذاتش ممتنع و این حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب نمودند همه تصورش کردند فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته ،و احادیث ائمه علیهم السلام در این معنی بسیار است از آن جمله حدیثی است که ابوبصیر روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود تکلموا فی کل شیءو لاتکلموا فی الله فان الکلام فی الله لایزداد صاحبه الا تحیّرا یعنی در همه چیزها تکلم کنید و در ذات واجب تعالی تکلم مکنید بدرستی که کلام در ذات حق تعالی زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و از آن جمله حدیثی است که ابوعبیده حذّا روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود یا زیاد ایّاك و الخصومات فانها تورث الشك و تحبط العمل و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم بالشیء فلایغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما و کلوا به و طلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه و یدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه و فی روایةٍ اخری حتی تاهوا فی الارض یعنی ای زیاد و اسم ابوعبیده زیاد بوده بپرهیز از مخاصمه و مجادله در واجب بدرستی که مخاصمه آدمی را بشك می‌اندازد و ثمره‌اش تشکیك است و میریزد عمل

را و ضایع میکند و دور میکند صاحب مخاصمه را از رحمت که تکلم بچیزی که باعث خلودش در آتش شود بدرستی که جماعتی از گذشتگان بودند که ترك کردند علمی را که بایست طلب کنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و متحیر و گمراه شدند بحدی که اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر میخواندی جواب از پیش رو میگفتند.

فصل پنجم در بیان آنکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت شکی نیست که چیزی را هیچ مناسبت و مشابهتی بچیزی دیگر نداشته باشد نتوان او را مثال برایش زد نمیتوان گفت که آب مثال آتش است و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاك است و امثال اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیزی را مثال برای هر چیزی آوردن و حال آنکه بالبدیهه نمیتوانی چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است موجود ممکن است و شکی نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثال برای واجب زند دو کار او را لازم است یکی آنکه اول بفهمد ذات واجب را و بداند که این مثال مثال اوست یا نه و این محال است چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثال بممکن باید بزند چه واجب را ثابت کردیم یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممکن باشد و مثل باید با ممثّل مناسبتی داشته باشد و الا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگوئی که روز بمثال شب است و بعکس پس لازم می‌آید که بجهت واجب مثلی و شبهی باشد و حال آنکه اعتقاد آن است که هیچ شبهی و نظیری و مثلی برایش نیست چنانکه حق تعالی فرموده لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی هیچ چیز مثل واجب نیست و مثالی برای او متصور نمیشود و اوست شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه و تعالی فرموده فلاتضربوا لله الامثال نهی فرموده بندگان خود را که بجهت حق مثال میزنند زیرا که شما او را بهیچ

وجه نمیشناسید و نهی بجهت حرمت است یعنی چون شخصی ارتکاب آن عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرموده و لله المثل الاعلی یعنی حق تعالی منزه و مبرا است از اینکه برایش مثالی بزنند و هر چه گویند او اعلی است یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیداند مگر ممکن را و حق تعالی بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال برای واجب بزند و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و باطل الرای و سخیف القول باشد چنانکه صوفیه مثال زده‌اند بجهت ذات واجب چنانکه گفته‌اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برفند یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل امواجند یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانکه شاعر صوفیه میگوید:

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابعُ
و لکن یذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقعُ

یعنی خلق نیستند در تمثال مگر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب است که بسته شده و تو که اشاره بواجب میکند آن برف را آبی هستی که نابع است یعنی همه خلایق تو است (توئی خ) و لیکن بتشخص اینقدر که چون برف آب شد آب میماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم آب باقی میماند یعنی ممکن چون ازاله تعینات از خود کند واجب باقی میماند لعنت خدا بر قائلین باین مذهب.

فصل ششم در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجانسی و مساویی و مطابقی و محاذی و مناسبی بجهت حق سبحانه نیست اما مشابه یعنی شبیه حق تعالی در صفتی از صفات و مشابهت در نزد حکما موافقت در کیف است و کیف عرض است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض چیزی است که او را استقلالی و وجودی نباشد مگر بمحلی و مکانی و موضوعی چون حلول و

عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب را پس دو آب گرم را مثلا مشابه گویند زیرا که هر دو موافقند در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابهند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال اینها را مشابه گویند چه ایشان با هم موافقت دارند در کیف و آن حرارت است در امثله مذکوره و همچنین دو آب سرد و آب سرد و ماهی و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی را عرضی عارض نشود و الا لازم می‌آید که متأثر گردد و انفعال و قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برایش نباشد که عارضش بشود پس کیف که از جمله عوارض است برای او نباشد چون کیف نشد پس شبیهی برایش نیست زیرا که گفتیم مشابهه موافقت دو چیز است در کیف اما مماثل بعنی مثلی برای حق تعالی نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت را گویند قطع نظر از امور خارجیه مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و ولید را مماثل گویند بجهت اینکه موافقند در حقیقت چه حقیقت همگی انسان است و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجیه است مثل طول و عرض و عمق ،سیاهی و سفیدی و لاغری و چاقی و امثال اینها از هیأت پس اختلاف در صفت و هیأت باشد اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانه ایشان نیست چه اگر سؤال کنند که حقیقت زید و عمرو و بکر و امثال ایشان چیست در جواب گوئی که انسان است پس انسان حقیقتی است که مشترك است میانه زید و عمرو و بکر پس اینها موافقند در حقیقت مخالفند در صفات و هیأت و ایشان را مماثل گویند پس هر یك از اینها مرکب از دو چیزند یکی حقیقت مشترکه میانه مجموع و دیگری هیأت و حدودی که هر یك از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و تخصیص یابد باسمی و حق تعالی را حقیقت مشترکه نباشد و الا لازم می‌آید که مرکب باشد از آن حقیقت و از هیأت و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهد چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثلی برایش نباشد چه

حقیقت مشترکه ندارد اما مجانس و آن مشابهت است در جنس و این بعینه همان مماثل است و فرق میانه ایشان را ملاهائی که منطق خوانده‌اند میفهمند و بجهت عوام مصرف ندارد و مفسده هر دو یکی است چه هرگاه حق تعالی جنس یعنی حقیقت مشترکه میانه او و میانه غیرش باشد لازم می‌آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزاء میباشد و احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس برایش نیست اما مساوی و آن موافقت در کمّ است و آن عرضی است قایم بجسم چون درازی و پهنائی و گودی پس دو چیز که در طول و عرض و عمق موافق باشند آن را مساوی گویند و اگر نباشد آن را متفاوت گویند و آن در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم که عرضی حالّ در او نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نیست اما مطابق و آن موافقت در وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میانه اجزاء باشد یا میانه اجزاء و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود اما محاذی و آن موافقت در بودن در مکان است و آن بجهت حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم می‌آید که ناقص و محتاج باشد اینکه محال است اما مناسب و آن موافقت در اضافه است و آن نیز از اعراض است جایز نیست که بجهت واجب باشد پس هیچ یك از این مذکورات اطلاق ایشان در حق واجب محال است و صحیح نیست.

فصل هفتم خلاصه کلام در این مقام این است که هر صفتی از صفات که بینی صفت ممکن است و واجب است که ممکن بآن متصف شود آن صفت را از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی فقیر و محتاج و ذلیل مالك نیست بجهت خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقر ،اما حق تعالی غنی است مطلق و قوی است و عزیز که همه بندگان در قبضهٔ قدرت اویند پس صفاتش همه صفات

قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانی که صفات فقیران و عاجزان را بجهت غنی و قوی و قادر مطلق ثابت کنی و نتوانی که صفت غنی و قادر را بجهت فقیر و عاجز ثابت کنی بلکه باید صفت هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق واجب بجهت نقص و کل صفات واجب ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه واجب بر آن است در ممکن نی پس هر چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض و کم و کیف و مکان و امکان و زمان و قوه و فعل و ابوّت و بنوّت و لطافت و غلظت و توالد و تناکح و تناسل و اتحاد و مواخات و نوم و غفلت و تجویف و اکل و شرب و آلات و اعضاء و جوارح و ملبوس و مشروب و جهل و عجز و قرابت و خویشی و مؤالفت و مجانست و مماثلت و مشابهت و تساوی و تطابق و تحاذی و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغیّر و تبدّل و نقصان و زیاده و تصوّر و تعقّل و کل آنچه ممکن دارد و صفت اوست در حق واجب تعالی محال است و الا لازم می‌آید که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و او است شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبه ذات اوست پس صفت ممکن انقص خواهد بود از مرتبه ذاتش ،ذات چون جایز نباشد بر حق تعالی صفات بطریق اولی جایز نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت نمیکنند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانه صفت و آن چیز باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی میدهد یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال اینها پس صفتی برای ممکن ثابت نمیکنیم مگر آنکه میانه او و موصوفش مرابطه و مناسبتی هست پس هر گاه خواهیم که آن صفت را بجهت واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت میکنیم یا نمیکنیم اگر ملاحظه نمیکنیم باطل است بجهت آنکه گفتیم اگر ملاحظه مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهت امکانش میکنیم یا جهت قدیم اگر ملاحظه جهت امکان کنیم باطل است زیرا

که فقر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهت قدیم کنیم لازم می‌آید که صفت مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی منسوب است پس سلب کن از او علمی را که بطریق علم خود است و علمی را که تو ادراك آن میکنی و میفهمی چه هر چه را که ادراك کنی مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی و سلب کن از او حیوٰة خود را و آنچه را که از حیوٰة میفهمی و سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات توست و تو ممکنی و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوٰة دارد و سمع دارد و بصر دارد لیکن بطوری که من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه بآن نمیکند اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیاء را میداند بگو میدانم که چیزی از او غایب نیست و الا نقص لازم می‌آید و لیکن نمیدانم که چگونه میداند چه ذاتش را هیچ کس نمیداند و تحقیق این مسئله عن قریب انشاء الله تعالی خواهد آمد ،جان من جرأت مکنید و خود را در ضلالت مبندازید و تکلم در ذات واجب تعالی مکنید که این دریائی است که بغواصی بقعرش نمیتوان رسیدن و بهیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزن که غرق گردی و تکلم مکن که هلاك شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران بلکه قدم زنید در آنچه تکلیف شماست و پا مگذارید در آنجا که نه سزای شماست آیا نشنیدی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که در دائره امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر میفرمودند ماعرفناك حق معرفتك و میگفتند اللّهم زدنی فیك تحیرا و امثال اینها ،فدع عنك بحرا ضل فیه السوابح ،

عنقا شکار کس نشود دام بازچین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

زبان بکام خموشی کشیده دم نزنیم
چه جای نطق تصوّر در او نمیگنجد

فصل هشتم در چگونگی شناختن واجب تعالی ،بدان ای عزیز وفقك الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده خلایق و موجودات را مگر بجهت اینکه او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع این هر دو را از محض رحمت بایشان رساند پس علت غائیه در ایجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن مجید فرموده و ماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدسی فرموده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان یعنی کسی نبود که بشناسدم پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت من نمایند و بآن بغایات و نهایات خویش بأحسن الوجوه برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجب است و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن بنعیم ابدی است و بقای سرمدی است و دانستی سابقا که معرفت ذات واجب تعالی و شناختن کنه و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و در این مقام شاعر گفته :

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رود خس بقعر دریا

و آیات قرآنیه و احادیث نبویه و علویه الی العسکریه صلوات الله علیهم در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه بعضی سابق ذکر یافت پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن خلق شده‌ایم معرفت ذات و کنه حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم می‌آید که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید این معرفت معرفتش باشد بآثار و افعال نه بذات چون آسمان را بینی گردنده و زمین را

بینی مسطح و خلایق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و ضعفاء خلق چون حشرات از مورچه و رعاع و همج و امثال اینها را بینی که مخلوقند و بآن ضعف روزی ایشان مقرّر و مقدّر و آسمان را بینی که بگردش زمین را پروراند و باران بارانیده و زمین را سبز و خرم کند و از آنجا انواع شقایق و ریاحین و لاله‌ها و گلها بالوان مختلفه و بروایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون می‌آیند که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتیب(تربیت خ)دواها و غذاها که از آن منافع بسیار بخلق میرسد و خلایق که میبینی بهم منتظم بنظم محکم و نسق قوی که در عین اختلاف اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند پاره‌ای با هم موافق و مؤالف و پاره‌ای معاند و مخالف و پاره‌ای ضعیف و پاره‌ای قوی و پاره‌ای فقیر و پاره‌ای غنی و پاره‌ای عالم و پاره‌ای جاهل پاره‌ای مرد و پاره‌ای زن و پاره‌ای سلطان و پاره‌ای رعیت که بآن امر عالم منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند اگر نه باینطور بودی اساس مختل میشد و امور فاسد میگشت اگر خواهم بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش باین هیئت و فساد طور دیگر اگر یك کتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است و سرش غریب انشاء الله تعالی در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه‌اش بعضی از این امور ذکر خواهم نمود، الحاصل هر کس که بنظر تأمل در عالم نگرد او را دلیل واضحی و برهان قاطعی خواهد بود بوجود صانعش و بانیش و خواهد دانست که آن صانع را ادراك نتواند کرد و الا مثل خود بودی و چون اوئی نتواند که چنین بنائی بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیزی را در موضعش گذارد و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهت او و همچنین آن صانع باید عالم باشد چه ابن اساس محکم و متقن که در غایت احکام و نهایت اتقان است از جاهل سرنزند و جاهل نتواند که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم برپا نتواند کرد بحدی که جمیع اشیاء خاضعند او را خاشعند او را ذلیلند در نزد او و او سلطان است بر

ایشان به حیثیتی که هیچکس نتواند که تخلف کند از اراده او و آن صانع باید حیوٰة داشته باشد چه آن کس که مرده است نتواند همه عالم را زنده نگه دارد و آن صانع باید بشنود چه همه این مخلوقات فقیرند و محتاج و در هر آنی و دقیقه‌ای سائل مدد از صانع و خالق خودند پس اگر ضجیج ایشان را نشنود مدد بایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید و آن صانع باید که بینا باشد بحدی که خلق از او غایب نباشند چگونه رب ایشان است و حال آنکه ایشان از او غایب میباشند و همچنین کرم و حلم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر کس را که بینش باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفاتش میشناسد،از اینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستم که به تفصیل بنویسم و لیکن ببعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الاشارة،پس دانستی که معرفتی که حق تعالی بندگان را بآن تکلیف نموده آن معرفت بآثار و افعال است و از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از آن عجوزه پرسید که چگونه خدای را شناختی آیا تو پروردگاری قایل هستی آن ضعیفه پنبه میرشت فی الحال دست از چرخ بازداشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد آن حضرت باصحاب فرمودند که برویم که این زن خدایش را شناخته است و این معرفت مؤدّی بمعرفت کنه ذات نیست چه ذات را بهیچ وجه ندیده و بعقل ادراك نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمیبینی پس آنچه شناخته‌ای صنع است و از این صنع بدلالت التزامی استدلال کنی باینکه صانعی برای این صنع هست که عقل من احاطه بآن ندارد و فکر من ادراکش نکند انّما تحدّ الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها مثلا چون دودی بینی از آن استدلال بآتش میکنی و علم قطعی ثابت جازم بوجود آتش هم‌میرسانی اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش چگونه است صفتش چیست و هیئتش چیست و سایر صفاتش پس بخار تو را عالم بوجود آتش مینماید پس از اینجا بفهم که از این آثار و افعال ما پی بوجود مؤثر و فاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش میبریم اما

کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش و حیوتش و کرمش و حلمش و سایر صفاتش میبریم و لیکن بهیچ وجه نمیدانیم کیفیت و حقیقت آنها را چه همه عین ذات اوست زینهار زینهار که ادعای معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حیوتش را خواهی بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چه فرقی میانه علم و ذات نیست هر کس که تعلق علمش را بمعلومات دانست و کیفیت آن را فهمید پس ادراك ذات واجب نموده و هر کس که ادراك ذات واجب نماید کافر است ،میانه کمترین و یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگوی بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون میداند و علم که بی معلوم نمیشود گفتم که اگر از علم ذاتی حق میپرسی من هیچ وجه او را نمیدانم و تکلم در آن نمیتوانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد اما در ازل نمیدانم اما اینقدر میدانم که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میانه ما و شما این است که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم، گفتم نیکو گفتی و خوب میانه ما و شما فرق کردی ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد و شما نمیدانید و نمیدانید که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد،

آنکس که نداند و بداند که نداند
او مرده‌خر خویش بمنزل برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند
بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

بس است فرق که ما تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودیم و گفتیم ماعرفناك حق معرفتك و شما متابعت ابوحنیفه و امثال ایشان نمودید که بمعرفت و ادراك قایل شدید ،الحاصل حق مسئله همان است که امیرالمؤمنین

صلی الله علی محمد و علیه و آله السلام فرمود که الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شده که نتواند باو برسد و طلب این معنی غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش آیات و مخلوقات اوست که فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات ما را و معرفت ما را در آفاق و در خودتان تا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است و از شك و شبهه بیرون آئید و حقیقت این مسئله خودمان را مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام بیان فرموده بحدی که هیچ بیانی اتم از آن نباشد فرموده که من سَألَ عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات او است بپرسد این کس جاهل و نادان است و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند و من اجاب عنه فهو مشرك یعنی هر کس که از این سؤال جواب گوید پس آن شخص مشرك است چه آنچه را که تصور کرده و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس او را شریك واجب گردانیده است و من عرف التوحید فهو ملحد یعنی آن کس که ادعای معرفت واجب تعالی کند بحسب ذات و حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس الحاد کرده در معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آن کس که نشناسد توحید حق را نظر بآثار و افعال و از صنع پی بصانع نبرد چنین کسی کافر است پس بیان فرمود آن معرفتی که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوش گفته اعرابی در این مسئله :البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر و السماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج اماتدلان علی الصانع الخبیر ،یعنی پشکل شتر دلالت میکند بر شتر و اثر قدم دلالت میکند بر آن که رفته و آسمان که صاحب برجهاست و زمین که صاحب کوچه‌هاست آیا دلالت نمیکند بر صانع خبیر ،خلاصه مراد بمعرفت معرفت بآثار است و برای این مراتب و مقامات است که ذکرش در این مقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترك کردیم.

فصل نهم در معرفت صفات خدا، بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذاتش را هیچ کس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانند که برسند پس ما مکلفیم که حق تعالی را بآثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات پی بخالق بریم مثل آنکه چون تختی بینی تو را دلالت میکند بوجود نجّار و چون عمارتی بینی تو را دلالت کند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع و چون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع کمالات باشد بحدی که هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم می‌آید که ناقص باشد بجهت فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید و این کمال که ما بجهت واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است که در پیش خود کمال میبینیم و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر واجب تعالی بآن کمال متصف است حاشا و کلا چگونه ما حکم میکنیم بچیزی که هیچ وجه او را نمیدانیم و مثال ما مثال نمله است که همچو میداند که بجهت حق تعالی دو شاخ است چونکه در نزد ایشان هر کس که دو شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کمالی را که اتم کمالات است پیش خود بجهت صانع و خالق خود ثابت کرد هر چند که صانعش از آنچه ایشان وصف میکنند منزه و مبرا باشد چنانکه در نزد ما معاشر انسان توصیف حق تعالی باین صفت کفر است هر کس که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و این است مثال ما در نزد کسانی که بالاتر از مایند در مرتبه و در علم و در معرفت و اقربند بمبدأ بالنسبه بما و چون حق تعالی تکلیف ما لایطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم تا بدانیم که حقیقة چه صفت را لایق است پس این وصف را از ما قبول کرد و این کمال که برایش ثابت کردیم از ما پذیرفت مادامی که تغییر فطرت ما ندهیم و

طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده بیرون نبریم چه حق تعالی ما را بطوری خلق کرده که هرگاه معصیت او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم و توحیدش را بنهجی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق بجلال قدس او ،این است معنی فطرت که در احادیث است که کل مولود یولد علی الفطرة و لکن ابواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه یعنی هر فرزندی که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهد معرفت حق بطوری که بر او واجب است او را حاصل آید و لیکن پدر و مادرش او را یهودی و ارمنی و مجوسی میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی حق نگوید و آن اوصافی که او را سزا است توصیف حق بر آن توصیف نکنند خوب بنظرش زشت مینماید و زشت خوب مینماید باین سبب کافر میشود و اموری که عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب جلوه میکند پس این امور باعث شد که حق سبحانه و تعالی پیغمبران ظاهری را فرستاد که هرگز معصیت نکنند و معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند و تغییر فطرت ندهند و بآن هیئتی که حق تعالی ایشان را بآن خلق کرده باشد بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف میباشد از این جهت است که حق تعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را تنزیه کرده از آنچه ایشان وصف میکنند چنانکه فرموده سبحان الله عما یصفون ،الا عباد الله المخلصین یعنی پاك و منزه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که آن وصف لایق بجناب قدس او نیست غیر از وصف بندگان مخلص که وصف ایشان بطور فطرت و غایت بذل جهد ایشان است و من اجلّ و اعظم از آنم که تکلیف ما لایطاق نمایم چون در این آیه نفی کرد وصف مشرکان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلصان را چنین توهم میرفت که مشرك وصف میکند

حق را بخلاف واقع و مخلص وصف میکند حق را در واقع و نفس الامر و حقیقت بطوری که حق تعالی بر آن هست خواست حق تعالی تا نفی کند این معنی را و زایل کند این توهم را و باطل سازد این قول را که هیچ کس را نیست که چنانکه حق بر آن است دانند پس فرمود سبحان ربك رب العزة عما یصفون یعنی پاك و منزه است پروردگار تو پروردگار عزت و جلالت از کل آنچه وصف میکنند او را و ستایش مینمایند جمیع بندگانش از ملك مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چه هیچ کس نداند که او کیست و چیست چه خلق آثار میبینند و آثار نمیرساند مگر بوجود مؤثر و نمیرساند کیفیت و کمیّت و حقیقت آن را پس چون توصیفش توان کرد بصفات حقیقیش و خود خود را تواند وصف بوصف حقیقی کرد و آن وصف را ما نمیفهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد چه هر چه تعقل کنیم خلق است ممکن و آن ذات واجب است اگر سؤال کنی که حق تعالی خود را وصف کرده برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود هست پس آن وصف وصف نفس الامری خواهد بود جواب گوئیم که حق تعالی اگر چه عالم بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مگر بآنچه ایشان میفهمند و تعقل آن میکنند چگونه قدیم را خلق توانند ادراك کرد لاجرم آنچه ایشان میفهمند خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه خود را وصف کرد که برایش دو شاخ است از این استبعاد مکن چه مورچه امتی است مثل ما و شما همچنانکه در میانه ما پیغمبرانند و کتاب است و اوصیا است و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن در میان مورچگان نیز هست پس آنچه مورچه وصف میکند حق(خدا خ)را بر آن وصفی است که پیغمبرش باو خبر داده و آنچه پیغمبر خبر میدهد از پیش خود نمیگوید بلکه آن چیزی است که حق تعالی بآن خبر داده و حق تعالی خبر نمیدهد مگر بآنچه آن امت میفهمند چنانکه فرموده و ماارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بآنچه قوم آن پیغمبر میفهمند پس ثابت شد که حق

تعالی بآن وصفی که در مرتبه ذات لایقش باشد ممکن را نمیرسد که وصف کند و احدی بآن نمیرسد چنانکه صریح آیه مذکوره دالّ است بر آن و چون حق تعالی در این آیه نفی کرد که حق تعالی منزه است از کل آنچه میگویند چنین توهم میرفت که پس وصف خلق او را از انبیا و اوصیا و علما و فضلا و سایر ناس باطل باشد و کفر اگر چه وصف کنند حق را بچیزی که لایق جناب قدس او نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید این معنی را پس فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب من پیغمبران مرسل را و وصف ایشان را پسندیدم و از ایشان راضی گشتم هر کس که تابع ایشان باشد از او نیز راضیم زیرا که ایشان تغییر فطرت ندادند و توصیفم به نهجی که من برای ایشان وصف کردم کردند پس من راضیم بآن صفت ایشان و جزا میدهم ایشان را بصالح اعمال ایشان که ایشان تقصیر در آنچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که بجهت حق تعالی ثابت میکنیم صفاتی است که خود ما معاشر ممکنات او را کمال میدانیم هر چند در نزد کسانی که رتبه ایشان بالاتر از رتبه ماست نقص باشد چنانکه اثبات نمله دو شاخ را بجهت واجب کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص است و شرك و این سلسله بهمین طور میرود تا بجائی میرسد که بالاتر از آن مرتبه وجوب است چنانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی ماعرف الله الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچ کس نشناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفتْ مگر من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من و تو خدای را شناختیم نشناخت و بآنچه ایشان را حاصل شده از معرفت نقص است در حق واجب ولیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بآن توحید نیستیم.

فصل دهم چون نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم آن بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در مرتبه ذات یعنی وقتی نباشد که

حق تعالی متصف بآن صفت نباشد بلکه پیوسته آن صفت او را باشد و الا لازم می‌آید دو چیز یا اثبات ضد آن صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد ،در صورت اول لازم می‌آید که ناقص باشد و در صورت دویم لازم می‌آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هر گز او را از او سلب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوٰة و کرم و رأفت و رحمت و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هر گز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گوئیم آیا جاهل است یا نیست چنانکه عالم نیست اگر گوئی که جاهل است لازم می‌آید نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایصند و نقص صفت امکان است و واجب بریء است از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل نیست و عالم نیز نیست گوئیم پس ذات معطل است از صفات و معراست از کمال و این نیز نقص است پس باید ازلا و ابدا متصف باشد باین صفات(اوصاف خ)و قسم دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی در نزد ایجاد او اشیاء را و سلب کنیم در مرتبه ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیة و خالق و رازق و محیی و متکلم و ممیت و فاعل و امثال اینها چه این صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گوئی این کار را کنم انشاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است بر اینکه هنوز نخواسته است و مثل قوله تعالی لم‌یرد الله ان یطهر قلوبهم یعنی نخواست که پاك کند دلهای کفار را به جهت تقوی و پرهیز گاری و امثال این از آیات و احادیث و محاورات چنانکه گوئی تکلم کرد با موسی مثلا و با زید نکرد و خلق کرد عمرو را و زید را خلق نکرد و رزق داد فلان را و فلان را نداد و امثال این بسیار است و صحت سلب دلیل است بر اینکه این صفات در مرتبه ذاتش نیست چه اگر در آن مرتبه بودی جایز نبودی و الا لازم آمدی نقص در صورت

سلب و آن باطل است بالبدیهه ،پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه ،ذاتیه آن است که ذات واجب اتصاف بیابد بآن و بضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر و حیوٰة و ادراك و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصافش بجهل و عجز و عمی و اصمیة و موت و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه آن است که ذات متصف بآن صفت و ضد آن بشود چون اتصافش باراده و مشیة و کلام و احیا و اماته و اتصافش بعدم اراده در قوله تعالی لم‌یرد الله ان یطهر قلوبهم و عدم مشیة و ماتشاؤن الا ان یشاء الله و عدم تکلم مثل آنچه ظاهر است و عدم احیا و عدم اماته چون این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات که خلقی نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه قدیمند عین ذات و صفات فعلیه حادثند و خلق .

فصل یازدهم زینهار زینهار که چنین بفهمی که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در آنجا علمی است غیر ذات و قدرتی است غیر ذات و حیوتی است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات محال است چه اگر بگوئی که علمی است و ذاتی گویم که آن علم جزء ذات است یا خارج از ذات یا عین اوست اگر گوئی که جزء او است گویم پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی که خارج از اوست گویم قدیم است یا حادث است اگر گوئی که قدیم است گویم لازم آید که قدیمهای متعدده بهم برسند و ما سابق باطل کردیم این شق را و اگر گوئی که عین ذاتند گویم که راست گفتی بحدی که هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و همچو خیال نکنی که علم در واجب غیر قدرت است و قدرت غیر حیوٰة است و حیوٰة غیر سمع است و سمع غیر بصر است که این کفر است چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی بلکه هر یکی عین آن دیگری است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف

پس چون گوئی عالم قصد نمیکنی غیر از ذاتِ واحد بحت بسیطی را که هیچ وجه تکثری و تغیّری و اختلافی در آن نیست و همچنین قادر و حی و کریم و ولی و امثال اینها پس توانی گفتن که ذات بکلها علم است و قدرت است و حیوٰة است و امثال اینها نه اینکه بجهت این کل جزء است و این قول بجهت تعبیر است یعنی قصد کن از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد تکثر و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی بلکه از این صفات قصد میکنی عین ذات کامله را پس توانی گفت علمی نیست و قدرتی نیست و حیوتی نیست غیر ذات یعنی ذاتی است واحده بسیطه جلّت عظمتها که هیچ وجه کثرت در او راه ندارد پس بفهم از این تقریر قول امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آن است که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب باین معنی که صفتی و ذاتی ندانی بلکه صفت را همان ذات بدانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی یك شیءبسیط راو این عبارات چون عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شیءواحد بفهمی پس بنا بر این علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان ذانش باشد و همچنین حیوٰة و سمع و بصر و همچنان که کنه ذات واجب تعالی را نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات وراء ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش را فهمید پس ذاتش را نیز فهمید چه فرقی میانه ذات و علم غیر از عبارت نیست و کنه ذاتش را که نمیتوان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را بهیچ وجه نمیتوان فهمید پس تو را واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون پرسند که چون است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانم کنه ذات واجب را دانسته‌ام و او که محال است اما اینقدر دانم که غیر خود در مرتبه او نیست اینقدر تکرار نمودم در عبارت تا آنکه مطلب خوب معلوم شود چه اصعب مسائل و ادق مطالب است و در اینجا علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

فصل دوازدهم صفات فعلیه حادثند مخلوق و مشیت و اراده از صفات افعالند هر کس گوید که صفات ذاتیه است مشرك است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده المشیة و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم‌یزل شائیا مریدا فلیس بموحّد معنی این حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را عقیده این است که این دو از صفات ذاتیه‌اند و استدلال نموده‌اند بدو وجه یکی اینکه حق تعالی می‌آفریند جمیع مخلوقات را بمشیت هر گاه او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیت دیگر و آن نیز حادث است محتاج بخلق بمشیت دیگر است و همچنین تا میرود الی غیر النهایه و از این تسلسل لازم آید و آن باطل است و جواب از این استدلال آن است که در خلق مشیت احتیاج بمشیت دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس خود چنانکه حضرت امام صادق صلوات الله علی آبائه و علیه و ابنائه فرموده خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه و تعالی آفرید همه چیزها را بمشیت و مشیت را بنفس ذات مشیت نه بچیز دیگر و مثال این قول فقها است که میگویند همه اعمال را نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش نفس خود است و قول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود موجودند و وجود بنفس خود موجود است و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نبینی خدای تعالی انشاء الله بینائی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را بفهمند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیت شکی نیست که صفت است و صفت خالی از سه صورت نیست یا قائم است بذات واجب یا قائم است بنفس خود یا قائم است بغیر خود اگر گوئی که قایم بذات واجب تعالی است گویم خالی از دو صورت نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است همین عین مطلوب ماست و اگر گوئی که حادث است لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفسش میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی

ضرور است و الا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمیرسد هرگز نمیشود که سفیدی و سیاهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لامحاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود ندارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم بغیر است گویم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کس دیگر باشد چه حرارت نمیتواند که صفت ماء باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب از این اشکال آن است که مشیت صفة الله است و صفت شکی نیست که قایم بموصوف است و لازم نمی‌آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورت قیام مشیت باو چه این در صورتی است که مشیت قائم باشد بحق تعالی قیام عروضی یعنی عارض ذات مقدسش شود و حالّ در او باشد چون حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی بآن مثلا و این کفر است و زندقه و مسلّم نیست که قیام صفت بموصوف قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قائم است بهوا بقیام عروضی و قایم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیت که قائم است بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس ،الحاصل که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلا شاهدند باینکه مشیة الله حادث است و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزه و مبراست از این صفت بلکه ائمه(ع)حکم بکفر قائلین بقدم کرده‌اند و این مختصر گنجایش بیش از اینها ندارد و این مطلب را در کتاب کبیر و رساله مطالع‌الانوار استقصا نمودم چون بجهت عوام بیش از این نفع ندارد لهذا ترك نمودیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة علی محمد و آله الطاهرین .

باب دویم

در عدل است و آن مشتمل است بر چند فصل :

فصل اول بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگر چه داخل باب توحید است و بیانش در ضمن بیان توحید و صفاتْ مناسب بود لکن کمترین بسبب اینکه چون سنن علما باینطور اجرا شده که او را علیٰحده تعداد کنند لهذا بجهت او عنوانی جدید وضع کرده و چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی‌اند و فرقی میانه او و ذاتش جل شانه نیست و تکثّری در آن مقام نی پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و تکلم در آن محال و قول بآن و مقتضیاتش عبث ،چه ذات را بذاته اقتضائی نیست و میلی و اراده‌ای نی و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه چیز یافت شود یکی اقتضا و دیگری مقتضا و سیم مقتضی و ذات یا مرکب از این سه چیز است یا هر سه امورند خارج متحقق ،در صورت اول لازم آید احتیاج و در صورت ثانی تعدد آلهه و اشاره ببطلان هر دو نمودیم پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نبندد و الا نقص لازم آید اگر گوئی که تو واقف بر کنه ذات نیستی و حقیقت آن را نمیدانی چگونه کثرت از او نفی کنی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در آنجا کثرت باشد و تو ندانی جواب گویم که ما مکلفیم باینکه نقایص و لوازم امکان را از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در ازل محال است و بالعکس چه شکی نیست که آثار چون ما را کشاند بمعرفت صانع تعالی شانه میکشاند باینکه آنچه نقایص است از او سلب باید کرد چه آنچه کامل نباشد این افعال محکمه متقنه از او سر نزند پس آنچه منافی کمال است از او سلب خواهم کرد پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات باین گونه بودند یك ملاحظه عینیت و ذاتیت و دیگری ملاحظه فعلیت مثل علم چه یك مرتبه علم گوئی و اراده کنی عین ذات واجب را و یك مرتبه علم گوئی و اراده کنی از آن متعلق بمعلومات را و دوم

حادث است و اول قدیم و دلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تنبئونه بما لایعلم فی الارض این آیه ردّ بر کفّار و مشرکین است که چون اثبات شریك بجهت واجب نمودند حق تعالی رد کرد قول ایشان را و فرمود آیا خبر میدهید خدای را بچیزی که نمیداند در آسمانها و زمین و شکی نیست که صفات ذاتیه بر آن تقریری که نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش از آن و الا لازم می‌آید که ذات سلب شود زیرا که صفتْ همان ذات است پس بانتفای صفت که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و زندقه ،از این جهت است که گفته‌اند صفات ذاتیه آن است که سلب از آن صحیح نباشد پس ثابت شد که این علم غیر ذات است و غیر علم ذاتی است و حادث است و آن عین معلومات است و خلاصه قول در این آن است که یك مرتبه گوئی که عالم است هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و رب است و هیچ مربوبی نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست و بصیر است و هیچ مبصری نیست و ولی است و هیچ متولی علیه نیست و امثال این صفات و یك مرتبه گوئی که سمیع است بمسموعات در وقتی که مسموع است و بصیر است در وقتی که مبصر است و عالم است در وقتی که معلوم است و قادر است در وقتی که مقدور است و ولی است در وقتی که متولی علیه است و ربّ است در وقتی که مربوب است و امثال اینها و قسم اول تعبیر از ذات بحت مجرد از کل عبارات(اعتبارات خ)است و اشاره بآن مرتبه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارفی این حدیث را شنید گفت الآن کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است یعنی اوست و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه ذاتش تبارك و تعالی هیچ وراء خود نیست پس الآن عالم است و معلومی نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابوالقاسم فندرسکی:

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب
زان که از اینها همه آن بی گمان بالاستی
نیست آنجا زیر و نه بالا نه ایجاب و نه سلب
وین چنین هم گر نگوئی کی بود با راستی
این جهان و آن جهان و با جهان و بی جهان
هم توان گفتن هم او را هم از آن بالاستی
نیست حدّی و نشانی کردگار پاك را
نی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی
این سخن را درنیابد هیچ وهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
این گهر در رمزْ دانایان پیشین سفته‌اند
پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی

و قسم دویم اشاره بمرتبه فعل است چه آنچه متعلق بخلق است فعل است و ذات را تعلقی بخلقش نیست،چون این را دانستی قیاس کن باین معنی عدل را نیز چه از عدل هر گاه قصد کنی ذات واجب را که صفت ذاتیه باشد معنیش را نمیفهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد مثل سایر صفات ذاتیه و الا نعقل ذات لازم آید و آن که محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی است محال باشد و هر گاه قصد کنی عدالت متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم آن را فهمید و بیانش را توانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی از آن خبر نداده و اما از ثانی خبر داده و ما عدالت(علامت خ)آن را در ذات خودمان می‌یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث میفهمیم و مبیّن شد و ثابت گردید که حادث نمیفهمد مگر مثل خود را پس بیان آن مینمائیم.

فصل دوم عدل در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه گویند: بَسَطَ الوالی عدلَه و معدلتَه یعنی پهن کرده و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضای حکمت رفتار مینماید و نهایت عطف و رأفت بایشان دارد و اما در اصطلاح پس فقها و غیرش از علما در معنی اصطلاحی آن خلاف کرده‌اند و هر یك چیزی گفته‌اند که آن معانی ما نحن فیه نیست و ما را باو در این مقام حاجت نیفتد چه مراد در این مقام معنی لغوی است پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمینماید و معنی ظلم آن است که هر چیزی را در موضعش نگذارند و هر کس هر چه را که مستحق باشد باو ندهد بلکه بدهد بطالب هر چیزی خلاف آن را مثلا طالب خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جهل بدهد و طالب جهل را علم کرامت کند و امثال این کارها پس این ظلم باشد و فاعلِ این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع آن گذارد و هر کس را که قابل هر چیز که بیند عطا کند نیکی در جای نیك گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیز بیند کرامت کند پس شب را باید تاریك کند و روز را روشن کند و آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را سیّال و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت واسعه است و آن رحمت عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی با هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن را در بهشت ساکن میگردانم دور را دور میکنم و نزدیك را نزدیك مینمایم نور در دلهای مؤمنان خلق میکنم و ظلمت را در دلهای کفار بکفر ایشان خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و آن بر من روا نبود چه من ارحم الراحمینم و این است معنی رحمت واسعه که صفت رحمٰن است و اما رحمت مکتوبه آن رحمت فضل است که خاص بمؤمنان است در روز قیامت

و حق تعالی بجهت فضل و رحمت خود زیاد میکند ثوابهای ایشان را و بلند میگرداند درجه‌های ایشان را و عطا میکند بایشان از کرامت و نعمت و موائد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدل است چه بعدل مستحق این ثوابها نبودند بجهت کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود و طالب و لیکن در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حق تعالی بخشد ایشان را و قابلیت ابشان را بجهت ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند بایشان از اجر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر ،اللّهم اجعلنا منهم بالنبی و آله الطاهرین ،این است معنی رحمت مکتوبه که صفت رحیم است پس رحمت واسعه عین عدل باشد و رحمت مکتوبه عین فضل.

فصل سوم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از او سر نزند اذ کل شیء من الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح باشد و حال آنکه آن فعل ناقصین و عمل ضالین چه فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است بر قبح آن و خیال میکند که نیکو است یا عالم است بر قبح و لیکن حاجتی او را بر آن داشته که از آن منتفع شود از اغراض و حوایج دنیویه یا عالم است و حاجتی نیز بر آن داعی نشده است و لیکن عبث مرتکب میشود این فعل قبیح را در صورت اول جهل لازم آید و حق تعالی متعالی است از آن و در صورت دویم حاجت و افتقار لازم آید و این است شیوه امکان و در صورت سیم سفاهت و لئامت و دنائت لازم آید چه عاقل نیك را نمیگذارد و مرتکب بد نمیشود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بر آن پس قبح در شأن واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت است چه بر هر عاقلی قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و تعذیب مستحق جنت و تنعیم مستحق آتش و طالب آن واضح و بیّن است و هر کس را

که دانش است قبح این و حسن خلافش ظاهر است و هر آنکس را که عقل نیست او را از معرفت حظی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنیه و شواهد فرقانیه در این باب بسیار است از آن جمله آیه وافی هدایه و ماظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکرد بندگانی را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل ما شدند و از آن جمله آیه ان الله لیس بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را و صیغه مبالغه برای آن است که یك ظلم کثیر است و بسیار پس بحث نکنند که حق تعالی فرموده بسیار ظلم نمیکنم اما اندك میکنم و از این مقوله است کرّار غیر فرّار و از آن جمله آیه ان الله لا یظلم الناس شیئا یعنی حق تعالی مردمان را هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر موضع استقصای آن نیست.

فصل چهارم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزه و مبراست از اینکه قبیحی از او سربزند خواهی دانست که خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را مهمل وانگذاشته چه حکیم عبث از او سرنزند و گر نه حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حق تعالی فعلش در نهایت احکام و غایت اتقان میباشد پس ایجاد موجودات عبث و بی علت و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی وجه علت را فرموده که و ماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون ماارید منهم من رزق و ماارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیافریدم موجودات را از جنیان و آدمیان مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم از ایشان که مرا روزی دهند یا خودشان را روزی دهند و نمیخواهم که مرا اطعام کنند چه این امور در دست ایشان نیست بدرستی که حق سبحانه و تعالی روزی‌دهنده است بندگان خود را و صاحب قوه محکم است و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

یعنی من گنجی بودم پنهان کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم خلایق را تا شناخته شوم و ایشان مرا بشناسند زینهار زینهار که توهّم کنی که حق سبحانه و تعالی را استکمالی هم‌میرسد از معرفت خلق او را یا عبادت بندگان او را یعنی در او نقصانی بوده که بسبب این ایجاد کامل شود حاشا و کلا تعالی ربّی همیشه کامل بوده هرگز نقصانی در او راه نیافته و پیوسته بر یك حال بوده هرگز تغیّر حالی برایش رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد از خلق و حین خلق یك حال بوده متغیّر نمیشود بتغیّر مخلوق خود و متجدّد نگردد بتجدّد ایشان بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر اوست باطن،اولیتش نفس آخریتش است معلومیتش عین مجهولیتش است خفایش عین ظهور اوست و ظهورش نفس خفای اوست،قربش عین بُعد است و بعدش عین قرب است کس نداند که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم است از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق باو شناخته میشوند چنانکه در احادیث متکثره است و عقل نیز بآن گواهی میدهد پس فایده معرفت و فایده عبادت راجع و عاید بخلق خواهد بود که بآن ادراك کنند حظ خودشان را از وجود پس علت غائیه انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و جود و اعطاء کمال ضعفا و مستحقین را نه بجهت استکمال خود بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بخلق خود،

او نکرده خلق تا سودی کند بلکه تا بر بندگان جودی کند

فصل پنجم چون دانستی که باعث ایجاد خلایق انتفاع بایشان است و اظهار رحمت بالنسبه بحال ایشان خواهی دانست که حق تعالی جبر نکرده خلق را بامری اصلا چه معنی جبر آن است که عطا کنی بکسی چیزی را که نخواهد و تو بتمام اکراه او را بر آن واداری در این صورت نفعی بآن شخص نرسانیده‌ای چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی و طالب آن باشد نه

آنکه اکراه داشته باشد آن را پس حق تعالی نباید خلق را جبر کند بایمان و کفر و چون خواهد که حکم کند بر کسی بر آنچه که هست یا طالب آن است پس باید تکلیف کند ایشان را نه بطریق اجبار و اکراه بلکه بطوری که هر کس بجهت اختیاری که دارد هر چه را خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد انتفاع بخلق باشد و آن در صورت اختیار صورت نبندد و ظهور اختیار بی تکلیف باطل باشد پس تکلیف باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد و ادله بر جبر ننمودن حق تعالی خلایق را بر ایمان و کفر بسیار است از آن جمله آن است که چون ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عادل افعالش تمامی بمقتضای عدل است قبیح از او سر نزند بوجهی من الوجوه پس جبر نباید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقلی قبح این معنی را میفهمد که خلق کند کسی را کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرك و از او طلب توحید کند پس عذاب کند ایشان را بترك آنچه که نتوانند بالذات از ادای آن برآمد یا آنکه خلق کند شخصی را مؤمن بحدی که استعداد کافر شدن را ندارد پس ثواب دهد او را و اجر عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی تشکیك نمیکند و ایضا هرگاه خلق کند همه ناس را بل کل موجودات را مؤمن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برنده صدق نکند چه در صورتی مطیعند که بر خلاف آن عمل قادر باشند چون قادر نیستند برخلافش لابد آن عمل را میکنند از روی اکراه مثلا هرگاه شمشیر کشی و خواهی کسی را کُشی هرگاه فلان عمل برایت نکند چون آن شخص آن کار برایت کند مطیع نیست فرمانت نبرده اگر امر بر او تنگ نمیکردی این عمل نمیکرد پس چون چنین شد جایز نیست ایشان را کلاً داخل بهشت کردن چه هرگاه ایشان را جبر نمیکرد هراینه جمعی کفر را قبول میکردند بمقتضای ذاتّ خودشان و ذات خبیث داخل مکان طیب نتواند بشود و الا لازم آید ظلم و داخل جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه نار از ایشان صادر نشده

اگر جهنم برد حجت خواهد تمام کرد بر خدای تعالی و اینکه باطل است و هیچ کس تشکیك در قبح این عمل ندارد و ایضا هر گاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت را ذاتیش گرداند که بمقتضای ذات قبول ایمان نکند و از این دو چیز لازم آید یکی آن است که لازم آید که عاصی نباشد چه معصیت وقتی است که آن شخص تواند طاعت کرد و نکرد اما هر گاه غیر از معصیت را قدرت نداشته باشد آن شخص معصیت بعمل نیاورده پس مستحق جهنم نباشد چه هر گاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که قبول میکنند البته جمعی ایمان را قبول میکردند و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد ذات پاك طیب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهت اینکه بهشت بمقتضای عمل است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب نکرده پس خلق را حجت باشد بر حق تعالی در صورتی که آن کس را که جبر کرده او را بمعصیت و ذاتش مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آن را داخل جهنم چه ضد گوید که آن شخص عمل نکرد مگر عمل مرا چگونه او را ببهشت بری و مرا بجهنم و ایضا لازم آید بخل در صورتی که همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده چیزی را از ایشان بدون آنکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل نمیکند مگر دنی الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضا لازم آید بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و نهی ایشان از معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن بثواب در هر دو صورت یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهت اینکه چون جبر کند بر طاعت و ایمان و تکلیف بایمان بکند عبث خواهد بود چه شخص را استعداد خلاف قبول ایمان نیست پس دو مرتبه تکلیف بایمان نمودن معنی ندارد و دیگر تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسی را کنند که از برای او دو جهت باشد و بتکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما وقتی که برایش غیر از یك جهت نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق

بر معصیت بجهت اینکه تکلیف نمودن به چیزی که هرگز در قوه شخص نباشد باطل است مثل اینکه تکلیف کند مولا بنده خود را که سفید شود در وقتی که سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را برای اینکه چرا سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح آن بر عالمیان واضح است و ایضا هرگاه خلق کند پاره‌ای از خلق را مطیع و پاره‌ای دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه بی سبب و جهت بعضی را باین عزت میرساند و بی جهت بعضی دیگر را باین ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند حق تعالی خلق را بر طاعت و معصیت پس مدحی برای طایع و مذمتی برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش این است که بکسی چیزی بدهی که نخواهد اگر آنچه او خواهد باو بدهی جبر نکرده‌ای پس طایع که بالاجبار اطاعت میکند اطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت خواهد و باکراه طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات آیا نمیبینی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن بحیثیتی که اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمیگویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود وامیگذاشتی هرگز نماز نمیکرد اما هرگاه جبر کنی کسی را بزنا نمودن بهمان شدت و آن شخص زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا نمیکرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است این است معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام لو کان کذلك لکان المحسن اولی بالاساءة من المسیء و المسیء اولی بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبودی هراینه نیکوکار اولی بجزای بد بود از بدکردار و بدکردار اولی بجزای نیك بود از نیك کردار، بهمان سبب که بیان شد با اینکه حق تعالی مدح کرده متقین و صالحین را در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث اهل بیت

علیهم السلام پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچ کس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قائلند بر اینکه حق تعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی ندارند مگر فعل حق تعالی.

فصل ششم خلاصه استدلال این است که شکی نیست که موجودات کلاً مخلوقند و موجود نبودند پس خالق ایشان ایجاد ایشان نمود و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست یا جبر کرد کلاً را بر طاعت یا جبر کرد کلاً را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشان را بمقتضای قابلیت ایشان و بطوری که خود قبول نمودند ،شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است و الا لازم آید بخل و شق سیم باطل است و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد که شأن حکیم است و آن خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بحدی که هیچ کس را حجتی نباشد که چرا فلان را بمن دادی و من نمیخواستم و این است معنی کلام امام علیه السلام لو کشف لکم الغطاء لمااخترتم الا الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هراینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه را که خدای تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده مقتضای قابلیات و فراخور استعدادات شما است و حق تعالی ظلم نکند هیچ کس را پس چون ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارت ظاهره که حق تعالی خلق کرد کل موجودات و مخلوقات را اولا در عالم ذر در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچ کدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که وما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا یعنی مردمان جملگی بر یك نسق بودند و محکوم بهیچ حکم نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب و آن چنان است که حق تعالی خلایق را در آن عالم که اوسع از این عالم است بهفتادهزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که

الست بربکم و محمد نبیکم وعلیّ ولیکم و امامکم و الائمة من ولده اولیاؤکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر و پیشوای شما نیست و آیا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ولی و اولیٰ به تصرف شما و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیاء و امامان شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند بلیٰ ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه بما فرو فرستاده‌ای از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم بر ما نبست و همچنین اولاد او بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لیکن اولین که سابقونند که حق تعالی در حق ایشان فرموده و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم الآیات ،اقرار کردند بالاصاله و آخرین که اصحاب یمینند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الآیات ،اقرار کردند بالتبعیه پس ایشان شیعه اولینند که مشایعت و متابعت نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمالند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم الآیات ،و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع کیانند و متبوع کیان حق کدام است و باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلی علیین و اصل جنت و تابعین ایشان را از طینت مخزونه مکنونه انزل از آن طینت در مقام تابعیت مثلا خلق کرده طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه‌اند بجهت اینکه از شعاع متبوع خلق شده‌اند و خلق کرد در هر دو قسم هر یك بحسب استعداد و

مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود سینه‌های ایشان را از نور اسلام و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرمود در حق ایشان که للجنة و لاابالی یعنی این جماعت برای بهشتند و هیچ باك ندارم که ایشان داخل بهشت گردانم و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده است و الا حق تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست و خلق کرد طینت منکرین و اعداء اولین را از سجین و اسفل السافلین و خلق کرد در ایشان از ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حمق و سفاهت و کل خبائث را چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و بر گوشهای ایشان که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیده‌های ایشان پرده قرار داد که هیچ حق مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم آذان لایسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان که کفارند دلهائی است که هیچ چیز بآن نفهمند و چشمهائی است که هیچ حقی را بآن نمینگرند و گوشهائی است که هیچ حقی بآن نمیشنوند و آن جماعت چون بهایم و سبُعند بلکه از بهایم نیز گمراهترند و تابعین این جماعت نیز از طینت سجینند لیکن انزل از آن طینت خلق شدند و هر چه در متبوعین جاری است در تابعین جاری است بالتبعیه و در اولین بالاصاله بضد اول و جاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر یا در اینجا نیز جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم گردند و مکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلایق در عالم شهاده که عبارت از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر و کفر کافرین در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفّار ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق

در عالم ذر تکذیب کردند این است عبارت حقیقیه در بیان این مراتب و مطالب بطریقه‌ای که ائمه ما صلوات الله علیهم بیان کرده‌اند و در کتب حدیث مذکور است و ما بجهت اختصار ترك ذکر آن نمودیم و همه کس از عوام و خواص را بهمین ظاهرْ ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای هر ظاهری باطنی است و بجهت هر قشری لُبّی است و برای هر صورتی معنی است که واضع و خالق قرار داده که هیچ مخالفت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین ذره بیمقدار برخی از بواطن این ظواهر را بطریقی که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط میشود بطوری که مخالف ظاهر نباشد و الا باطل باشد در رشته تحریر میکشد که خواص را نیز از این کتاب انتفاعی باشد و السلام.

فصل هفتم چون ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی جبر نکرد خلق را و ایشان را بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کنیم که این قابلیات که از آن گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجودند و مخلوق نیستند پس از خدای تعالی طلب میکنند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت و حق تعالی افاضه وجود بآن قابلیات غیر مخلوقه قدیمه میکنند یا که مخلوقند و در صورتی که مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه وجود مخلوق شود یا بعد از آن یا در یك حین هر دو موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطل است و حق تعالی خلق نکند خلایق را بطریق اکراه و اجبار پس باید بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیات معدوم باشند بعد ایشان را موجود کند و آنچه خواهد بدهد چه در آن صورت شیء نیستند چگونه قابلند چه عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که مکانی برای ایشان ندارند زیرا که هر چه موجود است او را یك مکانی باید که در آن استقرارش باشد و مکان این حقایق که مجعول نیستند یعنی مخلوق

نیستند جایز نیست که در امکان باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث این است که نباشد بعد یافت شود و قابلیات که در نزد ایشان ازلا و ابدا بودند و غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد که حقایق در امکان باشد پس باید در ازل باشد پس گفتند آن ماهیات ازلیه‌اند و چون دیدند که ازل ظرف و مکان و فضای واسعی نیست که هر کس را تواند شامل باشد بلکه ازل عین ذات واجب است و الا لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و افتقار لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین واجب است و معلومات اویند زیرا که ما ثابت کرده‌ایم که برای حق تعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیءاست اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد و چونکه حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل لازم آید و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال آنکه در آنجا کثرت بهیچ وجه من الوجوه نیست چه سابق گفتیم که آن کثرات یا اجزاء از برای ذات واجب میباشد یا نه اگر اجزاء است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدّد قدما و آن محال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات واجب مندمج و مندرج است بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثّر و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان ثابته در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی بایشان و ایشان قبول کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوابل و ماهیات اشیاء مجعول نباشند و این مذهب باطل است و اعتقاد بآن کفر است چه اگر قائل بشویم که در مرتبه ذات حقایق اشیاء موجودند اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیاء نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است بلی میشود که عالم عین معلوم باشد و آن علم شیءاست بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که این حقایق عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است او را احتیاج بوجود علیٰحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال آنکه ذات واجب

سبحانه چیزی از او خارج نمیشود و چیزی در او داخل نمیشود و اگر گوئی که این حقایق و ماهیات خارج از ذات واجبند و در مرتبه ذات موجودند لازم آید تعدّد قدما و لازم آید که غیر ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله و لم‌یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هست و هیچ چیز با او نبوده و نیست و لازم آید که حقایق جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدائی هستند غیر از خدای واحد و لازم آید که حق تعالی را تسلط و اختیاری بر حقایق اشیاء نباشد و نتواند که هر طوری که خواهد ایشان را باز دارد و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیاء است نه آنکه امور معدومه را موجود گرداند و الا لازم آید اتصاف شیءبه نقیض و این که باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا و ابدا از اینجا است که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده‌اند و گفته‌اند برای او نیست مگر جهت واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه و وافی گفته : فانّ الاختیار فی حق الحق تعارضه وحدانیة المشیة ،یعنی بدرستی که اختیار در حق واجب را واحدیت مشیت معارضه میکند نمیشود که شخص مختار باشد با وحدت مشیت او چه مختار در او دو جهت باید باشد و باز در آن دو کتاب میگوید : المشیة نسبة تابعة للعلم و العلم نسبة تابعة للمعلوم و المعلوم انت و احوالك ،یعنی مشیت اِلٰهیه و اراده ذاتیه نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است نابع بر معلوم و معلوم توئی و احوال تو تأمل کن در این کلمات و امثال او ببین که چگونه ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه کردند باو خبر دادند از چیزی که نمیدانند بایشان میگویم که این چیزها که میگوئید آیا در مرتبه خلق است یا در مرتبه ذات واجب اگر گوئی که در مرتبه خلق است گویم کل خلق حادثند و مخلوقْ تو چرا بقدم ماهیات قایل شده‌ای واگر گوئی که در مرتبه ذات است گویم که تو بهیچ وجه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این کار سفها و بی‌عقلان

است و اگر گوئی که بآثار فهمیدم گویم که آثار شخص را باین مرتبه از معرفت نمیرساند چه اگر سریری بینی تو را دلالت کند بوجود نجار اما دلالت نکند بر کیفیت و کمیّت و کینونت نجار اما دلالت کند بر علمش باین صنعت و دلالت کند بر حکمتش بالنسبه باین و دلالت کند بر حیاتش در حال صنعت و این دو دلالت کند بر قدرتش باین و امثال این اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت این صفات که مثلا علم نجّار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی یا عین معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است بسا هست که آن شخص عالم هم باشد و خیّاط و صبّاغ نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت نکند بر جمیع آنچه که برای مؤثر است بلکه دلالتش بمؤثر مِن جهة التأثیر باشد و آن نیز مجرد اثبات است بی معرفت بر کیفیت و کمیّت آن ،پس نتوانی از آثار این امور که دخل در حقیقت و ذات مؤثر دارد بفهمی هرگز از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اگر خودش را نبینی و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت(صفت خ) که او بسیط است یا مرکب است یا واحد است یا احد است یا آنکه وحدتش چگونه است یا آنکه بساطتش بچه مرتبه است و هیچ یك از این را نفهمی پس بآثار نتوانی این امور را بجهت واجب اثبات کرد و راهی غیر از آثار تو را بمعرفتش نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیبی ندارد زیرا که ترکیب صفت خودمان است و صفت ممکن ممکن است بطریق اولی پس واجب منزه از این صفت باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت را که آیا اموری در آن مندمجند یا نیستند بهیچ وجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس ادعای معرفت کند خاك در دهنش باید ریخت که جرأت کرده بر خدای تعالی و گفته چیزی که خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم نگفته‌اند خلاصه این مذهب باجماع اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین باطل است و اما آنچه گفته‌اند که علم محتاج بمعلوم است و نسبتی است تابع او بدون او ممکن نمیشود غلط است

زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم واجب تعالی شانه عین ذات اوست و وجوبْ مخالف امکان است مِن کل وجه پس اگر علم او نیز معلوم خواهد پس فرقی میانه ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق تعالی عین ذات اوست و ذاتش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امری نه بآن دلیلی که سابق عرض شد پس حق تعالی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق علیهما السلام و سایر ائمه صلوات الله علیهم باین تصریح فرموده‌اند چنانکه در اصول کافی از شیخ کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور الحدیث ،یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم ذات او است و هیچ معلومی نیست و سمع ذات او است و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات او است و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات او است و هیچ مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی هرگاه نظر کند کتاب کافی و توحید و وافی و عیون اخبار الرضا را امر بر او معلوم و منکشف گردد پس حق تعالی عالم است در مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس نباید حقایق اشیاء در مرتبه ذات واجب باشند تا معلوم شوند بلی حقایق اشیاء در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادثند و مخلوق و هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی شانه نیست ،چون باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ثانی که قول بحدوث آن است.

فصل هشتم هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگری مقبول مراد بقابل هیئت و صورت آن چیز است و مراد بمقبول ماده آن است که آن هیئت آن ماده را در صورت معینه متعین گرداند و او را از اطلاق به تقیید آورد پس صورت قابل شود این ماده مخصوصه را مثالش سریر است که مرکب

است از چوب که مقبول است و ماده و از هیئت و صورت که آن قابل است آن ماده مخصوصه را چه چوب قطع نظر از این هیئت سریر نیست بلکه ماده‌ای است که صلاحیت برای در ساختن و بت ساختن و خانه بنا نمودن و امثال اینها دارد چون او را مصوّر بیکی از این صور نمودی یعنی دروازه ساختی متعین میشود پس مادامی که صورت دروازه باقی است صلاحیت برای هیچ چیز ندارد بلی در وقتی که این صورت را از او سلب کنی باز بحالت اصلیه عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه سریر مثلا قبل از این هیئت مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئت مخصوصه قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئت و ماده مخصوصه موجود شدند با هم در یك زمان بلی ماده کلیه و هیئت کلیه موجود بودند و سخن در اینجا در آنجا میرود که هیئت کلیه قبل از ماده کلیه نبوده و ماده کلیه قبل از هیئت کلیه نبوده چه ممکن نیست که شیءدر خارج موجود شود بی آنکه هیئتی و صورتی برایش باشد چه شکی نیست که امتیازی میانه اشیاء نیست مگر بهیئت آیا نمیبینی که انسان بما هو انسان نمیشود که در خارج موجود شود مگر آنکه شخصی شود مقید شود بهیئتی و صورتی گردد تا زید و عمرو و بکر شود مثلا و همچنین هیئت و شکل و صورت موجود نمیشوند مگر بیك ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت موقوف بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف بصورت است در بقا و وجود و صورت موقوف بماده است در تصوّر و تشکّل پس توقف از یك جهت نباشد پس دور نباشد چه دورِ محال آن است که از یك جهت باشد مثل آنکه الف موقوف است به ب و ب بالف در وقتی که یك جهت باشد اما اگر چه الف موقوف است به ب در ظهور و ب موقوف است بالف در وجود دوری نباشد هر چند در یکجا موجود باشند مثل پدر و پسر چه پدر پدر نیست تا برایش پسر نباشد و بعکس پس بفهم دورِ محال آنست که موقوف باشد شیءبر چیزی که موقوف باوست بیك مرتبه پس دور مضمر باشد یا دور مرتبه پس دور مصرّح باشد اما دور معی که از آن

تعبیر بمتساوقان و متضایفان میکنند محال نیست و ماده و صورت از این قبیلند چنانکه گفته‌اند:

هیولی در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را گرفتار

و هیولی همان ماده است چون دانستی این را که قابل و مقبول در وجود با هم باشند تقدّم و تأخّری میانه ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح گردد پس قول باینکه قابلیات پیش از وجوداتند یا وجودات پیش از قابلیاتند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیات که حدود و هیئات مقبولاتند مخلوق و حادث میباشند و قابلیات و مقبولات یکجا باشند،در وجود و ظهور تقدمی میانه ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قایم است بکسر بقیام تحقق و کسر قایم است بانکسار بقیام ظهور.

فصل نهم بدانکه نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی همچو نیست که یکی را خوب و نیك کند و دیگری را بد بی آنکه سببی و داعی باعث شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن باطل است پس بهمه مفعولات خود بیك نسق باشد و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حدود و هیئات حاصله حین الفعل مثل آفتاب و سراج که ایشان را یك نسبت باشعه باشد و لیکن چون اشعه از ایشان صدور یابد و منبث و منتشر گردد مختلف گردد بعضی دورند از سراج کمال دوری بحدی که در آنجا اگر کسی باشد چیزی نبیند و بعضی نزدیکند بسراج نهایت نزدیکی بحدی که اقرب از او نباشد در میانه اشعه و بعضی در وسطند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش بهمه اشعه متساوی است چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد لیکن بسراج چه وجود و قوام اشعه بسراج است اگر سراج نبودی قوامی بجهت اشعه و وجودی نبودی پس آن شعاعی که در آخرین مرتبه واقع است

نتواند که بحث کند بسراج که مرا چرا آنجا واداشتی چه سراج گوید من تو را وانداشتم مگر بطلب نو چه عداوتی و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساوی است لکن خود آنجا را طلب کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیك این مکان را طلب نمود و من جواب سؤال او دادم و آنچه طلب نموده باو عطا کردم و ماظلمها و لکنها انفسها تظلم یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را و لیکن هر یك از اشعه خود را ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نوری که از سراج صادر میشود و پهن و منبسط میگردد آن ماده برای اشعه است و مقبول و آن حدود و هیئات و تعیّناتی که هر یك از اشعه از آن دیگر امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که آن نور را در حدّ خاصی متعین میگرداند پس هر یك از اینها در مکان و مرتبه خودند و در مرتبه دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور باشد و نزدیك همیشه نزدیك اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه آنچه دور است هرگز نتواند نزدیك شود پس اجابت در حقش محال باشد و آنچه نزدیك است هرگز نتواند دور شود پس انکار در حق ایشان محال باشد جواب گوئیم که تکلیف نمودن نه بجهت آن است که هر یك از مرتبه خود برآیند سافل در مرتبه عالی درآید بلکه آن مرتبه که در ایجاد اول قبول نمودند همان مرتبه ایشان است و لیکن تکلیف میکند که حسب مرتبه خود اطاعت کند و بآن طاعت قابلیت خود را زیاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات گرداند آیا نمیبینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه‌اند که بعد از آن ظلمت است هرگاه آن مکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرآتی در آنجا گذارند آن نور زیاد شود بلکه مثال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزدیکند بسراج هرگاه آن ارض کثیف شود نور بسیار اندك در آنجا ظهور کند پس همچه خیال کنی که آن شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صقالت ارضْ مثال سراج در او ظاهر است اقرب بسراج است از آنچه نزدیك است و کثیف پس آن صقالت قبول تکلیف باشد و آن کثافت انکار آن پس تکلیف ثمره خواهد داشت ،چون دانستی این

مثال را که حق تعالی خلق نموده بجهت ادراك حقایق و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد را و خواهی دانست که قابلیات و مقبولات با هم موجودند و خواهی دانست که قبل از اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراجند در مرتبه خود موجودند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچ یك از اشعه نباشند بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث موجودند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرده و خلق کرده اشعه را الا من شیءاما کیفیت ایجاد را پس بجهت اینکه بینی که سراج را یك فعل بیش نباشد و آن یك نوری است ساطع و منبسط و اختلافی و تفاوتی در آن اصلا و قطعا نیست و این اختلاف قرب و بعد باعتبار حدود و هیئات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدم بعضی بر بعضی بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی ماتری فی خلق الرحمٰن من تفاوت یعنی هیچ نبینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعلْ یکی و این اختلاف بحسب حدود و هیئات و قابلیات همرسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بهمزدن و قوله تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و امثال این از آیات و روایات بسیار است و مضمون این اقوال را کلاً سراج باشعه هر ساعت و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات چه گوید باشعه که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمیبیند و لیکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را من شما را مختلف گردانیدم اختلاف عاید و منسوب بشماست و لیکن تحقق و قوامش بماست و اما آنکه قابلیات و مقبولات با هم موجودند بجهت اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل واحد سراج باشد که نسبتش با همه علی السوی

است و قابل آن هیئت و صورت است که مختلف گشته هر حصه آن ماده را بصورتی خاص متعین نموده و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه هیئت و صورت که قابل و مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت عین ذات شیءاست و بالبدیهه ارض عین ذات و جزء ذات اشعه نیست بلکه بانتفای سراج اشعه منتفی گردد اما ارض باقی است پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است که آن حدود و هیئات و تعیّنات و تشخصات آن نور است و این حدود شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند بلکه موجود شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست پیش از حدود و هیئات که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هیئت او را طاری و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد و هیئت قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیت و از اول تعبیر به آب و از ثانی تعبیر به اُم نیز کنند و بر این حمل نمایند قول امام علیه السلام را که فرموده الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد بشکم مادر صورت و قابلیت باشد چه اشیاء باعتبار صور مختلف و محکوم بحکم گردند آیا نمیبینی که چوب بتنهائی هیچ حکمی برایش نیست چون آن چوب را بصورت سریر مصوّر گردانی سریر شود و بصورت صنم مصوّر گردانی صنم شود در صورت اول بسیار خوب است و در صورت دوم آن چوب را باید شکست(سوخت خ)چه فعل حرام بعمل آمده و حال آنکه ماده هر دو یکی است و فقها فرموده‌اند که هر گاه سگی با گوسفندی جماع کند و از آن ولدی متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین است اگر بشکل گوسفند است پاك و طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد بانکار خود که آن صورت شقاوت است و سعید سعید باشد باقرار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ یك از اشعه موجود

نبودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان پس ظاهر و بیّن است و احتیاج ببیان ندارد اگر چه آنفا مذکور شد و اما آنکه هیچ یك از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات(معلومات خ)سراجند و اثر هرگز در مرتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر و اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته‌اند که سافل در مرتبه عالی باید باشد بنحو اشرف چه معطی شیءفاقد آن نباید باشد و نتواند شد،غلط است چه معطی را قدرت باید و علم که از کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد کند موجودات را لا مِن شیء یعنی نه از ماده چه اگر از ماده باشد پرسم این ماده خالی از دو صورت نیست یا عین ذات واجب است یا غیر ذات واجب(غیر ذاتش خ)اول باطل است زیرا که صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه از او چیزی خارج نشود و در او هیچ داخل نگردد و دوم که غیر ذاتش باشد پرسم که حادث است یا قدیم است اگر گوئی که حادث است گویم هر حادثی مخلوق است و لامحاله بقول تو از ماده باید خلق بشود و نقل کلام در ماده او میکنم که آیا حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است نقل کلام در او میکنیم یا منجر میشود باینکه گوئی که حق تعالی خلق کرده بی ماده و مدت یا آنکه بگوئی که ماده موجودات قدیم است،در صورت قدم گویم که تعدّد قدما لازم آید و آنکه باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سافل در رتبه عالی نتواند باشد بهیچ وجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه بذاته نباشد و همچنین اشعه در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی سراج بلانهایه و هرگز در آن مرتبه نرسند و اما اینکه اشعه اتصالی و انفصالی بسراج ندارند پس معلوم شود که دو امری که با هم اتصالی دارند لامحاله باید در ملتقی یعنی مکان ملاقات این دو با هم مشابه باشند و الا جایز نخواهد بود اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید ملتقای سراج و اشعه مثل هم باشد و در این صورت لازم آید که سراج بما هو سراج شعاع باشد یا آنکه شعاع سراج و این هر دو باطل است پس اتصال بینهما نباشد اما انفصال پس بجهت

اینکه فاصله مابانه ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیزی دیگر سیم که باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد و دویم نیز باطل است چه آن شعاع فاصله متصل است یا منفصل است ،اتصال که باطل است و در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام یك از این سه چیز مذکور است یا تسلسل لازم آید یا قایل میشوی بعدم انفصال و در صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر دوم باطل است و اول جز او چیزی دیگر نیست پس ثابت میشود که انفصالی نیست.

و اما معنی الست بربکم قالوا بلی پس بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر ننموده خلایق را در ایمان و کفر و بی مرجح و موجبی خلق ننموده پاره‌ای از طینت را از بهشت و پاره‌ای دیگر را از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان پس تکلیف تحقق یابد و آن بر دو گونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریعی مینمائیم اما تکلیف وجودی و آن اعطاء وجود است و انبساط آن بطریقی که قبول کنند و مخصص گردند بهیئات و حدود و هندسات و تعیّنات چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف واحد و آن انبساط او است بفعلش که عبارت از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کرده و آن را منبسط و منتشر گردانیده تا هر حصه‌ای از آن بطور حدود و هیئات خود متعین گشته هر موضعی را که قبول کنند ایشان را وادارد خواه در قرب و خواه در بعد و خواه در وسط پس سراج گوید باشعه که الستُ بربّکم همه آن اشعه گویند بلیٰ و معنی الستُ بربّکم افاضه نور است یکدفعه و معنی بلیٰ قبول آن نور است بحسب قابلیات خود یکی گوید بلیٰ قلبا و لسانا در نزدیکی سراج واقع میشود و یکی لسانا گوید و قلبا منکرْ در آخر اشعه واقع میشود که مخلوط بظلمت است و بعضی تابع میشوند اولین را اقرب کردند و بعضی تابع شوند آخرین را ابعد فالمتوسطات متوسطات پس توانی گفتن که اشعه منبعثه(منشعبه خ)از سراج بر پنج گونه‌اند اول مقرّین به قلب و لسان و

اینها آنانی‌اند که طینت ایشان از علیین که کمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه‌اند بسراج و ایشانند مخاطب خطاب للجنّة و لاأُبالی ،دوم منکرین بقلب و مقرّین بلسان از روی استهزاء و آن قول ایشان است نعم چه بلی در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد یعنی چون سراج از ایشان سؤال کرد که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول من و پیغمبر شما و ترجمان وحی من نیست و علی بن ابی‌طالب با فرزندانش صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی بن ابی‌طالب و فرزندانش علیهم السلام موالی ما نیستند چون اینطور اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که کمال بعد از سراج باشد و آن ظلی است که از انعکاس نور سراج موجود شود و آن مثال جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی همرسیده و ایشانند مخاطب بخطاب و للنار و لاأُبالی ،سیم مقرّینند قلبا و لسانا از روی معرفت و لیکن بتبعیت اولین و آن اشعه‌اند که در کمال ضیا و نورانیت میباشند و اینها آنانیند که خلق کرده طینت ایشان را از علیین لکن انزل از طینت اولین و مخاطبند بخطاب للجنة و لاأُبالی لکن بتبعیت ،چهارم منکرینند قلبا و لسانا لکن بتبعیت آخرین و آن اشعه‌اند که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که در آنجا تشخیص چیزی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت ایشان را از سجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرّینند لکن لا عن بصیرة و معرفة و ایشان جهال و اصحاب اعراف باشند اِمّا یعذبهم و اِمّا یتوب علیهم و حکم ایشان باعتبار میل ایشان است بهر جانبی ،چون این را دانستی بدان که امر خلق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات را مثال و دلیل از برای هر یك پس هم دلیل باشند و هم مدلول در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است و در ذره است آنچه در کل وجود است چون شخص تامل کند در خلق و ذرات

عالم هراینه میفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان و لیکن ما دلیلی عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار این معنی بجهت جهل و بی‌معرفتی خود نکنند تا داخل شوند در آیه بل کذبوا بما لم‌یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویله پس میگوئیم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان متصور در حق او باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر چه را باید در موضعش بقدر وسعش و طاقتش گذارد هرگاه در یك امر تخلف کند آن از قصور و عجز اوست و گر نه نکردی و حق سبحانه و تعالی حکمت و عدلش ثابت شده و منتهائی بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد و نیك داند لامحاله فعلش را بآن حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب قبیح یا علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که هیچ عقلی تشکیك نکند در حسن این معنی که امور متعدده خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای این کل بدانی و این مجموع سر هم رفته کلام تمام بدانی و چون بباطن نظر کنی بینی که هر یك از این امور تمام این مجموعند در هر یك محتوی است آنچه در کل است در بعض است آنچه در کل است اگر هر یك هر یك را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه بیشتر دقت نمائی جمعیت و انطوای اجزاء بر کل را بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهت احسن کلام و افصح لغات میباشد که در هر کلمه از آن منطوی است آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هیچ یك از علما انکار آن نمیکنند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در نمام الحمد است تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است،نظر کن در این حدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند که یك سوره بمثلش بیاورند چه هرگاه این خصوصیت در او نبودی توانستندی و آیا نشنیده‌ای

حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود بعد از اینکه پاره‌ای از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع مایحتاج خلق را از این لفظ استخراج کنم میکنم،بلی اگر خواهد که از الفْ‌لامش استخراج کند کند بلی انّ ربی علی کل شیءقدیر و جناب مولیٰنا الاکرم و مقتدانا الاعظم و سیدنا الافخم مهر سپهر معرفت و محدد جهات محبت استادی و من علیه فی کل حق استنادی از آنجائی که ریزه‌خور خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه کبیره ذکر فرموده کمترین چون شرح آن عبارات مینمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزاء کلامش محتوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه برنخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار مینمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بیست و دو ستر و هر ستری مشتمل است بر یك بیت و ده حرف نوشتم چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقت امر در آن و باین خصوصیت برخوردم پاره‌ای کلمات را برمز و اشاره ادا نمودم و لیکن بشرحش نکوشیدم و الا شرح همین فقرات بتنهائی یك مجلد بایست بشود از جهت عدم تحمل مردم ترك نمودم هر کس که خواهد که او را فی الجمله اطلاع حاصل شود طالب آن شرح بوده شرح این فقرات و انت علی غسل للزیارة لیکون ظاهرك طاهرا و علی توبة عمّا لایوافق التوحید و الامتثال بمقتضی النبوة و الولایة و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعاصی الکبیرة و الصغیرة ملاحظه نماید چه میبیند اموری را که چشمی ندیده و گوشی نشنیده،ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین،چون این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن از غیرش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و

تعالی را بر این حمل کنیم و الا مستلزم قبح و عجز و جهل باشد و از این تقریر میفهمی قول شاعر را که گفته:

کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الیّ
کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد طی

و در این مقام شبهه جمعی از غافلان از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمترین بجهت استحکام این بیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا مرایای قلوب از زنگ شبهه صافی گشته صورت حقیقت این مدعا در آنجا انطباع و ارتسام پذیرد و آن این است که این دلیل وقتی جاری است که حق تعالی جبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی را در هر چیزی منطوی گرداند چون در این وقت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا سادّ لقضائه و لا مانع لحکمه و اما هرگاه خلق کند خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این دلیل چه بعضی از موجودات بجهت ضعف قابلیات خود متحمل نتوانند شد و الا تساوی قابلیات لازم آید و آن باطل است بالبدیهه چنانکه از تتبع احوال وجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که آنچه در تمام عالم است در پشه است مثلا و جبر باطل و تساوی قابلیات نیز بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این انطوا جواب گوئیم که ما قائل نیستیم تساوی تطابق و اتحاد انطوا را بلکه گوئیم منطوی است در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعدادش مثلا در عالم کبیر عرش فلك محدد الجهات است که محیط بکل عالم است که روز و شب و فوق و تحت یمین و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبل از او چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه آن فلك محیط و درختان در عالم کبیر ظاهر است و در انسان موی‌های بدن اوست و چشمه‌های مختلفه‌ای که در عالم کبیر است که بعضی شورند و بعضی تلخند و بعضی بیمزه‌اند و بعضی متعفنند و در انسان نیز هست چشمه شور آب چشمش باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بیمزه آب دهن و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در انسان خونش

باشد که در عروق اعضایش جریان دارد و در عالم سال سیصد و شصت و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ و در عالم ایام هفته هفت روز باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن ،الحاصل آنچه در تمام عالم است در انسان و غیر انسان هست و لیکن در هر چیزی بحسب قابلیت و فراخور استعداد آن است مثلا در عالم طبایع اربع است و آن حرارت و یبوست است که در عالم کره آتش است و حرارت و رطوبت است که در عالم کره هواست و برودت و رطوبت است که آن کره آب است و برودت و یبوست است که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نار مرّه صفرا باشد و در ملئکه جبرئیل باشد و در ریاح ریح دبور باشد و در طیور طاووس باشد و در افلاك فلك شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در کیمیا و اکسیر فتی کوشی و کبریت باشد و کره هوا در انسان کبد باشد و در ملئکه اسرافیل باشد و در ریاح ریح جنوب و در طیور دیك که خروس است و در افلاك فلك مشتری باشد و در معادن ذهب باشد که طلاست و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس(روح خ)و در الوان صفرت و کره آب در انسان ماده بلغم باشد و در ملئکه میکائیل و در ریاح ریح صبا باشد و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاك فلك قمر و در معادن فضه که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فتی غربی که آبی است اشبه اشیاء بزیبق از جهت رنگ و غلظت زیبق و کره خاك در انسان مرّه سودا باشد و در ملئکه عزرائیل و در ریاح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاك ظاهر فلك زحل و در معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدسه پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کل شیءدر کل شیءنه بطور کل شیءاست بلکه در هر چیزی بحسب اوست چنانکه دانستی پس جبر لازم نیاید چه جبر آن است که عطا کنی چیزی را بکسی که از سنخ و طور او نباشد

و خارج از حیّز قبول او باشد مثل آنکه عطا کنی فلك محدد الجهات را بآن وسعت و عظمت بانسان باین صغر و این جبر است و محال است که انسان او را قبول کند اما هر گاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد بر خواص فلك محدد که آن قلب است مثلا قبول کند و جبر نباشد چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین فلك کرسی با آن کثرت ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما مثال او را که صدر است قبول کند چه صدر در او کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز هست چنانکه کرسی مستمد از عرش است و همچنین فلك زحل در انسان عقل او است که مقرّش دماغ است و فلك مشتری علم او است و فلك مریخ وهم او است و فلك شمس وجود جسمانی او است و فلك زهره خیال او است و فلك عطارد فکر او است و فلك قمر حیات او است و امثال اینها پس اگر چیزی بفهمی در یك ماده بدان که در جمیع مواد چنین است و لیکن پاره‌ای از آن را میفهمیم و پاره‌ای از آن را نمیفهمیم آنچه در عالم غیب بما مشکل گردد در عالم شهاده نظر کنیم و از آن استدلال بامر غیبی نمائیم و از اینجا است کلام سید و مولای ما امیرالمؤمنین علیه الصلوٰة و السلام که فرموده:

دواؤك فیك و ماتشعر و داؤك فیك و ماتبصرُ
و تزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبرُ

یعنی دوای درد جهل تو پیش تو است و در تو است تو نمیفهمی یعنی خود را بفهم و بشناس که کل وجود از غیب و شهاده و بسیط و مرکب و مجرد و مادی و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضیع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علیین و سجین و سمٰوات سبع و اراضی سبعه و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفت و انکار و یقین و شك و علم و جهل و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی مر سافل را و احاطه عالی بسافل و قوام سافل بعالی بقیام صدور مثل قیام بشخص و قیام تحقق مثل

قیام شئونات شخص باو و قیام ظهور مثل قیام ظهور شخص بکلماتش و آثار و افعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص از الوان و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم با هم و کیفیت التقاء عالم غیب و شهاده و کیفیت صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات و معرفت ارکان اربعه شیءاز مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا و کیفیت ترکیب و بساطت و معنی کل ممکنٍ زوجٌ ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراك و کیفیت معرفة الله تعالی بمعرفت تامه حقیقیه و معرفت صفات و افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم علم و جهل جهل و معرفت علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلك از اموری که میفهمی و کل اینها در انسان بأتمّ تفصیل و اکمل بیان بالاجمال و التفصیل بچندین مرتبه مبیّن است ،حق سبحانه و تعالی دیده ما را انشاء الله از فضل کرم خود بینا کند تا نظر در عوالمش کنیم و آنچه ما را بآن خوانده اجابت نمائیم پس دوای جمیع امراض جهل در انسان است از این جهت آن حضرت فرموده لیس العلم فی السماء فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلّقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم یعنی علم در آسمان نیست تا بشما فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما و مخفی است در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود آن هیچ کس بالاتر از ذات خود نفهمد و همه کس حروف نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز من وفقك الله تعالی که این کبریت احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سرّ است هرگاه تعجیل سفر نمیداشتم شرذمه‌ای از این مذکورات را در رشته تحریر میکشیدم تا بر ناس ظاهر گردد که حق تعالی را در عالم اسراری است که مطلع گردانیده است حق تعالی بر آن بعضی از خواص خود را.

فصل دهم بدانکه مؤثر و فاعل در سراج به احداث اشعه نار است که غیب است در آن و این شعله فعل آن نار است که بآن احداث کرده این اشعه را پس سراج را که عبارت از این شعله باشد تذوتی و تحققی نباشد مگر بفعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار بواسطه دهن اول چیزی که احداث کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه آن شعله اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله میکند زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله واگذاشته است و امر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر یك از اشعه را و عطا کند نور بهر یك از مستحقین بحسب مرتبه و حظّ ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطه او توجه بآتش میکنند و از او مدد میجوبند چه اگر شعله نبودی هیچ یك از اشعه را وجود نبودی پس نار را باین گونه ظهور نبودی پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دُهن پس سراج وهّاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی اشعه و احدائش بنهجی که امر کرده بطوری که اشعه قابل آنند پس امر کرد او را بعد از اتمام احداث اشعه بادبار از اشعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود اولا و برسالت شعله ثانیا و امر کرد ایشان را که شما هرگز بمن نمیرسید مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی نارند و اسم اعظم آن شعله باشد که باب فیض است هیچ مددی از نار باشعه نمیرسد الا بشعله پس هر که که اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البته مستجاب شود پس شعله بنده‌ای است نار را که گرامی داشته است او را پیشی نگیرد آتش را در هیچ امری و الا هلاك گردد چه تذوتی برای شعله نیست بدون آتش و بامر آتش عمل میکند در امداد اشعه و مدد ظل و امثال اینها چون این را دانستی بدان که وجود بر این قیاس است حَذْوَ النعل بالنعل و القُذّة بالقُذّة ،ماتری فی خلق الرحمٰن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیة الله است و دُهنْ مثال از برای قابلیت نبوی

است صلی الله علیه و آله که حق تعالی از آن خبر داده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار یعنی نزدیك است که قابلیت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود شود اگر چه نرسد باو آتش مشیت و این اشاره بشدت نورانیت و صفای قابلیت است چنانکه گویند نفط سفید از بسکه مهیّا بجهت اشتعال است نزدیك است که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آتش بروغن مثال از برای عقل اول است که عقل محمدی صلی الله علیه و آله گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح کلی گویند و مشّاؤن عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصلاح و عقیده خود اسمی برابش گذاشته و مرجع همه یکی است و کمترین در کتاب کبیر اسامی که بحسب استقراء اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاعش باشد او را طلب نماید و عقل محمد صلی الله علیه و آله و سیزده نفر از اولاد اطهارش واحد است که منتقل شود بهر یکی بر سبیل تبادل و آن را در لسان شرع روح القدس و ملك مؤیّد و ملك مسدّد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت نور محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باشد و این است معنی قول نبوی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری ،اول ما خلق الله عقلی ،اول ما خلق الله روحی پس آن حضرت اول کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که الستُ بربّکم باشد و باین سبب اول مخلوق شدند و این است معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از او پرسیدند که بچه سبب تو را حق تعالی تفضیل داده بر کل خلایق فرمود بجهت اینکه من اول کسی بودم که اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس آن حضرت و اهل بیت طاهرینش صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که اقرار نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی نفس کشد و ظلی که در حین انعکاس نور سراج هم‌میرسد مثال از برای

اعدای آن حضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمت صرف میباشند بحیثیتی که هیچ نوری در آنجا نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه علیهم السلام باشند و ائمه چون بصورت انسانیة بلکه بحقیقت انسانیة مخلوقند پس اعداء بضد آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات باشد و در اعداء کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و بی‌مروتی و ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر خیری که در هر کس از مخلوقات بینی از ائمه است و هر شری از هر نوع که باشد در هر کس که بینی از اعداء ایشان است و این معنی در سراج واضح است چه انواری که در اشعه محسوس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمت هر قدر که باشد هر چند بقدر سر سوزن باشد از آن ظل باشد پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع اعداء است که باعتبار مصاحبت و مناسبت کسب کردند و این را در احادیث لطخ گویند و به اعداء رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در کفّار و منافقین مشاهده کنی بدانکه از فرع(فروع خ)امام است علیه السلام چنانکه بیان نمودیم در سراج و این اعداء از قسم دویم از اقسام پنجگانه مذکوره میباشد که منکر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانکه ذکر نمودیم و اشعه قریبه نورانیه مثال برای شیعیان و مؤمنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف وجودی نمودند بشرایط مقرره مذکوره و اشعه‌ای که بعیدند کمال بُعد که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که نزدیك است که نور در آنجا محسوس نگردد مثال برای اصحاب شمال است که تابع آن منافقین گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوقند بصورت شیطانیه که کل معاصی و قبایح باشد لکن بتبعیت آن اعداء لعنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هر وقت که محکوم

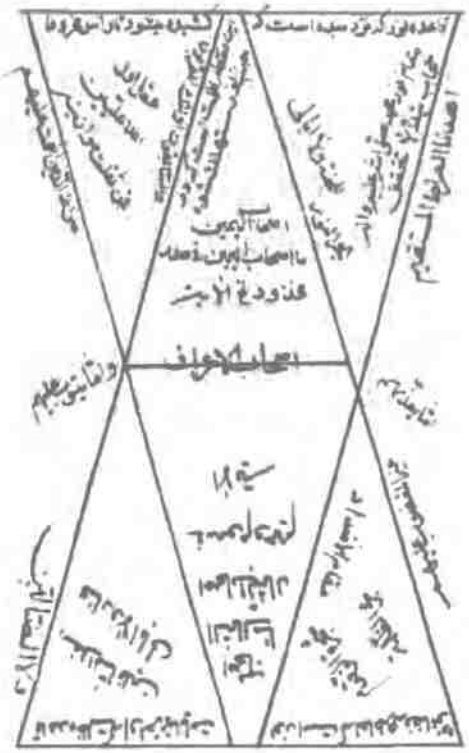
شوند باعتبار میل ایشان بهر سمت که هستند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در مبحث معاد انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

فصل یازدهم بدانکه هیچ یك از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحققی نیست مگر بسراج چه اگر سراج نبودی هیچیك از اشعه را وجودی نبودی چنانکه ظاهر است و همچنین ظل را تحققی و ثباتی نیست مگر بسراج چه بیّن است که قبل از اشتعال سراج نه ظل وجود دارد و نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان را بقائی بدون مدد نیست چه اگر از سراج آنا فآنا مدد بایشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراجْ هم مدد میدهد نور را و هم ظلمت را و لیکن چون جبر نمیکند و عطیه بمستحقش میدهد پس ظلمت را بظلمت مدد میدهد و نور را بنور چه اگر نه چنین باشد هراینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهت وفاق و توفیق و دانستی که سراج که عبارت از این شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحققی نباشد پس بفرمان نار عمل کند پس سراج بابی باشد که باطنش و جهت موافقتش رحمت است و ظاهر و جهت مخالفتش عذاب پس باول امداد اشعه کند و بدوم امداد اظله نماید،چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقا که سراج مثال از برای امام است علیه السلام و اظله مثال از برای اعدای ایشان و اشعه مثال بجهت شیعیان ایشان پس بدان که اعداء نیز از ایشان علیهم السلام استمداد میجویند بلسان استعداد خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و مقال خود پس مدد میدهد اعداء را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج ظل را بظلمت و مدد میدهد احبّا را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام بابی باشد که در باطن و جهت موافقتش رحمت است و در ظاهر و جهت مخالفتش عذاب از این جهت حق سبحانه و تعالی فرموده فضرب بینهم

بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس سور در باطن تفسیر رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و بابش علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شهر است هر کس که داخل شهر خواهد شود باید از در درآید و آن حضرت رحمت است بجهت شیعیان و کسانی که اقرار بولایتش نمودند و غضب و نقمت است بجهت کفار از این جهت قسیم جنت و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت آن حضرت نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و همچنین در موضع دیگر فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لایزید الظالمین الا خسارا یعنی فرو فرستادیم ما از قرآن و آن رسول الله است صلی الله علیه و آله در تفسیر باطن آبی را و آن اشاره بسوی علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه السلام است در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت دارد و آن آب شفا و رحمت است از برای مؤمنین و عذاب و نقمت است برای کافرین و از این جهت در احادیث ائمه علیهم السلام وارد شده است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیرالمؤمنین علیه السلام باتفاق اهل نجوم که آن نحس اکبر است و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند نمودند و گفتند که حدید که متعلق بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب اشاره بسوی حرارت و یبوست میکنند بنا بر قولی و بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت مینمایند شکی نیست که دوم رحمت است چه طبع ماء است که حیوٰة است و طبع باد صبا است که روح‌افزا است و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و آن غضب است و شدت و طبع باد دبور است که قوم لوط بآن هلاك گشتند پس زحل و مریخ کوکب علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین است علیه السلام که ظاهرش نحس است بر اعداء و باطنش رحمت است برای احبّا پس بفهم این مطلب را که احدّ از سیف و ادق از شَعر میباشد.

فصل دوازدهم هر نوری که در خارج موجود است بی ظلمت نباشد و لیکن مراتب ظلمت متفاوت باشد مثل نور هر چه نزدیك بمبدء نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سر سوزنی و هر چه دورتر میشود ظلمت زیاد میشود پس در نزد مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد هر چه دورتر شود زیاد گردد و کشیده میشود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه آن فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقت این مسئله معلوم گردد چه هر یك نور اشعه که کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیتند و لیکن نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت و الا نور بما هو نور بیك نسق است و یك طریقه و لیکن آن ظلمت بقدر نقطه باشد که در جنب آن نور وافر مستهلك باشد و جزء ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور در کمال قلّت است بحیثیتی که در آن روشنائی چیزی نتوان دید جدّاً و همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش بحدی که آثار بر او مترتب شود و آن نوری است که کمال قرب بمبدء داشته باشد و دوم ظلمتی است که هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن عکس است و ضد سیم مختلط است نور و ظلمت و این از سه قسم خالی نباشد یکی آن است که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت آثار صادر شود و لیکن نور اغلب باشد و باعث استهلاکش شود و دوم آن است که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول از سیم و سیم آن است که نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش باشند صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم اعدای آن حضرتند از منافقین و ملحدین و مشرکین و قسم سیم شیعه ائمه‌اند صلی الله علیهم اجمعین چه در ایشان هر چند ظلمت که معصیت باشد هست و لیکن نور ولایت مضمحل کرده آن را باین سبب است

که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمالند که تابعان اعدایند و قسم پنجم اصحاب اعرافند اِمّا یعذبهم و اِمّا یتوب علیهم، ان الله هو التواب الرحیم پس از این ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود متوازی السطحین که رأس هر یك در نزد قاعده دیگر باشد باین صورت.



(شکل از نسخه ۱۲ خ)

فصل سیزدهم هر چیزی را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه و دوم مرتبه عقل است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این مرتبه اشیاء را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفس است که مجرد است از صورت

جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز میانه اشیاء پدید آید خلایق از یکدیگر بحسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده جسمیه که اصلا و قطعا احتیاج بماده جسمانیه ندارد و دوم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر بمقارنت بماده ،مثال این مراتب سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای این کتابت ذات و حقیقی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و صوریه و آن صمغ و دوده است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال از برای عقل است که صورت معنویه همرسانیده و در ظاهر و صورت یك چیز است چه مرکبی که در دوات میباشد یك چیز بیش نباشد و در آنجا اسامی و اموری که کتابت میشود بحسب ظاهر وجود ندارد اما بحسب معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منبسط گردد اسم زید از اسم عمرو اسم خالد از اسم ولید مثلا جدا شود مثال از برای نفس است که در آن مرتبه آن صور معنویه معیّنه در عقل از هم امتیاز یابد و در ظاهر جدا شود و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام بحد عقل نیست و در تمیز بحد صورت نی و مثالش در مرکب شروع تو است در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و آن را روح گویند پس عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه و روح رقیقه باشد که مبدأ صورت است و نفس صورت باشد و این جمله مجردات باشند پس توانی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالمند که برزخ را یکی از اقسام بگیری چنانکه در دایره عقل و جهل مذکور است و دانستی سابقا که حق تعالی جبر نکرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت و تکلیف کرد ایشان را بتکلیف وجودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و آن ذر اول باشد که در آن عالم خلایق بحسب ظاهر متساوی النسبة باشند اما مختلف شدند(گشتند خ)بحسب معنی و از این جهت حق تعالی فرموده کان الناس امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از شقی باجابت و انکار چنانکه ذکر

شد ممتاز شدند مثل مداد مرکب و تکلیف دوم در عالم ارواح باشد برقایق و این ابتداء حکم باشد و آن را ذر ثانی گویند و تکلیف سیم در عالم نفوس باشد و آن را عالم اظله نیز گویند و در اینجا محکوم بحکم میشوند و مصوّر بصورت ظاهری و خارجی گردند و کامل شوند در این عالم شقی و سعید،جنت و نار از هم امتیاز یابند و توانی گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس ذر اول است و عالم اجسام ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذات سعادت و شقاوت در نزد حق تعالی معلوم و در ذر اول در نزد خود و در ذر ثانی نفوس در نزد غیر و این است صورت آنچه ذکر نمودیم معلوم شود و بدانکه نفس مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از حق و مستمدّ منه محیط بر مستمد باشد و هر یك از ایشان کره‌ای باشند که دور زنند بر قطب خود که عالی باشد بر این قیاس است صورت این عوالم و صورت این است.



(شکل از نسخه ۱۲خ)

بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر ثانی است بیك اعتبار و اول است بیك اعتبار و سیم است باعتبار دیگر که سیم موجودات است بهمین دستور هر یك مقامی باختیار خود اختیار نمودند و بصورتی متصور گشتند پس حق تعالی باز بجهت اکمال نعمت بر بعضی و اتمام حجت بر آخرینْ ایشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال کتب و ارسال رسل فرمود لئلایکون للناس

علی الله حجة بعد الرسل ولیمیز الخبیث من الطیب ولیهلك من هلك عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة و قبول و انکار در عالم اجسام طبق قبول و انکار در عالم نفوس که ذر است میباشد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل یعنی ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که تکذیب نمودند او را در عالم ذر پیش از این عالم اجسام و شهاده و ثمره تکلیف در این عالم اظهار آنچه کمون داشت در ضمایر ناس باشد و استنطاق طبایع ایشان تا ایشان را محل انکار نماند و اگر انکار کنند اعضاء و جوارح او بر او شهادت دهند چنانکه در حدیث وارد است که در قیامت جمعی انکار خواهند نمود معاصی را که مرتکب شده‌اند پس حق تعالی مهر گذارد بر زبانهای ایشان و تکلم میکنند دستها و پاها و چشمها و گوشها بر کل آنچه مرتکب شده‌اند از معاصی صغیره و کبیره چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی در روز قیامت مهر خواهیم نمود دهنهای ایشان را و گفتگو کنند دستهای ایشان و پاهای ایشان بآنچه عمل نموده‌اند از معاصی پس هر گاه تکلیف نمیشد در این عالم اتمام حجت بر کفار نمیشد و سخن در این مقام طویل الذیل است ارخاء عنان قلم با تعجیل سفر ممکن نگردد بهمین قدر اختصار میکنم و لیکن در همین مختصر تمام امر را مندرج نموده‌ام هر کس را که معرفت باشد خواهد فهمید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین.

فصل چهاردهم بدانکه ممکن فقیر است و محتاجْ بحدی که هیچ چیز را مالك نیست و هیچ کار مستقلا از او سر نزند، نیست او را مگر سؤال و طلب چنانکه حق تعالی فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی ،و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیءقدیر یعنی ای گروه مردمان شما کلا فقیران و محتاجانید بسوی حق تعالی و او مستغنی است از کل و اوست که زنده میکند مردگان را و اوست که بر همه چیزها قادر و توانا است و فرموده باین سبب

ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است دعائی است بلسان استعداد و دعائی بلسان مقال پس بهر یك از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند برای ایشان و هر چه طلب کنند از کرم و جود خود عطا میفرماید چنانکه فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه و این دعوت دعوت قابلیت باشد پس حق سبحانه و تعالی عطیه میدهد بنحو سؤال آن سائل بلسان قابلیت هر گاه خیر است خیر و هر گاه شر است شر پس جمیع افاعیل عبد را حق سبحانه و تعالی خلق کرده بطلب عبد و سؤالش چه ما ثابت کردیم سابق که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و معذلك ترجیح بلا مرجح ندهد بالنسبه بمفعولات تا مرجحی بحسب مقتضای ذات آن باعث نشود پس حق تعالی خالق کل شیء باشد از خیر و شر چنانکه فرموده ارونی ماذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق کل شیء ، فاعبدوه هذاصراط مستقیم یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله بمردمان که حق تعالی است که هر چیزی را خلق کرده است و هیچ چیز مشیت او را سبقت نگرفته است پس بپرستید او را و عبادتش کنید که او براه راست یعنی بحکمت و نظم طبیعی ایجاد مینماید هر چیز را در موضعش میگذارد پس کج را کج کند بکجی کج و راست را راست نماید براستی راست پس هر گاه کج را راست نماید بر صراط مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را راست هر گاه همه را راست نویسد غلط باشد تصدیق این تاویل قوله تعالی است فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضلّه یجعل صدره ضیقا حرجا کأنما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لایؤمنون و هذا صراط ربك مستقیما قد فصّلنا الآیات لقوم یذکرون یعنی حق تعالی هر کس را که خواهد نورانی و روشن گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گرددلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدر وعاء او است و هر کس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش و طلبش گمراهی را

سینه‌اش را تنگ و تاریك نماید که هیچ نبیند و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الا قلیلا یعنی حق تعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مردمان مگر گروهی اندك بعد در آیه سابقه فرموده که حق تعالی باینطور قرار میدهد رجس و معاصی را برای کسانی که ایمان نمی‌آورند و این است راه راست که برای پروردگار تو است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان است و انطباع قلب برای منافقان پس فرمود که بتحقیق و راستی که تفصیل دادیم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای گروهی که میفهمند و آنچه بر ایشان گذشته است یاد می‌آورند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالی خلق میکند و لیکن بطلب عبد و سؤالش چه بنده مشیتش سبقت نگیرد مشیة الله را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در مملکتش چیزی را که نخواسته باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداه علیه السلام میفرماید ان الله لم‌یطع باکراه و لم‌یعص بغلبة و هو المالك لما ملّکهم و القادر علی ما اقدرهم و حق تعالی فرموده ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالك نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید از حق سبحانه و تعالی و الا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی سابقا از تمثیل بسراج که قوام اظله و اشعه کلا بید قدرت سراج است و بقائی برای هیچیك بی مدد سراج صورت نبندد پس مدد میدهد نور را بآنچه که قابل است از ضیا و صفا و ظل را بآنچه که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین است فعل حق تعالی نسبت به بندگانش پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان میدهد و مؤمن را بطاعت و توفیق و ایمان امداد میکند پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق تعالی باشد و لیکن معصیت اولویت ببنده دارد و طاعت اولویت بحق تعالی از این جهت طاعات در مثال شجره طیبه باشد که بیخش محکم و ثابت باشد و شاخ و بالش در آسمانها بالا رفته باشد و معصیت شجره خبیثه بی ثبات و قرار باشد که بالای

زمین روئیده باشد که زود برطرف شود چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد چه شعاع شجره‌ای است طیبه که اصلش ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهت موافقتش و اظله شجره‌ای است خبیثه مجتثه بجهت عدم استنادش بسراج استناد موافقت و متابعت اگر چه مستند است باو از جهت صدور و مستمد است از او در هر دقیقه و هر آن پس سراج در این مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد و اشعه مثال برای طاعات و افعال حسنه و اظله مثال برای معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس ظل گردد مثال برای شخص مطیع و عاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم بنور از تو و احقم از آن از تو چه آن از من است بدءش از من است و عودش بسوی من هر چند تو را مدخلیت است در ظهور این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول این نعمت و تو اولویت داری بظل از من چه ظل عمل و سؤال تو است طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا جایز بود که نور را از تو منع کنم و لازم می‌آمد که تو را جبر کنم بر قبول نور و این شان حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت است در ایجاد و احداث آن ،چه برای تو شأنی و امری و استقلالی نیست و من خلق کردم او را چون از من سؤال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث کرده و مؤثری نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید کند هیچ از ظلمت و نور باقی نخواهد ماند آیا نمیبینی که چون سراج را بردارند هیچ از ظل و نور باقی نمیماند و جایز است که بگوئی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگر چه بسراج است و نور بسراج است و از سراج است و از اینجا بفهم نفی قوله تعالی و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك و اثبات

قوله تعالی قل کلٌّ من عند الله فما لهؤلاء القوم لایکادون یفقهون حدیثا و جمع کن میانه این کلام را از تقریر سابق و میانه قوله تعالی در مابعد این آیه ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سیئة فمن نفسك و ملاحظه کن در همه مقامات قوله تعالی در حدیث قدسی یا ابن آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی و از مثال سابق بنهج محرّر مقرّر بیان کل این مراتب ظاهر میشود و از اینکه سرّ منزلة بین المنزلتین و امر بین الامرین از مکنونات علم و مخزونات سرّ است و احدی جز ائمه هدی سلام الله علیهم و بعضی از خصیص شیعه ایشان را اطلاع بر آن نمی باشد لهذا لب از آن بستیم و کلام در آن را به رمز و اشاره ادا نمودیم تا عالم از آن منتفع گشته و جاهل از شك و ارتیاب رهیده و متوسطین در عالم قشر و ظاهر بمطلوب خود رسیده چه کلام در آن علی الحقیقة منهی عنه میباشد نعما قیل :

و مستخبرٍ عن سرّ لیلی اجبتُه بعمیاء من لیلی بلا تعیینِ

یقولون خَبِّرْنا فانت امینُها و ما انا ان خبّرتُهم بامینِ

لکن در کتاب کبیر و رساله رشیدیه بقدر وسع و طاقت استیفاء این مطلب نمودم بقدری که میتوان اظهار نمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

تتمه هر گاه جدار را توبیخ و سرزنش کنی باین ظل که لازمش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید که این از من نیست سراج لازم من گردانیده است و مرا در آن تقصیری نیست چه اگر این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات تکذیب او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند چه همه کس داند که ظل از سراج نیست چه سراج نور بحت صرف است و ظلم نکند چه شان قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت نمودیم و هر گاه مدح نمائی او را باعتبار نوری که در اوست و احسان کنی در حق او کمال احسان بر جاست لیکن جدار راست که گوید که من قابل مدح و احسان نیستم مرا نسزد بلکه حمد و ستایش سراج راست که بمن این عطیه را از فضل و کرم خود احسان نموده چه من سؤال این احسان نمودم نه هر

سؤالی برای او جواب است و واجب نیز نبود بر وی که اجابتم نماید لکن فضل و کرم و احسانش او را بر آن واداشت و از این بیان بفهم معنی قول امام علیه السلام را که من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد شرّا فلایلومنّ الا نفسه ،

من همه راست نوشتم تو اگر راست نخوانی
جرم لیلاج نباشد تو که شطرنج ندانی

فصل پانزدهم چون دانستی که برای هیچ چیز تقومی و وجودی نباشد مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز نیز تحقق و وجود در هیچ مکانی از امکنه و زمانی از ازمنه و ظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه ندارد مگر بمشیت و اراده الهی ،چه اگر امری واقع شود بدون مشیت و اراده اِلٰهیه لازم آید که آن شخص در آن فعل مستقل باشد پس اِلٰهی خواهد بود مِن دون الله و این کفر است و زندقه عاقل را در آن تفوّه کردن نشاید هر چند یك پاره از علما از فحوای کلام ایشان این معنی لازم آید لکن مِن حیث لایشعرون و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لایشعرون و برای هر کس پنج مرتبه باشد که هر یك مترتب بر دیگری است اول مرتبه وجود او است و اول تعیّن او از مرتبه علم بمرتبه عین و او را در احادیث کون ذکر اول شیء گویند و دوم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه عین گویند و آن تعیّن آن حصه از وجود است بتعیّن خاص و تشخص اوست بتشخص مخصوص و او را در احادیث عزیمة علی ما یشاء گویند چه بماهیت وجود متشخص و متعین و قابل اشاره و محل عبارت گردد بلکه شیئیتش باوست سیم مرتبه حدود و هیئات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال و ارزاق و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این متأخر از مرتبه ثانیه و مترتب بر او باشد چه شیء تا تمام نگردد و تحقق نپذیرد این لوازم برایش نخواهد بود و این را لوازم ماهیت نیز گویند و از آن در احادیث بهندسه ایجادیه تعبیر کنند چهارم مرتبه اتمام ما قدّر است و ترتیب اوست بر هیئت مقرّره و از آن در آیات و احادیث بمرتبه ترکیب تعبیر کنند

چنانکه حق تعالی فرمود الذی خلقك فسوّیٰك فعدلك فی ای صورة ما شاء رکّبك چه مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولیٰ باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در هر صورت که مشیتش قرار گیرد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروز شیءاست چه ظهور شیءمشروح العلل مبیّن الاسباب غیر تمام آن است و چون عبد در هر مرتبه از مراتب محتاج و فقیر باشد و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بهر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد بحق سبحانه و تعالی تا متعلق فعلش در ایجاد او موجود گردد پس فعل حق تعالی تعلق در ایجاد هر مرتبه از این مراتب گشته چون بالذات واحد است لکن باعتبار تعلّق متعدد گشته و باعتبار تعلّق بهر مرتبه باسمی خاص مسمّیٰ گشته و در حقیقت شیءواحد است،

عباراتنا شتّی و حسنك واحد و کل الی ذاك الجمال یشیر

و از این جهت گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل باعتبار تعلّق او بمفعولات پنج باشد و الا فعل در نفس الامر واحد است بلا تکثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجهات و او نتواند متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که الواحدُ من جهة الواحدة مایصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله بأتمّ تفصیل در آنجا ایراد نمودیم هر کس که خواهد باو رجوع نماید چه در این مسئله در آن کتاب ما بتفصیل قایل شدیم و جمع کردیم مختلفات را و مختلف نمودیم مؤتلفات را،الحاصل اول مرتبه از مراتب فعل مشیت است و آن فعل متعلق بوجود شیءاست خاصه و از این جهت حضرت امام رضا علیه السلام فرموده بیونس بن عبدالرحمٰن که أتدری ما المشیة فالمشیة هی الذکر الاول و آن مترتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از این جهت امام فرموده بعلمه کانت المشیة ،و مرتبه دویم اراده است و آن فعل متعلق بماهیت شیءاست و قبول امر فعل اول است چون انکسار که در مرتبه ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون او نباشد پس کسر قایم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قایم است بکسر بقیام تحققی و آن را ذکر ثانی

شیء گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده أتدری ما الارادة و هی العزیمة علی ما یشاء و این مترتب بر مشیت است چنانکه ظاهر است و از این جهت حضرت فرموده و بالمشیة کانت الارادة،و مرتبه سیم قدر است و آن فعل متعلق بهیئات و حدود و مقادیر شیءاست و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده اتدری ما القدر و هی الهندسة و این مرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرموده و بالارادة کان القدر و این مرتبه را خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدّر گردد آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و مشروط و محتوم گردد امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم بود و لیکن بروز و ظهور نداشت در این مرتبه ظاهر شود و بروز کند حقیقت امر در نزد همدیگر،و مرتبه چهارم مرتبه قضا است و آن فعل متعلق باتمام شیءاست و آن مترتب است بقدر و بعد از قدر میباشد چنانکه احادیث و ادله عقلیه بر آن شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است که بالقدر کان القضاء و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر غلط غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و آیات تکذیب او مینماید،و مرتبه پنجم امضا است و آن فعل متعلق باظهار شیءاست و آن لازم قضا باشد و متأخر از آن است و اگر خواهی که بجهت این مراتب پنجگانه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهت ادراك حقایق اشیاء بیان کنم تا حقیقت مسئله بر تو منکشف گردد.

بدانکه چون خواهی که تختی بسازی اول خطره‌ای که بخاطرت خطور کند در باب ساختن سریر بعد از آنکه چیزی در آن باب بخاطرت خطور نکرده بود بمنزله مشیت است بلکه همان بعینه مشیت تو است در امور قلبیه باطنیه چه اراده و مشیت در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلبیه و واردات باطنیه و آن فی الحقیقه فعلی است از افعال عبد جامع جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهم نمود و دویم امور ظاهریه شهادیه است که بجوارح و اعضاء حاصل میشود و این نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیت فعل باشد و فعل اعم از

ذهن و خارج باشد و حضرت امام رضا روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در قول خود که الارادة من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد ذلك من الفعل و امّا من الله سبحانه فارادته احداثه لا غیر و چون عازم و جازم شوی بر ساختن سریر که البته میسازم بدون تأمل اراده باشد و چون مقدّر سازی آن تخت را در خیال خود بهیئات و حدود و اوضاعی که میخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی آن هیئات و حدود بعضی را با بعضی در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی آن سریر را در خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر شود که امضا لازم قضا است و ظاهر شود ایضا که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از برای سببی میباشند یعنی بدون هر یك هیچ چیز وجود هم نمیرساند و اما امضا بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار ان مراتب است مشروح العلل مبیّن الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گوئی که مراتب فعل باعتبار تعلقش بمفعولات پنج است یا گوئی که چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانه ایشان و کیفیت اِخبار انبیا و اولیا از جانب خدا بچیزی که واقع نمیشود و امثال اینها الآن که کمترین را حال بیان آن نیست چه در سفر چه در بیابان در عین شدت آفتاب و ضیق مجال بیش از این نتوان نوشت و لیکن بعضی از آنها را در جواب مسایل مولانا الاکرم ذو الرأی السدید مولانا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودم هر که خواهد او را مطالعه کند و السلام علی تابع الهدی.

فصل شانزدهم چون دانستی که هیچ چیزی را استقلالی و تذوتی نمیباشد مگر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیز در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسه میباشد خواهی دانست که هیچ چیز موجود در دایره امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام علیه السلام را چنانکه در کافی است که

حضرت صادق علیه السلام فرموده لایکون شیءفی الارض و لا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و ارادة و قضاء و قدر و اذن و اجل و کتاب و من زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و این حکم عام است شامل بعضی دون بعضی نباشد بلکه هر چه در آسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لیکن بطوری که بیان نمودیم این است خلاصه کلام در عدل چون این مطالب بعیدة المنال است بجهت عدم انس ناس باو بایست که در صدد تفصیلش برآمد تا حق واضح شود لکن از اینکه ما متعذر بودیم لهذا بحدیث المیسورُ لایسقط بالمعسور،کار بستیم و همچنین برای عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقت امر را باکمل تفصیل در کتاب کبیر انشاء الله تعالی استقصاء و استیفا خواهیم نمود،عزیز من نظر بظاهر عبارت نکرده مطلب را حمل بر ظاهر ننموده و در بادی النظر بحث و جدال پیشه خود نکرده که حق تعالی از آن نهی فرموده است بلی هرگاه با کمال دقت بر خطائی و زللی واقف گردند حمل بر نسیان که مساوق انسان است فرموده بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند چه این کلمات با کمال استعجال و ضیق مجال در حال سفر در فصل تابستان در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شده و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه محمد و اهل بیته الطیبین الطاهرین و اللعن علی اعدائهم و ظالمیهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد الآبدین.

باب سیم

در نبوت است و در آن چند فصل است:

فصل اول چون ثابت نمودیم بادله قاطعه عقلیه و بفطرت سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است خلق را عبث و ایشان را مهمل وانگذاشته چنانکه

فرموده أفحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون و فرموده و ماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی مُدرَك نگردد محسوس نشود کسی نتواندش بیند و مردم از ملامسه و مشاهده آن عاجزند هیچکس را دست بکنگره آسمان معرفتش نرسد و احدی در آن میدان کمیت جرأت نجهاند و خلق نیز عاجز و جاهل ندانند امر دین خود را و نشناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند میانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلاواسطه از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن بجهت ایشان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی برگزیند میانه خلق خود جماعتی را که بپاکی طینت معروف و صفای طویت موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات(مخلوقات خ)قبول کردند و در بلیٰ گفتن بهمه ایشان پیشی گرفتند معتدل القابلیة مستقیم الفطرة عظیم المسارعة الی طاعة ربّهم کسانی که مرآت قابلیات ایشان از جمیع مرایای قوابل امکانیه مستقیم تر باشد و ایشان را وسایط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطه ایشان بخلقان برساند و ایشانند مؤیدین من عند الله که حق سبحانه و تعالی محافظت کند ایشان را از خطا و زلل تا تادیه نمایند آنچه را که حق سبحانه و تعالی خلق را بآن مأمور نموده که بآن بغایات و نهایات امر خود برسند پس باید بجهت خودشان انیت و تحققی نبینند و مسارعت نمایند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان و هر چیزی که بآن مأمورند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق حق و صراط سوی نبرند پس فایده ایجاد مفقود خواهد شد و خلقِ(آفرینشِ خ)خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عبث از او سرنزند پس پیغمبران که سفراء و وسایط میباشند از جانب حق تعالی بخلقش واجب و لازم است که باید باشند و الا فساد کلی در عالم علوی و سفلی خواهد هم‌رسید و مضمون این مذکورات را ائمه معصومین

علیهم السلام در احادیث متکثره بیان فرموده‌اند چنانکه شیخ صدوق رحمه الله در علل‌الشرایع بعضی از آن را ذکر نموده از آن جمله در آن کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق علیه السلام چون زندیق سؤال کرد از آن حضرت که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حق تعالی و چه دلیل است تو را بر آن،آن حضرت فرمودند که لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلك الصانع حکیما متعالیا لم‌یجز ان یشاهده خلقه و یلامسوه و یباشرهم و یباشروه و یحاجّهم و یحاجّوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبّرون عنه الی خلقه و عباده و یدلّونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون و الناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه و المعبّرون عنه عز و جل و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبون بالحکمة مبعوثون بها غیر مشارکین للناس فی شیءمن احوالهم مؤیّدون من عند الله الحکیم العلیم بالحکمة ثمّ ثبت فی ذلك فی کل دهر و زمان مما اتت به الرسل و الانبیاء من الدلایل و البراهین لکی لاتخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و جواز عدالته و باز در آن کتاب روایت کند از ابوبصیر که مردی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که چرا مبعوث نمود حق تعالی پیغمبران و رسولان را بسوی مردمانْ آن حضرت فرمود لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و لئلایقولوا ماجاءنا من بشیر و نذیر و لیکون حجة الله علیهم الاتسمع الله عز و جل یقول حکایة عن خزنة جهنم و احتجاجهم علی اهل النار بالانبیاء و الرسل ألم‌یأتکم نذیر قالوا بلیٰ قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا مانزل الله من شیءان انتم الا فی ضلال کبیر حدیث اول مضمونش بعینه همان است که ما سابق ذکر نمودیم اما حدیث ثانی مضمونش آن است که چون سؤال کرد آن مرد از علت مبعوث شدن انبیا و رسل آن حضرت فرمودند که حق تعالی برای آن انبیا فرستاده تا آنکه مردمان را بر حق تعالی حجتی نباشد و تا نگویند که نیامده است ما را کسانی که بشارت دهند ما را بثواب و جنت اِلٰهی و

بترسانند از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم کنند بما آنچه صلاح ما است و نهی کنند ما را از آنچه باعث فساد امر ما است و تا اینکه حق سبحانه و تعالی را حجت بر عاصیان امت تمام باشد آیا نشنیدی که حق سبحانه و تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خزّان جهنم و احتجاج ایشان بر اهل جهنم بارسال رسل و پیغمبران و اطاعت ننمودن ایشان چنانکه فرموده الم یأتکم نذیر قالوا بلیٰ قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیءان انتم الا فی ضلال کبیر.

فصل دوم زنهار زنهار که توهّم کنی که انبیا را نسبتی است بحق سبحانه و تعالی و نسبتی است بخلق که از آن جهت از حق اخذ کند و از این جهت بخلق برساند چنانکه بعضی از جهال و سفها و بیخردان را اعتقاد آن است و قائل شده‌اند بربط حادث بقدیم و مناسبت میانه واجب و ممکن حتی کمترین از بعضی ایشان بالمشافهه شنیدم و در اثبات مدعای خود این بیت را شاهد می‌آورد که:

رو مجرد شو مجرد را ببین
دیدن هر شیءرا شرط است این

و این کفر است و زندقه نعوذ بالله منه هیچ نسبتی میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب ممکن باشد چه واجب مخالف ممکن است در کل جهت چه او مستغنی بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ این باو مانند نباشد و او باین مشابه نه و الا لازم آید که برای او شبیهی باشد و حال آنکه خود نفی فرموده این معنی را از خود و گفته لیس کمثله شیءو فی الحدیث لایشابهه شیءو لایدانیه شیءو لایوافقه شیءو قال الرضا سلام الله علیه فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایّاه وحّد من اکتنهه و لا حقیقته اصاب من مثّله و قال ایضا فی هذه الخطبة کنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما

سواه و حقیقت این مسئله را با بعضی از شقوق در رساله مطالع‌الانوار بیان نموده‌ام ،الحاصل مناسبت و مشابهت بالمره میانه حق و خلق منتفی است ،

هیچ نسبت خلق را نبود بحق
اوست حق و اوست حق و اوست حق
او منزه از صفات و ذات ما
او مبرا از همه حالات ما

رو همچنین توهّم نکنی که انبیا که صاحب این مقام عظیم گردیدند و شایسته این تشریف کبیر گشتند حق تعالی ایشان را چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساویند در این مرتبه انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز میداد مرتبه نبوت برای ایشان بود که این کفر است و زندقه‌ای بزرگ است حق سبحانه و تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقین کیف و هو الفیّاض علی الاطلاق و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تعالی ربّی و تقدّس ،بلکه حق سبحانه و تعالی چنانکه سابق بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه اعطا نمود بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السمٰوات و الارض و من فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و دانستی که اختلاف میانه خلایق در عوالم ثلثه که ذرات ثلثه‌اند واقع شد و الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا،اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است و بالمعنی واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف در آن عالم جنسی بود مبهم و اختلاف دوم در عالم دوم در ذر دوم که آن اسفل جبروت و اعلی ملکوت است بالرقایق واقع شد و تکلیف در آن عالم نوعی بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم در ذر سیم و آن عالم ملکوت است بالصورة باشد و تکلیف در آن عالم شخصی بود ممیّز پس

در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود امر پروردگار خود را اقرب شد بسوی او از جمیع موجودات و چون طفره در وجود باطل است پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب خود بسایر موجودات میرساند بواسطه آن کس که اول اجابت نمود پس آن باب حق تعالی و رسولش خواهد بود بالنسبة بسایر موجودات و الا نسبتش بهمه موجودات علی السویه باشد نیست از بعضی اقرب بالنسبه ببعضی دیگر تعالی ربی و تقدّس عن ذلك،پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان آخر پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شأن جلیل که ریاست کبری است میباشد و الا لازم می‌آید که شیء از مکانش تجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد قول حق(قوله خ)تعالی در تأویل که و ما منا الا له مقام معلوم و لازم آید طفره در وجود و تقدّم آنچه مؤخر است و تأخّر آنچه مقدم است و لازم آید که سافل را حکم بر عالی باشد و لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و آن اشنع اقوال و اقبح اعتقاد است و حق سبحانه و تعالی باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از ضالّین را که میگفتند لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله یعنی هر گز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمینمائیم تا اینکه داده شویم از علوم و معارف و فعل خارق عادت(خوارق عادات خ)مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرده قول آن جماعت را بقوله تعالی الله یعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کس قابل این منصب نیست و هر که را رتبه این کرامت نی،

توفیق رفیقی است بهر کس ندهند

دم طاووس به کرکس ندهند

و خبر داده از حال جماعتی که ادعای این منصب مینمودند در سوره انفال که و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی در ایشان خیری و نیکی میدید که ایشان بحسب قابلیت خودشان قبول این امر عظیم مینمودند هراینه ایشان را شنوا و بینا مینمود و از علوم و معارف بایشان اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این امر(منصب خ)عظیم برآمد لکن چون در ایشان خیری ندید عطا نفرمود چگونه هرگاه ایشان را شنوا میکرد هراینه بازمیگشتند و اعراض مینمودند و قبول نمیکردند پس هر کس چگونه تواند که او را رتبه نبوت حاصل شود و هر کس که حقیقت امر را داند داند که این امر از جمله ممتنعاتی است که تصوّرش نتوان کرد بلکه هیچ کس را رتبه هیچ کس نیست و الا آن کس میبود و در تمام وجود دو نفر متساوی در رتبه نباشند ابدا یا مقدم است و یا مؤخر و تساوی ممکن نباشد چنانکه بر اولی البصایر مخفی نیست پس اعتنا مکن بآنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند که انبیا باین مقام نرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه و فعل اعمال صالحه و اعتزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه جهت ربّ ایشان قوت بافته و جهت نفس زایل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بحق سبحانه قوت دادند جهت رب را و مضمحل کردند جهت نفس را تا بالمره جبال انیت مندك و بنیان ماهیت و خودبینی را منهدم ساختند پس خود ندیدند چون خود ندیدند حق دیدند بخود پس بجهت ایشان فناء فی الله و سفر بالحق فی الحق دست دهد پس میمانند در این مقام ما شاء الله پس بقاء بالله که مقام صحو است بعد از سکر و بقاء است بعد از فناء و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شود پس سفر کنند بجهت اکمال ناقصین واتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس در خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق دانند و آن سفر من الحق الی الخلق و سفر فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس صعود و نزول نیز گویند و گویند که چون شخص طی این اسفار نماید رسول باشد و

بعد از انقطاع رسالت ولی باشد و از این جهت رسالت را ادنی مراتب دانند حتی کمترین از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را حیض الرجال نام نهاده است و این کلام بالاجمال صحیح باشد لیکن ایشان نفهمیده‌اند که این اسفار اربعه کامل میگردانند شخص را بکمالی که متصور است در حق او بالنسبه بآن مرتبه‌ای که برای ایشان است و شخص را کامل مطلق نمیگرداند چه ما در رسایل خود ثابت نمودیم که وجود صاحب مراتب و اوضاع میباشد و تجلی حق تعالی برای صاحب آن مرتبه بحسب آن مرتبه باشد پس مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله در اشخاص متفاوت میباشد حتی برای نمله این مراتب میباشد و از این جهت است که چون صعود نمود بمقام خود فهمد که ان لله زبانیتین ،بلی قاطع این مراحل اکمل از کسانی است که قطع نکرده‌اند اما بجهت او کمال مطلق نباشد آیا نبینی که حیوانات را نبوت بر انسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال آنکه بجهت ایشان کلا این مراتب اربعه بحسب خودشان باشد و همین است بعینه حال انسان بالنسبه به انبیاء چه سایر ناس کلاً از شعاع انبیا باشند و نسبت مردمان بالنسبه به پیغمبران مثل شمس است باشعه و اشعه است باظله و هکذا پس هر کس را که قطع مسافت باطنیه دست داده بمرتبه انبیا هرگز نرسد هر چند قلب خود را صافی نماید در کمال صفا چه ما قصد نمیکنیم از نبی مگر کسی را که در مرتبه اولی وجود باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت هر چند مساوی نیستند لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافت هرگز مساوی نیستند هرگاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو منکشف گردد دو آئینه تحصیل نموده یکی را در نزدیکی سراج بگذار و یکی را دورتر ببین تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه بدیگر و ببین تفاوت آن نور که در مراتب بعیده از سراج میباشد با آن انواری که در ارض خالی از سراج است و ببین تفاوت آن انوار را با اظله چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقت امر را خواهی فهمید ،از اینکه وقت تنگ

بود نشد که حقیقت این مسئله با تفصیل بیان مراتب اربعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری از این اسفار چهارگانه بیان نمایم و لیکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعضی از این مراتب و شرایطِ سفر نمودن را ذکر نموده‌ام لکن بالاجمال است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر تمام امر بحول الله و قوته خواهیم نوشت تا گم گشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت نماید.

فصل سیم بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند و ملئکه نتواند که رسول باشد بسه وجه :اول آنکه سبب بعثت انبیاء آن بود که چون خلق در نهایت تعلّق و تدنّس و اختلاط بعالم اجسام و شهاده که اسفل عوالم و ادنی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه معنویه غیبیه که مجرد از مواد باشند ایشان را خبری نیست بجهت عدم صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهت فقدان شروط که بجهت مسافرین سفر باطنی مقرّر است پس در اول دفعه ایشان را انسی با اهل عوالم علویه و انوار مجرده نباشد بجهت عدم مناسبت پس کسانی باید که برای ایشان وجهین باشد وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال آن فیض بمستحقان کنند لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حیّ عن بینة و اما ملائکه انوارند مجرد از مواد خالیند از قوه و استعداد و ایشان را اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی دخلی و تعلقی نباشد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف ایشان میفرماید که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة و الاستعداد تجلّیٰ لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و القی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله الحدیث ،پس گرفتاران علایق جسمانیه را از تلقی فیض از ارواح مجرده حظی و بهره‌ای نخواهد بود پس علت غائیه بعثت منتفی خواهد شد و حق تعالی اجل است از اینکه از او صادر شود فعل عبث ،تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا ،پس باید که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخص از ابنای جنس خود فرار نکند پس تلقی فیض از اوامر و

نواهی از ایشان ممکن باشد، دوم آنکه حق تعالی حکم نموده که ملٰئکه را خلق نبینند مگر حال احتضار ایشان چنانکه حق تعالی بهمین ردّ اقوال جماعتی نموده که میگفتند که رسول باید ملك باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملك و لو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لاینظرون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه و تعالی ملٰئکه را بسوی خلق برسالت میفرستاد پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملٰئکه را میفرستادیم هراینه همگی میمردند و مهلت داده نمیشدند بجهت زندگانی و در آیه دیگر فرموده که یوم یرون الملٰئکة لا بشری یومئذٍ للمجرمین یعنی روزی که خلق ملٰئکه را بینند گنه کاران را بشارت بتوبه و ثواب نباشد چه آن حالت موت است و الا قبل از موت هر کسی را بشارت است به بهشت بتوبه‌اش و سببش آن است که ملٰئکه انوارند مجرد از اهل عوالم علوی و از اهل عالم ناسوت که بجلباب بشریت گرفتار و بعلایق جسمانیه مقیّدند ملاقات و مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخلوص از این جلباب و این خلوص حال موت دست دهد و الا واقعه موسی و کیفیت اندکاك جبل و بیهوش شدن موسی و مردن بنی‌اسرائیل دست خواهد داد از این جهت امام فرموده ان لله سبعین‌الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف واحد منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و فی روایة اخری ان لله سبعین‌الف حجاب من نور لو کشف حجاب منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه هر کس را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار نکنند که در زمره بل کذّبوا بما لم‌یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله داخل شود نعوذ بالله منه،

فمن کان ذا فهم یشاهد ما قلنا و ان لم‌یکن له فهم فیاخذه عنّا

سیم ثابت شده در نزد ما امامیه چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملٰئکه میباشند چون چنین شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب آیا نمیبینی دایره اقبل فاقبل را که در آنجا علما رتبه ملٰئکه

را پس از انسان قرار داده‌اند و این اتفاقی علما است مگر شاذّ از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه است کاملی که نقصان در او راه ندارد و ناقصی که کمال در او راه ندارد و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان پذیرد اول واجب تعالی است دویم ملائکه‌اند سیم انسان،

آدمیزاد طرفه معجونی است　　از فرشته سرشته و از حیوان
گر کند میل این شود به از این　　ور کند میل آن شود بد از آن

و شکی در تفضیل ثالث بر ثانی نباشد و اکمل اناسی پیغمبران باشند پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حق تعالی فرموده که لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون.

فصل چهارم بدانکه پیغمبران افضل از ملٰئکه مقرّبین میباشند سوای کروبیین و ملٰئکه عالین و حمله عرش که سجده نکردند آدم را در وقتی که جمیع ملٰئکه مأمور شدند بسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا قول حق تعالی بابلیس در وقتی که امتناع نمود از سجده بآدم استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا آنکه از ملٰئکه عالین میباشی که تو را سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت صادق صلوات الله علیه در حق کروبیین فرموده مردانی هستند از شیعیان ما در زیر عرش اِلٰهی هر گاه قسمت کنند نور یکی از اینها را بر روی زمین هراینه ایشان را کفایت کند و چون موسی علی نبینا و آله و علیه السلام خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر رؤیت پس حق تعالی وحی کرد بیکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی از نورش بقدر سر سوزن فدكّ الجبل و خرّ موسی صعقا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال آنکه حق تعالی امر کرده ملٰئکه را بسجود برای آدم پس همه سجده کردند الا چهار ملك که حمله عرش باشند اگر گوئی که سجود برای آدم دالّ بر تفضیلش بر ملٰئکه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملٰئکه نبود بلکه مسجود حقیقی واجب الوجود تعالی شانه است و لیکن آدم وجهی بود که

باو توجه نمودند بحق تعالی بامر و اذنش چنانکه ما بسمت کعبه سجده میکنیم جواب میگوئیم که این سجده بجهت تعظیم و توقیر آدم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنین بودی بایست ملئکه عالین سجده نمایند و حال سجده نکردند بنص قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم بجهت حرمت ایشان صلوات الله علیهم بود و ادله در این مقام بسیار است و کلام در اینجا طویل الذیل است و لب از سخن میبندیم لیکن یك حدیث جامع بیان میکنیم تا شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حدیث طولانی است و مشتمل بر مطالب عالیه و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را مینویسم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود علل‌الشرایع باسنادش از عبدالسلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیهم السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماخلق الله عز و جل خلقا افضل منّی و لا اکرم علیه منّی قال علی علیه السلام فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال صلی الله علیه و آله یا علی ان الله تبارك و تعالی فضّل انبیاءه المرسلین علی ملئکة(ملائکته خ‌ل)المقربین و فضّلنی علی جمیع النبیین و المرسلین و الفضل لك بعدی(و الفضل بعدی لك خ‌ل)یا علی و للائمة من بعدك و ان الملئکة لخدّامنا و خدّام محبینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق نکرده خلقی را که افضل باشد از من و گرامیتر باشد برایش از من پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله آیا تو فاضلتری یا جبرئیل پس آن حضرت فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملئکه مقرّبین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران

مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است یا علی و از برای ائمه است بعد از تو بدرستی که ملئکه خادمان ما و خادمان دوست‌داران ما میباشند یا علی الذین یحملون العرش و من حولهم(حوله .فصل)یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ماخلق الله آدم و لا حوّاء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فکیف لانکون افضل من الملئکة و قد سبقناهم الی معرفة ربّنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه یعنی یا علی کسانی که حاملین عرشند و کسانی که از ملئکه در اطراف و جوانب ایشان قرار دارند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خودشان و استغفار میکنند برای کسانی که اقرار بولایت ما نمودند و ایمان بآن آوردند معلوم بوده باشد که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان میباشند چنانکه در حدیث است یا علی اگر ما نمیبودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم را و نه حوّا و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملئکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفت پروردگار ما و تسبیح و تهلیل و تقدیس او لان اول ما خلق الله عز و جل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحیده و تحمیده ثم خلق الملئکة فلما شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا امرنا فسبّحنا لتعلم الملئکة انا خلق مخلوقون و انه منزّه عن صفاتنا فسبّحت الملئکة بتسبیحنا و نزّهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هلّلنا لتعلم الملئکة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بآلهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا کبر محلنا کبّرنا لتعلم الملئکة ان الله اکبر من ان ینال عظم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العزّ و القوّة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملئکة ان لا حول لنا و لا قوّة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علینا و اوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملئکة ما یحق لله تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه فقالت الملئکة الحمد لله فبنا اهتدوا الی معرفة توحید الله و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده یعنی بدرستی که اول چیزی که حق تعالی خلق کرده است خلق کرده است ارواح ما را پس گویا

گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس خلق کرد ملٰئکه را پس چون مشاهده کردند ملٰئکه ارواح ما را نور واحد عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملٰئکه دانند که ما خلقیم حادث و حق تعالی منزه از صفات ما میباشد پس تسبیح کردند ملٰئکه و تنزیه نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شأن و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملٰئکه بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب تعالی و ما بندگانیم و نیستیم خدایانی که مستحق عبادت باشیم با او یا بعد از او پس ملٰئکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده کردند ملٰئکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از اینکه کسی برسد ببزرگی محل و مرتبه بجز باو و چون مشاهده کردند ملٰئکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما از عزت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملٰئکه حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده کردند ملٰئکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی باو بر ما و واجب گردانیده است از برای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملٰئکه بدانند آن چیزی را که سزاوار است از برای حق تعالی بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای نامتناهی او که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملٰئکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند بسوی معرفت توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او تعالی شأنه ثُمّ انّ الله تبارك و تعالی خلق آدم فاودعنا فی صلبه و امر الملٰئکة بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لانکون افضل من الملٰئکة و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود بملٰئکه بسجود از برای او از جهت تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملٰئکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت بعلت اینکه ما مودع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملٰئکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و انّه لما عرج بی

الی السماء اذّن جبرئیل مثنی مثنی ثمّ قال لی تقدّم یا محمد فقلت له یا جبرئیل اتقدّم علیك فقال نعم لان الله تبارك و تعالی فضّل انبیاءه علی ملٰئکته اجمعین و فضّلك خاصة فتقدّمتُ فصلّیتُ و لا فخر فلما انتهیتُ الی حجب النور قال لی جبرئیل تقدّمْ یا محمد و تخلف عنی فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال یا محمد ان انتهاء حدّی الذی وضعنی الله فیه الی هذا المکان فان تجاوزتُه احترقت اجنحتی بتعدی حدود ربّی جل جلاله و بدرستی که چون مرا بآسمان بالا بردند جبرئیل اذان گفت دومرتبه دومرتبه و اقامه گفت دومرتبه دومرتبه پس گفت بمن که پیش بایست ای محمد صلی الله علیك و آلك پس گفتم ای جبرئیل آیا بر تو پیشی بگیرم در نماز پس گفت بلی بدرستی که خدای تبارك و تعالی تفضیل داده پیغمبران خود را بر تمامی فرشتگان و تفضیل داده تو را بر کل خاصةً پس پیش ایستادم و نماز گزاردم و فخری نیست اما بنعمة ربّك فحدّث پس چون قطع مسافت نموده بحجب نور که عبارت از اول حجاب است که حجابی است از یاقوت سرخ رسیدیم جبرئیل گفت بمن که پیش رو یا محمد صلی الله علیك و آلك و تخلف کن از من که حین مفارقت آمده است پس گفتم ای جبرئیل در مثل این موضع از من مفارقت میکنی پس گفت ای محمد(ص)بدرستی که انتهاء حدّی که حق تعالی بجهت من وضع نموده است تا این مکان است پس اگر تجاوز کنم پرهای من بسوزد بجهت در گذشتنم از حدود پروردگار من جل جلاله،

اگر یك سر موی برتر روم فروغ تجلّی بسوزد پرم

فزخ بی فی النور زخة حتی انتهیت الی حیث ما شاء الله من علو ملکه فنودیت یا محمد فقلت لبیك ربّی و سعدیك تبارکت و تعالیت فنودیت یا محمد انت عبدی و انا ربّك فایای فاعبد و علیَّ فتوکل فانك نوری فی عبادی و رسولی الی خلقی و حجتی علی بریتی لك و لمن اتبعك خلقت جنتی و لمن خالفك خلقت ناری و لاوصیائك اوجبت کرامتی و لشیعتهم اوجبت ثوابی پس انداخته شدم در نور انداخته شدنی تا رسیدم بآن مکانی که خدا میخواست از بلندی ملکش

که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمد پس گفتم لبیك ربّی و سعدیك تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس پس بدرستی که تو نور منی در میانه بندگان من و فرستاده منی بسوی خلق من و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو و تابعان تو خلق کردم بهشتم را و از برای مخالفان تو خلق کردم آتشم را و از برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامتم را و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثوابم را فقلت یا ربّ و من اوصیائی فنودیت یا محمد اوصیاؤك المکتوبون علی ساق العرش فنظرت و انا بین یدی ربّی جل جلاله الی ساق العرش فرأیت اثنی‌عشر نورا فی کل نور سطر اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن ابی‌طالب علیه السلام و آخرهم مهدی امتی پس گفتم بارالٰها کیانند اوصیاء من پس ندا کرده شدم که یا محمد اوصیاء تو جماعتی باشند که بر ساق عرش اسامی ایشان مکتوب است پس نظر کردم در حالتی که پیش روی پروردگار ایستادم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور در هر نوری سطری است سبز بر آن سطر اسم وصیی از اوصیاء من مکتوب است که اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و آخر ایشان مهدی امت من باشد فقلت یا ربی هؤلاء اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی و احبائی و اصفیائی و حججی بعدك علی بریتی و هم اوصیاؤك و خلفاؤك و خیر خلقی بعدك و عزتی و جلالی لاظهرنّ بهم دینی و لاعلین بهم کلمتی و لاطهّرنّ الارض بآخرهم من اعدائی و لاملکنهم مشارق الارض و مغاربها و لاسخّرنّ له الریاح و لاذلّلنّ له السحاب الصعاب و لارقینّه فی الاسباب و لانصرنّه بجندی و لامدّنّه بملائکتی حتی تعلو دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثمّ لادیمن ملکه و لاداولنّ الایام بین اولیائی الی یوم القیٰمة پس گفتم بارالٰها این جماعت اوصیاء منند بعد از من پس ندا کرده شدم که ای محمد این گروه اولیاء من و دوستان من و برگزیدگان من و حجتهای من بعد از تو بر خلق من میباشند و ایشان اوصیاء تو و جانشینان

تو و بهترین خلق من بعد از تو میباشند قسم بعزت و جلال خود که البته ظاهر میکنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه‌ام را و البته طاهر و پاك میکنم زمین را بآخر ایشان از دشمنان من و البته مالك گردانم او را مشرق و مغرب زمین را و البته مسخّر کنم برای او بادها را و ذلیل کنم برای او ابرهای صعب را و البته یاری کنم او را بجند خود و مدد کنم او را بملئکه خود تا اینکه بلند گرداند دعوت مرا یا اینکه بلند شود دعوت من و جمع گردند خلایق بر توحید من یا جمع گرداند خلایق را بر توحید من پس البته دایم کنم مملکت او را و متداول گردانم ایام را میانه اولیاء من تا روز قیامت .و در این کلام اشعار برجعت آل‌محمد میباشد صلوات الله علیهم اللّٰهُمَّ عجّلْ فرجهم و سهّلْ مخرجهم و اهلك عدوّهم(اعدائهم خ)من الجن و الانس من الاولین و الآخرین الی یوم الدین اللّهم اجعل(اجعلنی ظ)ممن یکرّ فی رجعتهم و یُمَلّك فی دولتهم و یُشَرّف فی عافیتهم انك علی کل شیءقدیر،حدیث را بطوله ذکر نمودیم چه اشتمال داشت بر مطالب عالیه و مراتب سنیه که عاثر بر آن چون کبریت احمر و غراب اعور میباشد عارف از اسرارش محظوظ شود و متوسط از ظاهر عباراتش و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی .

فصل پنجم بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد بکمالات حسنه و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثیتی که هیچ صفت کمالی که خود بآن امر میکند و رعیتش باید که بآن صفت منصف باشند نباشد مگر آنکه خود بآن اتصاف داشته باشد و همچنین قبایح و اخلاق سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طبایع باشد مثل غلظت و بدخلقی چه این دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب این خلق میشوند و نبی باید که مردم میل باو نمایند و رغبت در او کنند تا تواند که ادای اوامر و نواهی بنهج مأمور نماید و از این جهت حق تعالی فرموده که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك و مثل حسد و بخل و

دنائت آباء و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلّط بر مرد نباشد قال الله تعالی الرجال قوّامون علی النساء بما فضّل الله بعضهم علی بعض و وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و این که خنثی و کور و شل نباشد و پیسی نداشته باشد یا بامراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان شود مبتلا نباشد و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغایر و کبایر عمدا یا سهوا زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب و شهوت و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبر از هر چهار حکما باید منزّه و مبرّا باشد و الا نبی نباشد اما حرص پس بجهت اینکه جمیع اموال روی زمین در تحت تصرف او است و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر خواهد که همه کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند باذن حق سبحانه و تعالی پس بر چه چیز حرص میورزد چه شخص حریص است چیزی را که نداشته باشد و چون هم‌رساند خوف زوال آن داشته باشد اما حسد پس بجهت اینکه انسان حسد میورزد بر کسی که رتبه او اعلی باشد و نیست اعلی از مرتبه نبوت و ولایت مرتبه‌ای پس حسد بر چه چیز میبرد اما غضب پس بجهت آنچه سابق ذکر نمودیم بلی غضب برای خدا میکنند در اقامه حدود و امثالش و این از ایشان مستحسن باشد اما شهوت و مراد از آن شهوت در امور دنیا باشد و الا ایشان راست شهوت در امور آخرت و موت بحدی که هیچ احدی بآن مرتبه نمیرسد حتی بعضی از کملین که مقامش تحت مقام نبوت بود چنانکه گفته:

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

چه ایشان بعد از اینکه نفس را در طاعت و عبادت اِلٰهی کُشتند و مجاهده بروشی که حق را در آن رضاست نمودند و اغیار را از قلب بیرون کردند پس تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان و شناساند بایشان حیث و کمّ

و کیف و مفصول ایشان و موصول ایشان و مآل امور ایشان از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقة بیرونند چه شیءادراك نکند مگر ما یجانس خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحدی که بمرتبه یقین رسند که هر گاه پرده اجسام از میان بردارند یقین ایشان بر آن امور زیاد نگردد لو کشف الغطاء لماازددت یقینا پس دنیا را و آنچه باو تعلق دارد مشاهده کنند مثل مردار گندیده که ساعتی هر گاه کسی در پیش او باشد هلاك گردد و هر کس که از جنس انسان است از آن فرسنگ فرسنگ گریزان است و بر سرش جمعیت نکنند مگر سگان، الدنیا جیفةٌ و طالبُها کلاب، آیا دیدهای انسان را که میل بسوی چنین حالی نماید با مشاهدهاش تنعمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه اخرویه تا خود را سگی مشاهده نماید که طالب جیفه گندیده باشد و داند که بمیل باین آن از دست رود و این است که جمعی از کملین دنیا را ترك نمودند و هر گز رغبت در آن نکردند و این بسبب مشاهده این احوال است چنانکه گفته:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

هر گاه وقت را مجالی میبود هراینه ذکر میکردم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم بلوهر بجهت شاهزاده یوذاسف ذکر نمود هر کس که خواهد کتاب عین الحیوٰة را ملاحظه نماید تا حقیقت امر بر او منکشف گردد پس هر گاه بعضی از مؤمنین را حال این باشد و دنیا را جیفه گندیده مشاهده کنند و طالبش را سگ دانند پس چگونه خواهد بود حال انبیا و مرسلین و اولوا العزم که حق سبحانه و تعالی ایشان را مطلع گردانیده احوال کونین و امور نشأتین را پس چگونه رغبت در دنیا کنند و میل بنعمت فانیه زائلهاش نمایند و دست از نعمت باقیه دائمه که فنائی و زوالی برایش نباشد و فوق آن لقای پروردگار است آیا دیدهای عاقلی را که ترك کند روی نیك را بجهت روی زشت و طعام

طیب را بجهت طعام خبیث و ثوب لیّن را بجهت ثوب خشن و منزه و مبرّااند انبیا علیهم السلام از شهوت در دنیا چون این طریق مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید مگر کسی که العیاذ بالله منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلاً از میل بسوی دنیا بهم‌رسد بشهوت نفس امّاره و اصول عصیان همین است و بس و ما بقی فروع اویند چون شجره از بیخ برکنده شد هیچ ثمره ندهد حبُّ الدّنیا رأسُ کلّ خطیئة و ترکُها رأسُ کلّ عبادة ، کور کند خدا کسانی را که معصیت برای انبیا تجویز میکنند و این بجهت جهل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم.

اما سهو و نسیان پس بر انبیا جایز نباشد و الا وثوقی بقول و اعتمادی بوعده و وعید و اخبارشان از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و علت غائیه‌اش فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد ،بدانکه اعتقاد ما آن است که معصیت مطلقا بر انبیا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه و تعالی انبیا را حجت بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده قل فلله الحجة البالغة و مراد از آن انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت حق بر خلق اتمّ حجج باشد بحدی که در نزد او هیچ کس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعذار باشد و الا حجت بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام منزه و مبرا از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد از بعثت بجهت اینکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آن متنفر گردند و نفوس مطمئن بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته در ارتیاب باشند در این وقت حجت بالغه نباشد بخلاف آنکه منزه و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان

و سکون حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نکنند در این وقت حجت بالغه بر خلق باشد هر کس که قبول امرش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد چه بادله قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت شد و در او چیزی نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقتراف معاصی و سیئات پس منکر قولش داخل آیه و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوّا خواهد بود بخلاف اینکه در او چیزی باشد که باعث نفرت نفوس از او باشد آیا نمیبینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه و سیئه اگر چه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش در اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز اقتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاك و منزه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیمی میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول را جمعی تعییر و سرزنش میکنند چون افعال قبیحه متقدمه او را بخاطر می‌آورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قادح در تاثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که خواسته باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید تحت الشدّه او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت باشد و ایضا شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صدور نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احقّ بخلافت و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه و تعالی که فعلش در غایت اتقان و بوفق حکمت است جایز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این بر هر کس که از دانش رایحه‌ای بمشام جانش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی روا نبود بسبب آنچه که سابق مقرّر داشتیم هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را باو نمیدهد و این را از جمله محالات میشمارد زیرا که انبیا علیهم

السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بلیٰ گفتند در نزد قول حق تعالی الست بربکم و محمد نبیکم و علیّ ولیکم و الائمة من ولده اولیاؤکم پس حق تعالی خلق فرمود طینت ایشان را از اعلی علیین بالاصاله و مؤمنین و ماتحت ایشان چون قبول نمودند و بلیٰ گفتند بالتبعیه پس خلق نمود طینت ایشان را از علیین بالتبعیه پس انبیا را مقام متبوعیت و مؤمنین و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع هرگز در رتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد بود چیزی که ما فرض متبوعیتش کردیم هذا خلف پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر نشود و گر نه انبیا نخواهند بود هذا خلف ،بفهم این مطلب را عزیز من که ادقّ مِن الشَّعر و احدّ مِن السیف باشد.

فصل ششم چون دانستی این مطلب را و فهمیدی این معتقد را پس مشکل شود بر تو آیات و اخباری که دالّ است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و عصیٰ آدم ربّه فغوی ،لیغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر ،و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و امثال این از آیات و روایات مثل روایت سلمان که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض نمود که یا قتیل کوفان لولاقال الناس لسلمان واهٍ واشٍ رحم الله قاتل سلمان لقلتُ فیك کلاما اشمأزتْ منه القلوب یا محنة ایوب قال له علیه السلام أتدری ما محنة ایوب قال لا قال علیه السلام لما کان عند الانبعاث عند المنطق شكّ و بکیٰ قال هذا امر عظیم و خطب جسیم فاوحی الله الیه أتشك فی صورة انا اقمته انّی ابتلیتُ آدم بالبلاء فوهبته له بالتسلیم له بامرة المؤمنین و انت تقول امر عظیم و خطب جسیم فو الله لاذیقنك من عذابی او تتوب الیّ بالطاعة لامیر المؤمنین ثم ادرکته السعادة بی و همچنین حدیث یونس علیه السلام بروایت ابی‌حمزه ثمالی و امثالش از آیات و اخبار که بظاهرش دلالت بر وقوع معصیت و شك و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظواهر خود نیستند بلکه از متشابهاتی است که واجب است ردّ آنها بر محکمات آیات چه حق تعالی

فرموده هو الذی انزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هنّ ام الکتاب و اُخر متشابهات فامّا الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و مایعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قرآن یافتیم که حق تعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و انّك لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بالضرورة و بالبدیهه هرگاه معصیت از او صادر میشد یا خلاف اعتدالی خلقا و خُلقا در او علیه السلام بود حق تعالی وصف نمیکرد او را بعظم خلق و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی آن حضرت علیه السلام را بسراج منیرْ اقوی شاهد و اعظم دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ گونه کدورتی در او نباشد و معصیت کائنةً ما کانت کدورت است و حق سبحانه و تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ماکنت بدعا من الرسل و قال فبهدیٰهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراك انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله میکند پس جملگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حق تعالی و له من فی السمٰوات و الارض و من عنده لایستکبرون عن عبادته و لایستحسرون یسبّحون اللیل و النهار لایفترون و شکی نیست که مَنْ فی السمٰوات ملٰئکه و مَنْ فی الارض جن و انس و مَنْ عنده نخواهد بود الا مخصوصان از انبیا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشند بتوجه و اقبال و از او تلقی میکنند و بخلق میرسانند پس این آیات بمعونت عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشد پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را واجب است حمل کردن بر معنیی که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو وجه دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیلی را وجوه بسیار است و ما در این موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل امر در این مقامات مؤدی بتطویل است پس میگوئیم که این معاصی منسوبه بسوی انبیا

علیهم السلام کلاً بمعنی ترك اولی و ترك مستحب و مندوب میباشد نه ترك واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله و انبیا علیهم السلام بعلت علوّ مقام ایشان چون ترك مندوب از ایشان صادر شود مؤاخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات المقربین و جناب سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه فرموده اِلٰهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لاتکون مساویه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لاتکون دعاویه دعاوی و استغفار انبیا علیهم السلام کلاً بجهت ترك مستحبات و فعل مباحات است نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان علیهم السلام مثل قبح و نتن جیفه است در نزد سایر ناس آیا دیده‌ای هرگز کسی را که بقدر امکان نزدیکی جیفه نماید فضلاً از تناول و اکلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت اِلٰه از این عظیمتر است پس چگونه تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظم وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که صدور معصیت از ایشان در عالم تکوین و وجود محال است بلکه طاعات رعایای ایشان در نزد ایشان معصیت است.

فصل هفتم اما نسبت ترك اولی و معصیت بر انبیائی که ترك اولی بر ایشان تجویز نمیکنیم محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله علیهم معصیت شیعیان و تابعان خود را خود متحمل میشوند و مکاره آن را بر خود میپسندند چنانچه در تأویل قوله تعالی لیغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله متحمل شد ذنوب شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را و آن را ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود آن حضرت را که آن گناهان را که گناه خود حساب کردی و متحمل آن شدی خواهیم آمرزید و اما شك انبیا مثل ایوب و یونس علیهما السلام در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام پس مراد از آن صدور ترك اولی است از ایشان چه مقتضای اقرار بولایت امیرالمؤمنین علیه

السلام عمل بکل راجح است واجبا کان او مندوبا و ترك کل مرجوح حراما کان او مکروها و التساوی ان فرض وقوعه کالمباح و چنانچه در سایر رسایل و مصنفات و اجوبه مسابل بتفصیل ذکر کرده‌ام پس هرگاه ترك راجحی از یکی از ایشان صادر شود پس در عمل شاكّ و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشدّ خلق و مؤمنین میباشند در رسوخ و ثبات و لیکن کمال ایمان این است که علم و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لیکن در عمل نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آنات و کل حالات آن در مقام قرب خالق بر کل ذرات کونیه است و حقایق وجودیه و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین طاهرین علیهم السلام چنانکه بعد از ابن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

فصل هشتم بدانکه نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و اتیان خوارق عادت مقرون بتحدّی و ادعا و توصیف حق تعالی بصفات لایقه بجلال قدس و عدم اتیان باموری که عقلا او را تسفیه کنند و اتفاق بر بطلان آن نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش دلیل نبوت نباشد با سحر است یا کرامت مخصوصه باولیا و باظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره بسیار این امر واقع شد بلکه ابن‌المقنع با سحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه‌هزار نفر باو اقرار کردند پس مناط صدق و کذب مجموع اموری است که ذکر شد چه هرگاه حق تعالی را تنزیه کند از نقایص و توصیف کند بکمالات لایقه بتوحید و تفریدش و خوارق عادات از او ظاهر شود با وجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اغرای بباطل و ضلال فرموده و آن بر او سبحانه و تعالی محال است و البته کذبش را بر عالمیان ظاهر خواهد فرمود پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم

نشد پس یقین خواهیم کرد که آن پیغمبر است از جانب خدا و برگزیده حضرت اِلٰه است پس اقرار بنبوتش واجب و لازم باشد.

فصل نهم پس واضح و بیّن و هویدا و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه که الآن پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میانه او سبحانه و میانه خلق منحصر است در محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب زیرا که آن حضرت علیه السلام ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات بنقل متواتر از او ظاهر شده و هر گاه جایز باشد کذب این نقله جایز باشد کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت بحدی رسیده‌اند که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزاتی که الآن در میانه خلق ظاهر و پیدا است قرآن است که الی الآن باعجاز خود باقی است و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منثور میانه ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره‌ای مثل قرآن می‌آوردند نبوتش را باطل میکردند و بذل جهد نموده برای ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد جحود و ابا جنگها کردند و خونهای خود ریختند و بذلّت اسیری گرفتار شدند عار و ننگ جزیه و خراج دادن با کمال ذلّت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خود یك سوره مثل قرآن می‌آوردند از جن و انس احتیاج این همه قتل و اسیر و فدیه و جزیه با ذلت و خاری نبود با اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف هجا که معروف میانه مردم است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است با اجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم و انشای خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق اِلٰهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که لسان از بیانش عاجز است و عقل در ادراك آن قاصر و حاصر با اجتماع بعضش بر آنچه را که کل جامع است و دلالت حرف بر آنچه را که کلمه دال

است و سائر احوال که در قدرت بشر و طاقت آدمیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از مخلوقات نیست چه آن صنعتی است مثل صنعت انسان هر کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل قرآنی بیاورد و الی الآن که یك‌هزار و دویست و پنجاه سال از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم در صدد قدح این دین و ملت میباشند بسیارند با وجود این نتوانستند که مثل قرآن سوره یا آیه‌ای بیاورند و محال است که حق تعالی مردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر نسازد سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشتمال قرآن بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت آن و بطلان توصیف حق تعالی بدون این صفات و توصیفات.

فصل دهم جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کافه خلق و عامه موجودات از انسان و جان و ملئکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات و جمادات و سائر ما فی الارضین و السماوات بشهادت قرآن نازل از خداوند منّان و ماارسلناك الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و قال تعالی تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلّیٰ بلام است و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حق تعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم مافرّطنا فی الکتاب من شیءثمّ الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده‌ای در روی زمین و هیچ پرنده‌ای ببالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتانی هستند مثل شماها و در موضع دیگر فرموده و ان من امةٍ الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در میانه ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی السمٰوات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم

حمل امانت تکالیف و اعمال وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند از حمل آن امانت و انسان حمل کرد آن امانت را و از عهده آن کما هو بیرون نمی‌آید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراك ندارد قبیح است و بر حق تعالی چنین فعلی روا نباشد پس ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات وجودیه و حق تعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان مبعوث کرده‌ایم پس بایست که آن حضرت(ص)سلطان بر کل ما سوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و احدی با وجود او متبوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و حیطه تصرف و اقتدار او میباشند.

فصل یازدهم شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مستمر است و دایم الی یوم القیٰمة ناسخی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او نیست چه حق تعالی در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد ذکور عقب نگذاشته است و لکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بآن بزرگوار ختم شده پس پیغمبری ابد الآبدین غیر از او نخواهد بود و حکم او برطرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا شریعت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت سادسه از شرایع مؤسسه است زیرا که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم علیه السلام که اول شرایع است چه آن حضرت مبدء نسل است دوم شریعت نوح علیه السلام که ناسخ شریعت آدم علیه السلام بود و مؤسس شریعت دیگر سیم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود چهارم شریعت موسی علیه السلام که ناسخ شریعت ابراهیم علیه السلام بود پنجم شریعت عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی علیه السلام بود ششم شریعت محمد صلی الله علیه و آله که شریعت سادسه است و باقی انبیا کلاً و طُرّاً عمل بهمین شرایع مینمودند و

از جانب حق تعالی بسوی ایشان وحی بر طبق شریعتی از این شرایع میشد و علت این انحصار بدانکه ببراهین قطعیه از عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه مسایل ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین وجود انسانی تمام نمیشود الا بعد از شش طور :طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور اکساء لحم و طور ولوج روح و پر ظاهر و واضح است که این مراتب خمسه مقدمات بجهت ولوج روح میباشند و آنچه مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد الآبدین بلکه دایم در ترقی و تزاید است تا وقت مردن که در آن وقت جسم را گذاشته بعالم خود میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب شود در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شود حکمش مرتفع نمیشود مستمر است ابدا و منقلب نمیشود بلی زیاده و کم میشود و تغییر و تبدیل می‌یابد تا وقت اربعین سنه که آن غایت کمال است و شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خواهد بود و سایر شرایع و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کامل النور آن بزرگوار میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنت شام نباشد و آفتاب سلطنت و ریاست آن بزرگوار را غروب و افول نباشد.

فصل دوازدهم چون خلق الآن در سلسله صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسله عود اشرف از ما سوای خود میباشد چه او اقرب است الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هر گاه اقربی بود او خاتم میشد پس بحکم بطلانِ طفره آن خاتم بایست فاتح باشد و همان مبدء وجود و اصل کل موجود بایست باشد که در سلسله نزول فاتح و در صعود خاتم پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شد پس بایست آن حضرت بهترین انبیاء و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بایست شریعت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او

ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی خاتمیت او بدون مساویش ترجیح بلا مرجح و در صورت تعدد خاتمیت محال است چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم آید تساوی واحد و کثرت در شرف و آن محال است یا خلق کثرت دون وحدت و آن محال دیگر است بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول پس واجب است تقدم وحدت بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدء تکوین همان مبدء تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیاء بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عزوجل که در آنجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست بمبدء وجود تکوینی باشد و آن مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کل وجود در حیطه حکم و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند آفتاب چون در تحت حجاب ارض مختفی از ابصار و انظار است کواکب مستمده از او را ظهوری و بروزی و امتیازی هست و لیکن چون آفتاب در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مخفی شدند با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است بعینه مثال خاتم النبوة چون در باطن ممدّ انبیا بود ایشان را ظهوری و بروزی و امتیازی بود چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل هر گاه در این مثال و مثال تکوّن انسان از علقه مضغه تا آخر مراتب تأمل کنی می‌یابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیاء علیهم السلام السنه ادای او صلی الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از ورای حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش را بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از آفتاب است و اشعه کواکب واقعه بر وجه ارض از آفتاب است و همچنین تدبیر نطفه و علقه و

مضغه و عظام و اکتساء لحم کلاً از جهت اشراق روح است نه از جهت جسد محض و تنقل این مراتب بجهت نضج جسد است بجهت قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از سماء و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است و لیکن در وراء حجاب و این شریعت ظاهره معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلاً آثار و شئونات خاتم النبوة است چه او است صلوات الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع پس او را نظیری و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله این است که فرموده صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو منکشف و ظاهر گردد عموم قوله تعالی تبارك الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و آله نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع و یا مساوی با غیرش باشد و این منافی مبدئیت او که خاتمیت کاشف از آن میباشد پس او اصل است وحده و کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله.

باب چهارم

در اثبات امامت ائمه اثنی‌عشر و احکام دولت نوّاب خیر البشر سلام الله علیهم ما دام الشمس و القمر و در آن چند فصل است:

فصل اول بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون روحی است مجسّد بلکه ارواح و عقول که فنا و دثور طاری ایشان نمیشود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام میباشد و بعلت عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرّا و مبرّا و از تمامی اعراض و

غرایب مصفّا و معرّا پس مقتضی هلاك و دثور در او معدوم و موجب فنا و هلاك در او روحی له الفداء غیر موجود و لیکن هر گاه عمل بمقتضای ذات آن ذات پاك و علت وجود املاك و افلاك میشد بدوام ابدی بایست دایم و بخلود سرمدی بایست مخلد بوده باشد مانند اهل جنت در بهشت چه بنیه مطهرش از اهل بهشت صافتر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافتر و حق سبحانه و تعالی عادل و حکیم تعطی کل ذی حق حقه و لیکن هر گاه حق تعالی حکم حیات را بر آن حضرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تأثیر در او بوجهی من الوجوه خلق درباره آن حضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده مینمودند و این منافی آنچه برای او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجهت مفاسد دیگر که ذکرش موجب تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس بشری باشد بجهت آن بزرگوار مقدر فرموده و فرمود در کلام مجید خود انك میت و انهم میتون و امت آن حضرت صلی الله علیه و آله با اینکه بدرجه قصوی رسیدند هر یك که تمامی مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه بخود و اشخاصی که بعد می‌آیند الی یوم القیٰمة از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته و اخذ کرده پس متخلق بآن شده که اصلا و قطعا میانه ایشان نزاعی و خصومتی و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و مکمل گشته و همچنین اشخاصی که بعد از ایشان می‌آیند موصوف بصفات ایشان تا اینکه اساسی که آن بزرگوار باسعی بیشمار تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهائی که بجهت اقامه این دین بر نفس نفیس خود وارد آورده عبث نباشد یا اینکه کامل نشده و مسائل حلال و حرام خود را بالتمام و الکمال اخذ ننموده و آن را که اخذ کرده‌اند درست فرا نگرفته‌اند و اغلب را فراموش کردند و دایم میانه ایشان خصومت و نزاع و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوا و شهوت نفس تا اینکه هر گاه حال بهمین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

عبث و هبا شود پس واجب شود که حاکمی و قیّمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم و مسائل حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام واقف و مطلع سازد و همچنین احکام آنانی که بعد از این بوجود می‌آیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث خواهد شد کلاً را تعلیم او کند و او را مربّی و مدبّر احوال این خلق کند و دعا کند که حق تعالی او را قوه حافظه کرامت کرده تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاد کرده تا میل بباطل و دنیا ننماید تا چون نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله مربی این امت ضعیف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی و ریبی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف میانه ایشان و الآن این امت هفتاد و سه فرقه شده‌اند کلا خود را بپیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند و بکتاب الله عمل مینمایند و قول هر یك مستلزم بطلان قول دیگری است و بالقطع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از آن اقوال است و باقی کلا باطل است و هر کس حق را بخود نسبت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قد کثر علی الکذّابة الا فمن کذب علیّ متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع عدیده متکثره پس قطعا و یقینا امت مثل طایفه اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع و الیقین مثل طایفه ثانیه میباشند که جاهلند باکثری از احکام و بسیاری از مسایل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام میکردند و قلبا کافر و منافق در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باشند تا فایده ارسال رسول و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد و وعید عبث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اجل و اعظم از این است و حق تعالی اکرم از این

است که خلق را در ضلالت واگذاشته برای ایشان علَم هدایتی که خلق را بآئینی که پیغمبر خود را بآن مبعوث فرموده وادارد قرار ندهد پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است در نزد ما که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله را جاری سازد.

فصل دوم و آن حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله و بیانش زیرا که آن حاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از دو چیز ناشی شود یکی علمش بجمیع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیّه و جلیّه و تمکّن از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش بدنیا و عدم متابعت نفس و هوا در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را کما هی که بجهت اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون عمل به خلاف مراد الله نماید در آن کمال فساد است زیرا که ضد صلاح جز فساد نباشد و همچنین هر گاه متابعت هویٰ و میل بدنیا نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرأیت من اتّخذ الٰهه هواه و اضلّه الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه الآیة ،چه در حال التفات بهویٰ مُعرض است از خدا پس در آن حال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسی که عالم بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانچه وفق اراده الٰهیه است و عدم میل قابلش بسوی دنیا و هوا و استمرارش در آن این کس را غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمیع علوم را باو آموخته و لیکن تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کما امر و استمرار سکون و اطمینان و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نخواهد دانست چه آن از احکام

و اموری است که جاری میشود در آن محو و اثبات و علم بدا را حق تعالی متفرد است و اولیائش بتعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بآن عاری میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسن ظاهر و اما بسریرت و هواجس قلوب غیر از خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح خلق را حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقیه ضرور است چه او دلیل ارادة الله و لسان محبة الله است و اشاره باین است قوله تعالی و الله یعلم المفسد من المصلح و قوله تعالی وربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بوحی او از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله بشخص مخصوص و الا قطع بصلاح و اصلاح او نخواهد بهم‌رسید چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد از نیکان قوم خود راآخر الامر همه فاسد درآمدند پس هر گاه حال اختیار پیغمبر اولوا العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جهّال ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب است که اختیار از جانب خدا باشد بنص رسول الله صلی الله علیه و آله لا غیر ذلك.

فصل سوم اما حدیثی که نسبت بپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده که لاتجتمع امتی علی خطاء بر فرض صحّت این حدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که آن حاکم معیّن معصوم منصوب از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم و الا یا مراد کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض ،هر گاه کل است باز حجت است بعلت دخول آن حاکم معصوم در میانه ایشان مثل اجتماع بر وجوب صلوٰة و زکوٰة و حج و سایر ضروریات و هر گاه بعض است مطلقا لازم می‌آید که تمامی هفتاد و سه فرقه بر حق باشند چه صدق میکند بر هر فرقه که اجتماع کرده‌اند امت و امت جنس است شامل قلیل و کثیر است قال

تعالی انّ ابراهیم کان امة قانتا لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که همه در دوزخند الا یك فرقه که ناجی است پس بر فرض صحت این حدیث حمل نمیتوان کرد الا بر معنیی که ذکر شد زیرا که امت صدق نمیکند الا بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه آن حضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس هر گاه اجتماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن حال تا صدق کند که امت اجتماع کرده‌اند و این قطع حاصل نمیشود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسی که هر گز معصیت نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت آن اجماعی است که کاشف از قول معصوم باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچ یك از امت از آن خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله محقق نشده بعلت اینکه بعد از وفات آن حضرت مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبود الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امامِ حاکمْ محل نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه میشوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم و با وجود این فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از خرافات اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی بتصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است هر گاه مراد باهل حل و عقدْ معصومین علیهم السلام باشند آن حق است اما هر گاه غیر معصوم باشد کلام در آن همان است که مذکور شد که قطع بتبعیت حاصل نمیشود الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین با اخلاص که در اطراف منتشر بودند و روز بیعت سقیفه بنی‌ساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق این

اجماع را جز طایفه‌ای مدعی نیستند و شاهدی از غیر خود ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس اینگونه اجماعات بجهت نصب حاکم باطل باشد و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد.

فصل چهارم چون دانستی که امام را بایست حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول الله صلی الله علیه و آله تبلیغ نماید چنانچه حق تعالی فرمود یا ایها الرسول بلّغْ ما انزل الیك من ربك و ان لم‌تفعل فمابلّغت رسالته و الله یعصمك من الناس یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده‌ای و خدا تو را از مردم حفظ میکند هرگاه از شر و غایله ایشان هراسان و ترسانی و شکی نیست که این امر خاصی است که در او اهتمام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف آن هراسان است و در اظهارش کسلان است و این از احکام صوم و صلوٰة و جهاد نیست چه در آن ترسی و خوفی از کسی متصور نیست بلکه آن نصب حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهت هوا و هوس رغبت ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آن حضرت نمایند و از دین برگردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلاء کلمه حق بخود راه داده عبث و هباء بوده این اعلام منطمس و این شریعت مندرس گردد و لیکن چون حق تعالی آن حضرت را وعده حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوب است پس او خلیفة الله و خلیفه رسول خواهد بود در خلق و او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفة الله هرگاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچ یك از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند ولو علی جهة الاتفاق زیرا که چنانچه حجت است بر هر فرد حجت است بر مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است

مکلّف و حجت خدا بر او خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین میباشد چنانچه اشاره بر آن شد پس هر گاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت چنین خلیفه‌ای هر گاه عدول کند بسوی انقص از این ،عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است چه انبیا را بر ترك راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است از اینکه مرتکب شود چه خود فرموده اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بتوسط او موجود شده‌اند مثل اشعه شمس بالنسبه بشمس پس جمیع انوار منبثه در اشعه جزء از سبعین جزء از نور شمس میباشد پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل خلق جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد پس بایست خلیفة الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگویند هر گاه موصوف باین صفت کمال هم میبود بهتر بود تا محل حجتی برای ایشان در انکار خلیفة الله نباشد پس بایست آن خلیفه از منسوبان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد چه در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفی است که فایق بر همه شرفها است و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و نسبی و اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است بتنهائی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین شود بطوری که نسبی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام کما ینبغی در خور این مقام نیست پس چون در این نسب با نبی صلی الله علیه و آله مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علوّ رفعت آباء و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت موطن و محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی صلی الله علیه و آله مشترك خواهد بود پس از عرب که اشرفند از عجم و از قریش که اشرف

طوایف عرب و از آل‌هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله دایم در دست ایشان بود میباشد و بایست خلیفة الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین ملئکه مقربین از او نفرت نکنند و جن از او رو برنگردانند چه او خلیفه خدا بر ملئکه و جن و انس و حجة الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله باو مبعوث بوده تا بطهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاك و منزه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفة الله اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه و وجودیه تا بسعه علم خود دلیل علوم نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقین باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالقی که این همه اقتدار بر مخلوق ضعیف خود دارد پس هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت الٰهیه اعظم و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب و همچنین بایست اشجع کل خلق باشد بحیثیتی که هرگاه کل خلق از جن و انس با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر اینکه صلاح در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چونکه کل ما سوی الله در نزد او قربی و قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت حسنه که کل خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند.

فصل پنجم بهمان دلیلی که ذکر کردیم که بایست پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است که وصی و خلیفه آن حضرت از دار دنیا بعالم عقبیٰ ارتحال نماید لیکن لابد است او را از وصی دیگری مثل او که قائم باشد بجمیع اموری که آن وصی اول قائم

بود زیرا که نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله ممتد است ابد الدهر پس اوصیاء آن بزرگوار بایست متعدد باشند چون بایست آن اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس عدد ایشان بایست اشرف و اکمل اعداد باشند تا اینکه جامع جمیع کمالات باشند حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشد: عدد تام،عدد زاید،عدد ناقص و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست جامع باشند عدد تام را و آن عددی است که کسورش مساوی با اصلش باشد مثل شش تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق لسان ایشان است و تامّند در خلق و خُلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه و بایست جامع عدد زاید هم باشند بجهت بیان اینکه لطیف ایشان زاید بر ذات ایشان میباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیاء بر سه قسم میباشد اول(آنکه ظ)لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و آفتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم شود دویم آنکه لطیفه‌اش مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم آنکه لطیفه‌اش کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیاء غاسقه که خود را روشن ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد زاید اثنی‌عشر است یعنی دوازده است و شش را چون مثنی کنند دوازده میشود و تثنیه را برای اثبات تمامیت ایشان در عالم غیب و عالم شهاده و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشند بی زیاده و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود و الحمد لله.

فصل ششم چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست بر آن موصوف باشد پس چشم و هوش را واکن ببین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت پس حق تعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی چنان خداوندی است که خلق کرده از آب انسانی را پس او را نسب و داماد گردانید و در میانه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده بخلاف این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصل بآب اطلاق شود پس باین جهت است که امیرالمؤمنین علیه السلام را ابوتراب کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل دیگر مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه طتنجیه و منظور در این مقام اثبات نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام است با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا نشده است الا در حق آن حضرت و یازده نفر اولاد طیبین طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده‌اند شیعه بر آن و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار کردند و لیکن در عرض کلمات و تألیفات و اشعار خود تصریح باین کرده‌اند و امری که منافی آنچه شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدانند و تو دانستی وجوب و لزوم آنرا و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیرالمؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را بطرق کثیره مختلفه متواتره

روایت کرده‌اند و انکارش جز از جهت عناد و تکذیب بر خدا و رسولش نیست بالجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوئیم که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست موصوف بصفات چندی باشد که در نزد اخلال هر یك خلافتش باطل میشود چنانچه بعضی از آن صفات مذکور شد و میبینیم که کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقرار تابعین و متبوعین متصف باکثری بلکه بجملگی صفات مذکوره نیستند و آن را که شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آن میدانند و مخالفین عدم اتصاف او را ثابت نتوانستند کرد پس امر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است یا نیست پس اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما نشنیده‌ایم و ندیده‌ایم که احدی غیر از ایشان این صفات در ایشان ادعا شود و محقق گردد پس حق سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را برای ایشان ظاهر نکرده با شدّت احتیاج خلق بسویش و آن قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که آن را که شیعه بآن صفات موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و همان خلیفه رسول الله است صلی الله علیه و آله و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانکه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانکه در کلام حمید مجید خود فرموده و ماکان الله لیضل قوما بعد اذ هدیٰهم حتی یبین لهم ما یتّقون و قال تعالی انّ علینا للهدی ،و علی الله قصد السبیل ،لاتحرّك به لسانك لتعجل به ان علینا جمعه و قرانه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه .

فصل هفتم پس محقق شد که خلیفه بلافصلْ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است علیه السلام چه اوست که اختصاص او بپیغمبر صلی الله علیه و آله و مزید اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشأنش و احدی از مسلمین انکار ندارند با سبقتش در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجهت غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر قریش و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخ

خود اختیار کرد و خداوندِ عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیه مباهله در انفسنا و انفسکم باجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیرالمؤمنین است علیه السلام و سابق بود در جهاد با کفّار هرگز فرار نکرده تا او را کرّار غیر فرّار نامیده‌اند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه او سیده نساء عالمیان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و هرگز در مسئله‌ای عاجز نشد و هرگز در حکمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو برنگردانید و هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و همچنین اولاد امجادش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بآن بزرگوار نسبت نداده از مخالف و مؤالف پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه علیٰ کمال ما ینبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده چه هرگاه در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را برساند چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدایتْ اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش جناب حسین بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن الحسین علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از

آن فرزند گرامیش جعفر بن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش مهدی(محمد خ) بن الحسن علیهما السلام.

فصل هشتم امام دوازدهم الآن حی و موجود است و لکن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آن حضرت نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه از کمالی عاری میشوند و آن محال است بر خلیفة الله و حجة الله پس هر گاه ظاهر میبود اعداء قصد قتل او میکردند پس هر گاه بقوت خود بایشان مقاتله میکرد جملگی را بقتل می‌آورد دو محذور لازم می‌آمد یکی آنکه در اصلاب خبیثه نُطَف طیبه موجودند و در اصلاب طاهره نطف خبیثه پس هر گاه کفار و مخالفین را بقتل می‌آورد قطع فیض از آن نطف طیبه میشد و ظلم بر ایشان وارد می‌آمد و ایشان را حجت بود روز قیامت بر حق تعالی و آن محال است و هر گاه مؤمنین را وامیگذاشت در صلب ایشان نطف خبیثه بود پس چون بدنیا می‌آمدند همان محذور اول عود میکرد دویم الجاء در تکلیف لازم می‌آمد چه هر گاه بقوت و سطوتْ محاربه و مقاتله با کفّار میفرمود ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می‌آوردند بلسان و در قلب منکر و منافق بودند پس هر گاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب را اظهار نکنند و معذلك حق تعالی ایشان را عقاب کند ایشان را بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیا است قال تعالی لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام در نزد قصد دشمنان برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند پس هر گاه کند با او علیه السلام میکردند آنچه را

که با اجداد کرامش کردند پس چون شهید میشد عالم خالی از حجت خدا میماند پس مصلحت جز فانی شدن و خراب گشتن عالم نبود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذاشته علَم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد با اینکه بادله عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است پس در نزد فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم می‌آید و هلاکت کل موجودات در آن متصور است و فنای عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبیح است و این لازم خلوّ عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل مضمحل شود و اصلاب از نطف طیبه و خبیثه خالی گردد پس بشمشیر قاطع ظهور و خروج فرموده باطل را هلاك و حق را ظاهر فرماید عجّل الله فرجه و سهّل مخرجه بالنبی و آله.

فصل نهم اما ابوبکر و عمر و عثمان سالها بت پرستیدند بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار میکردند باتفاق عامه مخالفین و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلاتولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرّفا لقتال او متحیّزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأویٰه جهنم و بئس المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آوردید چون ملاقات کنید کفّار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید و هر کس پشت کند بر ایشان نه از جهت قتال یا جمع‌آوری گروه در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است و فرار حضرات بتواتر ثابت شده چنانکه ابن ابی‌الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته:

و لم‌انس لاانسی اللذین تقدما و فرّهما و الفرّ قد علما حوبُ

یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که فرار کردند در جنگ خیبر وقتی که علَم برداشته بحرب یهودان رفته بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتاده بعد گریخته و حال آنکه یقین

میدانستند که گریختن حرام و در او هلاکت است و همچنین از ارذل طوایف قریش بودند تیم و عدی و خودشان از ارذل طوایف خود بودند از جهت حسب و نسب و دنائت اب و جد چه پدر ابوبکر منادی خوان یکی از اعیان قریش بود و کاسه‌لیسی او میکرد و پدر و جدّ عمر احوال ایشان معروف است و همچنین جاهل بودند باکثری از احکام شریعت فضلا از اسرار حقه وجودیه چنانچه ابوبکر ندانست که ابّ با تشدید و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا عليٌّ لهلك عمر که گوشها را پر کرده و همچنین معصوم و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان غیر منکر است و بعید بودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما دخترهای ایشان زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند دلیل خوبی خود و دخترها نمیشود چه نوح علیه السلام زنش کافره بود مثل لوط علیه السلام و پدر و مادر ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است و آیه الخبیثات للخبیثین الخ ،دلیل خوبی دخترها نیست چه این آیه مراد زن و شوهر دنیائی نیست یقینا چه حق تعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که ایشان کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر بزرگوار نفعی بایشان نبخشید و تناقض در قول حق تعالی نخواهد بود با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امتهای گذشته میشود در این امت نیز باید بشود بعینه حذوَ النعل بالنعل پس بایست زنی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله کافره باشد چون زن نوح و لوط و همچنین متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چون تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهّزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها(عنه ظ)و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در غزوات تابع و مرؤس میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که در آنجا میخواست ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات‌السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه صلوات الله علیها را که اذیت فاطمه

علیها السلام اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقباست و آیه مبارکه الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و از این مقوله امور ضروریه متواتره بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات این گونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میانه خود و خدا قرار میدهد با وجود آن بزرگواران که منزه و مبرااند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاقا تا اینکه تعظیم و احترام اهل البیت علیهم السلام از ضروریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان سخن نالایقی بگوید کافر و خارج از دین محمد است صلی الله علیه و آله لا و الله عاقل باین بدل راضی نیست أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر ،فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور .

باب پنجم

در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در آن چند فصل است :

فصل شکی و ریبی نیست که این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغیّر و تبدّل و زوال و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استمرار نداشته و ابدا نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را خلق فرموده و ایشان را تکلیف فرموده و در آن امر و نهی و وعد و وعید و در امتثال و عمل آوردن آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترك امتثال و مخالفت آن تکالیف عقابها قرارداد کرده و حق تعالی اعظم و اجل از آن است که خلف وعده فرماید یا آنچه فرموده بجا نیاورد بجهت عدم تمکّن و اقتدار و ما میبینیم که گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعتی دیگر معصیت کردند و در مخالفت و بد کرداری دقیقه‌ای فرو گذار نکردند و نه اینها بمکافات بدی عمل

خود مبتلا شدند و نه آنها بثوابها و نعمتهای خود بحسب وعده حق تعالی که خلف نمیشود رسیده‌اند و از این دنیا ارتحال نمودند پس هر گاه دار دیگری و محل دیگری نباشد بجهت جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بد کار و نیکو کار لازم می‌آید و آن بر حق تعالی محال است پس واجب شد که جملگی مکلفین در دار دیگر عود نمایند بجهت استیفای حق خود.

فصل کیفیت معاد این است که چون مردمان بمیرند ارواح بر سه گونه میباشند:

یکی از ایشان ماحض الایمانند و این طایفه ارواحشان بعد از مرگ بجنت دنیا روند و در آنجا متنعم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق ملئکه برای ایشان ناقه‌هائی از نور که بر هر ناقه قُبه‌ای از یاقوت و زمرّد و زبرجد و دُرّی باشد حاضر کنند پس سوار آن ناقه‌ها میشوند پس پرواز دهند آن ناقه‌ها ایشان را میانه آسمان و زمین تا به وادی‌السلام آیند بپشت کوفه پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملك برای زیارت قبور و اهالی خود تا اینکه ظل هر چیزی مثل او میشود پس ملك ندا میکند و ایشان جمع میشوند و سوار ناقه‌ها شده ایشان را پرواز دهد تا بغرفات جنان رسند و در آنجا تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل‌محمد صلوات الله علیهم پس برمیگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکند در رجعت بدو مقابلِ عمر دنیا پس میمیرد و هر که مرده باشد از دنیا برمیگردد تا اینکه کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهل بیت طاهرینِ سلام الله علیهم اجمعین آن حضرت را از زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخ صور را پس باطل میشود ارواح و سایر حرکات پس نه حسّ است و نه محسوس چهار صد سال پس می‌آید روح بآن اجساد از جنان دنیا و اجساد اجزایش متفرق میباشند و باقی ماند در قبور خود مستدیره مثل نخاله طلا در دکان صایغ.

و قسم دویم ماحض الکفرند و این طایفه چون بمیرند محشور شود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس و در آنجا ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیك شود محشور شوند بسوی برهوت بوادی حضرموت عذاب میشوند در آنجا تا صباح پس ملئکه عذاب میرانند ایشان را بسوی مطلع شمس و بهمین طریق تا نفخه صور پس باطل میشود ارواح ابشان و اما اجساد ایشان در قبور خود دخانی و شراره‌ای از آتش جهنم که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت باقیند تا نفخ صور.

و اما قسم سیم کسانیند که مستضعفند نه ماحض الایمانند و نه ماحض الکفر و این جماعت ارواح ایشان باقی میماند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهارصد سال بین نفختین بگذرد بارانی میبارد از زیر عرش که اسمش صاد است آبی است که رایحه‌اش رایحه منی است تا آنکه زمین جملگی دریا میشود پس موّاج گردد بر روی زمین تا اینکه مجتمع شود اجزاء بر جسدش در قبر خود پس گوشتها میروید در مقدار چهل روز پس مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ صور نفخه نشور و بعث پس پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون می‌آید از قبر و خاك از سرش میریزد پس در آن وقت قیامت برپا شود این است معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیا است و واجب است ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال آنکه خدا و رسول و ائمه صادقین(آل صادقینش خ)سلام الله علیهم اجمعین از آن خبر داده‌اند پس حق میباشد و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است و روز جزاء اعمال است و عدم وجود آن منافی فضل در اعطاء ثواب و عدل در ونوع عقاب میباشد و ایضا معاد لطفی است برای مکلفین که اعانت میکند ایشان را بطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد در حِکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده‌اند و بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس متحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد و وقوع آن و اینکه منکر

معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق تعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشان را بطاعت و وعده داد ایشان را بر وفا بعهد حق و امتثال امرش حسن ثواب را و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانید ایشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع نشد و حق سبحانه و تعالی خبر داد که تأخیر کرده آن را تا روز قیامت پس فرمود انما یؤخّرهم لیوم تشخص فیه الابصار و ایضا فرموده و یستعجلونك بالعذاب و لن یخلف الله وعده و انّ یوما عند ربك کالف سنة مما تعدّون و آیات در این معنی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صادقی که قادر است بر آن.

فصل چون حشر برای ایشان تمام بشود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلاثه یعنی مجازات مکلف است به عمل خود از خیر و شر و اخذ حق او از ظالمش و اخذ حق از او برای کسی که او ظلمش کرده است شامل هر صاحب روحی میباشد از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع آن الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال الله سبحانه و لکل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر و نشر عام است مر کل حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم مافرّطنا فی الکتاب من شیء ثمّ الی ربّهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده‌ای نیست در زمین و هیچ پرنده‌ای نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتهائی هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات پس این امم مختلفه محشور میشوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتصّ للجماء من القرناء یعنی هرگاه شاخداری با بی‌شاخی تعدی کند حق تعالی

قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و لایظلم ربّك احدا دلالت میکند در تأویل که حق تعالی میگیرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین برای صامتات و از صامتات برای ناطقین بلکه محشور میشود بعضی جمادات مثل احجار معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث کنی چگونه راضی میشوند احجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور نمیباشد جواب گوئیم که برای ایشان عقول و شعوری هست بنسبت مقام ایشان در وجود چنانکه حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء آلهة ماوردوها یعنی هرگاه این بتها خدا میبودند وارد جهنم نمیشدند و معذب نمیگشتند و استشهاد در صیغه وردوها که جمع مذکر عاقل ادا فرموده هرگاه شعور نمیداشتند مناسب ماوردنها بود نه ماوردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و نگفت طائعات،مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض ولایت آل‌محمد سلام الله علیهم بر اشجار و احجار و انهار و بحار و جبال و اعراض و جواهر بسرحد تواتر معنوی رسیده و منکر آن مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر مجاز دور بودن از طریقه عاقلان است بلکه مواضعی هست در اخبار که حمل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم کذب است العیاذ بالله و در سایر رسایل و اجوبه مسایل شرح این مطلب دادم و در این مقام اختصار منظور دارم و السلام.

فصل اما قصاص از جمادات و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باین معنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم فخر کرد بر آب فرات حق تعالی چشمه‌ای از صبر تلخ در آنجا جاری فرمود و مثل قول امام علیه السلام که هرگاه کوهی بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم سازد و امثال این

اخبار بسیار است و اما وجه اینکه قصاص جمادات و نباتات در دنیا است آن است که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است که محسوس نشود و ادراك جزئی را رتبه‌ای از نوع آخرت نیست و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهت خذلان و افتضاح آنان که ایشان را پرستیدند.

فصل از اموری که اعتقاد آن واجب است بنطق آمدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین بآنچه کرده‌اند بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات بسیار وارد شده در باب اینکه بقاع زمین شهادت میدهند بآنچه عمل شده است در آن و محشور میشود ایام و لیالی و ساعات و شهور و سالها پس شهادت میدهند بآنچه عمل شده در آنها و عقل صحیح مؤیّد این مدعا است پس هر گاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب باشد اعتقاد ثبوت آن.

فصل در آنچه واجب است اعتقاد آن تطایر کتب است و کیفیت آن این است که چون انسان بمیرد چون در قبرش گذاشتند و خشت بر آن چیدند ملکی که اسمش رومان است داخل میشود بر او پیش از منکر و نکیر پس مینشاند او را و میگوید باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید که فراموش کرده‌ام اعمال خود را پس ملك میگوید که من بخاطرت خواهم آورد پس گوید که کاغذ ندارم که بآن بنویسم ملك گوید که بعض کفن تو پس میگوید که دوات ندارم میگوید که آب دهن تو پس میگوید که قلم ندارم ملك گوید که انگشت تو پس ملك برایش املا میکند جمیع آنچه کرده بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگیرد آن ملك آن قطعه را همچو قلاده در گردنش می‌آویزد پس اثقل از کوه احد برایش خواهد بود و این است معنی قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیٰمة کتابا یلقاه منشورا

چون روز قیامت شود آن کتب پرواز کند پس هر کس که نیکوکار است کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید و هر گاه بدکار و معصیت‌پناه باشد کتاب او از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ کرده از سینه او خارج شده بدست چپ او می‌آید پس می‌ایستند صفوف جمیع خلایق در مقابل و پیش روی کتاب الله ناطق صلوات الله علیه و آن کتاب کسی است که عرض میشود بر او اعمال خلایق پس تنطق میکند آن حضرت بکلام واحد و هر کس نظر بکتاب خود مینماید و میبیند که عمل خود را میخواند که حرفی زیاده و کم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نیست و آن قول واحد است چنانکه حق تعالی میفرماید و تری کل امة جاثیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انّا کنّا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که مراد از این کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و اعمال خلایق در دار دنیا هر روز بر آن جناب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله عرض میشود و در قیامت چون حامل لواء حمد است که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد پس تنطق میکند آن بزرگوار بکلام واحد باذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

فصل از آن اموری که اعتقاد آن واجب است اعتقاد میزان است برای اعمال خلایق و در حقیقتِ آن اختلاف است حسب اختلاف روایات و اقوال علما در بعض روایات مروی است که آن میزان دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا و در بعض روایات نفی معنی اول و اثبات آنکه ولایت آل‌محمد علیهم السلام است و بعضی گفته‌اند که آن عدلِ حق تعالی است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات راجحه و مرجوحه و حق این است که تنافی میان این اقوال ثلثه نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است و همان عدل حق تعالی است و وجه جمع و دلیلش این رساله محلش نیست و آنچه

واجب است این است که اعتقاد کند که در قیامت نصب میشود موازین بجهت امتیاز اعمال خلایق و اما تعیین آن واجب نیست و آن راجع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القیٰمة ،فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفّت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون.

فصل و از آن اموری که اعتقاد آن واجب است صراط است و آن جسری است که کشیده شده است بر روی جهنم اول عقبه از او بمحشر است صعود میکنند و بالا میروند از آن بسوی بهشت در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند و میانه این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن هموارى پنجاه عقبه است و در هر عقبه می‌ایستند خلایق هزار سال و آن تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو متّسع میشود از برای مطیع مثل مابین آسمان و زمین و تنگ میشود بر عاصی و خلایق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میباشند پس بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف و بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند همچو پیادگان و بعضی از ایشان میگذرند بر زانو درآمده و کشان کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلّقند و آتش بعضی از ایشان را گرفته و بعضی را ترك کرده و آنچه واجب است وجود صراط است در روز قیامت و اینکه از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او جسری است ممدود بر جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و معنی صعود و نزول و معرفت این مراتب واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتره است بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است.

فصل از آن اموری که واجب است اعتقاد آن حوض است و آن را حوض کوثر میگویند بعلت اینکه آب ریخته میشود در آن حوض از نهر کوثر و حوض

در عرصه یوم قیامت خواهد بود و ساقی آن امیرالمؤمنین علیه السلام است که تشنگان مؤمنین را آب میدهد در روز قیامت.

فصل بدانکه از اموری که واجب است اعتقاد آن شفاعت است و آن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اهل گناهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت را ذخیره کرده‌ام برای اهل کبایر از امت من و اخبار در این معنی متواتر و متظاهر و متکاثر است باینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله شفاعت میکند برای اهل بیت خود علیهم السلام و برای انبیا علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیا علیهم السلام برای کسی که حق تعالی دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خودشان و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان برای هر که میخواهند از محبین و واجب است اعتقاد ثبوت شفاعت محمد صلی الله علیه و آله برای عاصیان از امت خود اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر نهجی که دلیل بر آن قائم شده زیرا که اقامه دلیل از متممات ایمان است و مکمّلات معرفت.

فصل و از آن اموری که واجب است اعتقاد او وجود بهشت و آنچه در او است از نعیم مقیم و آن جنان خلد هشت گانه است چنانکه دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد باو قرآن مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است و آن همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر هر دو بهشت در کلام مجید خود فرموده جنات عدن التی وعد الرحمٰن عباده بالغیب انه کان وعده مأتیًا لایسمعون فیها لغوا الا سلاما و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیًا حاصل مضمونش آنکه حق تعالی بهشتی که وعده کرده است بندگان خود را در غیب براستی و درستی که خواهد وعده حق تعالی مطابق شد و ایشان را در بهشت جای خواهد داد که در آنجا نشنوند کلمات ناملایم و لغو نبینند در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و

آلام و شداید و اسقام و رزق ایشان و نعمتهای الوان که خداوند منّان بجهت ایشان قرار داده هر صبح و شام بایشان میرسد و این بهشت بهشت دنیا است زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد از این آیه شریفه بلافاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلك الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیّا و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای بهشت هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنة عالیه سیم جنة نعیم چهارم جنة عدن پنجم جنة دار السلام ششم جنة دار الخلد هفتم جنة المأوی هشتم جنة دار المقام و هر بهشتی حظیره‌ای دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت اصلی ظلی دارد مثل آفتاب که نور دارد و نسبتش ببهشت اصلی مثل اشعه او است بسراج یا آفتاب و نعیم هر حظیره از بهشت اصل منسوب بسوی او است و حظایر بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظل ندارد بعلت اینکه منتهای صفا و لطافت دارد نمیبینی که آفتاب چون بآینه میتابد نور متشعشع از آن طالع و منعکس میشود اما هر گاه جسمی باشد از آئینه لطیفتر در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل میباشند و هر بهشتی در بالای یکی از آسمانها است و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند و اسماء ایشان بحظایر تعبیر شده است و آن در تحت هشت بهشت است و نعیم او کمتر است از نعیم بهشت اصل و در حدیث است که حظایر جنان را سه طایفه ساکن میشوند و میباشند از خلایق یکی مؤمنین جن دوم اولاد زنا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولادِ اولادِ ایشان تا هفت بطن و سیم دیوانگانی که تکلیف بر ایشان جاری نشده و از اقاربش نباشد کسی که شفاعت کند برای او تا ملحق شود بابشان و اسماء حظایر بعینه مثل اسماء بهشت اصل است مثل آفتابی که در آسمان چهارم است اسمش شمس است و نورش که در زمین است ایضا اسمش شمس است و آنچه واجب است بر مکلّف اعتقاد بوجود بهشت و نعیم او الآن و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنتْ قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین.

فصل و از آن اموری که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه آماده کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قرآن بآن در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدوّا و عشیّا یعنی وارد شد بر آل فرعون عذابهای بسیار بد هر صبح و شام جدید میکند عذاب آتش را بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیا است زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرمود و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذّب میباشند در آتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام و اجماع مسلمین متفقند بر وجود جهنم و بقول مطلق و اختلاف کرده‌اند در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب و جحیم موجود شده اما جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق این است که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح این است که آتش دنیا و آخرت الآن بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصا احادیث معراج بآن دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شده و آنانکه در آنجا معذب بودند مشاهده فرمود و واجب است که اعتقاد وجود جهنم و عذاب آنها و بدانکه واجب است که اعتقاد کنی که عذاب جهنمِ آخرت ابدی و دایمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد و تألم ایشان شدیدتر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل بیت عصمت است علیهم السلام و دلیل عقل بر آن حاکم است چنانکه در محلش مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیران اصل است اول جحیم است و آن اعلی مراتب است و دویم لظی و سیم سقر و چهارم حطمه و پنجم هاویه و ششم سعیر و هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول فلق است و آن

چاهی است که در آن چاه تابوتها است و دویم صعود است و آن کوهی است از سقر از آتش در وسط جهنم و سیم آثام است و آن وادی است از آهن گداخته که جاری میباشد در اطراف کوه و اما جهنم حظایر پس آن ظل نیران اصل است بضد بهشت حظایر و اسامی ایشان همان اسامی اصل است و در آنجا عذاب میشوند آنانکه مرتکب شده‌اند معاصی کبیره را از شیعه از اشخاصی که شفاعت ایشان را ادراك نکرده مستحق جهنم شدند.

فصل و واجب است اعتقاد اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده بایشان عطائی و کرامتی که مقطوع نیست و دایم است نعمتهای بهشت بدوام امر الله سبحانه و غایتی و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند و ابد الآبدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت میباشند شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمین و شاك در این کافر است و واجب است اعتقاد باینکه اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و دایما معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان مخفف نمیشود و در آنجا نمیمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدین فیها لایخفّف عنهم العذاب و فرموده لایقضی علیهم فیموتوا و لایخفّف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و نمی‌میرند و عذاب ایشان مخفف نمیشود و ایضا فرموده کلما نضجت جلودهم بدّلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و شاهد است بر این معنی کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی از اصحاب آراء منحرفه اعتباری نیست و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح بر آن داشته باشد و ما ادله قطعیه عقلیه جلیّه بر این مدعا اقامه نموده‌ایم در بعضی اجوبه مسائل.

فصل و واجب است اعتقاد آنکه جمیع قرآن بر آن ناطق است و آنچه را که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله برای خلق آورده از علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسی که ماحض الایمان و ماحض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و آن قنطره‌ای است از صراط که مظالم عباد در آن ادا میشود و همچنین مهر زدن بر دهان و گویا شدن جوارح و بهشت و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نکاح کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلهای گران و زنجیرها و سرابیل و مقامع حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلك و اینکه قیامت یقین خواهد آمد و هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی زنده میکند آنانکه در قبورند.

خاتمه و از آن اموری که مؤمن متدین بایست اعتقاد کند رجعت محمد و اهل بیت طاهرین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله بآن نهج که ما در جواب سؤال از رجعت بیان نمودیم و مختصرش این است که چون آن سال آید که حضرت قایم علیه السلام در آن سال ظهور و خروج میکند عجّل الله فرجه قحطی شدید واقع خواهد شد و چون بیستم جمادی‌الاول شود باران شدید ببارد که هرگز مثل آن باران از روزی که آدم علیه السلام بر زمین آمده دیده نشده باشد و آن باران متصل میباشد از بیستم جمادی‌الاول تا اول ماه رجب پس گوشتهای کسانی که حق تعالی خواهد ایشان را بدنیا برگرداند از مردگان جمع شود و با هم متصل گردد و بدن تمام شود و در دهه اول از ماه رجب دجال خروج میکند از اصفهان و سفیانی عثمان بن عنبسه پدرش از ذریه عتبة بن ابی‌سفیان و مادرش از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از رمله از وادی یابس و در ماه رجب ظاهر میشود در قرص آفتاب جسد مطهّر امیرالمؤمنین علیه السلام همگی خلایق او را میشناسند و منادی ندا میکند در آسمان باسم مبارك مطهر آن معصوم صلی الله علیه و آله و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف شود و در نیمه‌اش آفتاب منکسف گردد و در اول صبح از روز بیست و سوم

رمضان ندا میکند جبرئیل از آسمان اَلا انّ الحق مع علیّ و شیعته و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین اَلا انّ الحق مع عثمان الشهید و شیعته و هر دو صوت را کل خلایق میشنوند هر کس بلغت خود پس در این وقت شبهه اهل باطل قوت میگیرد و چون بیست و پنجم ذی‌الحجه شود کشته میشود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر میشود نور الله الاکبر صاحب الزمان عجّل الله فرجه و داخل میشود در مسجد الحرام و در پیش روی مبارکش هشت بز میباشد که حضرت ایشان را میراند و داخل مسجد الحرام میکند و خطیب را میکشد.

فصل پس چون خطیب را بکشد غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب بسر آید بالای بام کعبه رود و ندا کند سیصد و سیزده نفر اصحاب خود را پس همگی جمع میشوند در نزدش از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که باو بیعت نماید طایر ابیض جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میماند در مکه تا آنکه ده‌هزار نفر بخدمت آن حضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد یکی بجانب کوفه و یکی بجانب مدینه پس عسکر میشومش داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را خراب کنند و چارپایان ایشان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پشکل اندازند و بعد عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند چون به بیدا که قریب بمکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلاً هلاك شوند و نجات نمی‌یابد از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و دویمی بجانب قایم علیه السلام شتابند تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه عسکر پس آن حضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امت را از قبر نحس خود بیرون آورده و ایشان را بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجّال را بکشد و با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی آمده و با آن بزرگوار بیعت نماید

پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید که بیعت نمودم و اسلام آوردم پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا میکنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم علیه السلام پس آن حضرت آن ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف زمین فرستد تا اینکه پر کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از ظلم و جور.

فصل پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد لیکن حق تعالی بلند کند روز و شب را تا اینکه یك سال بقدر ده سال شود زیرا که حق تعالی امر میکند فلك را که سرعت نکند و بطی میشود حرکت فلك در آن سالها تا اینکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای معروف در زمان ما پس چون پنجاه و نُه سال از حکومت حضرت قائم علیه السلام بگذرد خروج میکند مولینا و سیدنا الحسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر از شهدای کربلا و با ملئکه نصرت شعث و غبر که در نزد قبر مطهر آن بزرگوار میباشند پس چون هفتاد سال بگذرد و حضرت قائم علیه السلام را شهید میکند زنی از بنی‌تمیم که اسم او سعیده است و از برای آن خبیثه ریش است مثل ریش مردان بجاونی از سنگ بر بالای بام می‌ایستد چون آن بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن سنگ را فرود میآورد پس چون آن بزرگوار از عالم فنا ارتحال فرماید حضرت اما(امام ظ)حسین علیه السلام او را تجهیز فرموده پس قائم بامر شود و محشور میشود یزید بن معاویه و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی‌الجوشن و کسانی که با ایشان در صحرای کربلا بودند و کسانی که بافعال قبیحه ایشان راضی شدند از اولین و آخرین لعنة الله علیهم اجمعین پس همگی ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام بقتل رساند و از جملگی قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقین و دوستان ایشان تا آنکه مجتمع شوند بر آن حضرت جماعت اشرار و بقیه کفّار

از اطراف زمین از هر جهت تا اینکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر بآن حضرت شدید شود خروج میکند سفّاح امیرالمؤمنین علیه السلام با ملئکه برای نصرت فرزند گرامی خود پس بکشند اعدای دین و رؤسای منافقین را و مکث میکند آن بزرگوار با فرزند عالیمقدار خود مدت سیصد و نُه سال چنانکه اصحاب کهف مکث نمودند پس آن حضرت را شهید نمایند لعن الله قاتله و باقی میماند حضرت امام حسین علیه السلام قائم بدین الله مدت ملك آن حضرت پنجاه‌هزار سال تا اینکه میبندد ابروی خود را بدستمالی از شدّت کِبَر و بزرگی سن و باقی میماند امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از موت چهارهزار سال یا شش‌هزار سال یا ده‌هزار سال بنا بر اختلاف روایات.

فصل پس برمیگردد بدنیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که آن حضرت دو بار کشته شود و دو بار زنده گردد چنانکه فرموده انا الذی اقتل مرّتین و احیی مرّتین و لی الکرّة بعد الکرّة و الرجعة بعد الرجعة و ائمه علیهم السلام جملگی بدار دنیا رجوع میکنند حتی حضرت قائم علیه السلام بجهت آنکه برای هر مؤمنی یك کشته شدن است و یك مردن و آن حضرت چون در دنیا شهید شد پس بایست که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و مجتمع میشوند ابلیس و اتباع او نزد روحا نزدیکی فرات پس مؤمنین از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عقب می‌نشینند تا اینکه مردم بسیار در فرات غرق شوند پس در آن وقت ظاهر میشود تأویل قوله تعالی هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملئکة و قضی الامر پس فرود آید رسول الله صلی الله علیه و آله در پارچه ابری و بدست مبارکش حربه‌ای است از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را بیند فرار کند انصارش گویند که کجا میروی و حال اینکه نصرت ما نزدیك شده پس میگوید من میبینم آنچه را که شما نمیبینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم باو ملحق شده پس آن حربه را بر پشتش زده که از سینه‌اش درآمده بجهنم واصل شود پس تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورند پس در آن وقت در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مؤمن زندگانی میکند و نمیمیرد تا اینکه هزار پسر برایش متولد شود پس چون جامه روز تولدش بپوشاند(بپوشانند خ‌ل)در اوان طفولیت آن جامه با طفل نمو میکند هر قدر آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند میشود و رنگ آن جامه بهر رنگ که میخواهد در آن ساعت رنگ میشود و برکات زمین ظاهر میشود و میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان میخورند و هرگاه میوه از درخت بر زمین افتد همان دم در محلش درختی میروید و در آن وقت ظاهر میشود جنتان مدهامتان در نزد مسجد کوفه و حول او بما شاء الله پس چون حق تعالی میخواهد که حکم خود را نافذ فرماید در خرابی عالم بالا میبرد رسول الله صلی الله علیه و آله را با اولاد طاهرین آن بزرگوار و خلایق بعد از رفع ایشان سلام الله علیهم چهل روز باقی مانند در هرج و مرج تا اینکه اسرافیل نفخه در صور دمد و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احادیث استفاده نموده‌ایم و مؤمن را لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشان را سلام الله علیهم بسوی دنیا و آن نظر باحادیث ایشان واجب است شك نمیکنند کسانی که ایمان بآن اخبار آورده‌اند و اما وجه اینکه نگفتیم واجب است بجهت خلاف بعضی از علما که حکم کردند که مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قائم است علیه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع آن است که رجعت ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول باینکه مروی از ایشان سلام الله علیهم اخبار آحاد است باطل است چه بعد از ظاهر قرآن و نصوص کثیره مِن اهل الخصوص سلام الله علیهم اعتنائی بقول مخالف نیست و هرگاه دلیلی در این مقام نبود غیر از انکار مخالفین هراینه همین انکار ایشان بتنهائی کفایت میکرد در حقیقت مراد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت ایشان است.

فصل در آنچه ملحق میشود بباب اصول دین کلام در آجال و ارزاق و اسعار است.

اما اجل بدانکه آن عبارت از وقت حدوث شیءاست و اجل موت عبارت است از انتهای مدت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل میشود بموت و بقتل اما موت و آن بر دو قسم است موت طبیعی است و غیر طبیعی و اما موت طبیعی پس آن صد سال است یا هشتاد سال یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول انسانیه فصل ربیع که بهار است و تابستان و پائیز و زمستان چه احتمال دارد که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج سال باشد یا سی سال و هر کدام قائل دارد و همچنین است سایر فصول پس اجل ظاهر شود نزد انتهاء آنچه قلم اعلی بآن در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا بالنسبه بشخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیات مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلك پس هر گاه شخص از ماحض الایمان است یا ماحض الکفر باقی میماند از آنچه مقدّر شده بود برایش در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدّر شده است از برای بقایش در نزد قیام قائم علیه السلام تا رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم و آن اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موتش گشته زیرا که معصیت گاه است که محو میکند آنچه را مکتوب شده است برای انسان از رزق و اجل پس میمرد و باقی نمیماند از آن اموری که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدّر شده است برای بقایش نزد قیام قائم علیه السلام هر گاه ماحض الایمان یا ماحض الکفر باشد و اما آن اجل که باعتبار قتل حاصل میشود پس خلاف کردهاند در آن بعضی بر آنند که باجلش میمیرد و قتل مطابق افتاده باجلش و بعضی گفتهاند که پیش از اجل خود میمیرد و این طایفه اختلاف کردهاند پس بعضی بر آن رفتهاند که قبل از اجل خود بچهل روز میمیرد که

هر گاه قتل نمیبود هراینه چهل روز زندگانی میکرد و بعضی گفته‌اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زندگانی میکرد یا نه و بعضی کلمات دیگر نیز گفته‌اند و آنچه فهمیده‌ام از احادیث ائمه علیهم السلام که کشته میشود پیش از اجل خود و هر گاه کشته نمیشد زندگانی میکرد در دنیا مقدار دو سال و نیم که عبارت از سی ماه است.

و اما رزق پس آن عبارت از چیزی است که منتفع شود از او صاحب حیوٰة در حال حیوٰة خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوٰة پس بنا بر این ظاهر میشود که حرام‌رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام‌رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلام است و قرآن نیز بر آن دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرده حق تعالی ایشان را بر انفاق از رزق و هر گاه رزق حرام میبود هراینه مذمت میکرد ایشان را بر انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش.

و اما اسعار پس ارزانی عبارت است از پائین آمدن قیمت شیءاز آنچه عادت بر او جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس آن بالا رفتن قیمتها است از آنچه عادت بر او جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته‌اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق تعالی میباشد باین طریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند رغبت مردم را بسوی آن پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار میکند پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع میکند سلطان مردمان را از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند ایشان را از خریدن آن پس ارزان میشود و وبال آنچه وارد میشود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله این است که گرانی و ارزانی هر دو بتقدیر حق سبحانه و تعالی است و اعمال مردمان و بیانش آن است که حق سبحانه و تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلّت امطار و سبب این تقلیل یکی از

سه امر است اول آنکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بآنچه کسب کرده بودند پس میرسد آن عقوبت بایشان و بکسانی که با ایشان بودند هر چند خود عاصی نباشند پس بایشان عقوبت میرسد بجهت اینکه با ایشان بودند چنانچه حق تعالی میفرماید فلاتقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصبتِ ایشان تا اینکه از آن حال بحال دیگر انتقال نمایند و الا شما نیز مثل آنها خواهید بود و دویم اختیار و امتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلیمان لیبلونی ءاشکر ام اکفر(و لیذیقهم حلاوة الفرج خل)و تا بچشاند بایشان حلاوت فرج را چنانکه فرموده و لنبلونّکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشّرِ الصابرین یعنی ما می‌آزمائیم مردمان را باینکه مبتلا میکنیم ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد و خشکی مزارع و بساتین پس بشارت باد صبرکنندگان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکرین را بر رخاء و ارزانی و درجه صابران را بر بلا و گرانی زیرا که دنیا برای مؤمن همچو زندان است و آنچه گفتیم سابقا که کم میکند اسباب وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود او است مثل بسیاری طالب و ایجاد کسانی که متاع را میخرند و نگاه میدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیادتی قطّاع الطریق و امثال اینها از امور چه حق تعالی وامیگذارد آنکه مخالفت میکند محبة الله را بنفس خود تا صادر میشود از آن اسباب منع از معاصی و از ظلم بندگان و غیر ذلك چه هر چه که سبب گرانی شود آن بعلت تقصیر است در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رخا و ارزانی و خلاف مقتضی بعلت وجود موانع است از تقصیرات قوابل مکلفین و هر گاه ادا کنی کلام را باین طریق که گرانی و ارزانی از جانب حق تعالی باین معنی که تقدیر کرده است اسباب آن را بتقصیرات مکلفین در گرانی و باعمال عباد در ارزانی باین معنی که معامله کرده با ایشان بعدل خود در گرانی و تفضل کرده بایشان و تجاوز کرده از تقصیرات ایشان در ارزانی پس حق گفته باشی و طریق

صواب اختیار نموده باشی و واجب است بر بندگان شکر حق تعالی بر نعمتهایش و حمدش بر کرم و آلائش و رضا در هر حالی بقدرش و قضائش پس بدرستی که او تعالی ولیّ هر چیزی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی.

الرسالة الغرية

من مصنفات

السيد الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سيد كاظم الرشتى

اعلى الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

اما بعد فيقول العبد الجانى الفانى(الفانى الجانى خل)كاظم بن قاسم الحسينى(الحسينى الموسوى خل)الرشتى ان جناب المولى الاكرم و المخدوم الاقدم المؤيد بلطف الله الخفى و الجلى مولانا محمدعلى ساكن ارض الغرى على مشرفها آلاف التحية و الثناء من الرب العلى قد ارسل الى العلم الانور و النور الازهر مولانا و مقتدانا و استادنا و من عليه فى العلوم الحقة استنادنا اطال الله بقاه و جعلنى فى كل مكروه فداه مسألة(بمسألة خل)جليلة عظيمة يريد الجواب على الاستعجال و كان شيخنا و مولانا فى غاية الاشتغال و ماتيسر له الاقبال الى الجواب فامر هذا العبد القاصر ذا الفكر الفاتر باملاء الجواب و انا و ان لم اكن اهلا لذلك الخطاب و لالهام الحق و الصواب الا انى ارجو ان اكون ممن استنار باشراقات انواره الشريفة المستشرقة من عكوسات انوار اهل بيت العصمة و الطهارة عليهم سلام الله ما دامت الدنيا و الآخرة فلذا امتثلت امره العالى مع قصور باعى و قلة اطلاعى و نقصان استعدادى و عدم انفتاح باب فؤادى و اسأل الله العصمة و التوفيق و الاهتداء الى سواء الطريق و جعلت كلام السائل سلمه الله و ابقاه متنا و جوابى كالشرح لئلايشتبه الامر كما هو عادة جناب الاستاد فى اجوبة المسائل فاقول واثقا بالله الملك العلام :

قال سلمه الله تعالى و ابقاه :مسألة اصولية ،الشرايع التى شرعت للامم من لدن آدم الى زمان نبينا صلى الله عليه و آله هل تكون منحصرة فى الستة بمعنى ان من زمان آدم الى زمان نوح جميع اهل ذلك الزمان كانوا مأمورين بشريعة آدم و ان كان بعضه نبيا و لما نسخت شريعة آدم بعد ما جاء نوح كان جميع الناس مأمورين بشريعته فى حياته و بعد موته الى زمان ابراهيم عليه السلام و هكذا

الى زمان نبينا صلى الله عليه و آله و بعد ما تشرف كل الدنيا بل الارضون و السمٰوات العلى بشرف اجلال طلوع نبينا صلى الله عليه و آله كان جميع من كان فى الارض من الجن و الانس(الانس و الجن خل)مأمورين بشريعة نبينا صلى الله عليه و آله الى يوم القيٰمة فعلى هذا كل من كان من الانبياء الذين كانوا فى زمان واحد من هؤلاء الستة كانوا مأمورين بالعمل بشريعته و لم‌يكن لواحد منهم شريعة جديدة كما ورد به فى بعض النصوص او يحتمل ان يكون لبعض الانبياء الذين كانوا فى عصر واحد من هؤلاء الستة شريعة جديدة لزمه العمل بها لنفسه خاصة او لها مع القوم الذين ارسل اليهم.

اقول الامر فى هذا المقام ظاهر ان شاء الله تعالى لكنى احب ان اخبر جنابك العالى بحقيقة الامر فى ذلك لئلايشتبه الامر فنقول و لا قوة الا بالله العلى العظيم اعلم ان حكم الله سبحانه على المكونات ليس كما هو عليه و الا لمااختلف شيء و لاتعدد لانه واحد و فعله واحد و مقتضاه واحد و ما امرنا الا واحدة و ماترى فى خلق الرحمٰن من تفاوت و الكثرة فى نفسها لنقصانها بالنسبة الى الوحدة ليست مطلوبة فلايصار اليها ابتداء كما لايخفى بل حكمه على الاشياء المكونة كما هى عليه على مقتضى الكينونات و قوابل الايجادات فلولاه لم‌يحسن الايجاد لمكان الاضطرار المرجوح عند(عنده خل)التكليف المرجوح عند عدمه الايجاد و لو اتحد الحكم حقيقة مع تباين الاقتضاءات و تخالف الاستعدادات لفسدت السمٰوات و الارض لعدم المقبول مع القابل من حيث هو قابل و بطلان القابل من حيث هو كذلك مع وجود المقبول و بهما تمام الوجود و ظهور الحق المعبود و هو سر قوله تعالى لايكلف الله نفسا الا وسعها و لايكلف الله نفسا الا ما آتيٰها ،بل اتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون و معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده فاذا صح هذا فاعلم ان ذلك الحكم اى ترتب المقتضى على المقتضى(المقتضى على المقتضى خل)على قسمين :حكم تكوينى ذاتى ايجادى و حكم تشريعى وجودى صفاتى و كلاهما على قسمين :غيبى و شهودى و القسمان و ان كانا قسيمين لكنهما فى هذا المقام

متطابقان متوافقان و لا بينونة بينهما الا بينونة الصفة و لما اختلفت درجات الخلق لايمكن ايصال ذلك الحكم الا بمترجم و سفير و بشير و نذير و لايمكن(مايمكن خ ل)لاحد انكار ذلك الا ان يمنع الاختلاف و يدعى الايتلاف و يكابر الضرورة و يزاحم البديهة الم يسمع قوله عليه السلام ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو خرقت واحدة منها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من الخلق،الم يسمع كيف خر موسى النبى عليه السلام عند تجلى الرب و هلاك بنى اسرائيل و اندكاك الجبل الم نعلم ان ذلك المتجلى حادث لتعالى القديم عن ذلك علوا كبيرا فاذا وجب السفير و الواسطة يجب ان يكون كاسمه بين العالى و السافل و الا لم يكن كذلك هف و كلامنا فى هذا المقام انما هو فى القسم الثانى دون الاول لكونه المسؤول عنه فنقول ان حكم الحق على المكلفين المخلوقين يقتضى بالاقتضاء الاولى ان يكون ساريا جاريا على الكل على جهة الدوام و الاستمرار لكونه المناسب لمقام العظمة و الكبرياء و الموافق لمرتبة السلطنة و اقرب الى الوحدة التى هى شأن الحق و لما سيجىء من السر الحقيقى فى ذلك الا ان يوجد سبب اقوى من ذلك المقتضى ليترتب عليه ما اقتضاه و لما كان هذا الامر الثانوى المبطل للاقتضاء الاولى مما يجهله المكلفون لقصور ادراكاتهم عن فهم اقتضاء الكينونات وجب على الله سبحانه فى الحكمة ان يبين لهم ذلك و هو حكم النسخ و لما كان هذا امرا ثانويا مخالفا للاقتضاء الاولى لايصار اليه الا بدليل قاطع و برهان ساطع كالبدر اللامع فلابصار اليه بمجرد الاحتمال و لو مساويا.

فاذا عرفت هذا فاعلم ان الله سبحانه لما جعل آدم خليفة فى الارض و لم يكن من سنخه احد من البشر حتى حصلوا و وجدوا و لم يكن فى شرق الارض و غربها و سهلها و جبلها انسان غير آدم و ذريته فاوحى الله سبحانه اليه شريعة تعم(تخص خ ل)الكل و تشمل الجل و القل بحيث لايشذ منها شاذ و لما كثروا و تناسلوا و توالدوا و ملؤوا الارض و مااقتضت الحكمة ان يكتفوا بمبلغ واحد اما لضعف فى المبلغ حيث لم يكن(لم تكن خ ل)له تلك الرتبة او لضعف

فى المبلغ اليه لعدم قبولهم من واحد و عدم ملايم(تلايم خل)طبعهم معه او عدم الانس معهم فى عالم الذر اختص كل طائفة بنبى يناسبهم ليبين لهم ما يختص(يخص خل)بهم من احوال تلك الشريعة الاولية لما قلنا ان حكم الله يجب ان يكون بالاقتضاء الاولى جاريا ساريا مستمرا لوحدة نوع ما شرعت الشريعة لاجله كما يأتى بيانه تفصيلا ان شاء الله تعالى سواء كان بسفارة واحد و ترجمته او مختلف متعدد و لما كان ذلك الامر الواحد نزل على آدم عليه السلام اولا و لم يكن هناك احد من الانبياء عليهم السلام اختص آدم عليه السلام بتلك الشريعة و ساير الانبياء على ما وصفت لك يتلقون الوحى من الله سبحانه بالهام او بسماع صوت او بمعاينة ملك او غير ذلك لكن ليس ذلك الوحى و الالهام امرا جديدا و حكما تأسيسيا و انما هو بيان و تفصيل لتلك الشريعة كما تأتى الملائكة عند ائمتنا عليهم السلام و تنزل عليهم الملائكة و الروح فى ليلة القدر فان ذلك كله تفاصيل ما كان مجملا عندهم من الشريعة النبوية على الصادع بها آلاف الثناء و التحية و الفرق بين الوصى و النبى الذى هو على شريعة الآخر يأتى فيما بعد ان شاء الله(تعالى خل)فتلقى الفيض من الله تعالى بواسطة الملائكة او غيرها لاينافى تابعيته للغير اى لشريعته كما دلت عليه الاخبار و شهد له صحيح الاعتبار اما الاول فكما فى الكافى عن هشام بن سالم قال قال ابوعبدالله عليه السلام الانبياء و المرسلون على اربع طبقات فنبى منبأ فى نفسه لايعدو غيرها و نبى يرى فى النوم و يسمع الصوت و لايعاينه فى اليقظة و لم يبعث الى احد و عليه امام مثل ما كان ابراهيم عليه السلام على لوط عليه السلام و نبى يرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين الملك و قد ارسل الى طائفة قلوا او كثروا كيونس عليه السلام قال الله تعالى و ارسلناه الى مئةالف او يزيدون قال يزيدون ثلاثين الفا و عليه امام و نبى(امام الذى خل)يرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين فى اليقظة و هو امام مثل اولى العزم الحديث ،و لاتتوهم من هذا الحديث ان لوطا ماكان مبعوثا الى(على خل)احد لان المثل انما هو للجزء الاخير و هو قوله عليه السلام و عليه امام لا انه لم يبعث لان ذلك لايحتاج الى التمثيل كالاول

و اما ذكر يونس فلبيان من ارسل اليهم من القلة و الكثرة اى لايتفاوت الامر ان قل المرسل اليهم او كثر متى لم يصل الرسول الى حد اولى العزم فهو تابع لاولى العزم و ان استلقى الوحى من الملك و كان رسولا من قبل الله الم تقرأ القرآن بعد ما ذكر الحق ان لوطا من المرسلين قال فآمن له لوط اى لابراهيم انظر كيف صار تابعا لابراهيم و رعية له مع انه مبعوث من قبل الله الى الامة فالبعث تبليغى لا تأسيسى و ان حصل لهم تفصيل الاجمالات و قد اعطاك الامام عليه السلام اصلا كليا بان ما سوى اولى العزم ليس بامام و هم امام عليهم.

و اما الثانى فلما قلنا ان حكم الله و امره على الخلق يجب ان يكون جاريا دائما مستمرا الا ان يأتى سبب اقوى فيجرى الحكم على الاقتضاء الاولى من اول آدم الى نوح عليهما السلام و وجود الانبياء كما دريت لاينافى وحدة الحكم و الشريعة اذ ليس كل نبى ناسخ و مؤسس و اختلاف بعض الموضوعات الجزئية لايستلزم الاختلاف الكلى حتى يستلزم النسخ الكلى و الاختلافات(الاختلاف خ ل)الجزئية فى الشريعة لاينافى(لاتنافى خ ل)بقاء الكلية الاولية و تلك الجزئيات هى التى اشرنا اليه من انها تفاصيل تلك الشريعة.

و كان الحال على هذا(ذلك خ ل)المنوال الى آخر الدور الاول اى نهاية اقتضاء الحكمة(الحكم خ ل)الاولى الكلى و تحقق اقتضاء(الاقتضاء خ ل)الامر الثانى و الحكم الثانوى فخرج بذلك الحكم الثانى شيخ المرسلين و افضل اولى العزم بعد محمد خاتم المرسلين عليه و آله سلام الله اجمعين نوح النبى عليه السلام فكان فى اول الدور الثانى و لما كان نوحا(نوح خ ل)افضل الانبياء لانه من افضل اولى العزم و هم افضل الانبياء بالكتاب و السنة و الاجماع و العقل كما يأتى بيانه ان شاء الله بعث على كافة المكلفين فى زمانه و الدليل على ذلك عموم الطوفان و هلاك كل من فى الارض سوى راكبى السفينة و قد نطق به القرآن فى مواضع عديدة و سنذكرها ان شاء الله تعالى فكانت بعثة نوح عامة و شريعته عامة و لم يكن فى زمانه نبى الا ما كان منصوبا من قبله و الكلام(من قبله لكلام خ ل)فى هذا المقام طويل و الاختصار هو المطلوب و الدليل فى هذا

المقام هو الذى ذكرنا فى عموم شريعة آدم من اقتضاء الاستمرار فى حكم الله الواحد القهار و ان كان ثانويا مضافا الى الاخبار الكثيرة و اجماع العلماء و اهل السير و التواريخ بل المسلمين كلا لكن معرفة ذلك يحتاج الى تتبع ما.

فكان الحكم الثانى الذى اتى به نوح عليه السلام باقيا جاريا مستمرا على اقتضائه الى نهاية هذا الاقتضاء لتحقق الاختلاف الكلى فى الموضوعات الكلية المسبب عن اختلاف الاوضاع الفلكية و الادوار(ادوار خل)العنصرية الى ان خرج ابراهيم عليه السلام فى اول الدور الثالث و اتى عن الله سبحانه بما يقتضيه ذلك الدور من الاحكام الٰهية(الالٰهية خل)و نسخ ما كان قبله لتحقق السبب الاقوى من المقتضى و معرفة ذلك انما هى بمعرفة نسخ(انما هى ينسخ خل)شريعة من مضى و قد كانت شريعته كما يقتضيه ذلك الدور الى نهايته الا ان(ذلك الدور الا ان خل)بعثته لم تكن عامة بل قيل كان مبعوثا على اربعين بيتا الا انه كان اماما على الناس كله(كلها ظ)و قد آمن له لوط و هو من الانبياء المرسلين و دل على هذا العموم قوله تعالى انى جاعلك للناس اماما فان هذا الكلام عام ان قلت لا عموم فيه لاطلاق الناس و هو اعم قلت ان المطلق اذا لم يكن متعلق امر يعم على التحقيق كما قالوا فى البيع حلال و الخمر حرام سيما فى هذا المقام الذى قرينة العموم(العموم فيه خل)واضحة ظاهرة فان هذه الامامة(الامة خل)لو كانت خاصة لم يثبت له مزيد شرف لانه كان حاصلا له على من ارسل اليه اذ كل نبى لا بد ان يكون وليا بنسبة مقامه و لما اعطاه الله(تعالى خل)هذه العطية و شرفه بهذه الرتبة الشريفة(بهذه الشريعة خل)كرامة ثانية بحيث افتخر به ابراهيم و باهى شكرا لله و طلب ذلك لذريته قال تعالى لا ينال عهدى الظالمين و الاخبار بهذا المعنى كثيرة تركناها للتطويل انظر الكافى تجدها و منها ما فيه عن جابر عن ابى جعفر عليه السلام قال سمعته يقول ان الله اتخذ ابراهيم عليه السلام عبدا قبل ان يتخذه نبيا و اتخذه نبيا قبل ان يتخذه رسولا و اتخذه رسولا قبل ان يتخذه خليلا و اتخذه خليلا قبل ان يتخذه اماما فلما جمع له هذه الاشياء و قبض يده و قال انى جاعلك للناس اماما فمن عظمها فى عين ابراهيم قال يا رب و من

ذريتى قال لاينال عهدى الظالمين و فى حديث آخر عن زيد الشحام عن ابى‌عبدالله عليه السلام مثله الا انه ذكر ان بعد الآية(الآية قال خ‌ل)لايكون السفيه امام التقى و امثالها من الاخبار كثيرة مضافا الى انه افضل منهم لكونه من اولى العزم و ثبتت(ثبت خ‌ل)الامامة له عليه السلام و هو محل الحكم الناسخ قطعا فوجب على غيره من الانبياء من اول زمانه الى آخر الدورة و نهاية الاقتضاء الثانى ان يكون مطابقا لشريعته و موافقا لطريقته و تابعا لملته و ان استلقى الفيض اى الوحى من الله سبحانه كماسبق.

و لما انتهت تلك الدورة و انقضت المدة خرج موسى على محمد و آله و عليه السلام فى اول الدورة(دورة خ‌ل)الرابعة حاملا لجميع ما يقتضيه(تقتضيه خ‌ل)تلك الدورة على اختلافها و كان اماما على الكل الى آخر الدورة الرابعة و ان كان مبعوثا على فرعون و بنى‌اسرائيل خاصة و كان النبيون يحكمون بشريعته من عند الله تبارك و تعالى بالبيان المتقدم و قد اخبر الحق سبحانه عن ذلك باوضح بيان و قد قال تعالى انا انزلنا التوريٰة فيها هدى و نور يحكم بها النبيون انظر فى صراحة قوله تعالى يحكم بها النبيون و قال تعالى ايضا يا موسى انى اصطفيتك على الناس برسالاتى و بكلامى فخذ ما اتيتك و كن من الشاكرين و كتبنا له فى الالواح من كل شىء موعظة و تفصيلا لكل شىء فخذها بقوة و أمر قومك يأخذوا باحسنها الآية ،و لولا ثبوت ناسخية شريعة عيسى عليه السلام لكان حكم موسى عليه السلام نافذا ابدا لعموم الآية و صراحتها و عدم مخصص لها كما لايخفى على اولى البصيرة و الفطنة و الانبياء كانوا يحكمون بشريعته من الله سبحانه حتى انتهت الدورة الرابعة بانتهاء اقتضاء القابلية الاولى فخرج عيسى روح الله و كلمته فى اول الدورة الخامسة حاملا لما تقتضيه تلك الدورة من الاحكام الالٰهية و الشرايع الوجودية على قياس ما تقدم حرفا بحرف اذ لانفرق بين احد منهم و نحن له مسلمون و لا احد خالف فى هذا المعنى بل ذكروا ان بين كل صاحب شريعة الى الآخر اثنى‌عشر وصيا و ذكروهم باسمائهم.

و لما انتهت الدورة الخامسة خرج مولانا و سيدنا و نبينا صلى الله عليه و آله فانتهت الاقتضاءات الكلية و استمرت و كمل الوجود و طابق الوجودان المتقدمان الكونى و الشرعى اذ الشيء لايتم الا بعد تغييرات ستة و كمالها فى السابع فالتغيير الاول فى النطفة فاذا استقرت بقيت(و بقيت خل)فى مقامها الى مدة وجودها فكل ما يرد عليها من الاحوال يتبع تلك الحالة الى عشرين يوما ثم يأخذ فى التغيير شيئا فشيئا حتى يبلغ بعد الاربعين كمال رتبة التغيير بحيث انمحقت جهة النطفة بالكلية و ارتفع اقتضاها فاقتضى امرا آخر و حكما ثانيا فهو العلقة فالتغيير الثانى فى العلقة على قياس ما قلنا فى النطفة على قياس ما قلنا فى الشريعة و التغيير الثالث فى المضغة كذلك و الرابع فى العظام كذلك و الخامس فى اكتساء اللحم كذلك و السادس فى انشاء الخلق الآخر هو الاصل و هذه التغييرات(التعبيرات خل)انما كانت لاجل ظهوره و تحقق بروزه و هو الروح اى الحيوٰة القديمة فاذا ظهر فلايبطل حكمه و لايضمحل اقتضاؤه ابدا بل يتضاعف شيئا فشيئا و يبقى الى ما لا نهاية له فلايتغير و لا ابطال لهذا الحكم كما فى شريعة(الشريعة خل)محمد صلى الله عليه و آله و هو قوله تعالى خلق السمٰوات و الارض فى ستة ايام فكما ان الوجود الكونى الذاتى لايكمل الا بهذه التغييرات(التغيرات خل)الستة و كذلك الوجود الشرعى لايتم فى الظهور على ما يريد سبحانه و تعالى(سبحان الله تعالى خل)الا بهذه التغييرات(التغيرات خل)الستة الم‌تنظر الى السادس و نسبته الى الخمسة فى الكون و الوجود فافهم منه نسبة صاحب الشريعة السادسة الى الباقى و هذه آية ضربها الله سبحانه لك و مايعقلها الا العالمون و الكلام فى هذا المقام بعد على ظاهر الامر و قد ظهر لك ان شاء الله تعالى ان اولى الشرايع ستة باكمل بيان بالحكمة و دليل المجادلة بالتى هى احسن و الذى يقول انهم سبعة بجعل داود احدهم فكلام لا محصل له و لا دليل عليه و انت قد عرفت انه لايصار الى الاقتضاء الثانى الذى يصير سببا للحكم الثانى الا ببرهان قاطع و بهذا القدر

كفاية لاهل الدراية و لولا الاستعجال و بلبال البال لاطلقت عنان القلم فى هذا المضمار و الله ولى التوفيق.

قال ايده الله و سلك به مسلك الرضا و على الاول فاذا كان عمل الانبياء الذين كانوا فى زمان كل واحد من هؤلاء الستة و فيما بعده الى مجيء واحد آخر منهم على شريعة ذلك الواحد بأى(فباى خل)قسم يستفيدون احكام تلك الشريعة هل يأخذون من الالهام الالٰهى(الهام الٰهى خل)او من سماع صوت ملك من(صوت من خل)الملائكة مع رؤيتهم او بدونها او يأخذون من الواحد الذى كان صاحب الشريعة او يأخذون بعض الاحكام منه و الباقى من الالهام او الملك.

اقول الانبياء لهم مقامات و درجات حسب اختلاف اجابتهم فى عالم الذر قال تعالى و ماكان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء و الكلام فى بيان هذه الكلمات طويل و لسنا بصدده و قد يجتمع هذه الامور كلها فى رسول و قد تختلف بحسب اختلاف الاشخاص فمنهم من يتلقى الوحى بالالهام خاصة و منهم بالرؤيا و منهم بالنظر فى الواح الآفاق(الآفاق و الانفس خل)و منهم بالسماع على انحاء و منهم بالرؤية و معاينة الملك و قد يستفيدون بصاحب(بالصاحب خل)الشريعة ايضا فى حياته او من كتابه و شريعته و منهم من ينزل عليهم الكتاب من الله كما روى ان الكتاب المنزل من السماء مئة و ثلاثةعشر كتابا،و كان ما انزل على ذردشت النبى المبعوث على المجوس كتابا مكتوبا على ثلاثين الف جلد ثور،و بالجملة طرق تلقى الوحى لهم عليهم السلام كثيرة يطول بذكرها الكلام و لاينافى ذلك كله كونهم على شريعة واحدة من اولى الشرايع كما ذكرنا لان الوحى كان يأتيهم على مقتضى تلك الشريعة و ان اختلفت بالاجمال و التفصيل و التبيين و التغيير حسب تغيير الموضوعات الجزئية كما ان العلوم و الاحكام و الاقوال التى ترد على آل محمد صلى الله عليه و عليهم بواسطة الملك لكنها لاتخالف شريعة النبى

صلى الله عليه و آله بل هى على طبق تلك الشريعة الا ان الحكم فى الاوصياء حكم المبادلة و البدلية بخلاف الانبياء اذ كلهم اغلبهم كانوا معاصرين و مؤيدين(مؤدين خ‌ل)و مبلغين عن الله تعالى تلك الشريعة حيث ما اقتضت المصلحة ان يكون كل اصحاب الشريعة الناسخة او الاولية يبلغون بانفسهم كما بلغ بعضهم مثل نوح و رسول الله صلى الله عليه و آله و ذلك لكون ولايتهم و نبوتهم خاصة فلاتعم حسب ما اقتضت قابلياتهم فى عالم الاجابة فى عالم الانوار فافهم ان كنت تفهم و اما محمد و آله(اما محمد خ‌ل)صلى الله عليه و آله فهيهات فقد انقطع دونه الكلام و فحم عنده البيان و هو صاحب الولاية الكبرى و النبوة العظمى فتعم كل شيء لان حق كل ذى حق عنده فيتصرف كما يشاء(يشاء الله خ‌ل)و بالجملة قد تكون الشريعة عامة و البعثة خاصة كما لآدم و ثلثة من اولى العزم و قد تكون كلتاهما عامتين(كلاهما عامتان خ‌ل)و هو على قسمين:عموم جزئى اى فى زمانه كنوح و عموم كلى حقيقى كنبينا صلى الله عليه و آله الطاهرين فافهم.

قال سلمه الله تعالى و اذا قلنا باخذهم جميع الاحكام من الالهام او من الملك(او الملك خ‌ل)فهل يكون رعايا لذلك الواحد الذى كان صاحب الشريعة و تجب عليهم اطاعته او لا و على الاول فاى دليل دل على كونهم رعايا له و وجوب اطاعتهم بالنسبة اليه لان المفروض انهم لايحتاجون فى استفادة الاحكام الى الاخذ من صاحب الشريعة بل اضافة الشريعة اليه و القول بان(بانه خ‌ل)صاحب الشريعة دونهم لايخ عن تكلف لان المفروض ان الشريعة واحدة استفاد بعضهم احكامها من الكتاب الذى ارسل اليه و بعضهم من الالهام و سماع الصوت و كل واحد منها دليل قطعى يجب(بحسب خ‌ل)العمل عليه مضافا الى ان ارسال الكتب ايضا لم‌يكن مختصا بصاحب الشريعة بل كان لكثير منهم الكتاب ايضا فاختصاص الشريعة(الشريعة به خ‌ل)و القول بوجوب اطاعتهم اياه بمجرد سبق كتابه او كثرة المرسل اليهم و نحو ذلك بعيد عن الصواب.

اقول و قد سبق مما ذكرنا جواب ما ذكرت كله و نشير ايضا للتوضيح فنقول اما اولو العزم عليهم السلام فلا شك انهم قطب دائرة الوحى(الرحى خل)و هم ائمة على كل من كان فى تلك الدائرة قال سيدنا و مولانا(مولانا و سيدنا خل)ابوعبدالله الصادق عليه السلام على ما فى الكافى سادة النبيين و المرسلين خمسة و هم اولو(اولى خل)العزم من الرسل و عليهم دارت الوحى(الرحى ظ)نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد صلى الله عليه و آله و عليهم السلام و قد علمت ان النبيين كانوا يحكمون بكتاب موسى و جعل الله ابراهيم اماما على الناس جميعا و قد آمن به لوط و هو من الانبياء المرسلين و بالجملة كلهم كانوا رعايا لاولى العزم لانه حق الامام على المأموم و قد صرح الامام الصادق عليه السلام بذلك و حكم بانه امام كما فى الحديث المتقدم كما كان محمد صلى الله عليه و آله اماما(امام خل)على اولى العزم و كلهم رعاياه و غنمه لايسبقونه بالقول و هم بامره يعملون بل كلهم كانوا على شريعته و لم يخرجوا عن ربقة طاعته كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين و اما عموم شريعة آدم و خصوص تبليغه مع انه ليس من اولى العزم كما قال الله تعالى(قال تعالى خل)و لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى و لم نجد له عزما فمن جهة ان الشريعة انما هى احكام الخلق و احوالهم و صفاتهم و اقتضاء كينوناتهم فلاتتغير الا اذا تغيرت الاحوال و الاقتضاءات كما قال الله تعالى ان الله لايغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم و قبل ان تتغير تبقى الشريعة و تبلغها السفرة و الوسايط الى المكلفين و هى شريعة واحدة و المؤدون مختلفة و لما كان آدم محلا لتلك الشريعة و موقعا لذلك النجم و مهبطا لذلك النور اختصت به و كل من يأتى بعد ذلك قبل التغيير الكلى فهو على تلك الشريعة و الا يلزم ان لايكون الحق سبحانه حكيما تعالى ربى و تقدس عن ذلك و عدم التغيير انما نعرفه من عدم النسخ و النسخ ماتحقق الا عند مجيء نوح عليه السلام و هذه التبعية لا دخل لها(له خل)بالافضلية و المفضولية و اما اولو(اولى خل)العزم فيجرى فيهم هذا الحكم مع زيادة فضيلتهم عليهم و قربهم الى الله و كونهم ائمة عليهم فيجب على

الانبياء الذين كانوا فى زمان شريعة اولى العزم اطاعتهم لامرين احدهما كونهم اماما عليهم و ثانيهما كون الشريعة شريعتهم و اما فى آدم فللامر(فلامر خ‌ل)الثانى دون الاول.

فان قلت غاية ما استفيد من كلامك ان الشريعة على طبق اقتضاء الاكوان و احوال الموجودات فهو مسلم لكن من اين يعلم ان هؤلاء الستة كان عندهم الشريعة الشاملة لكل الخلق حتى يكون كل من يأتى من الانبياء تابعا لشريعته و موافقا لملته و ما السر فى اختصاصها به دون غيره لم لايجوز ان يكون عنده الشريعة المختصة بامته فتختص(فتخص خ‌ل)شريعته كما خصت بعثته و كذا سائر الانبياء كل من يكون له شريعة خاصة و لايتبعون غيره قلت لما دلت عليه الاخبار المتكثرة و الآثار المتظافرة و ما عليه(عليه من خ‌ل)اتفاق العلماء من ان شريعة نوح نسخت شريعة آدم و شريعة ابراهيم نسخت شريعة نوح و ان شريعة موسى نسخت شريعة ابراهيم و شريعة عيسى نسخت شريعة موسى و شريعة محمد(و محمد خ‌ل)صلى الله عليه و آله نسخت(نسخت شريعته خ‌ل)شريعة عيسى و من هنا يظهر عموم تلك الشريعة للقطع بان بعد مجىء الناسخ ما كانت شريعة معمول بها لغير هؤلاء فان ناقشت فى الاخبار و خدشت بالاتفاق(فى الاتفاق خ‌ل)اخبرك بالواقع فتدبره فاقول ان الحكم حكمان لان الاقتضاء اقتضاءان اقتضاء نوعى كلى غير متشخص و اقتضاء جزئى متشخص و الاول يجمع الكلى جمعا وحدانيا بندرج(و يندرج خ‌ل)فيه تلك الاقتضاءات انظر الى الانسان فان له اقتضاء نوعى كلى محفوظ فى جميع الجزئيات و هو استقامة القامة بهذه الهيئة المخصوصة و كذا الفرس و هو الانحناء بالهيئة المخصوصة و كذا البقر و هو الانحناء مع القرنين و امثال ذلك و لافراد كل واحد من هذه الانواع اقتضاءات جزئية مخالفة بعضها مع بعض(ببعض خ‌ل)مع حفظ ذلك النوع فيه كطول القامة و قصرها و نبت اللحية و عدمها و كبر الوجه و صغره و امثالها فى الانسان الا ان هذه الاشخاص كلها مندرجة تحت نوع واحد و يصدق عليها اسم واحد فاذا تبدلت الحقيقة النوعية يبطل ذلك الاقتضاء و يضمحل ذلك

الاسم و بقتضى نوع ما بدل اليه كما اذا تبدل نوع الفرس بالبقر فيسقط اقتضاء الفرسية اصلا و يبقى اقتضاء البقرية فيجرى عليها احكامها ثانيا و تتبدل الجزئيات و تختلف مع بقاء الكلى على اقتضائه فاذا شاهدت هذه الآية بحكم المشاهدة العيانية فاعلم ان كل زمان باعتبار اهله مع ملاحظة الاوضاع الفلكية و الادوار العنصرية له اقتضاءان اقتضاء نوعى كلى كما هو اقتضاء نوع زماننا هذا من قصر العمر و قصر القامة و قلة الاكل و امثالها من الامور الكلية و كما فى الازمنة الكلية السابقة من طول العمر و طول القامة و كثرة الاكل و قلة البصيرة و امثالها من الامور الكلية و اقتضاءات جزئية مخصوصة بكل شخص و لا شك ان الاحكام الالٰهية على حسب الاقتضاءات الكونية فيثبت لكل زمان شريعة كلية على حسب الاقتضاءات الكلية العامة و شريعة جزئية خاصة على حسب الاقتضاءات الجزئية المندرجة احكامها تحت الاحكام الكلية فان حصل التغير فى الجزئيات مع حفظ الكلى فانما هو تفاصيل له و الحكم للكلى فان حصل التغير(التغيير خ‌ل)فى الكلى يبطل الاقتضاء رأسا فيبطل حكمه فيجب تجديد الحكم على حسب الاقتضاء و تلك الشريعة الكلية ليست متحصصة متجزئة بل انما هى فى حكم شىء واحد و الجزئيات مندرجة فى ضمنها و تابعة لها و لما كان النسخ الكلى المنبئ عن التغير(التغيير خ‌ل)الكلى فى الموضوعات الكلية منحصرا فى خمسة علمنا ان الشرايع الكلية انما هى ستة و لما كانت الشريعة حكما الٰهيا و نورا ربانيا(حكم الٰهى و نور ربانى خ‌ل)لا بد لها من محل خاص و مهبط مخصوص و كانت الجزئية دائرة مدارها و حائمة حولها فكانت هى القطب لرحى الجزئيات وجب ان يكون محلها اشرف المحال و مهبطها اعلى المهابط فاختص اولوا العزم الذين هم الاقطاب و عليهم دارت الرحى بذلك الله اعلم حيث يجعل رسالته،و اما آدم عليه السلام فهو و ان لم‌يكن من اولى العزم لكنه لما كانت الاسباب الالٰهية اقتضت ابوته و تقدمه على كل البشر و كان خليفة الله فى ارضه و لم‌يكن افضل منه فى الظاهر البشرية اختص بحمل تلك الشريعة الكلية اذ لم‌تنفك الكلية عن الزمان ابدا و ما دام وجود الاقتضاء الكلى

المسبب للشريعة الكلية كلما عداها من الجزئيات انما هى من افرادها و تفاصيلها و مأخوذ منها و متشعب عنها حتى يبطل ذلك الاقتضاء فيرجع الحكم على هذا النمط فكما كانت الشرايع الجزئية تابعة للشريعة الكلية و متفرعة عليها كذلك الانبياء المبعوثون بتلك الجزئيات و بيان الاحكام التفصيلية لتلك الكليات اما اولو(اولى خل)العزم فمن جهة الفضيلة الحقيقية الذاتية و اما آدم عليه السلام فمن جهة كونه حاملا للشريعة الكلية و هنا امور كثيرة و اسرار عجيبة لايسع الوقت لبيانها و لسنا ايضا بصددها و من هذا البيان ارتفع(اندفعت خل)الايرادات كلها و ظهر ان الانبياء يتبع(متبع خل)لصاحب الشريعة مع تلقيهم(تلقيهما خل)الوحى من الملك و عدم المنافاة بينهما و عدم التكلف فى اضافة الشريعة الاصلية الى صاحبها دونهم من التبع لان عندهم تفاصيل تلك الاصول فمن صاحب الشريعة الاصول و منهم الفروع و الفروع تابعة للاصول و الشىء ينسب الى اصله لا الى فرعه بل الفرع لا تذوت له الا بالاصل و من هذه الجهة كانوا يؤمنون لصاحب الشريعة من اولى العزم و هم كانوا اماما عليهم كما فى قصة لوط و يونس و غيرهما و ليس نسبة الشريعة الى صاحبها بمجرد سبق كتاب له حتى يفهم منه اختصاص الكتب بهم ليلزم ما ذكرتم و لا لكثرة المرسل اليهم بل ربما كان صاحب الشريعة اقلهم فى ذلك كما قيل فى ابراهيم عليه السلام انه كان مبعوثا على اربعين بيتا بل لما ذكرنا و شرحنا من الاصلية و الفرعية فكان ما عليه العامة هو الصواب و الله اعلم بالصواب.

قال سلمه الله و ابقاه نعم اذا قال الله تعالى للانبياء انى اوجبت عليكم اطاعته و جعلتكم من رعاياه مع عدم احتياجكم اليه فى اخذ الاحكام لاجل حكمة من الحكم و مصلحة من المصالح التى لاتعلمونها فلا بأس و لكن الشأن فى اثبات ذلك.

اقول كيف لايحتاجون اليه و شريعتهم مأخوذة من شريعته و فرع لها بل ليست الا هى فان التفاصيل لاتخرج عن المجملات و هم المبلغون لما عنده على

ما اراد الله تعالى و هو المؤسس بل شريعته هى الباب الذى يفتح منه الف باب و اما الذى يتلقونه من الله سبحانه بواسطة الملك فهو ليس امرا جديدا و حكما تأسيسيا ليلزم ما ذكرتم بل انما هى تلك الشريعة و من شعبها و افرادها اوحى الله تعالى اليهم و فى الحديث ان سلمان كان محدثا يعنى يقذف الله تعالى فى قلبه الالهام او يسمع من الملك و امثال ذلك ايجوز لك ان تقول ان سلمان فى تلك المسألة له حكم جديد ليس فيها تابعا للشريعة المحمدية صلى الله عليه و آله و مجرد اخذ الشريعة و الاستفادة المعروفة لا دخل لها فى التبعية لان المدار معرفتها باى نحو كان سواء كان بالهام الله سبحانه او بالتعلم من النبى صلى الله عليه و آله بواسطة او بغيرها و لايقال اذا كان الشخص تمكن من مقام الالهام لايحتاج الى صاحب الشريعة هيهات بل التحمل مقام و الاستفادة مقام آخر فمن عرفه الله تعالى بعض الشيء لايكون مستقلا كاملا بل الكمال كل الكمال و نعم الكمال تحمل الكل فمن تأهل لذلك و تحمل فهو الكامل الذى عليه العمل فهكذا كان حكم الانبياء اذ ليس كل نبى يتحمل ما تحمله الآخر(آخر خ ل)و قد قال مولانا الصادق عليه السلام ان حديثنا صعب مستصعب لايحتمله الا ملك مقرب او نبى مرسل الحديث ،فالمتحمل للجزئى تابع للمتحمل الكلى(للكلى خ ل)الذى ذلك الجزئى من افراده اذ لولا ذلك الكلى و ذلك(ذاك خ ل)النبى المتحمل له ماوصل اليه ذلك الجزئى فافهم.

قال سلمه الله تعالى و القول بان صاحب الشريعة كان عالما بجميع احكام(الاحكام خ ل)المكلفين بخلاف باقى الانبياء فانهم كانوا عالمين باحكام انفسهم او مع القوم الذين ارسل اليهم فيكون اعلم منهم فيجب عليهم اطاعته فلايخفى ضعفه لانه اذا فرض ان فلانا كان عالما باحكام جماعة(جماعته خ ل)و هم ذكر و انثى و خنثى و امثال ذلك من المجانين و السفهاء و غير ذلك كان عالما بجميع احكام المكلفين لاشتراكهم فى التكليف بل لو فرض العلم بتكليف مكلف واحد على فرض توارد صفات مختلفة و احوال متخالفة عليه

يتحقق العلم بتكليف جميع المكلفين كما لايخفى مضافا الى ان مجرد الاعلمية لايدل على وجوب التبعية و الا لزم(للزم خ ل)ان يجب على كل مفضول اطاعة الفاضل و البديهة تنادى بفساده.

اقول المراد بعلم صاحب الشريعة بجميع الاحكام هو ما ذكرنا من علمه بحكم الله تعالى على الاقتضاء الكلى النوعى لذلك الزمان باعتبار اهله و احوالهم و اطوارهم المختلفة كما ذكرنا و هو مودع عند صاحب الشريعة و ساير الانبياء مبعوثون الى جزئى من جزئيات تلك الكلية الاولية و هو احوال الطائفة المخصوصة من الامة و احوالهم فرد من ذلك النوع الكلى و اين العلم بالجزئى من العلم بالكلى و القول بان العلم بالكلى منحصر فى العلم بالجزئى كانحصار العلم بالانسان فى العلم بزيد من حيث الخصوصية فلايخفى ضعفه بل البديهة تنادى بفساده و ليس العلم بالجزئى فى العلم بالكلى الا كالقطرة فى البحر المحيط او كالذرة بالنسبة الى كل العالم و الكلى هو الباب الذى يفتح منه الف باب بل الف الف باب بل لايتناهى و الجزئى هو باب منها بل لايعد العلم بالجزئى فى جنب العلم بالكلى علما حقيقة بل هو عنده كرائى الشبح عن بعيد و القول بان من عرف شيئا عرف كل شىء لا دخل له فيما نحن بصدده اذ الشريعة هى حكم الفرق من حيث هو و الاول هو حكم الجمع من حيث هو و بين المقامين فرق واضح و اثبات تساوى العلم للاشتراك فى التكليف لايخفى ضعفه لان المراد بالتكاليف لايخلو اما ان يكون(تكون خ ل)عامة شاملة للنوع او تكاليف خاصة فان كان الاول فلايصح بوجه اذ الخاص لايشترك مع العام اشتراكا ينبئ احدهما عن الآخر انباء تاما حقيقيا و هو ظاهر جدا و ان كان الثانى فعلى فرض تسليم الانباء فى صورة الاشتراك لايطلع الا على الشريعة المخصوصة المبعوث عليها و لايطلع على الاحكام الالٰهية الكلية(الكلية الالٰهية خ ل)المخزونة عنده فيكون اعلم منه و حصل المطلوب مع ان الانباء فى صورة الاشتراك مم لانه انما يستلزم ذلك لو كان الاشتراك من جميع الوجوه و فى كل الاحوال و لم‌يدل دليل على هذا بل مقطوع بفساده حتى ان من الاصوليين و

الفقهاء من يمنعون الاشتراك الكلى بين المكلفين فى زماننا هذا و الذين فى زمان المعصوم عليه السلام مع انه شريعة واحدة مع دعواهم الاجماع على الاشتراك و لذا اذا(اذ خل)احتج عليهم(عليهم السلام خل)بوجوب صلوٰة الجمعة فى هذا الزمان بقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا نودى للصلوٰة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله الآية ،يجيبون بانا لسنا من المخاطبين بذلك و انما هو حكم الحاضرين المشافهين و اذا قيل لهم انهم مشاركون فى التكليف للاجماع فما ثبت لهم يثبت لنا يقولون ان ثبوت الاجماع على الاشتراك فى هذا المقام غير معلوم و الاصل عدمه.

و بالجملة القول بالاشتراك فى كل دقيق و جليل و صغير و كبير و كلى و جزئى ظاهر الفساد سيما فى الشريعتين فكيف يحكم بتساوى العلمين بمجرد العلم ببعض الاحوال و هذا ظاهر ان شاء الله تعالى لكن الذى ذكرنا هو كلام على ظاهر الحال على ما هو المعروف بين الناس و اما فى الحقيقة فالامر اعظم من ذلك و اعلى و اين علم ساير الانبياء من علم اولى العزم و اى نسبة بينهما فان العلم نور يقذفه الله فى قلب من يحب فيشاهد به الملك و الملكوت و يترقى الى الجبروت و حضرة اللاهوت و لا شك انه يتبع صفاء الباطن و نزاهته و تصفيته عن الكدورات فكل من هو اصفى يكون نور(اصفى نور خل)العلم فيه اكثر و اشد و اعلى انظر الى الحجر و المرآة و البلور فى اشراق نور الشمس عليها مع ان الاشراق واحد و الانوار مختلفة فى الشدة و الضعف حتى ان فى البلور ظهر اثر ذات الشمس فيه و هو الاحراق لكمال درجته فى الحرارة و اليبوسة فاذا ثبت ان اولى العزم سادة النبيين و اشرف الانبياء و المرسلين ثبت اعلميتهم اذ لايكونون افضل الا لصفاء طويتهم و نورية سريرتهم و خلو سرهم و فراغ قلبهم و لا شك ان الفيض الالٰهى موجود كنور الشمس فاذا وجد القابل تعلق به على حسبه فاذا صح ان نوريتهم اشد كان علمهم اكثر و شرف المرء و فضله على غيره لايكون الا بالعلم فاذا صحت الافضلية صحت الاعلمية و هما متلازمان بل الاول يتبع الثانى و يترتب عليه و مانال احد مقاما و رتبة الا بالعلم و قد بسطنا القول فى هذا

المقام فى مقدماتنا(مقدمتنا خل)على شرح اربعين حديثا و ما فيه كفاية لاولى الدراية و الاشارة فى هذا المقام تكفى ان شاء الله و القول بان الافضلية قد تكون من جهة العبادة دون العلم فكلام لا محصل له فان العبادة قبولها و عدمه و صحتها و عدمها انما هو بالعلم كيف و نوم العالم افضل من عبادة العابد و التكاليف الالٰهية انما اشتدت و ضعفت و قوبت و خفت على افراد المكلفين من جهة اختلاف علومهم كما كان رسول الله صلى الله عليه و آله مكلفا بما لم يكلفه غيره و التخفيف لاجل التوسيع تفضل من الله على عباده فافهم و بالجملة كل كمال يتبع العلم و هو مادة كل فضيلة و كمال.

و اما قولكم فان مجرد الاعلمية لايدل على وجوب التبعية و الا للزم اه ففيه ان الاعلمبة اذا كانت ذاتية لقرب العالم من المنير و بعده عنه تجب التبعية الحقيقية الاترى نور(النور خل)القريب الى السراج و البعيد عنه فانه القرى الظاهرة للسير الى(اى خل)القرى المباركة فوجب السير فيها ليالى و اياما آمنين و يعرف هذا بالاجابة الاولية فى عالم الذر فكل من اجاب اولا فهو الاقدم و كان رسول الله صلى الله عليه و آله اول من اجاب فتقدم على كل مخلوق ثم من بعده(ثم بعده خل)ائمتنا المعصومون سلام الله عليهم فحازوا مقام التقديم الذاتى على كل مذروء و مبروء و له الفضل عليهم ثم اولو(اولى خل)العزم من الرسل فتقدموا على ساير الانبياء و انما كانوا اولى العزم و الثبات لانهم ثبتوا فى ولاية آل محمد عليهم السلام و عرفوها و تحملوا علومهم و ماترددوا و لاشكوا فى الولاية ابدا كما قال مولانا العسكرى روحى فداه و عليه السلام و الكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء و روح القدس فى الجنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة الحديث ،ثم ساير الانبياء و لذا قد يحصل منهم بعض التردد و عدم التحمل لعلوم آل محمد عليهم السلام كما ان ايوب شك و بكى قال هذا امر عظيم و خطب جسيم فاوحى الله تعالى اليه اتشك فى صورة انا اقمته انى ابتليت آدم بالبلاء فوهبته بالتسليم له بامرة المؤمنين و انت تقول خطب جسيم فوالله لاذيقنك من عذابى او تتوب الى بالطاعة لامير المؤمنين عليه السلام و

لاتتوهم ان المراد بالشك هو المعنى المعروف بين العوام كلا و حاشا(حشا خ‌ل)انبياء الله هم(و هم خ‌ل)اجل عن ذلك بل لمعنى آخر لايناسب المقام لذكره فمن هذه الجهة كان كل من اولو(اولى ظ)العزم اماما على غيرهم(كان اولى(اولو ظ)العزم اماما لغيرهم خ‌ل)فيجب عليهم اطاعته و اما آدم عليه السلام فمن جهة ان شريعتهم مأخوذة من شريعته الاصل فتجيء التبعية من حيث الشريعة لا من حيث الفضيلة الذاتية و منه ظهر وجوب تبعية المفضول للفاضل و اما ما ترى من عدم وجوب المتابعة حتى حكم بعض الفقهاء بل اكثرهم بجواز تقليد المجتهد المفضول مع وجود الفاضل فضلا عن حرمة تبعية المفضول اذا بلغ رتبة الاجتهاد للفاضل فهو من جهة عدم تحقق الفاضلية الذاتية فانهم فى مرتبة واحدة و قد يتفاضلون باعتبار اظهار ما استجن فى سرايرهم اما بعلاج او بالفطرة و هذا المعنى مشترك بين كلهم اذ يقدر الكل على علم الآخر و انما حجبه المانع و هذا لايستلزم وجوب التبعية من حيث هو و قد تجب لامور اخر مثل وجوب تبعية المقلد للمجتهد.

قال سلمه الله تعالى ثم ان النبى المبعوث على كافة الخلق جميعا بحيث لم‌يبق واحد من المكلفين الا و هو مبعوث عليه و لو كان نبيا هل يكون مختصا بنبينا صلى الله عليه و آله او كان بعض انبياء اولى العزم ايضا كذلك و يظهر من الاحاديث ان نوحا كان مرسلا على جميع الخلق و يظهر من بعض النصوص ان موسى و عيسى ايضا كانا كذلك و اذا قلنا ان بعض الانبياء كان مرسلا على كافة الخلق حتى على الانبياء الذين كانوا فى عصرهم فما معنى البعث و الارسال بالنسبة اليهم على ما قلنا ان غير انبياء اولى العزم يستفيدون الاحكام من الصحف المنزلة او الهام او سماع صوت الملك مع رؤيته او بدونه فمثل الخضر و الالياس(الياس خ‌ل)الذين كانا فى زمان موسى و عيسى و بقيا الى الآن هل كانا نبيين او كانا عبدين صالحين فعلى الاول كما هو المشهور هل كانا تابعين لموسى و عيسى و كانا مبعوثين عليهما و انهما من رعاياهما ام لا.

اقول قد سبق ان الشريعة قد تكون عامة و البعثة خاصة و قد يجتمعان فاما الذى جمع له الامران فليس الا محمد صلى الله عليه و آله و نوح عليه السلام و ما كان احد نبيا فى عصرهما و لا بعد نبينا صلى الله عليه و آله و اما موسى و عيسى عليهما السلام فلم يبعثا على الكل كيف و قد قال تعالى انا انزلنا التورية فيها هدى و نور يحكم بها النبيون فلو كان مبعوثا على الكل لم يوجد نبى قط فى زمانه و تخصيصه بما بعد موسى خلاف الظاهر و لا يصار اليه الا بدليل قاطع مع ان الاخبار المتواترة تكذب هذا المعنى و تدل على انهما مبعوثان على بنى اسرائيل خاصة و فرعون و ملئه ايضا فى موسى عليه السلام و الحديث الدال على ما ادعيتم لم اطلع (فلم اطلع خ ل) عليه و لو كان فهو محمول بعموم الشريعة لا البعثة و اما عموم شريعة نبينا صلى الله عليه و آله فمما لا يحتاج الى البيان و كفى العيان عن مؤونة البيان و اغنت جلية الشأن عن اقامة الحجة و البرهان و اما نوح عليه السلام فقد دلت عليه الاخبار المتكثرة و شهد بصحتها القرآن و اوضح امره عموم الطوفان على جميع وجه الارض فلو لم يكن مبعوثا على الكل لماسرى الغضب على الكل من جهته و اما قصة بلصيال بن جور و بناؤه قبة الزمان و نجاته و من معه من الطوفان فان صحت (صح خ ل) فانه قد افتقد فقدا كليا عن وجه الارض و لم يذكر لها اسم و لم يطلع عليها احد الا مولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه روحنا فداه و بناؤه للقبة دليل على وصول الطوفان اليها لولاها فافهم قال الله تعالى و جعلنا ذريته اى نوح هم الباقين الى ان قال ثم اغرقنا الآخرين فدلت الآية الثانية على العموم كما هو ظاهر و اما الخضر عليه السلام فالظاهر انه ما كان نبيا بل كان عبدا صالحا رزقه الله العلم و المعرفة و بلغه الى مقام القرب و انما سمى خضرا فانه (لانه خ ل) فى كل موضع يقعد كان يخضر ذلك الموضع و اطرافه و قد قال الله تعالى اخبارا عن حاله فى القرآن فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و ماذكر نبوته مع ان المقام يقتضى ذلك و اما الخبر الوارد فى نبوته فهو معارض بمثله و اقوى منه و القرآن يشهد بعدمها و لم يحضر لى (لم يحضرنى خ ل) الآن الكتاب حتى اذكر

الاحاديث الواردة فى هذا المقام الا انك اذا فتشتها فى البحار و عوالم العلوم و اكمال الدين وجدتها (عوالم العلوم وجدتها خ ل)، و اما الياس فقد كان نبيا مرسلا كما قال تعالى و ان الياس لمن المرسلين الا انه كان على شريعة صاحب الشريعة و تابع لها و يلقى اليه الوحى عنها و هو يبلغ (مبلغ خ ل) قومه الى ان انقرضت بعثته و رسالته و بقيت نبوته و هو الآن على شريعة نبينا صلى الله عليه و آله و يأخذ شرايع دينه من الامام صاحب الزمان عجل الله فرجه جعلنا فداه و لا ينافى ان يأتيه الهام عن الله تعالى لبعض تفاصيل الكليات بالوساطة الغيبية.

قال سلمه الله تعالى و على كل حال لا شك و لا ريب ان نبينا صلى الله عليه و آله بعث على كافة البشر جميعا و ان كان بعضه نبيا فمثل خضر و الياس و ان قلنا بنبوتهما لا شك انهما من جملة رعاياه (رعايا خ ل) و اتباع نبينا صلى الله عليه و آله و نبينا صلى الله عليه و آله مبعوث عليهم ايضا و اذا قلنا انهما كانا يستفيدان الاحكام فى زمان نبينا منه صلى الله عليه و آله و من بعده (ص) من الائمة عليهم السلام فما معنى نبوتهما و اطلاق النبى على مجرد المعصوم من الذنوب بعيد و الا يلزم ان نجوز بعد نبينا انبياء متعددين لان العصمة بمعنى عدم ارتكاب الذنوب صغايرها و كبايرها امر ممكن و يجوز العقل وقوع كل شىء ممكن.

اقول بل كل الانبياء و المرسلين من لدن آدم الى حنظلة و خالد كلهم كانوا تبع و رعايا لمحمد و آله عليهم السلام و كل الشرايع شريعته و انما اختلفت باختلاف الموضوعات و الاخبار فى هذا المعنى متواترة معنى الم تسمع قوله صلى الله عليه و آله كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين و قول امير المؤمنين عليه السلام كنت وليا و آدم بين الماء و الطين، و لا فرق بين اولى العزم و غيرهم بل مابعث نبى الا و قد اخبر قومه به و بآله صلى الله عليهم و كونهم من التابعين و المتبوعين تبعة و رعايا (تبعة رعايا خ ل) لهم مع ان كلهم انبياء مرسلين فاتسعت دائرة الشبهة و الجواب ان الذى استفيد من الاخبار بنظر الاعتبار ان النبى هو الذى يأتيه الوحى من الله سبحانه بالرؤيا او بالسماع باى نحو من انحائه و

الرسول هو الذى يأتيه الوحى من الله سبحانه بما ذكر و بمعاينة الملك فى الكافى عن زرارة عن ابى جعفر عليه السلام قال سألته عليه السلام عن قول الله عز و جل و كان رسولا نبيا ما الرسول و ما النبى قال عليه السلام النبى الذى يرى فى منامه و يسمع الصوت و لا يعاين الملك و الرسول الذى يسمع الصوت و يرى فى المنام و يعاين الملك قلت الامام ما منزلته قال يسمع الصوت و لا يعاين ثم تلا هذه الآية و ماارسلنا من رسول و لا نبى و لا محدث ه،و المراد بالامام فى هذا المقام هو الوصى لا الامام المراد فى قوله تعالى انى جاعلك للناس اماما فانه مقام فوق المقامات و الاخبار بهذا المعنى كثيرة جدا و لا يشترط فى النبى ان يكون مستقلا بالامر بل و لا ان يكون مبعوثا الى احد بل و لا ان يأتيه الوحى بالامر التأسيسى فيجوز ان(ان يكون خ ل)ما اوحى الله اليه انما هو بيان لشريعة مخصوصة مما هو مختص بذلك النبى نفسه او مع ما يتعلقه من الامة على حسب مقامه و درجته و لا يلزم مما اذا كان الرجل نبيا ان يكون مستقلا غير تابع و ليس فى اخبار اهل العصمة عليهم السلام ما يومى الى ذلك بل المعروف منها خلافه كما فى الحديث المتقدم ان الانبياء و المرسلين على اربع طبقات فنبى منبأ فى نفسه لا يعدو غيرها و نبى يرى فى المنام و يسمع الصوت و لا يعاينه فى اليقظة و لم يبعث الى احد و عليه امام مثل ما كان ابراهيم على لوط عليهما السلام و نبى يرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين الملك و قد ارسل الى طائفة قلوا او كثروا كيونس قال الله تعالى ليونس و ارسلناه الى مئةالف او يزيدون قال يزيدون ثلاثين الفا و عليه امام و الذى يرى فى منامه و يسمع الصوت و يعاين فى اليقظة و هو امام مثل اولى العزم و قد كان ابراهيم نبيا و ليس بامام حتى قال الله انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين من عبد صنما و وثنا لا يكون اماما ه.

انظر بعين بصيرتك فى هذا الحديث الشريف يظهر لك ما قلنا كيف جعل النبى المرسل مأموما و هل المأموم الا التابع و قد صرح بذلك الحق سبحانه فى القرآن و قال فآمن له لوط مع ان لوطا كان من الانبياء المرسلين و هو كان مؤمنا

بابراهيم و تابعا له فلايلزم ان يكون كل نبى مستقلا(مستقل خ ل)و لا مستقل الا صاحب الشريعة و لايلزم من تلقيهم الوحى استقلالهم اذ قد يكون بيان شريعة و تفصيل مجمل و حل معضل و لما كانت النبوة قبل نبينا صلى الله عليه و آله غير عامة من حيث البعثة لعدم عموم الانبياء اولى الشرايع غيره(ص) كان كل من يؤمن(يؤمر ظ)بالتأدية و التبليغ لنفسه او لغيره و لو كان بالتبعية يسمى نبيا بخلاف الذى ماامر بذلك و الهمه الله العلم و المعرفة و الحكم لايسمى بذلك بل يسمى وليا كلقمان و خضر و سلمان و امثال اولئك من الكرام و اما عيسى و الياس و ادريس(ادريس و الياس خ ل)عليهم السلام الذين كانوا انبياء فبعد بعثة نبينا صلى الله عليه و آله و عليهم انقطعت رسالتهم و نبوتهم المتعدية فهم الآن تبع و رعايا لآل‌محمد صلى الله عليه و آله يتلقون بعض الاحكام و الشرايع من صاحب الزمان عجل الله فرجه و يأتيهم الوحى و الالهام و سماع الصوت فيما يتعلق بانفسهم و ما يتعلق بهم من تلك الشريعة الشريفة و من الامام عليه السلام القاء الاصول و التفريع عليهم بالالهامات و القذوف و الكشوف و مع ذلك كله فلايهتدون الا بنوره و لايستضيئون الا بسراجه صلى الله عليه و على آبائه و هكذا كان حال اولى العزم بالنسبة اليهم و حال اولى العزم بالنسبة الى نبينا و ائمتنا سلام الله عليهم اجمعين فاطلاق النبى عليهم ليس لمجرد(بمجرد خ ل)عصمتهم بل لكونهم انبياء مبعوثين على الرعية و الآن انقرضت تلك و يتلقون الحكم من الله بالتبعية و ليس فى شريعة نبينا صلى الله عليه و آله من كان مبعوثا على طائفة لم‌يبعث نبينا صلى الله عليه و آله عليهم بالتبليغ فانه قد اجتمع عنده الاجمال و التفصيل فلايحتاج الى معين فى التبليغ و فى الحديث انه صلى الله عليه و آله قد بلغ الشريعة الى كل احد مشافهة و ماكانت تلك المرتبة للانبياء اولى العزم فكان يوجد فى عصرهم و فيما بعدهم انبياء فاندفع الاعتراض و حصحص الحق و اما وجود العصمة فى غير الانبياء و الاوصياء و فاطمة صلوات الله عليهم و عليها و ان كان ممكنا لكنه ماوقع و مااخبرنا به و ان قيل فى حق

بعض الاشخاص مثل سلمان و الابواب(ابواب خل)الاربعة فی غیبة(الغیبة خل)الصغری رضی الله عنهم لکنه کما تری و الحمد لله وحده.

قال سلمه الله تعالی ثم ان النبی المبعوث علی الجن هل هو مختص به نبینا(بنبینا خل)صلی الله علیه و آله او جمیع انبیاء اولی العزم کانوا مبعوثین علی الجن ایضا و علی الاول فلا بد ان یکون لهم نبی من الجن و لم یثبت و ما ذکره بعضهم من مجیء رسول من الجن اسمه یوسف غیر ثابت.

اقول ان الله سبحانه خلق الجان من مارج من نار و هی نار الشجر الاخضر الذی خلق من فاضل طینة الانسان کما قال مولانا الصادق علیه السلام فی قول ابلیس انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال علیه السلام ما معناه انه غالط لعنه الله بل النار التی خلق منها اسفل من التراب الذی خلق منه آدم لانه خلق من نار الشجرة و هی مخلوقة من فاضل طینة آدم قال علیه السلام اکرموا عماتکم النخلة، و انما سمیت النخلة نخلة لانها خلقت من نخالة آدم فالجن تابع للانس فی الاحکام و الاحوال فکلما یجری فی الانس یجری فی الجن بالتبعیة فی کل بحسبه فمن هذه الجهة لایدخلون الجنان الاصلیة اذا اطاعوا بل یدخلون الحظایر التی هی من شعاع الجنة الاصلیة فاذا صحت التبعیة فهم یأخذون شرایعهم و احکام دینهم من نبی الانس فی کل زمان و کل ارض یأخذون عن النبی المبعوث فیها او غیرها کما اخبر الحق سبحانه عنه فی القرآن قال تعالی و اذ صرفنا الیك نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم الآیات،و هؤلاء جن نصیبین کما فی بعض الروایات و روی انهم سبعة و فی روایة ابن مسعود(ابن مسعود انهم خل)سبعین الفا و لا منافاة بینهما کانوا علی دین موسی علیه السلام و لذا قالوا انزل من بعد موسی فظهر ان الجن فی کل زمان

يتبعون نبى ذلك الزمان لكونهم مكلفين و محتاجين الى سفير مع تبعيتهم للانسان و هذا ظاهر.

و اما قولكم لم يثبت ان يكون نبى من الجن اه ما المراد منه ان اردتم ان يكون نبيهم (ان نبيهم يكون خل) من قبل الله تعالى بلا واسطة الانس فهو كذلك و مدعيه مكابر مباهت و ان اردتم نفى النبوة عنهم مطلقا فلا حجة على ذلك بل الحجة على خلافه و الشواهد العقلية و النقلية قائمة تدبر فى (صراحة قوله تعالى يا معشر الجن و الانس الم يأتكم رسل منكم يقصون عليكم آياتى و ينذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا شهدنا على انفسنا و فى)[1] الآية المتقدمة فى قوله تعالى فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضى ولوا الى قومهم منذرين قالوا يا قومنا الآيات ،فهؤلاء كانوا النذر على طوايفهم و النذير هو النبى فى القرآن و قد قال تعالى و ما من دابة فى الارض و لا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم و قال تعالى ايضا و ان من امة الا خلا فيها نذير و قال ايضا و ماارسلنا من رسول الا بلسان قومه و انما انا بشر مثلكم فاربط هذه الآيات بعضها بعضا مع (بعضها مع خل) بعض ينتج لك المطلوب اذ الجن لا شك انه من دابة الارض فثبت انه من الامة فكل (و كل خل) امة فيها نذير اى رسول فثبت فى الجن رسول و الرسول لا بد ان يكون من جنس ما ارسل اليهم بدليل قوله تعالى انما انا بشر مثلكم و ماارسلنا الآية ،و ما دل على ان الرسول على البشر لايجوز ان يكون من جنس الملائكة فثبت ان يكون للجن رسول من جنسهم لكنه يأخذ من الانس و يبلغ قومه كما ان رسول البشر يأخذ من الملائكة و اما ما ورد من مجيء نبى من الجن (نبى الجن خل) اسمه يوسف فكان (و كان خل) قبل خلق آدم فى الزمان الذى كان ابليس حاكما عليهم فى الارض فلا موجب لرده بعد ما ثبت ان الجان قبل خلق آدم كانوا سكان الارض و عصوا ربهم و نزل الملائكة عليهم و قتلوهم و اسروا

[1] ما بين الهلالين كان ساقطا من النسخة المطبوعة

ابليس الى السماء هل تجوز فى نفسك ان الله سبحانه يجعل الخلق سدى عمياء و كيف يتصور فى حقهم المعصية اذا لم تكن لهم شريعة و داع من الله سبحانه يدعوهم الى الحق و الى طريق مستقيم ليكونوا بمخالفته عصاة طغاة فاذا صحت البعثة و النبوة و الارسال فقد ابى الله الا ان يجعل الرسول من جنس المرسل اليهم لتتم عليهم الحجة و تكمل النعمة فلا سبيل الى رد الحديث بل يجب قبوله بعد ما كان معتضدا بالعقل القطعى و الاخبار الآحاد المعتضدة بالقراين القطعية يجب عليها العمل كما حقق فى الاصول فثبت ما ذكره ذلك البعض عن الحديث.

قال سلمه الله ثم ان نبينا صلى الله عليه و آله كما انه مبعوث على الانس و الجن هل هو مبعوث على الملائكة ايضا بمعنى انهم لا بد ان يأخذوا جميع تكاليفهم من النبى او وصيه من بعده كما نأخذ تكاليفنا كذلك.

اقول ان الملائكة فى جميع احوالهم و اطوارهم و اعمالهم و صفاتهم و ما ينبغى لهم و معرفة معبودهم(معبودهم و كيفية عبادتهم له خ‌ل)و كيفية سيرهم اليه تعالى و اسباب قربهم لديه و انحاء اذكارهم و تسبيحاتهم و ركوعهم و سجودهم و كل ما لهم و عليهم كلها محتاجون الى محمد و آله عليه و عليهم السلام و واقفون ببابهم و لائذون بجنابهم و الا لاحترقوا يكفيك فى هذا المقام ما فى الزيارة الجامعة من اراد الله بدأ بكم و من وحده قبل عنكم و من قصده توجه بكم ،و عموم هذا الكلام يشمل كل شىء فكل من يريد الله سبحانه فى التوجه اليه بالعبادة له و قصده بالقرب اليه و الزلفى لديه و وحده لا بد ان يتعلم طريقه من محمد و آله سلام الله عليهم هذا ظاهر المعنى فيه و قد تواترت الاخبار عنهم عليهم السلام بانا علمناهم التسبيح و التقديس و التهليل و لولانا ماعرفوا الله سبحانه و الاحاديث فى هذا المعنى كثيرة فى عيون اخبار الرضا و البحار و الكافى و امثالها من الكتب و ليس الآن عندى شىء منها حتى اذكر الاخبار لكنها فى الظهور مستغنية عن البيان و قصة جبرئيل الذى هو من سادة

الملائكة مع مولانا امير المؤمنين عليه السلام مشهورة و انه عليه السلام علمه التوحيد و معرفة الحق سبحانه و حديث البساط ايضا معروف من انه عليه السلام كان يأمر الملائكة و ينهاهم و قال لايخطو ملك خطوة الا باذنى و من له انس ما بالاخبار و معرفة بواطن الآيات و ظواهرها يرى الامر ظاهرا كالشمس فى رابعة النهار الا ان كيفية اخذهم احكامهم و تكليفهم عن الولى عليه السلام ليس كما هو المعروف بين الناس بل بطور آخر و اما الوحى الذى يأتى محمدا و آله عليهم السلام بواسطة الملائكة فانما هو منهم اليهم فان جبرئيل كان يأخذ الوحى عن اسرافيل و هو كان يأخذ عن ميكائيل و هو كان يأخذ عن روح(الروح خ ل)القدس كما فى الحديث و الروح هو الذى قال مولانا العسكرى عليه السلام و جعلنى فداه و روح القدس فى جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة ،فافهم و بيان هذه الدقيقة الشريفة بهذه العبارة احسن و اولى بل اوفق و اسلم و الله ولى التوفيق و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير.

قال سلمه الله تعالى و ايضا هل نبينا صلى الله عليه و آله مبعوث على كل شىء من الشجر و الحجر و المدر و غير ذلك من الاجسام اذا قلنا ان لكل شىء تكليفا على حسب حاله و هل بعثه على الملائكة و جميع الاجسام ان قلنا به من خواصه صلى الله عليه و آله او انبياء اولى العزم كانوا ايضا كذلك و المأمول من جنابكم ان تكتبوا(يكتبوا خ ل)جواب هذه المسائل مشيرا الى ادلتها و لو اجمالا من الضرورة او(و خ ل)القرآن او الاجماع او الخبر المتواتر او دليل عقل قاطع.

اقول هذا آخر كلامه زيد فى اكرامه اعلم ان كل ما برز فى عالم الوجود فهو مركب من ضدين كما قال مولانا الرضا عليه السلام لعمران الصابى ان الله ماخلق فردا قائما لذاته لما اراد من الدلالة على نفسه فخلق الشىء و خلق ضده و هو قوله تعالى و من كل شىء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون و لما كان الوجود الفائض من الله سبحانه نورا محضا(نور محض خ ل)فكان عين الشعور و الادراك

فاذا حصل الشعور فى المركب من جهتين جاء الاختيار فاذا صح الشعور و الاختيار وجب التكليف لئلايكون الشيء مهملا و سدى فوجب ان يكون كل موجود من الموجودات باى نحو كان مختارا مكلفا الا ان المراتب لما كانت مختلفة فى القوة و الضعف كان الاختيار ايضا كذلك و التكليف على طبق الاختيار فثبت بالدليل الالٰهى الذاتى الذوقى(الالٰهى الذوقى خ‌ل)الوجدانى المعبر عنه بدليل الحكمة ان كل شيء مكلف مختار على حسب مراتبهم و مقتضى درجاتهم فان اردت ان تعرف حقية هذا الدليل و صحته انظر الى الكتاب و السنة فاذا وجدت له مستندا يطمئن قلبك و تسكن نفسك فخذه و كن من الشاكرين فاذا نظرت الى القرآن وجدت لهذا المعنى شواهد كثيرة بين تلويح و اشارة و تصريح فنكتفى(اشارة فنكتفى خ‌ل)ببعض من الثالث فان الزكى المنصف يدرك بنظير واحد ما لايدركه البليد و المتعنت المعاند بالف شاهد قال الله تعالى انا عرضنا الامانة على السمٰوات و الارض و الجبال فابين ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا اليس العرض على السمٰوات و الارض و الجبال الامانة تكليفا لهن بها لا على جهة الاجبار مع امتناعهن و ابائهن اذ كل ذلك متوقف على الشعور و الاختيار و صرف الكلام الى المجاز لا بد له من قرينة حالية او مقالية و الثانية مفقودة و كذا الاولى لانها على اربعة اقسام قرينة عقلية اى مخالفة عقلية او مخالفة عادية او شرعية كما حققنا القول فيها فيما كتبنا فى الاصول و اما مجرد الجهل بالمراد و عدم المعرفة فلايكون قرينة للصرف عن الظاهر كما فعلوا فلتبصروا امركم و قال تعالى ثم استوى الى السماء و هى دخان فقال لها و للارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضيٰهن سبع سمٰوات و هذه الآية صريحة فى المراد و قال تعالى ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهاروان منها لمايشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله الآية ،هل تجوز ان تكون خشيته بدون تصور العظمة و الجلالة و الكبرياء و هل يكون تصور من دون الشعور و الادراك و هل تتصور الخشية فى حق من

لم يقدر على عدمها كما لا تتصور الطاعة فى حق من لم يقدر على المعصية و قال تعالى وقودها الناس و الحجارة و قال تعالى انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون مع ان معبودهم ما كان الا الاحجار او الخشب او امثالهما من الجمادات فكيف يوعدها بالنار و لا فائدة فى هذا التوعيد لو لم يكن واقعيا و الآيات بهذا المعنى كثيرة و اما الاخبار فكذلك ايضا بل صار الآن من ضرورى مذهب الشيعة من ان الله سبحانه و تعالى عرض ولاية آل محمد عليهم السلام على السمٰوات و الارض و الجبال و المياه و الاودية و القفار و الاثمار فكلما قبلها استحلى و طاب و كلما لم يقبلها استمر و خبث و ما ترويه العامة من حديث البطيخة معروف مشهور و اصرح من الكل دلالة و اوضح شاهدا و اعلى مضمونا الحديث المروى فى الكتب المعتبرة المتلقاة بالقبول ما روى ان الحسين صلوات الله عليه عاد عبدالله بن شداد فى مرضه فلما دخل عليه عليه السلام قام عبدالله و قال رضيت بكم ائمة و ان الحمى لتهرب عنكم ثم قال عليه السلام يا كباسة فسمعوا الصوت و ماراوا الشخص يقول لبيك قال عليه السلام الم يامرك اميرالمؤمنين عليه السلام الاتقربى الا عدوا او مذنبا لتكونى كفارة لذنوبه فما بال هذا الرجل هـ،و كذا الدعاء الذى علمه(الدعاء علمه خل)رسول الله صلى الله عليه و آله عليا اميرالمؤمنين عليه السلام للحمّى يا ام ملدم ان كنت آمنت بالله فلاتاكلى اللحم و لاتشربى الدم و لاتفورى من الفم و انتقلى الى من يزعم ان مع الله آلهة اخرى فانى اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله هـ.

فاذا نظرت الى هذه الاخبار و ما تلونا عليك من الآيات لم يبق لك شك فى صحة ما ذهبنا اليه من وجود الاختيار فى كل شىء و اثبات التكليف بالنسبة الى كل شىء فاذا صح هذا فقد دل الدليل القطعى من العقلى و النقلى ان محمدا صلى الله عليه و آله حجة الله على كل مكلف و كذا آله و اوصياؤه الاثناعشر(الاثنى عشر خل)سلام الله عليهم اذ لا بد لكل مكلف من داع يدعوه الى ما اراد الله منه و هو قوله تعالى و ان من امة الا خلا فيها نذير و قد انعقد

الاجماع الضرورى من المسلمين ان النبوة قد انقطعت ببعثته(ص)فبقى كل من يصلح للتكليف و التبليغ تحت هيمنة بعثته و نبوته صلى الله عليه و آله لايقال ان العوام بل العلماء لايعرفون بعثته على البهايم و الحشرات فضلا عن النباتات و الجمادات فكيف يمكن دعوى الاجماع الضرورى لانا نقول ان هذا من باب الشبهة فى الموضوع لا فى اصل الحكم فان كل عامى من العوام يعتقد ان لا مبلغ من الله سبحانه الى احد من المكلفين حكما من احكام الله سبحانه بعد نسخ شريعة عيسى عليه السلام الا محمد صلى الله عليه و آله و لا احد يختلف فى هذا المعنى بوجه من الوجوه لكن الاشكال فى معرفة ان هذه الامور هل تصلح للتكليف و تعلق الحكم الالٰهى به ام لا قيل نعم و قيل لا و القايل بالعدم يسلك سبيل العدم و القايل بالاثبات يحكم الحكم الكلى و ايضا ان لهم الولاية الكلية لوجوه كثيرة منها قوله عليه السلام فى الزيارة طأطأ كل شريف لشرفكم و بخع كل متكبر لطاعتكم و خضع كل جبار لفضلكم و ذل كل شيء لكم ،فاذا حصل فى الكون متبوع سواهم و لو جزئيا ماذل كل شيء لهم عليهم السلام فهم المتبوعون لا متبوع سواهم و كل شيء تابع لهم و ايضا انهم سلام الله عليهم محال مشية الله و السنة ارادته و هم سابق كل موجود و كل ما وجد فانما وجد من نورهم كما تواردت به الاخبار و تكاثرت بل و تواترت من ان الله خلقهم قبل كل خلق و خلق الاشياء من الانبياء و الانسان و السمٰوات و الارضين و الجنة و النار و البحار و القفار و كل ما تجنه الليل و تبرزه النهار من انوارهم و عكوسات آثارهم فاذا كانوا هم الواسطة فى الاحكام الوجودية المطلقة ففى الاحكام الشرعية فبالطريق الاولى و ايضا ما سبق من الاخبار و الآثار ان ولايتهم عرضت على كل جماد و نبات و حيوان و انسان فكل من قبلها طاب و طهر و من لم يقبلها خبث و نجس و ان الاعراض و الالوان و الاسقام كلها محكومة تحت حكمهم مقهورة تحت سلطنتهم تجرى عليها اوامرهم و نواهيهم فاذا كان هذا حال الاعراض و هى اخس المراتب فما ظنك بالاجسام و النباتات و الحيوانات

و لهذا المدعى وجوه كثيرة طوينا ذكرها لما قال مولانا الصادق عليه السلام ما كل ما يعلم يقال و لا كل ما يقال حان وقته و لا كل ما حان وقته حضر اهله اهـ.

و اما ما سألتم عن ان هذه البعثة العامة و الولاية المطلقة هل هى من خواصه صلى الله عليه و آله او اولو(اولى خ ل)العزم مشاركون فيها معه(معه فيها خ ل)فاعلموا ان هذا من خواصه و لا احد شاركه فيها اذ ليس صاحب لواء الحمد الا رسول الله صلى الله عليه و آله و ليس حامله الا على عليه السلام و انت قد علمت ان نبوة اولى العزم ما كانت عامة من حيثية البعثة بجميع(من حيث البعثة يجمع خ ل)افراد الانسان غير نوح(ع)فضلا عن غيرهم من التبع و لايبعد فى عموم شريعتهم بالنسبة الى الكل و اما نبينا و اهل بيته الطاهرون سلام الله عليه و عليهم اجمعين فنبوته و ولايتهم عامة لكل مبروء و مذروء لكونهم مظاهر الالٰهية(الالوهية خ ل)و محل استواء الرحمٰن بالرحمانية المعطى كل ذى حق حقه و السايق الى كل مخلوق رزقه قال عليه السلام فى الزيارة بكم فتح الله و بكم يختم و بكم ينزل الغيث و بكم يمسك السماء ان تقع على الارض و بكم ينفس الهم و يكشف الضر و قال ايضا و نوره و برهانه عندكم و امره اليكم و قال رسول الله صلى الله عليه و آله على ما رواه ابن عباس انه لايوجد عند احد من الخلق شىء من الحق الا بتعليمى و تعليم على عليه السلام و هنا نختم الكلام ليكون ختامه مسك و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

فائدة فی بیان مشیة العزم و مشیة الحتم

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

فائدة جليلة اعلم انه لما اقتضت الحكمة الالٰهية لاقتضاء الكينونات الامكانية زايدا على اقتضاء حسن النظام و قبح الجبر و الظلم على القادر العلام ان تكون الاشياء كما هى اى يجرى الحق سبحانه اياها على حسب مقتضى قابلياتها و استعدادها(استعداداتها خ ل)الحاصلة عند وجود المقبول بنفس القبول بالمقبول و الا لم تكن كما هى و قد فرضناها كذلك و لزم ما لوحنا اليه تصريحا حكم الحق سبحانه على الاشياء بذلك و حتم ذلك لذلك و احبه كذلك و لما كانت الاشياء لا تحقق لها و لا تأصل و لا تذوت و لا استقلال الا بالفعل اجرى فعله الحق الذى هو الولاية لله الحق على مراتب الموجوات عاليها و سافلها اقصاها و ادناها على هذا النظام القويم و النهج المستقيم اذ لولا ذلك لفسدت السمٰوات و الارض فلم يكن القابل حين كونه قابلا قابلا و لا المقبول حين كونه مقبولا مقبولا فلم يصح كن فيكون و هذه طريقة جارية و حقيقة سارية فى جميع اطوار الوجود بجميع احواله من التكوينيات و التشريعيات و الذوات و الصفات فاحب ان يجرى الاشياء على مقتضى كينوناتها و هذا هو المشية الحتمية النافذة حكمها فى كل شىء فى كل اطواره و احواله و مراتبه و خزائنه و معارجه و ترقياته و تنزلاته و لذا قال عليه السلام لايخالف شىء منها محبتك و قال عليه السلام كلهم صايرون الى حكمك و امورهم آئلة الى امرك و قوله(قال خ ل)عليه السلام ليس لنا من الامر الا ما قضيت و قال عليه السلام لايكون شىء فى الارض و لا فى السماء الا بسبعة بمشية و ارادة و قدر و قضاء و اذن و اجل و كتاب انتهى ،انما كانت سبعة مع ان الفعل واحد لتعدد جهات تعلقات الفعل بتعدد جهات المفعول من الخلق و التسوية و التعديل و التركيب المشار اليها فى قوله تعالى الذى خلقك فسويٰك فعدلك فى اى صورة ما شاء ركبك و اصل الحكم اربعة و السبعة و ما زاد فهو تفاصيل التعديل المعبر عنه

بالقدر و لما کان منشأ الایجاد و الوجود الخیر المحض و الصلاح الخالص الغیر المشوب بشیء من اضداده بعلو(لعلو خل)شأن الحکیم ان یجعله غایة لفعله العایدة الی مفعوله الا ان التمکن من جهة تحقق نفسه فاحب ذلك فدل الخلق الیه و اراده منهم لکن هذه الارادة لایجوز ان تکون حتمیة لمکان التضاد و التناقض مع المشیة الاولیة المستلزم عدمها عدم الاشیاء و ففد الکینونات فی الواقع و الجبر و الظلم و خلاف الحکمة علی ظاهر القول فکانت المشیة الثانیة عزمیة ای مشیة المحبة فان وافقتا فی الطاعات و الخیرات و هو المطلوب و المراد و لذا قال علیه السلام و فی الطاعة یکون محبة الحق و مشیته و ارادته و قدره و قضاؤه فان خالفتا فی المعصیة فالحکم للمشیة الاولیة و هی اجراء الاشیاء علی نحو الکینونة و الا لانعدم او لزم الجبر بانقلاب الماهیة فلم یکن ایاه بل هو غیره هف فلولا مشیة العزم لم یظهر الاختیار و لم یثبت فعل للعبد و لولا مشیة الحتم لکان التفویض لازما و الجبر منعدما و هو من اقبح الاقوال و اشنعها فکان بالمشیتین النمط الاوسط فلا جبر لوجود مشیة العزم و لا تفویض لمکان مشیة الحتم بل منزلة بینهما و هو اقتران الامرین معا العزمیة و الحتمیة اوسع من السماء و الارض لان الفرجة دهریة بل سرمدیة و این هی من السماء و الارض الزمانیین لایعلمها الا العالم ای الامام صاحب الازلیة الاولیة و نفس الازلیة الثانویة صاحب لواء الحمد لان العلم بحقیقة القیومیة لایمکن الا لمن اشهده الله تعالی خلق السمٰوات و الارض و خلق انفسهم بل اقام به الکون و العین و الملك و الملکوت و الجبروت و اللاهوت او من علمه ایاه العالم بالتعلیم الخاص و هم الشیعة لقولهم علیهم السلام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء فکان لله عز و جل مشیتین و ارادتین مشیة حتم و هو الحکم باجراء الموجودات علی مقتضی کینوناتها و بعبارة اخری اجابة المضطرین سؤالهم او سؤالهم لما سألوه ان یسألهم کما سألهم کما سألوا کما اراد و هی المحبة التی لاتخالفها شیء اصلا و هو قوله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات ،ان یسبقونا ساء ما یحکمون و مشیة عزم و هی المحبة الثانویة التی هی المحبة الاولیة فی کنت

کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف علی احد المعنیین و الا علی الآخر یناسب الاول و بهذه المشیة کان التکلیف و ظهر الاختیار و اثر الدعاء و الاستغفار یأمر و لم‌یشأ بمشیة حتم و ان شاءه بمشیة عزم لحسنه و رجحانه و لو شاءه بمشیة حتم لکان القابل غیر قابل حین کونه قابلا او انقلبت الحقیقة و الاول لیس بمتعلق القدرة و الثانی قبیح لایصدر عن الحکیم و ینهی و هو یشاء بمشیة حتم ای یجیب المضطر و ان لم‌یشأ بمشیة عزم لعدم حسنه و رجحانه و مخالفته لمحبته الاولیة التی لها خلق ما خلق و برأ ما برأ فلا منافاة بینه و بین قوله علیه السلام فیما تقدم لایخالف شیئا منها محبتك لان المحبتین متخالفتان فلا تناقض لان من شرایطه اتحاد الموضوع امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاءه ایضا بمشیة عزم لکرامة آدم و تعظیم من کان فی صلبه من الانوار المشرقة من صبح الازل و نقص مرتبة ابلیس لکونه من الجن عن مرتبة ادم بمرتبتین لکونه انما خلق من نار الشجر(الشجرة خ‌ل)التی خلقت من فاضل طینة آدم فی القوس النزولی الظاهرة اولا قبل ظهوره فی القوس الصعودی کما هو شأن العالی و السافل فی سلسلتی الصعود و النزول فافهم و ما قال الملعون انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فانما کان کذبا و افتراء و لذا لعن و طرد و شاء ان لایسجد بمشیة حتم و هی ما قلنا من اجراء الشیء علی نحو الکینونة و اقتضائها و نلك انما کانت حین اعراضه لعنه الله و ان کانت قبله بالف دهر فلو شاء ان یسجد بمشیة حتم لما سجد او انقلب الابلیس(ابلیس خ‌ل)عن حقیقته و کونه و قد قلنا انه باطل قبیح و لو لم‌یشأ اصلا لمااستوی علی العرش و مااعطی کل ذی حق حقه و ماساق الی کل مخلوق رزقه لم‌یتحقق شیء و هو یستلزم الجبر و ان لایجیب المضطر اذا دعاه و هو باطل بالضرورة و لما بطل الاحتمالان تعین الثالث و هو انه شاء ان لایسجد کما فی الحدیث لئلایلزم الجبر و منع الفیض عن المستحق المحتاج و صح قوله تعالی الرحمٰن علی العرش استوی فافهم وفقك الله لما یحب و یرضی و نهی آدم عن اکل الشجرة المعلومة و لم‌یشأه بمشیة عزم للمصلحة الخفیة الدقیقة الا لاهلها و شاء ان یأکل بمشیة حتم

کما ذکرنا قبله حرفا بحرف فافهم و اغتنم و کن من الشاکرین و انما نقلت بعض الحدیث بالمعنی و لم‌یحضرنی الآن لفظه و کتب العبد الجانی ابن محمدقاسم محمدکاظم الحسینی الموسوی فی مشهد مولانا الحسین علیه السلام حامدا مصلیا مستغفرا فی ١٢٣٢.

رسالة كشف الحق

من مصنفات

السيد الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سيد كاظم الرشتى

اعلى الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوٰة و السلام على خير خلقه محمد و آله الطاهرين.

اما بعد فيقول العبد الجانى و الاسير الفانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى ان مسألة المعراج الجسمانى لنبينا صلى الله عليه و آله مما لاينكرها الا الملحدون و لايجحدها الا المعاندون و هى من اركان الدين المعروف بين المسلمين و منكرها كافر على اليقين و مخلد فى النار ابد الآبدين و ممن اصر على وقوع العروج الجسمانى الجسدانى حتى بثيابه(ص)و نعله صلى الله عليه و آله و رد على المنكرين و ابطل شبه المخالفين و اوضح و كشف عن حقيقة الواقع و شرح و اجاب عن جميع الشبهات و زيف ادلة اصحاب الجهالات و اثبت عروج الجسدى الجسمى فى جميع الحالات مولانا و استادنا و سنادنا و معتمدنا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه و اسكنه بحبوحة جنانه و اوصله الى اعلى درجات رضوانه حيث بين و اوضح و ذكر فافصح و فصل و شرح فى غير موضع من رسائله و كتبه و اجوبته للمسائل و سائر مباحثاته بحيث كل من سمع منه و حضر لديه صار وقوع هذا المعراج عنده من اجلى البديهيات و ابين البينات.

فمما ذكره اعلى الله مقامه ما فى شرح الزيارة الجامعة عند قوله عليه السلام مستجير بكم ،الى ان قال(ره)و لهذا صعد النبى صلى الله عليه و آله ليلة المعراج بجسمه الشريف مع ما فيه من البشرية الكثيفة و بثيابه التى عليه و لم يمنعه ذلك عن اختراق السمٰوات و الحجب حجب الانوار لقلة ما فيه من الكثافة الاترى انه صلى الله عليه و آله كان يقف فى الشمس و لم يكن له ظل مع ان ثيابه عليه لاضمحلالها فى عظيم نوريته و كذلك حكم اهل بيته الثلاثة عشر المعصومين عليهم السلام و مثال ذلك انك لو وضعت مثقالا من التراب فى

مثقال من الماء او اقل او اكثر بقليل كان الماء كدرا لكدورة كثافة التراب و لو وضعت مثقال التراب المذكور فى البحر المحيط لم يظهر للمثقال التراب اثر بل يكون وضعه و عدمه بالنسبة الى البحر المحيط سواء نعم لو نظرت الى المثقال التراب فى قدره من البحر المحيط قبل المزج و الاستهلاك ادركته كذلك الخ ،انظر الآن ايها المنصف المتدين فى صراحة هذا القول فى ان عروجه عليه السلام انما كان بجسمه بل بجسده بل بكثافة بشريته بل بثيابه التى هى اكثف من بشرية الجسد و هل يكون تصريح فى المقام اعظم و اكثر من ذلك ثم قارن ما ذكره بالدليل القطعى و المثال الحسى .

و ذكر ايضا اعلى الله رتبته و رفع فى عليين منزلته فى جواب بعض المسائل قال قدس الله نفسه الزكية ان رسول الله(ص)عرج بجسده الشريف و عليه ثيابه الى الحجب حتى كان من ربه قاب قوسين او ادنى و ساق الكلام الى ان قال رحمه الله و جسمه الشريف الطف من كل ما ذكرنا حتى يقف فى الشمس و لايظهر له ظل و عليه جميع ثيابه و صعد الى ما وراء الحجب و عليه ثيابه فانه ماصعد عاريا كما وقف فى الشمس و ليس بعار و لاتمنع كثافة ثيابه نوريته اذا وقف فى الشمس و لا لطافته اذا خرق الحجب لقلة كثافة ثيابه اذا نسبتها الى لطافة جسمه و نوريته انتهى ،و هذه الكلمات الشريفة ايضا صريحة الدلالة واضحة المقالة فى المدعى .

و ذكر ايضا طيب الله نفسه و عطر رمسه فى بعض الاجوبة قال و اما ان الجسم يدرك المجردات بغير توسط شىء و المجردات يدرك الجسمانيات بغير توسط شىء فالوجه ان الجسم فى الجنة صاف عن جميع الاكدار و الاعراض كمثل جسد النبى و الائمة عليه و عليهم السلام فى هذه الدنيا فانه صعد به الى قاب قوسين او ادنى و قاب قوسين هو رتبة العقل الكلى و مقام او ادنى فوق العقل الكلى فاذا تجاوز بجسمه مرتبة العقل الكلى فبالطريق الاولى يدرك المعانى و ساق الكلام الى ان قال و برهان ذلك مذكور فى علم الصناعة يطلع عليه من يعرفه انتهى كلامه اعلى الله مقامه و هذا اصرح من غيره فانه بالغ

فی العروج الجسدی حتی قال انه صلی الله علیه و آله تجاوز عن رتبة العقل الکلی بالجسد البشری.

و مثل هذه الکلمات فی کتبه و رسائله و اجوبته للمسائل اکثر من ان یحصی و اعلی من ان یستقصی ترکناها خوفا للاطالة و ان العاقل تکفیه الاشارة و الجاهل المعاند لایکتفی بالف عبارة و هل یتوهم عاقل بعد ملاحظة هذه الکلمات مع هذه التصریحات الشدیدة و المبالغات الاکیدة نسبة الانکار الیه عطر الله تربته للمعراج الجسمانی و الجسدانی حاشا و کلا الا ان ینکر حسه و یعاند نفسه فالاعراض عنه اولی و السکوت عن جوابه الیق.

و لکن لما کانت مسألة المعراج الجسمانی و ان کانت واقعة متحققة لایستریبه احد و لایشك فی تحققه مؤمن موحد الا ان تصویرها و تحقیقها و الغور فی معانیها و مبانیها و کشف السر عن حقایق اسرارها مع اختلاف العلماء فی الخرق و الالتیام و اتفاق الحکماء علی نفیهما و استلزام العروج الجسمانی ذلك و ما ورد ان الصلوٰة و سایر العبادات انما شرعت لیلة المعراج مع ان النبی صلی الله علیه و آله کان یصلی قبل المعراج و یعبد الله و ان المعراج کان بعد بعثته صلی الله علیه و آله بسنتین او بسبع علی الاختلاف و ما ورد ان رسول الله صلی الله علیه و آله رأی الانبیاء کل نبی فی سماء من السمٰوات مع ما ثبت بضرورة المذهب ان الانبیاء بل کل مؤمن فی الجنة و ان جنة الدنیا وراء جبل قاف فی مدینة جابلقاء و جابلساء او فی وادی السلام و ان الجنة فوق السمٰوات السبع فی الکرسی کما روی ان الجنان سقفها عرش الرحمٰن و ما ورد انه صلی الله علیه و آله صلی بالانبیاء فی البیت المقدس و ای صلوٰة کانت هذه و یشعر بعض الروایات انها صلوٰة الظهر مع انه صلی الله علیه و آله صعد فی اللیل و رجع فی اللیل فاین موضع صلوٰة الظهر و روی ایضا انه صلی الله علیه و آله لما وصل الی العرش اتاه النداء من العلی الاعلی یا محمد ادن من صاد و توضأ لصلوٰة الظهر و روی ان جبرئیل علیه السلام خاطبه و قال یا محمد لقد وطأت موطئا ماوطأه قبلك احد لا ملك مقرب و لا نبی مرسل قف فان ربك یصلی قال صلی

الله عليه و آله و كيف يصلى قال يقول سبوح قدوس انا رب الملائكة و الروح مع ما ورد ان جبرئيل تخلف عن النبى صلى الله عليه و آله قبل الوقوف و قبل تشرفه بكلام الله الملك العلام و مناجاة الرب معه عليه الصلوٰة و السلام و ان الاذان و الاقامة انما شرعا فى السماء الرابعة فى تلك الليلة مع انه صلى الله عليه و آله قبل المعراج كان يصلى و يؤذن و يقيم قطعا و ان هذا الصعود هل كان فى الزمان او فى الدهر و الزمان و الدهر اى شيء و ما حقيقتهما و سرعة هذه الحركات و قطع تلك الحقايق و الذوات ما علتها و ما سببها و ان كان الله سبحانه يفعل ما يشاء كما يشاء بما يشاء كيف يشاء لكنه سبحانه مايفعل الا لحكمة و لايجرى فعله الا بسبب كما نطق بذلك فصيح لسان الوحى ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسبابها ه،و الحاصل هذه المسألة تحقيقها و تنقيحها قد تصعب على العلماء الفحول من اهل المعقول و المنقول ممن له قدم راسخ فى العلم فجرت عادة العلماء الماهرين و الفضلاء الكاملين بالبحث عن حقيقها و السؤال عن ماهيتها و التوفيق بين الاختلافات الواقعة فيها و التحقيق عن هدم القواعد الكثيرة فيها لصعوبة مسلكها و دقة مأخذها .

و لما كان مولانا و استادنا هو المنهل لعطاش الهائمين فى فلوات امثال هذه المشكلات و العلم لارشاد السايرين المتحيرين فى تيه اشباه هذه المعضلات و الكوكب الدرى لاضائة قلوب اهل الشبهات و الشهاب الثاقب لرجم شياطين الشكوك و الخيالات توجهت الى نحو جنابه ركائب السؤلات و اناخت بفناء عزه مطايا الطلبات اذ لم تجد سواه بعد ساداته ملاذا و لم تعثر على غيره بعد مواليه فى هذه الازمان لجميع المسائل معاذا فبقيت العلماء الاعلام ذوو مهارة فى فنون و علوم عظام يسئلونه عن مسائل صعب مستصعبة تكل دونها الافهام و تقصر عن ادراكها الاحلام و كان يجيب رحمه الله كل احد على قدره واضعا كل شيء فى موضعه و يتكلم مع كل احد بلسانه و لغته جريا على عادة ساداته و مواليه كما قالوا عليهم السلام انا لانخاطب الناس الا على ما يعرفون و قالوا ايضا عليهم السلام ما معناه لو زدتم فى السؤال حرفا واحدا لزدنا

فی الجواب حرفا واحدا و لما کانت اصطلاحات العلماء فی فنون العلوم مختلفة لاتشبه الاخری و هی المعروفة عند اهل الاصول بالعرف الخاص و کل صاحب فن و علم انما سؤاله علی مقتضی اصطلاحه و لغته و قد یخالف اللغة و قد لایخالف الا انه لیس مشهورا فی اللغة او انها مشهورة فی اللغة لکن معنی منها اشتهر عند العوام و البواقی بقیت مشتهرة عند طایفة مخصوصة کالجسد فانه فی اللغة یستعمل لمعان کثیرة کما ذکره الجوهری فی الصحاح و الفیروزآبادی فی القاموس و غیرهما مثل صاحب مجمع البحرین و غیره من ان الجسد یطلق علی الدم الیابس و علی الزعفران و علی الصورة و الهیئة و علی البدن المعروف للانسان و علی الملائکة و الجن و علی الفلزات السبعة و غیرها مما هو مذکور فی کتب اللغة و لیس المشهور منها عند العوام الا بدن الانسان بصورته و مادته و بالجملة اختلاف العرف و الاصطلاح و جهات المعانی اللغویة فی المشترکات و المنقولات و المجازات و غیرها مما لایستریبه من له ادنی مسکة فی العلم و ادنی فطنة فی الفقه و کما ان الاصطلاحات مختلفة و اللغات متفاوتة تختص طایفة ببعضها دون الاخری کذلك المعانی و المطالب تختلف بالدقة و الغموض و الظهور و الخفاء و لیست العلوم کلها علی نهج واحد ضرورة ان بعض المطالب و المعانی یعرفه کل عامی و کثیر منها یقصر عنها الفطن الذکی الالمعی اللوذعی و کذلك الاشخاص السائلون مختلفون فی شدة الذکاء و الدقة و عدمها و وسط الامر بینهما مع اختلاف الاصطلاحات.

فاذا تکثرت جهات الاختلافات کما سمعت و هؤلاء علی اختلاف مراتبهم و تفاوت مقاماتهم و تباین اصطلاحاتهم و لغاتهم سألوا مولانا و استادنا فی فنون شتی من غوامض العلوم و خفایا المکتوم و لما وجب علی المجیب ان ینظر الی السائل و مقامه و اصطلاحه و دقة نظره و صفاء فکره و هو اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه قد کان محیطا بجمیع الاصطلاحات و دقایق العلوم المخفیات و انواع الاشارات و التلویحات فی طی العبارات و اداء الکلام بلحن المقال و شهادة الحال و بالعیان و المثال و بالنظر و الاستدلال و بالاختصار فی

مقام و فی الآخر شرح حقیقة الحال و ذلك ببركة انقطاعه و انقياده لمحمد و آله المفضال عليهم سلام الله بالغدو و الآصال و لما كان الامر كذلك اختلفت كلماته و عباراته و بياناته بالنسبة الى مسألة واحدة مراعاة لمقام السائل و حاله فاجمل فی مقام و فصل فی مقام و اشار بخفی الاشارة فی مقام و اتی بصريح العبارة فی مقام و اجری علی اصطلاح طايفة فی مقام و علی اصطلاح آخرين فی تلك المسألة فی مقام كما هو طريقة ساداته و مواليه سلام الله عليهم و لذا ترى اختلاف كلماتهم سلام الله عليهم و حاشاهم عن الاختلافات و لذا ترى الامام عليه السلام اجاب فی مرسلة ابن ابی عمير فی الكر بانه الف و مأتا رطل و اجاب محمد بن مسلم الطحان بانه ستمائة رطل و المقصود فی الجميع واحد الا ان ابن عمير لما كان عراقيا يحمل جوابه عليه السلام علی اصطلاح اهل العراق فی الرطل و محمد بن مسلم لما كان من اهل الطايف اجابه علی اصطلاحه و لما كان الرطل المكی رطلی العراقی فيكون المقصود واحدا و الجاهل بالامر اذا نظر الى الحديثين يرى بينهما اختلافا و تناقضا و ليس كذلك و كذلك الشيعة المخلصون و المؤمنون الممتحنون يقتفون آثار ائمتهم سلام الله عليهم و يتأدبون بآدابهم و ينهجون منهجهم حتی هجم بهم العلم علی حقيقة الايمان فاستلانوا من احاديثهم ما استوعر علی غيرهم و استأنسوا بما استوحش منه المكذبون و اباه المسرفون اولئك اتباع العلماء حقا فلذا اختلفت عبارات شيخنا و استادنا جريا علی طريقة ساداته عليهم السلام علی حسب اقتضاء المقام و المعنی فی الكل واحد لا اختلاف فيه ابدا بوجه .

و لما علم اعلی الله شأنه جهل الناس و عدم سعة دايرتهم و عدم اقتدارهم للجمع و التوفيق و ملاحظة العلوم من النقطة التی قال امير المؤمنين عليه السلام العلم نقطة كثرها الجاهلون جعل لهم ميزانا و هو ان كل مذهب و اعتقاد و قول و فعل يخالف ما عليه الفرقة المحقة فهو باطل عاطل فاسد و زور يجب الاعراض عنه و كل ما هو يوافق ما هو المعروف بين الفرقة المحقة فهو الحق الذی لا محيص عنه فوجب الاخذ له و الديانة به لان رسول الله صلی الله عليه و آله قال

لاتزال طائفة من امتى على الحق حتى تقوم الساعة ه،و ليسوا اولئك الا الشيعة بالادلة القاطعة من العقل و النقل فاذا خالف قول ما عليه الفرقة الناجية باجمعهم يلزم اما ان لايكونوا على الحق او يكون ذلك القول باطلا و الاول باطل للنص النبوى و الاجماع فثبت الثانى فاذا وجدتم شيئا من كلامى على حسب ما هو المتفاهم عند الفرقة المحقة فاجعلوه اصلا محكما و ما لم تعرفوا على وجه المطابقة فاعلموا انه ان صح انه من كلامى لم يخالف ما عليه الفرقة قط و لايختلف كلماتى ابدا فاجعلوه من المتشابهات و ردوا علمه الى و نص بذلك فى اغلب رسائله حتى فى يزد امر واحدا ان يصعد المنبر و يعلم الناس بما ذكر و يقول عنى انى برىء من كل قول و مذهب يخالف ما عليه الفرقة الناجية و كلماتى تبعا لكلمات ساداتى عليهم السلام مختلفة الالفاظ متفقة المراد الا انهم سلام الله عليهم ربما يقولون بالتقية و اما شيخنا فلا موجب له للتقية فليس الا اختلاف مقام السائل كما ذكرنا و هذه هى الديانة التى يجب ان يكون المؤمن عليها.

و من هذه الجهة قد سئله العالم النحرير المتتبع للعلوم و المطلع على الاصطلاحات و الرسوم جناب الشيخ احمد بن الشيخ صالح بن طوق القطيفى سئل مولانا عن حقيقة السر المخفى فى المعراج و كيفية صعوده على فرض عدم بطلان الخرق و الالتيام او لايمكن اثبات العروج الجسمى الا بالقول ببطلان الخرق و الالتيام و دقيق الامر فى ذلك و كيفية رؤيته صلى الله عليه و آله الانبياء عليهم السلام فى كل سماء و سر اختصاص تلك السماء بذلك النبى دون غيره و معنى صلوٰته الظهر و وقوعه فى الليل و معنى صلوٰة الرب و غير ذلك من الاحوال اراد منه(ره) كل ذلك بلسان اهل الحقيقة و العلماء الماهرين لا على حسب متفاهم العوام فانه لايسمن و لايغنى من جوع فاجاب قدس الله نفسه الزكية و حشرنى الله معه لانه مع ساداته العترة العلية عليهم سلام من رب البرية و قد اجاد فى ما افاد و قد تكلم بمكنون العلم و مخزون السر لمن يفهم الكلام.

قال ان حقيقة المعراج هو العروج على ظاهره و لا جهل فيه و انما الجهل

فى معرفة جسد النبى صلى الله عليه و آله و فى معرفة الافاعيل الالٰهية و فى معرفة الخرق و الالتيام فنقول اعلم ان الله سبحانه خلق قلوب المؤمنين من فاضل طينة جسم محمد صلى الله عليه و آله و اهل بيته عليهم السلام و الفاضل اذا اطلق فى الاخبار و فى عبارات العارفين بالاسرار يراد به الشعاع و هو واحد من سبعين مثلا جسم النبى صلى الله عليه و آله قرص الشمس و قلوب شيعتهم خلقوا من الشعاع الواقع على الارض من قرص الشمس فاذا عرفت هذا عرفت انه يصعد بجسمه و لايكون خرق و لا التيام بقى شىء هو انا نقول الجسم و هو كذلك و لكنه ليس الصورة البشرية التى تحس و هى متجسدة و حكمها حكم ساير الاجسام الجمادية و الصعود بها يلزم منه الخرق و الالتيام و نجيب بان الصورة البشرية عند ارادة صعوده يجوز فيها احتمالان هما فى الواقع سواء و فى الظاهر الاول ابعد عن العقول و الاخر اقرب فالاول ان الصاعد كلما صعد القى منه عند كل رتبة منها مثلا فاذا اراد تجاوز الهواء القى ما فيه من الهواء فيها و اذا اراد تجاوز كرة النار القى ما فيه منها فيها و اذا رجع اخذ ما له من كرة النار فاذا وصل الهواء اخذ ما له من الهواء لايقال على هذا يلزم ان هذا قول بعروج الروح خاصة لانه اذا القى ما فيه عند كل رتبة لم يصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا بذلك فالمراد اعراض ذلك لان ذوات ذلك لو القاها بطلت بنيته و بنيته باقية لاتنفك و انما مرادنا الجسم بالنسبة الى عالم الكون و الا فهو على ما هو عليه من التجسد و التخطيط و الثانى ان الصورة البشرية التى هى المقدار و التخطيط تابعة للجسم فى لطافته و كثافته فان الملك مثل جبرائيل اذا رجع فى صورة البشر كصورة دحية بن خليفة الكلبى يخرج بقدر دحية مع انه يملأ ما بين الارض و السماء و لو شاء مر فى ثقب الابرة و اصغر لان الاجسام اللطيفة النورانية تكون بحكم الارواح و لا تزاحم فيها و لا تضايق و لهذا يبلغ المعصوم عليه السلام من مشرق الدنيا الى مغربها فى اقل من طرفة عين و لايستغربه السامع و هذا هو ذلك بعينه فافهم.

و اما معرفة الافاعيل الالٰهية فلانه انما توهم من توهم ان العالم على وضع

واحد لو اختل اختل النظام فاذا خرق حصل حال مروره فرجة بانحباس الاجزاء المختلفة فاذا وقف وقف جميع الفلك على انه لا فرجة فيها و لايمكن تخلل اجزائه و لاتلززها فاين تذهب تلك الاجزاء المفروضة و مع هذا كله فيلزم فساد النظام و الالتيام انما يكون بانبساط الاجزاء الى الفرجة و لايكون ذلك الا مع التخلل و الترقق و لايمكن فيه ذلك و امثال ذلك و هذا جار على حسب افاعيل العباد و اما الافاعيل الالٰهية على تقدير تسليم امتناع الخرق و الالتيام فنقول على ظاهر العبارة ان الاجزاء التى بقدر جسمه الشريف حال عروجه فنيت فى بقاء جسمه كما فنيت الحبال و العصى فى جسم عصى موسى و كان جسمه الشريف قائما مقامها فى امداد العالم السفلى من احكام الحيوٰة فى سماء الدنيا و الفكر فى الثانية و الخيال فى الثالثة و الوجود فى الرابعة و الوهم فى الخامسة و العلم فى السادسة و العقل فى السابعة و الصور فى الثامنة و التسخير و التقدير فى التاسعة بحيث لاتفقد قوة منها لان جسده هو علة فى هذه الاسباب فهو اقوى منها قطعا و كلما تعدى شيئا رجع ما فتر منه بحيث لايحصل خرق و لا التيام و يكون سيره فى ذلك كله موازيا للخطوط الخارجة عن مركز العالم الى المحيط بها فى كل ذلك فيدور معها على التوالى و لو قلنا انه يسير على خط مستقيم جاز و كان ما اعترضه من الاجزاء التى يكون اصطفافها بالنسبة الى خط مسيره مستقيم صوريا يكون مستهلكا فى بقائه و عائدا بعد تجاوزه كما مر على حد واحد و لما كان جسده الشريف علة لوجود جميع الاجساد و جسمه علة لجميع الاجسام كان محيطا بجميعها فلايكون منها جزء الا و هو محيط به فكان صلى الله عليه و آله فى عروجه محيطا بجميع الاجسام و الارواح و النفوس و العقول لان عقله علة للعقول و روحه علة الارواح و نفسه علة النفوس احاطة المنير بالاشعة فمر فى عروجه بكل شيء و رأى كل شيء كلا فى رتبته لان من غلب عليه الوهم رآه فى السماء الخامسة و من غلب عليه العلم رآه فى السماء السادسة و من غلب عليه العقل رآه فى السماء السابعة و معنى صلوٰته بالملائكة صلوٰة الظهر و هو انما عرج بالليل لان عروجه على سمت بدو الوجود و الشمس قائمة على قمة

الرأس فى التاسع عشر من برج الحمل و السرطان طالع الدنيا فاول ما تحرك الفلك وجب فرض الظهر فهو اول فريضة و هو اول صلوٰة صليٰها فان قلت كيف تكون هذه اول صلوٰة صليٰها و هو انما عرج الى السماء بعد النبوة بسنتين قلت هذا فى الزمان و التى صليٰها ليلة المعراج فى الدهر و ذلك قبل خلق الاجسام بالفى عام و ليلة المعراج عرج صلى الله عليه و آله فى الزمان بجسده و فى الدهر بجسمه و فى السرمد بروحه بعروج واحد و صلى بالملائكة فى الدهر و اسبغ الوضوء من صاد و هو بحر تحت العرش و عروجه انما كان فى الليل بجسده و اما فى جسمه الشريف فهو فى النهار قبل الزوال بقليل قدر الفى عام و اعلم ان هذا الجواب مما لايمكن بيانه لكل احد و من يجوز البيان له لايكفى له ما ذكر بل لا بد من المشافهة لان الفرق بين الزمان و الدهر مما انسد بابه عن فحول العلماء و ان عبروا عنه بعبارة مأثورة عن الوحى و لكن اكثرهم لايعلمون انتهى .

هذا آخر ما اردنا نقله عن كلامه زاد الله فى اكرامه و بسط عليه من عوايد جوده و انعامه و هذه الكلمات الشريفة مشتملة على دقائق العلوم الغامضة و خفايا المسائل الدقيقة المعضلة المختلفة المتراكمة بل كل عبارة اشارة الى حقيقة لطيفة علم من العلوم التى قل من عثر عليها الماهرون الكاملون فيها فما ظنك بالمتوسطين فضلا عن القاصرين فضلا عن الذين ماطرقتها اسماعهم و لاوعتها افهامهم و قلوبهم بل ربما ماسمعوا اسمائها و لم يروا منارها و اعلامها و جميع هذه العبارات اجمالات خالية من التفصيل و اشارات الى علوم و معارف خفية عارية عن التصريح بكثير و لا قليل صونا لها عن اصحاب القال و القيل و حفظا لها عن التغيير و التبديل و امتثالا للنص الوارد فى صريح التنزيل ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها و اقتداء لكلام النبى النبيل الجليل لاتمنعوا الحكمة من اهلها فتظلموهم لكون السائل اهلا لدقائق خفايا التأويل و مع هذا كله قال فى آخر الكلام ان هذا الجواب مما لايمكن بيانه لكل احد و الذى يجوز له البيان لايكفى ما ذكر بل لا بد من المشافهة ، و هذا الكلام منه عبرة لمن اعتبر و تبصرة لمن تذكر و استبصر ثم ان هذه العبارات لايحيط بها و لايعرفها كما

ينبغى الا ان يكون عالما محيطا بدقايق علوم شتى :

منها علم الصناعة لتوليد المولود الفلسفى الذى يهزم الصفوف و لايكترث بالالوف و قد سماه اميرالمؤمنين عليه السلام باخت النبوة و عصمة المروة الماء الجامد و الهواء الراكد و الارض السائلة و النار الحائلة صاحب الاوصاف المتناقضة المضادة و يعرفه من جهة العلم التحقيقى عن بصيرة و يقين و ربط كل شيء بكل شيء و استخراج ظاهره من باطنه و باطنه من ظاهره كما قال اميرالمؤمنين عليه السلام الناس يعلمون ظاهرها و انا اعلم ظاهرها و باطنها و قد قالوا عليهم السلام نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون لا معرفة العمل المحض فانه لايسمن و لايغنى من جوع فى المعارف الالٰهية و الاسرار الربانية و هو قول استادنا اعلى الله مقامه فى ما نقلنا عنه سابقا فى العروج الجسمانى و انه صلى الله عليه و آله بجسمه صعد الى مقام قاب قوسين او ادنى، قال ان برهان ما ذكرنا مذكور فى علم الصناعة يطلع عليه من يعرفه و هو اعظم ما له مدخلية فى هذا الباب.

و منها علم الهندسة لمعرفة الاشكال و النسب و ضبط الحدود و المقادير و معرفة الاجسام التعليمية و الاجساد التعليمية و نسبها و قراناتها و اوضاعها و كيفياتها و كمياتها و جهاتها و مراتبها و ساير حدودها و هيئاتها و الصور و الاشكال الحاصلة من تلك القرانات و الاضافات معرفة انها كلها هيئات صورية لا جواهر مادية كما قال عليه السلام على ما رواه ثقة الاسلام فى الكافى فى تفسير الشبح انه ظل النور و ان الاشباح ابدان نورانية لا ارواح لها و جهل الناس بهذا العلم اوقعهم فى كثير من الهلكات و ظنوا بمن ساحة عزه منزهة عما توهموه من الظنون و الخيالات يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم و لاتجسسوا و لايغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان يأكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه.

و منها علم الهيئة للافلاك و معرفة نسبها و اوضاعها و مقادير حركتها و الاصطلاحات التى يستعملون اهل العلم الاترى كيف ذكره طيب الله مضجعه و

يكون سيره فى ذلك كله موازيا للخطوط الخارجة عن مركز العالم الى المحيط بها فى كل ذلك فيدور معها على التوالى الخ ،و كذلك معرفة القطب و المحور و القطر و الوتر و المركز و الدايرة و القوس و نسبة كل واحد منها الى الآخر و ضبط تفاوت تلك النسب و مقاديرها و الفضل بين النسب و هو قول مولانا الصادق عليه السلام على ما رواه ثقة الاسلام فى روضة الكافى عن عبدالرحمٰن بن سباية عنه عليه السلام الى ان قال عليه السلام افتدرى كم بين المشترى و الزهرة من دقيقة قلت لا والله قال افتدرى كم بين الزهرة و القمر من دقيقة قلت لا قال افتدرى كم بين الشمس و السنبلة من دقيقة قلت لا والله ماسمعته من احد من المنجمين قط قال عليه السلام افتدرى كم بين السكينة و بين اللوح المحفوظ من دقيقة قلت لا والله ماسمعته من منجم قط قال عليه السلام ما بين كل واحد منها الى صاحبه ستين او تسعين دقيقة ثم قال عليه السلام يا عبدالرحمٰن هذا حساب اذا حسبه الرجل و وقع عليه عرف عدد القصبة التى فى وسط الاجمة و عدد ما عن يمينها و عدد ما عن يسارها و عدد ما خلفها و عدد ما امامها حتى لايخفى عليه من قصب الاجمة شىء واحد ه،و هذا هو ضبط النسب الفلكية على ما فصلت لك مما ذكرت من الحديث الشريف و تلك القصبة هى قصبة الياقوت المتممة باربعةعشر عقدا و الاجمة اجمة اللاهوت و ما امامها رتبة الوجود المطلق و ما خلفها رتبة الوجود المقيد و ما خلفها الظلال المعكوسة و الظلمات المدلهمة ظلمات بعضها فوق بعض فى بحر لجى يغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب فاذا عرف العالم هذه الدقائق عرف بعد ذلك نسبة جسد النبى المختار و اهل بيته الاطهار عليه و عليهم سلام الله بالعشى و الابكار مع الفلك الدوار و بذلك يظهر له حل العبارة بلطيف الاشارة فافهم.

و منها معرفة علم النجوم و كينونة الكواكب الثوابت و السيارات و ما لها و منها و اليها و عنها و فيها و لديها و كيفية تركيبها و ضبط مقادير امزجتها و الوانها و نظراتها و قراناتها و آثارها و ان كينونتها بنيت و اخذت من اللطافة و من الكثافة فان كانت من الاولى فما بالها تدرك بالابصار دون الهواء و النار مع انها

فوقهما و الطفرة فى الوجود باطلة على ما برهن فى العلم الطبيعى و ان كانت من الثانية فيلزم ما اجمعوا على بطلانه من الطفرة و معرفة حقيقة الامر فى ذلك و بذلك يظهر حكم لطافة جسد النبى صلى الله عليه و آله مع ان الابصار تدركه و الحواس تحسه و لايمنعه ذلك من ان يكون الطف و اصفى من الافلاك و السمٰوات و كذلك معرفة نسب الكواكب و خواصها الاتراه ذكر اعلى الله مقامه ان السماء الدنيا سماء الحيوٰة و الثانية سماء الفكر و الثالثة سماء الخيال و الرابعة سماء الوجود الثانى و الخامسة سماء الوهم و السادسة سماء العلم و السابعة سماء العقل و الثامنة سماء الصور و التقدير و التاسعة سماء التسخير و هذه الخواص و النسب ايضا ماسمعها المنجمون فضلا عن ان يعرفوها الا ان المطلع على الاصطلاح يمكن له تفهيم الكلام اذالم يعاند و لو بالوجوه المختلفة الاتراه اعلى الله شأنه و رفع فى الخلد مكانته و مكانه ذكر ان سيره صلى الله عليه و آله كان فى بدو الوجود و الشمس قائمة على قمة الرأس فى التاسع عشر من برج الحمل و كان طالع الدنيا السرطان و هذا لفظ الحديث الوارد عن مولانا الرضا عليه السلام لما سأله ذوالرياستين عن تقدم الليل على النهار فاجاب عليه السلام كما سمعت و قد صعب هذا الحديث الشريف على المنجمين لانه على خلاف قواعدهم المقررة و الى الآن مارأيت احدا حل مغلاقه على نهج البصيرة و انى للمنجم معرفة الاسرار المطوية فى طى اشارات اهل بيت العصمة و الطهارة سلام الله عليهم فاذا عجز اهل العلم و اهل الاصطلاح و الماهر فى الفن عن معرفة هذه الدقايق فغيرهم و لعمرى اعجز و اعجز و اعجز.

و منها علم الطبيعى لمعرفة الاجسام الطبيعية و كيفية تركيبها و اصولها و فروعها و ذاتيتها و عرضيتها و الفرق بينها و بين الاجسام التعليمية و الاجساد التعليمية و ان الجسم المحسوس المرئى ما هو و فى اصل خلقته اى شىء و هل هو مركب من الهيولى و الصورة او من الاجزاء التى لاتتجزى او من الاجزاء الصغار الصلبة كما ذهب اليه ذيمقراطيس الحكيم او هو الصورة الجوهرية او غير ذلك و كيف يختلف الجسم باللطافة و الكثافة الذاتيتين و ما معناهما و

حقيقتهما و ما الفرق بينهما و بين العرضيتين و ما الفرق بين آثارهما و مقتضياتهما و احوالهما و هل جسم النبى صلى الله عليه و آله و اهل بيته عليهم السلام كان لطيفا فى هذه الدنيا او كثيفا و على التقديرين ذاتيا كان ام عرضيا و هذه الابحاث كلها مبرهنة فى العلم الطبيعى و ما وقع فى العبارة الشريفة اشارة الى تلك المباحث الدقيقة و المطالب الخفية .

و منها علم الالٰهى بالمعنى الاعم على مصطلحهم ليعرف حقيقة العقل و النفس و الروح و آثارها و مقتضياتها و اصل انبعاثها و تكونها و تذوتها و يحفق قاعدة الامكان الاشرف و بطلان الطفرة و ايجاد السلسلة الطولية و العرضية و الفرق بينهما و معنى الصعود و النزول و العروج و الهبوط مع قوله تعالى و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون الاتراه قال و جسمه صلى الله عليه و آله علة الاجسام و روحه علة الارواح و نفسه علة النفوس و عقله علة العقول و يعرف حقيقة العلة و المعلول و ان العلة على كم معنى تطلق و كم وجه منها يراد و معرفة شرايطها و متمماتها و مكملاتها و اقسامها و نسبتها مع المعلول و يعرف معنى التقدم و التأخر و القبلية و البعدية و اقسامها و معانيها و يعرف الدهر و الزمان و السرمد و النسبة بين هذه الثلاثة و احكامها و لوازمها و مقتضياتها و تقدم بعضها على بعض و تأخر بعضها عن بعض الاتراه اعلى الله مقامه قال عرج بجسده فى الزمان فى الليل و بجسمه فى الدهر و ذلك قبل الزوال بقليل مقدار الفى عام و معرفة العام و السنين فى عالم الغيب مع انه ليس هناك طلوع و لا غروب و لا ليل و لا نهار و لا ساعات و لا دقائق فكيف كان خلق الارواح قبل الاجسام بالفى عام او باربعةآلاف عام على اختلاف الروايات و ما معنى ان قلوب المؤمنين خلقوا من شعاع جسم محمد صلى الله عليه و آله و ما معنى الشعاع و ما معنى المنير و ما معنى الخلقة و ما معنى الانخلاق و فى كل مقام من هذه المقامات للعلماء الاعلام بحث طويل و هذه المباحث هى اصعب ما يرد على العلماء الفحول من اهل المعقول الذين قصروا نظرهم الى المنقول و يريدون وزن هذا بذلك و وزن ذلك بهذا و اما الذين قصروا نظرهم الى

المعقول و مالاحظوا الوزن و ان كانوا فى تعب شديد فى تحقيق هذه المطالب و تبيين هذه المقاصد الا ان امرهم اسهل و خطبهم اهون و كان لمولانا الاستاد اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه مباحث شريفة مستخرجة من دقايق كلمات اهل بيت العصمة و الطهارة فى هذا الشأن ماعثر عليها اهل الشأن من اهل الشأن و ربما لايعرفونها اذا القيت عليهم فما ظنك بالجهال من اهل الشنآن و اولى البغضاء و العدوان.

و منها علم الالٰهى بالمعنى الاخص على مصطلحهم و على مصطلحنا المأخوذ عن ائمتنا الاعلام عليهم سلام الله الكامل التام هو علم المعانى و البيان لقوله تعالى الرحمٰن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان ،و قال مولانا الباقر عليه السلام لجابر عليك بالبيان و المعانى فقال جابر و ما البيان و المعانى قال اما البيان فهو ان تعرف ان الله واحد ليس كمثله شيء فتعبده و لاتشرك به شيئا و اما المعانى فنحن معانيه و نحن علمه الحديث ،ليعرف التوحيد فى مراتبه الاربعة المشهورة بين العلماء و اما ما عندنا فمراتبه خمسةآلاف و مأتان و ثمانون مرتبة كما ذكرناها فى رسالة منفردة و فى توحيد الصفات يعرف الفرق بين الصفات الذاتية و الصفات الفعلية و يعرف معنى الصفات الفعلية و انها هل هى حادثة كما هو عند الشيعة ام قديمة و ما معنى حدوثها و توصيف القديم بها و ان الفاعل و الخالق و الرازق و المحيى و المميت من الصفات الذاتية او الفعلية و هل فرق بين العلة و الفاعل ام لا و على فرض كون الفاعل من الصفات الفعلية كما صرح به العلامة المجلسى فى كتابه الفارسى الموضوع للعوام المسمى بحق اليقين و عدم الفرق بين العلة و الفاعل و الخالق ما موصوف هذه الصفات ان كان الموصوف هو الفعل كما هو مقتضى ما اجمعوا عليه من صفات الافعال و الصفات الفعلية من نسبتها الى الفعل دون الذات فان كان الامر كذلك فكيف يوصف الله سبحانه بها فيقال الله الخالق الرازق و لايقال الفعل الخالق الرازق كما هو مقتضى نسبة كل صفة الى موصوفها و ان كان الموصوف هو الذات البحت فما معنى القول بانها هى صفات الافعال فكيف يصح القول بحدوثها

لاستلزام ذلك ان يكون القديم سبحانه محلا للحوادث و بصحة سلب تلك الصفات و اثباتها يلزم التغير ضرورة مغايرة حالتى النفى و الاثبات و الوجود و العدم و هل هذه الصفات الفعلية جواهر ام اعراض بعد فرض حدوثها فان كانت اعراضا فاين الجواهر التى تتقوم به فان كان هو الذات يلزم ان يكون سبحانه محلا للحوادث و ان كان هو الفعل و هو ايضا جوهر ام عرض و على الثانى كما هو المشهور المحقق عندهم باى شىء يقوم الفعل فيقولون انه امر اعتبارى فيكون الصفات الفعلية على هذا المذهب السخيف كلها اعتباريات و لايرضى به جاهل فضلا عن فاضل فاذا كان الفعل جوهرا فهو حادث او قديم و الثانى باطل بالضرورة و الاول خلق قبل الصفات الفعلية ام بعد الصفات الفعلية فان كان الثانى بطل كونه موصوفا ضرورة تقدم الموصوف على الصفة و تأخرها عنه و ان كان الاول فكان الفعل اول المخلوقات و الحوادث ثم بعده الصفات الفعلية ثانى المخلوقات و الحوادث فعلى هذا فكيف تنسب هذه الصفات الى الله القديم جل شأنه و كيف التوفيق بين هذا و بين ما تواترت الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم سلام الله الملك الجبار من ان اول الحوادث و الكاينات النور المحمدى صلى الله عليه و آله و لم يسبقه شىء من المخلوقات و الذوات و الصفات و قد انعقد على ذلك اجماع المسلمين من المخالف و المؤالف بل و ضرورة الاسلام ان محمدا صلى الله عليه و آله اول ما خلق الله و ما معنى ما ورد فى الزيارة المشهورة لامير المؤمنين عليه السلام السلام على اسم الله الرضى و نوره المضىء و الزيارة متواترة لا شك فيها و لا ريب يعتريها و تنقيح هذه المطالب و تبيين هذه المقاصد انما هو فى ذلك العلم الغريب العجيب و من هناك يظهر معنى قوله اعلى الله مقامه جسمه علة الاجسام و روحه علة الارواح الخ،و حاشا ان يكون خالق سوى الله سبحانه هو الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شىء سبحانه و تعالى عما يشركون،و بالجملة حقيقة المطلب و شرح الامر و المقصد يجرى على اصطلاحات اهل ذلك العلم و لا يعرف هذه المسألة الا بعد الاطلاع بدقايقه

و حقايقه و اسراره و لطايفه و لا يكفى معرفة بعض المسائل الظاهرية ايضا.

و منها علم التوليد و الضم و الاستنتاج و التفريق و الانفصال الذى هو وجه عظيم من علم الطب و لم يشتهر عندهم و لم يعثروا عليه الا طائفة قليلة من اهل البصيرة و المعرفة النورانية و به تعرف حقيقة السمن و الهزل و الكبر و الصغر و التكبير و التصغير و النمو و الذبول و تولد الآثار من النسب و الاضافات و ان هذه الامور هل هى بزيادة اجزاء فى الشيء و نقصانها منها او باعتبار الهيئات(الهيئة خل)و العوارض لا الاجزاء و انما بتصادم الطبايع و غلبة بعضها على بعض و انبساط الاجزاء و التزازها و ضم بعضها ببعض و هل يجب حينئذ تداخل اجزاء اخر تخلخل فى الاجزاء الاصلية عند الانبساط و هى المسماة بالاجزاء الفضلية ام لا و كيف يتصور القاء شيء عن شيء و اخذه عنه و هل علة الايجاد و الكثافة نفس الاعراض و الاضافات و الهيئات ام لا بل مع ذلك اجزاء خارجية و هل الذوبان و الانجماد مما يغير الشيء عن حقيقته ام لا بل هو هو و الاحكام الجارية عليه و هل هما لا يحصلان الا بتغير الصورة النوعية و الشخصية المتعارفة بحيث يفرق العرف بين الحالتين فرقا بينا ام خفيا ام لا يفرقون بل التفاوت انما هو امر خفى حتى لا تبتنى عليه الاحكام العرفية و لا الاطلاقات اللغوية و الاوامر و النواهى الشرعية و هذه مباحث شريفة و مطالب منيفة دقيقة تنقيحها و بيانها و شرحها و ذكر ادلتها مفصلة فى ذلك العلم فمن عرف هذا العلم يظهر له معنى قول مولانا و استادنا المرحوم اسبغ الله عليه نواله و حشره مع محمد و آله صلى الله عليه و عليهم اجمعين ،انه صلى الله عليه و آله القى ما فيه من الهواء و ما فيه من النار فيها و اذا رجع اخذ كل ما القى فى كل رتبة و يعرف ان هذا الالقاء و الاخذ ليس على ما يعرفون و على ما يظنون لان الكلام جرى على اصطلاح العلماء العارفين الماهرين الكاملين و يظهر له معنى قوله(ره)فى التمثيل لجبرائيل اذا ظهر بصورة دحية بن خليفة الكلبى و انه يملأ ما بين السماء و الارض و انه يمر من ثقب الابرة بل اصغر و لا ينقص منه شيء و لا يزيد و انما تتبدل اعراضه و صوره و هيئاته لا غير ذلك.

و منها علم الاحكام النفس الامرية و هذا علم لم يعثر عليه العلماء و لم يطلع عليه الحكماء نعم قد استخرجه مولانا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه من اشارات كلام الله المجيد و تلويحات الروايات و هذه الاحكام غير الاحكام الواقعية و غير الاحكام الذهنية و انما هى احكام ثابتة فى الورقة السفلى من اللوح المحفوظ فى مقام لوح المحو و الاثبات و لهذا العلم مسائل كثيرة و فروع غير عديدة اشرنا الى جملة منها فى شرحنا على الخطبة الطتنجية فلانعيدها هنا و يظهر من ذلك(منها خل)تبدل الصور و اختلاف الهيئات من حين كونه نطفة و خلعها و لبس صورة العلقة و خلعها و لبس صورة المضغة و خلعها و لبس صورة البشرية حالة الجنين و خلعها و لبس الصورة الدنياوية و هكذا من الفطام و الصبا و المراهقة و البلوغ و التمام و الكمال و الشيخوخة و الهرم و الضعف و الموت و الرمم و البعث و هكذا الى ان ينتهى الامر و يرفع الموانع التى هى سبب تأسيس حكم العرضى فاختلاف الاحكام انما هو بالهيئات المختلفة و ذلك بالاقتضاءات الخارجية و الداخلية فكل شىء فى كل حال و انما يلقى شيئا و يأخذ شيئا و هو قوله تعالى بل هم فى لبس من خلق جديد و ليس الملقى داخلا فى حقيقة الشىء و لا المأخوذ الا ما كان من باب الواقعى لا النفس الامرى و بذلك يظهر معنى قوله اعلى الله مقامه القى ما فيه من الهواء فى رتبة و القى ما فيه من النار فيها و يظهر معنى لطافة جسد النبى صلى الله عليه و آله و جسد الائمة عليهم السلام و كون تلك الاجساد الطيبة(الشريفة خل)فى اعلى مراتب الاعتدال و الاستقامة و انها فى هذه الدنيا اصفى و اعدل من اجسام اهل الجنة فيها مع ما يعتريهم من انواع الاعراض و الآلام و الموت و القتل و امثال ذلك و هذه المباحث لاتعرف الا بالفرق بين الاحكام النفس الامرية و الاحكام الواقعية و تحقيقها انما يعرف فى ذلك العلم الشريف و البحث اللطيف و اغلب الناس كما سمعت ماسمعوا هذا العلم و مباحثه فضلا عن ادراك دقائقه و حقايقه و مفتاح هذه العبارة انما هو فى هذا العلم.

و منها علم التطبيق و التوفيق بين العوالم و الاناسى الثلاثة الانسان الكبير و

الوسيط و الصغير و اغلب العلماء لم‌يعثروا على دقائق هذا العلم و حقايقه و الذى عثر على بعض مقدماته ماستوفى الكلام فى تنقيحه و تهذيبه و اصله ما فى كلام امير المؤمنين عليه السلام:

و تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبرُ
و انت الكتاب المبين الذى باحرفه يظهر المضمرُ

و قال ايضا(ع)الصورة الانسانية هى اكبر حجة الله على خلقه و هى الكتاب الذى كتبه بيده و هى الهيكل الذى بناه بحكمته و هى مجمع صور العالمين و هى المختصر من اللوح المحفوظ **الحديث**،رواه الديلمى فى الدرر و الغرر فقلت بعض معناه و قال الله عز و جل ماترى فى خلق الرحمٰن من تفاوت و قال ايضا و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر و قال ما خلقكم و لا بعثكم الا كنفس واحدة و غيرها من الآيات و الروايات المؤيدة بالبراهين القطعية و المعتضدة بالادلة العقلية كما هو معلوم عند اولى الفطنة الزكية و البصيرة القوية و فى هذا العلم يظهر كيفية انطباق العالم بما فيه من المجردات و الماديات و العلويات و السفليات و الافلاك و العناصر و المواليد و الحركات و الكاينات و الجواهر القارة و غير القارة و الاعراض و الصور و الهيئات و اللوازم و المتممات و المكملات و الشرايط و تمكين القابليات و ظهور المقبولات و العرش و الكرسى و السمٰوات و البحار و الاشجار و البرارى و الفلوات و الانبياء و الرسل و الشرور و الخيرات و الفروع و الاصول و الانوار و الظلمات(الظلمات و ما استجن فى غيب الكاينات خ‌ل)و ما استسر من دقايق الخفيات و الزمانيات و الدهريات و السرمديات و احكام الحركات و الاوضاع و الاستدارات(و اوضاع الاستدارات خ‌ل)و عجائب ما استودع فى الامكان من غرائب النسمات و ما خلق فى الامكان و العين خالق البريات كل ذلك و جميع التفاصيل و الاحوال مع كل ذلك يعرف انطباقها مع الحقيقة الانسانية فى الوسيط و الصغير و بذلك يظهر اجساد الدنيوية و الزمانية و العنصرية و الهورقلوية و البرزخية و الاخروية و ان هذه الاجساد ليس كما توهمه الناس بل هى اعراض كل عالم جعلها(كل ما

جعله خل)الله سبحانه و تعالى فى الانسان لتتميم الجامعية و اظهار الكاملية و يظهر لك بالتوضيح معنى الالقاء و الاخذ كما ذكره اعلى الله مقامه بما لاينافى ظاهر ما عليه عامة الناس بقدر الشعرة و لهذا العلم مسائل كثيرة و فروع غير عديدة يعثر عليها العارف المتتبع(المتبع خل)و يغفل عنها الجاهل المتكاسل و لمولانا اعلى الله رتبته و رفع فى فسيح الجنان منزلته فى هذا العلم استخراجات(استخراج خل)كنوز اسرار لم‌يعثر عليها دقايق الافهام و استنباطات حقايق علوم انوار تعجز عنها العقول و الاحلام و هذه العبارات الشريفة لايفتح مغلاقها الا بذلك المفتاح التام ان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار و الافهام.

و منها علم الموازين اى ميزان المطالب بالمشاعر و ميزان المشاعر بالادلة و ميزان الادلة بالميزان القويم و القسطاس المستقيم و من جهة الجهل بهذه الموازين ظهر الخلل العظيم فى الافهام و الادراكات اذ ما كل مطلب(طلب خل)يدرك بكل مشعر و لا كل مشعر يدرك كل مطلب الاترى انك بالبصر لاتدرك الاصوات و بالسمع لاتدرك الالوان و باللمس لاتدرك الطعوم و بالذوق لاتدرك الروايح و كذلك الحواس الباطنية فان المتخيلات لاتدرك بالقوة الفكرية و البرزخيات لاتدرك بالقوة المتخيلة و المتوهمات لاتدرك بالقوة المتصرفة و المتصرفات لاتدرك بالقوة العاقلة و كذلك مطالب و مقاصد لاتدرك بهذه القوى الدماغية و انما هو بالنفس الناطقة القدسية و كذلك مطالب ايضا لاتدرك بها فانها تدرك بالقلب و اركانه و كل ركن مخصوص بادراك مطالب لايشمل الركن الآخر و اركان القلب اربعة الركن الايمن الاعلى و هو ينبوع النور الابيض الذى منه البياض و منه ضوء النهار و الركن الايمن الاسفل و هو ينبوع النور الاصفر الذى منه اصفرت الصفرة و الركن الايسر الاعلى و فيه ينبوع النور الاخضر التى منه اخضرت الخضرة و الركن الايسر الاسفل الذى فيه ينبوع النور الاحمر الذى منه احمرت الحمرة و كل واحد من هذه الاركان مخزن علوم و مطالب لاتدرك و لاتعرف بالركن الآخر و لاينال احد شيئا منها الا

فی کل منها فمن طلبها فی غیر موضعها لم‌یعثر علیها کمن طلب ادراک الاصوات بالبصر و ادراک الالوان بالسمع و هکذا سایر المشاعر و هنا ایضا مطالب و مقاصد اخر لایدرکها القلب بارکانها و انما یدرکها الفؤاد بمراتبه و مقاماته منها ما یدرکه فی مقام الکلمة التامة و الرحمة العامة و الکلمة العلیا الذی اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و منها ما یدرکه فی مرتبة الحروف العالیات و الصور المکنونات و المخزونات و السحاب المزجی المثار من شجرة البحر بانحاء التطورات و هو المعنی من قوله تعالیٰ خلقکم اطوارا و منها ما تدرکه فی مقام الالف اللینیة و اللطیفة الحقیقیة و السریرة الالٰهیة و النفس اللاهوتیة و منها ما تدرکه فی مقام النقطة البسیطة من السر المعمی و الرمز المفخم(المتمم خ‌ل)معدن علوم الٰهیة و مخزن اسرار ربوبیة و ینبوع متممات و صفات الحقیقیة المجردة عن الحد و الکیفیة المنزهة عن الرسم و الکمیة لاتنالها البصائر و العقول و لایصل الیها اهل المعقول و المنقول و قد وقعت الاشارة بصریح العبارة الی هذه المراتب بقول مولانا الصادق علیه صلوات الملک الخالق علی ما رواه فی مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة الذی اعتمد علیه جماعة من العلماء الاعلام و طایفة من الفقهاء الکرام منهم السید الاجل السید بن طاووس(ره) کان من شدة الاعتناء به و الوثوق علیه یجعله حرزا و یشده فی عضده قال علیه السلام اذا تحقق العلم فی الصدر خاف و اذا خاف هرب و من هرب نجی و اذا اشرق نور الیقین فی القلب شاهد الفضل فاذا تمکن من رؤیة الفضل رجا و من(اذا خ‌ل) رجا طلب و من طلب وجد و اذا انجلی نور(ضیاء خ‌ل) المعرفة فی الفؤاد هاج ریح المحبة و استأنس فی ظلال المحبوب و آثر محبوبه علی من سواه نقلت بعض الحدیث بالمعنی.

و الحاصل ان الفرق بین المشاعر و القوی المدرکة من اصعب ما یرد علی العلماء الفحول بل لاتقف عند ادراکها و ضبط حدودها و اوضاعها العقول و کان لمولانا و استادنا فی هذه المباحث نتایج افکار دقیقة و قواعد رموز رشیقة لایهتدی الیها الکاملون الماهرون فی هذه الفنون فما ظنک بغیرهم ممن

لم‌يتتبعوا فى اطوار هذه الدقايق و لم‌يستضئ ابصار قلوبهم بانوار هذه الحقايق اذ لم‌يسمعوها و لم‌يعوها فهم عنها غافلون و جل مطالبه فى مباحثه و رسائله مبنية على الفرق بين هذه المشاعر و اختصاص كل مشعر بمطلب خاص لايصلح الاخر له كما ان البصر لايصلح لادراك الاصوات و السمع لايصلح لادراك الالوان و كذلك باقى المشاعر و صريح قول امير المؤمنين عليه السلام انما تحد الادوات انفسها و تشير الآلات الى نظائرها خصوصا مسألة المعراج فانها لاتنال و لاتدرك الا بالفؤاد فمن طلبها بغيره لم‌ينل المقصود و لم‌يحصل المراد و ساير المشاعر عنها بعيدة بمسافة عديدة و لايخفى على كل ذى لب سليم و عقل مستقيم ان مشاعر الانسان بمراتبها ليست كلها صحيحة معتدلة تامة التأثير و الادراك بل منها ما هى سقيمة عليلة ضعيفة الادراك و منها ما هى محجوبة بحجب تمنعها عن الشعور و منها ما هى عارية عن النور كما نشاهد فى الحواس الظاهرة فان من الناس من هو فاقد البصر و منهم من هو فاقد السمع و هكذا قياس ساير المشاعر الظاهرة اذ لايلزم ان يكون كل واحدة صحيحة فى كل شخص و كذا الحواس الباطنة كما اشار اليه مولانا الرضا(ع)فى حديث عمران الصابى قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال على ما هنالك لايعلم الا بما هاهنا و من هذه الجهة شرط مولانا اعلى الله مقامه فى فهم كلامه الفرق بين ادراك القلب و الفؤاد كما قال فى جواب بعض المسائل فى العلم ما لفظه الشريف اوصيك ايها الناظر(الناظر فى كلامى خ‌ل)ان لاتقف على الالفاظ و العبارات فان كنت تعرف الفرق بين القلب و الفؤاد و الفرق بين نظريهما و استعملت فى كلامى نظر الفؤاد فزت ببلوغ المراد و الا فاقطع الخطاب و لاتطلب الرى من السراب فان كنت عطشانا لهذا المورد فقد ضرب دونه الف حجاب و الله سبحانه الموفق للصواب ه،فاذا كان الامر كذلك فقبل الفرق بين نظر القلب و الفؤاد و التميز بين مدركاتهما و استعمال نظر الفؤاد كيف يرجى بلوغ المراد فى فهم كلام من كلامه مقصور على نظر الفؤاد و هذا لايعلم قط و لايعرف الا بتنقيح مسائل علم الحواس و تحقيقها على جهة البصيرة و الايقان

على ما هو المعروف عند الحكماء الراشدين و المؤمنين الممتحنين المستخرجين لاولى الاسرار و العلوم من اصداف احاديث الائمة الطاهرين عليهم سلام الله اجمعين و لقد كتبنا فى ذلك رسالة منفردة و ذكرنا فيها بعض مسائل هذا العلم باوضح بيان و اكمل تبيين ان فى ذلك لآيات للمتوسمين.

و اما ميزان المشاعر و المدارك (المدارك و المشاعر خل) فهو الادلة و هى ثلاثة كما قال تعالى لنبيه صلى الله عليه و آله ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن و المعروف بين العلماء فى علم المنطق و غيره ضبط آخر الادلة و ادناها و هو دليل المجادلة بالتى هى احسن و تحقيقه و شرائطه و آدابه و لمن يعرف سياق الكلام ليس هو الدليل المقصود من الله الملك العلام بدليل تغير سوق العبارة لمن يفهم الاشارة فى مقام التلويح بصريح العبارة و الدليل الاصلى المقصود لذاته هو الاولان المندرجان فى سوق واحد و المنتظمان بنظم غير متعدد اولهما اعلاهما و ابهاهما و اسناهما و اشرفهما و الطفهما و هو دليل الحكمة الموصل الى سر حقيقة المعرفة فى جميع الموجودات التكوينية و التشريعية و المعنوية و الصورية و التكوينية و التدوينية و الحقيقية و المجازية على نهج اليقين بما لايختلجه الشك و التخمين و بها تدرك الاشياء كما هى كما قال رسول الله صلى الله عليه و آله اللّهم ارنى الاشياء كما هى و قال جل من قائل اثباتا لعظيم منزلته و اظهارا لجليل خطره و مرتبته و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا و هو الدليل اللمى و السر الغيبى و هو لافادة الاسرار كما قال (ع) سر لايفيده الا سر و هو لاخص الخواص البالغين مقام الاختصاص و عليه تنبئ المعارف الالٰهية و الحقائق اللاهوتية و ثانيها دليل الموعظة الحسنة و هو دليل اولى الالباب و اصحاب اليقين و مخلصى شيعة مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام من اهل التحقيق و التمكين الذين تكلموا عن الحقيقة بلسان المجاز و عبروا عن المجاز بصرف الحقيقة و هذان الدليلان اللذان هما الاصل و العمدة لفهم المطالب ماتعرض لهما المشهور بل تصدى العلماء العارفون و الفقهاء الربانيون لتحقيقهما و ذكر شرايطهما و مستنداتهما و

متمماتهما و مكملاتهما و لوازمهما و مقتضياتهما الى ان صدر علما مستقلا ذا مسائل عجيبة و مطالب غريبة لاتدركه العقول و البصائر من اهل الرسوم و الظاهر و اغلب مطالب مولانا و استادنا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه مبنية(مبتنية خ‌ل)على دليل الحكمة و اصل مأخذه و منشئه و شرايط تحققه و اللوازم المترتبة عليه و النتايج المتحصلة منه و نظروا الى كلام مولانا و وجدوا انه لاينطبق على القاعدة المقررة فى المنطق قالوا انه قول بلا دليل و لكنهم اخطأوا الصواب و نطقوا بغير علم و لا هدى و لا كتاب و لم‌يعلموا(لايعلمون خ‌ل)ان الدليل هو الذى عنده و السبيل الحق هو الذى سلكه و ان الائمة عليهم السلام ماتمدحوا الا بذلك و لااثنى عليهم الا بما هنالك الاترى تخاطبهم فى الزيارات و فى ساير المخاطبات و دعوتم الى سبيله بالحكمة و الموعظة الحسنة و لاتقول بالمجادلة بالتى هى احسن و لو كان فيها كمالا لامتدحوا بها و لاثنوا عليهم بها و لايقال انهما داخلان فى المنطق فدليل الحكمة هو البرهان المنطقى و الموعظة الحسنة هى الخطابة و دليل المجادلة هى الجدال على ما هو المعروف عندهم كما قال ملا صدرا لانا نقول هذا باطل قطعا لان مولانا الصادق(ع)صرح بان البرهان من الجدال بالتى هى احسن على ما رواه الطبرسى فى الاحتجاج و المجلسى فى البحار و لدلائل اخر من البراهين العقلية التى ذكرناها فى محلها و لسنا نقول دليل المجادلة باطل و انما نقول انه ادنى المقامات و دليل الحكمة اعلى منه فالمتمكن منه لايعتنى بدليل المجادلة لانه عدول عن الكمال و لايرضى به اصحاب الكمال و لانه لايوصل الى حقيقة المراد فلايلتفت اليها البالغون مرتبة الفؤاد و عن(من خ‌ل)هذه الجهة اجرى مولانا نمط استدلاله و استنباطه على دليل الحكمة و الموعظة الحسنة فمن لم‌يعرفهما و لم‌يعرف كيفية الاستدلال بهما فلايعقل منه فهم كلام من يستدل بهما و مفاهيم كلماته مستنبطة عنهما و هل هذا الا طمع الاستماع بالبصر و الرؤية بالسمع و الذوق بالمنخرين و ما هذا يفعل انسان و اما ميزان الادلة فهو مذكور فى محله و مشروح عند اهله و يتكفل ببيانها آيتان من القرآن و هما

قوله تعالى فلا و ربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لايجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما و شرح هذه الآية و بيانها و جواب ما عسى ان يرد عليها و توضيح مجملها و تبيين معضلها فى الآية الاخرى و هى قوله تعالى اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلاتخشوهم و اخشون اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا و شرح هذه المسألة و بيانها موكول فى ذلك العلم على ما عند اصحاب الحقيقة و قد ذكرت فى شرح الخطبة الطتنجية شطرا وافيا منه و على من يفهم الكلام السلام.

و منها علم الكتاب التكوينى و هو علم عجيب غريب علم الانبياء و المرسلين و الملائكة المقربين و الاولياء و الصديقين و الخواص من المؤمنين الممتحنين الذين عرفوا الحيث و الكيف و الكم و عرفوا مفصولهم و موصولهم و ما يؤول اليه امورهم و هم القليلون اقل من الكبريت الاحمر كما اشار(اشارت ظ)اليهم الآيات و الروايات و هذا الكتاب قد جمع الله فيه جميع العلوم و المعارف و جميع المقاصد و المطالب و جميع ما يريد من خلقه كلها ببيان حالى و شرح تكوينى وجودى بضرب الامثال و بيان الاحوال و تفصيل الاجمال بحيث لايخفى لمن نظر فيه و عرف كيفية قراءته جواب و لا سؤال و لم يطلع عليه الا الاقلون و غفل عنه الاكثرون و لكن اكثر الناس لايعلمون و الله سبحانه نص عليه فى كتابه الحميد بقوله عز من قائل سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و قال عز و جل و كذلك نرى ابرٰهيم ملكوت السمٰوات و الارض و ليكون من الموقنين(الموقنين و قال ايضا قل انظروا ماذا فى السمٰوات و الارض خل)و امثالها من الآيات الكثيرة و فى هذا العلم يتبين حقيقة(العلم الشريف تبيين لحقيقة خل)معنى قوله اعلى الله مقامه انه صلى الله عليه و آله عرج بجسده فى الليل فى الزمان و بجسمه فى الدهر قبل خلق السمٰوات و الارض بالفى عام او باربعةآلاف عام و بروحه فى السرمد اضعاف مقدار بقاء العرش على الماء قبل خلق السمٰوات و الارض و قد حدد قليلا منه امير المؤمنين عليه السلام للسائل لما سأله عن ذلك فقال(ع)لو صب خردل حتى

ملأ الفضاء و سد ما بين الارض و السماء و انت لو عمرت و كلفت مع ضعفك ان تنقل حبة حبة من المشرق الى المغرب حتى ينفد لكان ذلك اقل (باقل خ ل) من جزء من مئةالف جزء من رأس الشعير مما بقى العرش على الماء قبل خلق السمٰوات و الارض و استغفر الله من التحديد بالقليل ه، كل ذلك بعروج واحد و هذا من المعضلات التى لايفتح مغلاقها الا بهذا العلم الشريف و هناك يتبين حقيقة المدة و انها اى شيء و اختلاف المدد لماذا و ما منشأ هذا الاختلاف و اى نسبة بين هذه المدد و كيف يكون عروج جسده فى الليل بعد البعثة بسنتين و عروج جسمه فى النهار قبل خلق السمٰوات و الارض بعروج واحد و ما معنى هذا الاتحاد مع هذا الاختلاف و كذلك (هكذا خ ل) سائر مباحث المعراج و ان جسمه صلى الله عليه و آله الطف من العرش من محدبه بسبعين الف مرة مع انه يرى بالابصار دون العرش و يحس بالحواس و يدرك بلمس اللامس و تجرى عليه التغييرات (التغيرات خ ل) و تعتور عليه الحالات مع انه هو الثابت القار البات و لايوصف العرش و لا الكرسى و لا السمٰوات بتلك الصفات و السمات ما الوجه فى ذلك و ما حقيقة الامر فيما هنالك هذه المباحث كلها مشروحة فى هذا العلم الانور و النور الازهر الذى اظهره للناس سادات المحشر و اصحاب الحوض الكوثر عليهم الصلوٰة و السلام من الله الخالق الاكبر و جعلوا هذا العلم مكتوما عند اهله مخزونا فى محله ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و انى للاجانب ادراكه و للاباعد فهمه الا ان مولانا اعلى الله مقامه قد كشف سره و فتح مقفله و اذن للطالبين بالدخول امتثالا لقوله تعالى ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها فمن عرف غنم و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

و منها علم الكون الشرعى و الشرع الوجودى و هما متلازمان متساوقان متحاويان لاينفك احدهما عن صاحبه و هو علم ذو عجايب و غرايب و مقاصد و مطالب لم يسمعه الاكثرون و لم يعثر على حقيقته الا الاقلون و قد بسط مولانا و شرح فى بعض رسائله و بين فافصح فى اغلب مباحثاته بعض مسائل هذا العلم و بعد الاحاطة بحقيقتها يظهر معنى قوله اعلى الله مقامه انه صلى بالملائكة فى

النهار و اسبغ وضوءه من بحر الصاد و تمضمض و استنشق من ماء الاتحاد و صلى صلوٰة الظهر فى مقام او ادنى حين كون الشمس قائمة على قمة الرأس و الظل منعدما و الكواكب محترقة و البروج متطابقة متواصلة يظهر من الكل خاصية الكل و هنالك صلى صلوٰة الظهر و هو اول صلوٰة صليٰها و اول فريضة اداها قبل المصلين و قبل المؤدين بقبلة(بقبلية خل)غير محدودة و معنى صلوٰة الرب و قوله جل شأنه فى صلوٰته انا رب الملائكة و الروح و ما معنى الصلوٰة و كيف كانت هذه الصلوٰة و ما وجه اختصاصها دون غيرها و هكذا امثالها من المسائل المعضلة التى تكل دونها الابصار و تحير دون البلوغ الى ادنى مراتبها الافكار و هى كلها مشروحة مفصلة مبينة متحققة(محققة خل)فى هذا العلم الشريف و النور المنيف و لايمكن الاطلاع عليها الا بعد الاحاطة بحقائق هذا العلم و دقائقه و شروطه و متمماته و كلياته و جزئياته و مقتضياته و اسبابه .

و منها علم المناظر و المرايا و معرفة هذا العلم على ما هو عند اهل العلم عليهم السلام لا على ما هو المعروف المشهور عندهم من خيالات اليونانيين و اوهام المتفلسفين بل على ما هو الحق عند اهل الحق من معرفة المرآة و الصورة و الانطباع و المقابلة و كيفية تحقق الصورة و حقيقة المرآة و ان المرآة هى الصورة او الزجاجة و حقيقة النسبة بينهما و ان الصورة هى الشبح المتصل او الشبح المنفصل او المنفصل من المنفصل من المتصل و ما النسبة بين هذه الاشباح و اين تحققها و ما السبب فى وجودها و ما العلة فى اختلافاتها و كيف ينطبع الصورة فى المرآة من الشاخص المقابل بلا اتصال و لا انفصال و لا ممازجة و لا مفارقة و لا مداخلة و لا مباينة و انه انطباع فهوانى بلا كيف و لا حد و كيف يستدل منها الى المقابل هل بملاحظتها و ملاحظة الشاخص فيكون لحاظان فى آن واحد و يأباه قوله تعالى ماجعل الله لرجل من قلبين فى جوفه اذا كان الادراك بالتفاتة واحدة من غير لحاظ تعدد النظر ام يلتفت الى المقابل من غير التفاته الى الصورة و يأباه امتناع التوجه الى المدلول من غير ملاحظة(توجه خل)او يلتفت الى المقابل حين التفاته الى الصورة مع التفاته اليها من غير التفاته

اليها بل قبل التفاته اليها كما هو الحق و هو سر ملاحظة السافل العالى من غير السافل بل بالعالى و كيف يعقل هذا الامر الدقيق و كيف يعرف هذا المعنى الرشيق و كذلك القول فى الابصار هل هو بخروج الشعاع او بالانطباع كالصورة فى المرآة او بالانعكاس او بغير ذلك من الاقوال الاربعة المشهورة و ما كيفية الادراك و الابصار و ما معنى قول امير المؤمنين عليه السلام انما تحد الادوات انفسها و تشير الآلات الى نظائرها كيف يدرك البصر نفسه او السمع نفسه مع ما ورد من الانكار الصريح فى هذا المعنى فى كلام مولانا الرضا(ع)فى حديث عمران الصابى فكيف التوفيق بين الروايتين و ما حقيقة الامر فى البين و ما نسبة الالفاظ الى المعانى هل هى نسبة المتباينين كما هو المشهور عند علماء الاصول او نسبة الاجساد الى الارواح كما هو عند علماء الحقايق و الاسرار و يدل عليه صريح قول امير المؤمنين عليه السلام المعنى فى اللفظ كالروح فى الجسد و هل المراد بالروح و الجسد الروح الحيوانية المأخوذة من صفو ارواح الافلاك كما فى كلام مولانا امير المؤمنين عليه السلام او الروح الناطقة القدسية التى اصلها العقل منه وعت و اليه دلت و اشارت و شابهته(شابهت خ ل)اذا كملت او الروح الامرى و السر الغيبى المعنى فى قوله عز و جل قل الروح من امر ربى و قوله عز و جل و نفخت فيه من روحى و على القول الاخير كما هو الحق المنصور المؤيد بالادلة القطعية المذكورة فى محلها فتكون نسبة الالفاظ الى المعانى نسبة المرايا الى الصورة و الاشباح المنفصل(المنفصلة ظ)و ادراك المعنى من اللفظ كادراك المقابل للشاخص من الصورة التى فى المرآة فتكون الشروط المعتبرة فيه هى الشروط المعتبرة فيها الكلام الكلام الجواب الجواب الاحتمالات الاحتمالات الاختلافات الاختلافات و لذا قال مولانا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه فى وصيته لمن يروم معرفة كلامه ايها الناظر فى كلامى ان قدرت ان تعرف المعنى من اللفظ بغير اللفظ فانظر فى كلامى و الا فدع عنك بحرا ضل فيه السوابح و هذه العبارة شرط لمعرفة كلامه و حقيقة هذا الشرط لاتعرف و لاتدرك الا بعد الاحاطة بعلم المناظر و المرايا(المرايا و المناظر

خل)و تحقيق المطالب التى اوردنا شطرا منها و هذه لاتعرف الا بعد العثور على حقايق ذلك العلم او(و خل)دقائقه مما يستفاد من دليل الحكمة لا ما كتبه الهندسيون و اليونانيون فى هذا(بهذا خل)الشأن لانه(فانه خل)لايسمن و لايغنى من جوع فمن لم‌يعرف هذه الدقائق كما ذكرناه و لم‌يطلع على هذه الحقائق كما سطرناه فاياه ثم اياه ان يروم معرفة كلامه اعلى الله مقامه و ان يحوم حول عباراته و كلماته فانها بحر تضل فيه السابحون و لجة تغرق دونه الجاهلون رحم الله امرأ عرف قدره و لم‌يتعد طوره.

و منها علم التأويل و الباطن و تأويل التأويل و باطن الباطن و تأويل الباطن و باطن التأويل و ظاهر الظاهر حتى ترتقى المراتب الى السبعة او الى السبعين و هذا علم قد سد دونه الابواب و ضرب دونه الف حجاب لانه من مكنونات علم الائمة الاطياب عليهم سلام الله فى المبدأ و المآب و لما انهم سلام الله عليهم قالوا نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون و قال الله عز و جل خطابا لهم بالاصالة و لغيرهم بالتبع ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها و قال ايضا و لاتؤتوا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما و ارزقوهم فيها و اكسوهم و قولوا لهم قولا معروفا كانوا عليهم السلام يعلمون المنقطعين من شيعتهم المتادبين(المؤدبين خل)بآدابهم و الناهجين منهجهم فعلموهم من الاسرار ما يقصر عن ادراكه افهام اولى الابصار و الانظار و حجبوها عن الاغيار على تفاوت مراتبهم و درجاتهم و مقاماتهم فكان العلماء من الشيعة المخلصين اصحاب الحكمة و اولى الافئدة يتوارثون هذا العلم خلفا عن سلف و يحمونه عن التضييع و التلف و يكتمونه عن الاغيار و يبعدونه عن تناول الاشرار و لما كان مولانا ممن ورد ذلك المورد و شرب من ذلك المشرب و ادرك العل و النهل كان يجرى كلماته لاهل الاشارات و اصحاب اللطايف و التلويحات ذلك المجرى لئلايكون مخالفا لما امر الله من سلوك سبيل الحق و اعطاء كل ذى حق حقه و عدم منع الحكمة لاهلها فصار يتكلم لهم بذلك اللسان و يظهر لهم ذلك الشأن و يرشدهم الى سبيل الله بذلك التبيان و يعلمهم حقيقة البيان فى قوله

الملك المنان الرحمٰن علم القرآن خلق الانسان علمه البيان و يفهمه من كان من سنخ الانسان فاذا ما معنى التأويل و الباطن و ما معنى(معنى الباطن خ‌ل)و باطن الباطن و ما معنى الظاهر و ظاهر الظاهر و التأويل و باطن التأويل و ما الفرق بين هذه المراتب و ما النسبة بينها من النسب الاربع(الاربعة خ‌ل)و ما(لما خ‌ل)اختلفت و تعددت و لم تكثرت و انبسطت مع انه يقول امير المؤمنين عليه السلام العلم نقطة كثرها الجاهلون و هل هذا تكثير او بسط و تكسير و لم كانت سبعة و ارتقت الى سبعين و ما النسبة بين هذه المراتب هل هى نسبة العلية و المعلولية و الاثرية و المؤثرية و الشعاعية و المنيرية على المعنى الخاص بالوجه العام او القشر و اللب و التساوق و التضايف او التساوى و التحاذى و ما النسبة بين مدلولاتها و دوالها مما ذكرنا و ما النسبة بين اطلاقاتها و مفهوماتها من الحقيقة و المجاز و النقل و الاشتراك و التواطؤ و التشكيك او الحقيقة بعد الحقيقة او الحقيقة بعد المجاز او غير ذلك من الاطلاقات و الامور التى لم يسمعها الاكثرون و كتمها الاقلون و بيّنها المستسرون و حفظها الغيبيون اولئك كما قال الشاعر:

لله تحت قباب الارض طائفة اخفاهم عن عيون الناس اجلالا

و كلام مولانا و استادنا اعلى الله مقامه و رفع فى فسيح الجنان منزلته اغلبه يجرى هذا المجرى لانه العارف باسرار التأويل و العالم باحكام التنزيل ببركة انقطاعه الى ساداته و مواليه اهل بيت التكبير و التهليل و التحريم و التحليل خصوصا مسألة المعراج و ما ذكره طيب الله نفسه و عطر رمسه فى هذه العبارات فى بيان الجسد و الجسم و الكثافة و اللطافة و النورانية و الافاعيل الالٰهية و صعود الجسم بثيابه و الجسد بلباسه و نعله من غير لزوم خرق و لا التيام و تلقيه الوحى من جبرائيل مع ان عليا هو المعلم لجبرائيل بالاخبار المتكاثرة و الروايات المستفيضة بل المتواترة مع ان علم على(ع)موجة من بحره و قطرة من سحاب هاطله و رؤيته الانبياء فى السمٰوات مع انهم فى الجنان متكئون على الارائك فى الغرفات و معنى صلوٰة الظهر و وضوئه من بحر صاد و وقوفه على

باب المراد و بلوغه الى مقام الحب و الوداد و كل هذه امور يعرف بيانه و يشيد اركانه بعد معرفة هذا العلم الشريف و النور المنيف و انى للقاصرين و ادراكه و انى للمنقطعين و الوصول الى ساحة معرفته و اين الثريا من يد المتناول.

و منها علم الاصول و معرفة ان(ان فى خل) كلام العرب حقايق و مجازات و كناية و استعارات و محكمات و متشابهات و عمومات و اطلاقات و تفاصيل و مجملات و بيانات و معضلات و واضحات و مبهمات و امثال و اشارات و دلائل و عبارات و ساير تصاريف انحاء الكلمات من فحوى الخطاب و لحن الخطاب و دليل الخطاب و دليل التنبيه و الاشارة و قصد بصريح العبارة و القول من قبيل اياك اعنى و اسمعى يا جارة و ان فى الكلام(ذلك خل) نصا و ظاهرا و ان الالفاظ من حيث انفسها لاتفيد الا الظن و ان استفادة معنى من كلام لايكون الا بنفى عشرة اشياء كلها تفيد الظن كاصل عدم التخصيص و عدم التقدير و عدم الاضمار و عدم الاشتراك و عدم النقل و عدم التجوز و عدم الاجمال و امثالها مما هو مذكور فى الكتب الاصولية المطولة و ان الظاهر لايعارض النص و ان اعظم ما يستفاد به النص تنصيص المتكلم بمراده و تفسيره لما فى قلبه و خاطره و ان الكلام يحمل على مراده الذى يدعيه لا على ما يظهر من ظاهر اللغة بعد فتح ابواب التجوزات و المحكمات و المتشابهات الا ان يكون خارجا عن(من خل) قانون اللغة و مباينا لطريقة اهل العرف و اللسان من وجوه العربية و قد قال(ع) على ما رواه المفيد فى الاختصاص انى لاتكلم بكلمة و اريد منها احد و سبعون(سبعين ظ) وجها لى لكل منها المخرج فاذا صحت هذه الاحتمالات فيعرض كلام القائل فى الاصول و العقايد على ما صح له من المذهب الا ان يكون القائل يصرح بخلافه و(او خل) ان يكون فى كلامه قرائن قطعية يفيد القطع لمن لم يكن مسبوقا بالشبهة بمراده او ان يكون كلامه كله على نهج واحد يحصل القطع بالمراد و اما اذا كان الكلام يجرى على اوضاع عديدة و احوال مختلفة منشتتة مرة ينفى شيئا و اخرى يثبته و مرة يجمل امرا و اخرى(مرة خل) يشرحه و مرة يبهم حكما و اخرى يفصله و مرة يتكلم بلسان و اصطلاح و

اخرى بآخر ففى هذه الصورة لمن عرف ان القائل داخل فى مذهب او دين فلينسب(فينسب خل)الى ذلك المذهب و الدين و يجعل من كلماته كل ما يوافق او يطابق معتقدات اهل المذهب اصلا محكما فيؤول ما سوى ذلك اى(الى خل)ما لم يظهر فيه وجه المطابقة و الموافقة الى ذلك الاصل المحكم و ان لم يظهر من كلامه وجه الموافقة اصلا و لا هو صريح فى المخالفة بحيث يحصل القطع بالخلاف بمعونة القراين الخارجة و الداخلة و الحالية و المقالية و عرف انتساب القائل الى مذهب معلوم فلينسب(فينسب خل)الى مذهبه و يجعل تلك(تلك الكلمات من خل)المتشابهات فان قدر تاويلها(تأويله خل)الى مذهبه و معتقده الذى عرف بالانتساب اليه فهو المطلوب و الا فليرد علمه الى قائله فان قائله اولى به لقوله(ع)فى المتفق عليه ادرؤوا الحدود بالشبهات و لايتسارع الى الانكار و الرد ليشمله قوله عز و جل بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتهم تأويله و قوله عز و جل و اذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم ،و قوله(ع)ان علمتم فقولوا و الا فها و قوله تعالى و لاتقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا و امثال ذلك من الآيات و الروايات و اما اذا لم يعرف مذهب القائل و لم يعلم انتسابه الى مذهب و دين و كلماته غير صريحة فى الامر و لاتفيد القطع فى الحكم فيجب التثبت و التوقف لقوله عليه السلام الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات و بالجملة هذه الاحكام مشروحة و مفصلة فى علم الاصول و مبرهن عليها فيه(فيه عليها خل)فاذا عرفت هذه الاحكام و امثالها و اتقنتها عرفت نوع معرفة عبارات مولانا فاجعل ما تلونا عليك فى اول المسألة من تصريحه بالعروج الجسمانى و الجسدانى مع البشرية الظاهرة مع الثياب و اللباس اصلا محكما و رد علم ما قرأنا عليك بعد ذلك من دقيق العبارة بلطيف(و لطيف خل)الاشارة الى ذلك المحكم المتقن الاصل الاصيل تجده صحوا بلا غبار و صفوا بلا اكدار و انسا بلا اغيار ان فى ذلك لذكرى(لعبرة خل)لاولى الابصار.

و هذه العلوم المذكورة هى التى لا بد منها و لا محيص عنها فى معرفة

عباراته المذكورة فاذا عرفتها و اتقنتها و احكمت ما فيها من الدقائق و الاشارات و الحقايق و التلويحات ربما تحظى ببعض مطالبه و لطايف اشاراته المودعة فى طى عباراته لا جميع ما يريد منها كما يريد بما يريد فان ذلك صعب المنال عزيز الوصال لايهتدى اليها الا من انار الله قلبه و كشف عن بصيرته و سره و عرفه الحيث و الكيف و الكم و احاط بعلم الكيفوفة و سر الفيومة و استنار بنور الكينونة و خرج عن(من خل)عالم البينونة و ذلك اوحدى العصر و واحد الدهر و انا فى قديم الايام بعد ان قرأت عليه اعلى الله مقامه فى علوم متعددة و سمعت منه عجائب و غرايب من احكام متشتتة خطر بخاطرى الفاتر و جاء ببالى القاصر و فكرى الباتر ان اشرح الشرح(شرح ظ)الزيارة الجامعة و ابين عجائب مطلبه(مطالبه خل)و غرايب مقاصده و اكشف حجابه و ارفع عن وجه المقصود نقابه فابتدأت لشرحه و كتبت(فكتبت خل)نحوا من خمسةعشر كراسا على حجم الربع و وصلت الى فقرة من فقرات اول الشرح فكتبت عليها نحو سبعة كراريس فى شرحها و بيانها و استخراج المعانى المبتكرة منها و بعد ذلك تفطنت بانى ادور حول المطلب و مادخلت بابه و ماوصلت الى حقيقة سره و لبه(لبه كما اراد خل)بل مابلغت الى شىء مما اراد كما ارادفتنبهت على خطائى فى ارتكاب هذا الامر العظيم و الخطب الجسيم فعلمت انى لست من السفن التى يسار بها فى هذا البحر المتعاظم و الطمطام المتلاطم و لا من غواص هذه اللجة فكتبت تحت ذلك الكلام بما لفظه :و لله در الشارح حيث جمع فى هذا الكلام الوجيز(الموجز خل)المختصر جميع ما فى الوجود و اسراره و كل ما يجب للموجودات فى الشريعة و الطريقة و الحقيقة و ما يسنحب فى هذه الثلاثة و ما يكره و يحرم فيها و العجب انه فى كل من كلماته جميع ما كان فى الكل بل فى البعض ما كان فى الكل بل فى كل جزء من اجزاء كلامه ما كان فى الكل و ان لاحظت الكل فى البعض فالبعض اجمال و بيان و ان لاحظت الكل فى الكل فالكل كلام تام بحيث ليس بينهما ارتباط و لا التيام و ان لاحظت الاول مع الآخر يتم المقصود و ان لاحظت المتوسطين فى الاول يظهر لك كل موجود و ان

لاحظتهما فی الثانی ینکشف لك کل مقصود و ان لاحظتهما بالافتراق یدل علی الاجتماع و ان نظرت الیهما بالاجتماع یدل علی الافتراق و لعمری ان هذا الکلام مطابق للکتاب التدوینی المطابق للکتاب التکوینی الذی اجتمع فی جزئه کل ما کان فی الکل المصحح لقول الشاعر :

کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی
کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد طی

ثم قلت و لا عجب فان المرء مخبوء تحت لسانه و الکلام علی مقدار عقل المتکلم و سعة معرفته و احاطة دایرته و هو اعلی الله مقامه و متعنا بفیوضاته و رفع اعلامه قد شرب من شراب المعرفة و تجرع من کأسات المحبة کأسا فسکر فلایری الصحو ابدا و رأی من سکره صحوا فلایری السکر ابدا کما قال اعلی الله مقامه فی قصیدته اللامیة فی مدح الائمة علیهم السلام یشیر الی ما شرب من ریق مولانا الحسن علیه السلام و من ریق رسول الله صلی الله علیه و آله فی الرؤیا الصادقة و المنامات الصحیحة التی جزء من سبعین جزءاً من النبوة کما روی عنهم علیهم السلام فی الخبر المشهور فاشار الی هذا بقوله :

فمذ سکرت باللما اسمعنی ورق الحمی و نحلها ینتحلُ

القصیدة ،انی هذه الکلمات من مقامه و این هذه العبارات من محله و مرتبته لا والله مقامه اعلی من ذلك و مرتبته اشرف من ما هنالك لایتکلم الا علی ما یمکننا معرفته و ادراکه و یکتم ما عنده من الاسرار خازنا فی قلبه الشریف تلك الانوار قائلا تابعا مقتدیا لما قاله سیدالساجدین علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات المصلین :

انی لاکتم من علمی جواهره کیلایری العلم ذو جهل فیفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابوحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا
و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا

الى هنا كتبت و قطعت الكلام و تركت الشرح و عثرت على قصورى و علمت قلة باعى عن تناول تلك المطالب الجليلة و المقاصد الشريفة.

فانظر الآن ايها المنصف المتدين العاقل اذا كان حالى مع قراءتى عليه و سماعى منه و ما يزعمه الناس فى حقى بانى ممن فهم كلامه و وصل الى بعض مرامه فى بعض مقامه كما هو ايضا رحمه الله يظهر هذا المعنى بالنسبة الى بعض المطالب فما ظنك بالذين لم يعرفوا من كلامه شيئا و لم يفهموا من مطالبه حرفا واحدا و بالذى ماسمع منه شيئا و ماحضر عنده يوما واحدا كيف يفهم كلامه و يروم مرامه و يصل الى مقامه حتى يتصدى للجرح و التعديل و التمييز و التصحيح و تكثير القال و القيل(التكثير للقال و القيل خ ل)ان هذا الا خروج عن الانصاف و دخول فى الجور و الاعتساف لان العلماء لهم لغات و اصطلاحات يجرون كلامهم عليها و يبنون مطالبهم عليها و قد اشتهر عند العلماء بل عند كل الناس من العوام و الخواص(الخواص و العوام خ ل)ان لا مشاحة فى الاصطلاح و ان لكل احد ان يصطلح ما شاء كما يشاء بعد فتح ابواب المجازات و المنقولات و المرتجلات و ان اختلفوا فى اسماء الله سبحانه و تعالى هل هى توقيفية ام لا الاكثرون على الاول كما هو الحق المنصور بالادلة القطعية من العقلية و النقلية فلايجوز الاصطلاح هنا و ذهب شاذ الى الجواز ايضا و عم(عمم خ ل)الحكم فى صحة الاصطلاح فى الجميع و مال اليه السيد السند فى مفاتيح الاصول فاذا كيف يمكن حمل كلام القائل العالم الفاضل النحرير الكامل على ما يظهر من ظاهر اللغة المشتهرة عند العوام مع تصريحه بعد ارادة ذلك المعنى المعروف عندهم مع تنصيصه بلسانه دون كتابه بخلاف ما يفهمون و يعرفون مع ان مولانا اعلى الله مقامه و حشرنى الله معه لم يخرج فى اصطلاحاته من منطوقات احاديث اهل العصمة و مفهوماته عن ظواهر اللغة الا ان الناس لقلة تتبعهم فى الاخبار و فى الوجوه العربية و اطوار اللغة و التغور فى معنى الاحاديث و ما يستنبط منها لم يطلعوا على تلك الاصطلاحات و تلك اللغات فى الذوات و الصفات و بقوله تعرضون بان تلك الكلمات مخالفة للاعتقادات المعلومة(المعلومات خ ل)من

الائمة السادات عليهم السلام من رب البريات و كان اختلافهم فى ذلك اختلاف العربى و التركى و الفارسى و الرومى فيما يعبر عنه بالعنب و قصتهم مشهورة فرجعت الاختلافات الى اللغات و الاصطلاحات و المعنى واحد فى جميع الحالات نعم يظهر الفرق بجمود البعض على ظواهر العبارات و تسرى الآخرين الى لطايف الاشارات و التلويحات

و لعل قائلا يقول لو كان الامر كما ذكرت فلماذا اتى بعبارات غير مأنوسة و اصطلاحات غير معروفة و فى هذه تمويه الناس و التلبيس على العوام و الخواص و ايقاع الاختلاف فى البين و ذلك غير محمود فى الشريعة و غير مرغوب على الحقيقة فان الناظر فى هذه الكلمات بين مصدق و مكذب و عارف و متوقف فالعارفون تقول انهم قليلون و المتوقفون سالمون و المكذبون يشنعون و المصدقون يعتقدون خلاف الواقع فيكون وزرهم عليه فلم تنشأ هذه الاختلافات الا من امثال هذه العبارات فلو فرض ان قائلها خال عن العيب و لا شك انها مورثة للريب ففى ذلك اهانة للدين المبين و هدم لشريعة خاتم النبيين على الصادع بها آلاف التحية و الثنا من الحق المبين و الجواب عن ذلك من وجوه:

الاول ان هذا انما يرد لو لم يكن شايعا بين الناس ان فى الكلام محكما و متشابها و عاما و خاصا و مطلقا و مقيدا و ظاهرا و باطنا و تعمية و تصريحا و تلويحا و تمييزا و ايهاما و اجمالا و تفصيلا و كناية و مجازا و استعارة و تشبيها و مثالا و اصلا و اشارة و تلويحا و لحنا و دليلا و ان العلوم متشتتة و المطالب مختلفة و الاصطلاحات متفاوتة و الدقائق كثيرة و شاع بينهم و ذاع حتى خرق الاسماع و ملأ الاصقاع ان لا مشاحة فى الاصطلاح او على هذا فالعارف و المتوقف هم السالمون و المكذبون و المصدقون عن غير بصيرة هم الهالكون اذ الاولون يشملهم قوله تعالى بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتهم تأويله بعد اقامة الدليل و ايضاح السبيل من ان الكلام ليس مجراه واحدا و ان البيان لا ينحصر فى طور غير متعددة فلا يسعه التكذيب و التشنيع الا بعد الاحاطة و الاطلاع على

مراد المتكلم و حصول القطع بمراده و ذلك اما بتنصيصه او بحصول القرائن القطعية و قد اتفق علماء الاصول على ان الظواهر لا حجة فيها مع التمكن من النص لان الاول يفيد الظن و الثانى يفيد القطع و حرمة العمل بالظن مع التمكن من القطع من اجلى البديهيات و اوضح الواضحات مع ان فى الاكتفاء بالظواهر عند عدم التمكن من النص فى امثال هذه المقامات نظر ظاهر اذ لم‌يقم عليه اجماع و لا دليل قاطع فليقتصر على حد الضرورة فى الاحكام الشرعية الفرعية مع ان فى كلام مولانا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه ليس ما يدل فى ظاهره على ما ينافى ما عليه الفرقة المحقة بل مايذكر كلاما غير معروف عند العوام الا و يذكر بعده بيانا لذلك الكلام بحيث يرفع الظلام و تدفع شبهة الانام الا ان من نظر الى الكلام و لم‌ينظر الى قرائنه و بياناته يكون كمن قال ان الله تبارك و تعالى حرم الصلوٰة و نهى عنها بقوله تعالى و لاتقربوا الصلوٰة و النهى دليل الحرمة فتكون الصلوٰة محرمة و لم‌ينظروا الى ما بعد الآية من القرينة المعينة فى قوله تعالى و انتم سكارى و هكذا حال المكذبين الناظرين فى كلام شيخنا و استادنا فانهم نظروا الى بعض الكلام و لم‌ينظروا اليه على التمام ليروا بدرا لامعا و نورا ساطعا بل اخذوا البعض و حذفوا الآخر لاظهار بواطنهم و الله سبحانه و تعالى اعلم بهم و بسرائرهم يعاملهم حسبما يفترون و يجزيهم على ما يصفون سيجزيهم وصفهم انه حكيم عليم الاترى انه اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه ذكر فى هذه العبارات المنقولة فى مسألة المعراج بعد ما ذكر انه صلى الله عليه و آله عند كل مرتبة منها اى من العناصر مثلا اى نسبا و هيئات مع انه مايدل على شيء مما توهموا استدرك سؤالا ايضاحا للامر و تبيينا للحكم بقوله رحمه الله لايقال على هذا انه قول بعروج الروح خاصة و ساق الكلام فى تتميم السؤال و تبيين الجواب الى ان قال و الا فهو على ما هو عليه من التجسد و التخطيط الخ،و هل يكون تصريح اعظم من هذا فى عروج(العروج ظ)الجسمى الجسدى فى القالب البشرى و هل يبقى مع ذلك اشتباه او ظاهر يدل على عروج الروح من غير جسد او جسم نورى غير الجسد المعروف فى

عالم البشرية فاين الاشتباه اذا و اين الظاهر حينئذ و لكن الامر كما قال الشاعر:

و عين الرضا عن كل عيب كليلة

كما ان عين السخط تبدى المساويا

فظهر لك مما بينا ان المكذبين لا حجة لهم فى اظهار التكذيب بل حجتهم داحضة عند ربهم و اما المصدقون عن غير بصيرة فليسوا بمعذورين ايضا لان الدين الذى ليس بمحكم بحيث يزول مع كل كلام ليس بدين و انما هو تقليد محض و للمتدين لا بد من اخذ اصول محكمة و قواعد متقنة مصححة معروفة على مذهب الفرقة المحقة و اجماع الطايفة(الطايفة الناجية و يجب عليه كل ما يرد عليه بذلك الاصل المحكم و يأخذ ما يوافقه خ ل)و يترك ما خالفه و ان كان من كلام من يعتقد حقيته فيجعله(فجعله خ ل)من المتشابهات و يرد علمه اليه و ينسب القصور الى نفسه لا ان يعتقد بكل كلام و يأخذ بظاهر كل بيان و ان كان بظاهره ينافى الملة البيضاء و الشريعة الغراء فلا عذر له اذا ضل و غوى بعد وضوح هذه القاعدة المقررة و شيوع هذه الطريقة المحققة و اما العالم النحرير و الكامل الخبير فهو كما قال الشاعر:

على نحت القوافى من مواقعها و ما على اذا لم يفهم البقرُ

و الثانى قوله تعالى لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر ،و قد قال مولانا الرضا عليه السلام ان فى كلامنا ككلام الله محكما و متشابها و عاما و خاصا و مطلقا و مقيدا الحديث ،نقلت بعضه بالمعنى فاذا كان التأسى بالنبى صلى الله عليه و آله مما سنه الله و قرره(فرضه خ ل)فالمؤمن المخلص هو ان يتأسى به فى جميع افعاله و احواله من الامور الغير المختصة به صلى الله عليه و آله فيجرى كلامه كما اجراه صلى الله عليه و آله فالاعتراض مشترك الورود و الجواب الجواب و القول بان ايراد المتشابهات مختص بالله تعالى و النبى و الائمة عليهم السلام فكلام يشبه الهذيان اذ لم يدل عليه دليل لا من نص مقطوع(مقطوع به خ ل)و لا من ظاهر مظنون فيه و لا من ضعيف مشكوك فيه و لا من عقل قاطع و لا اجماع واقع بل المعروف خلافه من

طريقتهم و المعلوم عكسه من مذهبهم عليهم السلام و لذا اشتهر عنهم عليهم السلام ادرؤوا الحدود بالشبهات ، كذب سمعك و بصرك مع من تجد اليه سبيلا و احمل فعل اخيك المؤمن على سبعين محملا صحيحا و ما وقع الاجماع على ان لا اعتبار بالقرطاس و ان لايحكم بالكفر بمحض الكتابة و ان كانت صريحة فى الكفر لعله اراد معنى غير ما هو معلوم من ظاهر اللغة و ما رواه علماؤنا رضوان الله عليهم فى مصنفاتهم فى الامامة كالديلمى فى الارشاد و غيره فى غيره من ان اعرابيا اتى الى عمر بن الخطاب و قال انا اكره الحق و احب الفتنة و اشهد بما لارى و لااعلم و اعلم ما لايعلمه الله و عندى ما ليس عند الله و انا ربكم فغضب عمر و حكم بكفره و امر بضرب عنقه و كان امير المؤمنين عليه السلام حاضرا فقال(ع)مه يا عمر فان الاعرابى ماقال الا حقا و لكنكم مافهمتم كلامه اما قوله انى اكره الحق فان الموت هو حق و هو يكرهه و اما قوله انى احب الفتنة هى الاولاد و الاموال(فان الفتنة هى المال و الاولاد خ ل)لقوله تعالى انما اموالكم و اولادكم فتنة و هو يحب المال و الولد و اما قوله انى اعلم ما لايعلمه الله و هو يتصور(يعلم خ ل)لله شريكا فى الفرض و الاعتبار و الله سبحانه يقول ام تنبؤنه بما لايعلم فى السمٰوات و الارض ام بظاهر من القول و اما قوله عندى ما ليس عند الله فعنده الظلم و ليس عند الله ظلم و اما قوله و انا ربكم و الكم مفرد الاكمام لا ضمير المخاطب نقلت الحديث بالمعنى ،و العاقل المنصف اذا شاهد هذا الحديث المقبول المتفق على صحته لايبقى له لهذا القول الشنيع و الرأى الفظيع فالقول بان عصمة الامام قرينة واضحة لعدم المخالفة لمذهب الفرقة المحقة و وجوب تأويل كلامه(ع)و صرفه الى المعروف من المذهب و التوقف عند الجهل بكيفية التأويل بخلاف الغير المعصوم فانه لا دليل على التأويل فيجب الحمل على ما يظهر كلام فاسد و توهم كاسد فان حديث الاعرابى يبطله و يفسده و كذلك الروايات المتقدمة و الادلة القطعية من العقلية و النقلية الدالة على النهى عن القول بما لايعلم فان القائل اذا علم انتسابه الى مذهب و دين فاخراجه عنه و الحكم عليه بخلافه بالالفاظ القابلة للاحتمالات

الكثيرة المتعددة و الظواهر المفيدة للظن و التخمين جرأة على الله و رسوله و ائمة الطاهرين صلى الله عليه و عليهم اجمعين و لا شك ان كل منتسب الى كل مذهب و دين يعرف بالانتساب الى ذلك المذهب و تلك الطريقة و ذلك معلوم واضح لمن له عينان و له قلب او القى السمع و هو شهيد و ما ورد من النهى عن تأويل كلام الصوفية على ما رواه الاردبيلى فى حديقة الشيعة الا فمن مال اليهم و اول كلماتهم فانا منهم برآء قيل و ان كان المائل من محبيكم فنظر(ع)اليه شبه المغضب و قال من قال بحقوقنا لم‌يذهب الى عقوقنا،فنحن نقول بموجبه و نتبرأ الى الله ممن يأول كلمات الصوفية الملحدين فانهم الكفرة اعداء الدين و لكن ذلك بعد اثبات تصوفهم لا بمحض الاحتمال و الظن و التخمين فان ذلك لايثبت به الدين و لم‌يقم به الشرع المبين كيف و الله عز و جل يقول فى كتابه الحكيم ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فى الدنيا و الآخرة و لا شك ان الرمى بالكفر اشنع و اقبح من الرمى بالزنا و الرمى بالتصوف اقبح من الرمى بالكفر لانه جامع لجميع مراتب الكفر و طبقاتهم و درجاتهم و المؤمن اكرم عند الله من المؤمنة و العالم العارف المسمى فى روايات اهل البيت عليهم السلام بالمؤمن الممتحن اكرم عند الله من العالم فانظر ماذا ترى من التفاوت الفاحش فان الله سبحانه لعن الرامى للمحصنة قبل ان تقوم البينة المقررة فى الشريعة فكيف من يرمى المؤمن(المؤمن العالم خل)العارف بالكفر و التصوف و الغلو قبل ان تقوم عليه البينة الشرعية و هل يكون العثور على بعض الالفاظ المتشابهة و الكلمات المحتملة للاحتمالات المتساوية على فرض تحققها و وقوعها يكون بنية(بينة ظ)الستم تقولون اذا قام(جاء خل)الاحتمال بطل الاستدلال و فى هذه المقامات تكفى الاحتمالات البعيدة الضعيفة فكيف بالمتساوية بل الراجحة اما كفاكم بهذه الآية المباركة الشريفة رادعا و زاجرا و ذكرى الكلمات المتشابهات فرض و تقدير و تغليظ للامر و الا ففى كلام مولانا و استادنا و سنادنا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه ليس فيه ما يوهم التشبيه و الاشتباه او يكون ظاهرا فيما ينافى ما عليه

الفرقة المحقة حاشا و كلا بل ماصدر منه كلام الا و قارنه ببيان فصيح و ذكر صريح يكشف معضله و يفتح مقفله لمن يفهم و يعرف و يحكم و ينصف و لكن الامر كما قال الشاعر:

اذا لم تكن للمرء عين صحيحة فلاغروان يرتاب والصبح مسفرُ

فقبل ثبوت الامر و وضوح المخالفة كيف يدخل فى قوله الا فمن اول كلمانهم ،ثبت العرش ثم انقش و هل بعد تصريح القائل بان مرادى من هذا الكلام هذا المعنى الصحيح لا الذى توهمت فهل بقى(يبقى خ ل)للتأويل مجال اليس هو النص فى المطلوب و هل سمع من احد من الجهال فضلا عن العلماء ان الظاهر يعارض النص او يكون الظاهر حجة بعد تحقق النص اليس النص بالنسبة الى كل كلام تنصيص القائل بمراده و تصريحه بما فى باله و ما اشبه هذه المعارضة بقول ذلك الحشوى الصوفى لما حضر عند مولانا الصادق(ع)و ذكر انه ممن يروى الحديث من العلماء و قال له الصادق(ع)اذكر لنا عما سمعته و رويته فقال اخبرنى سفيان الثورى عن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على عليهم السلام انه قال ان الله سبحانه تجلى لموسى بصورة شاب امرد و ذكر روايات اخر من هذا القبيل و نسبها كلها الى الصادق(ع)ثم قال له الامام(ع)هل تعرف جعفر بن محمد قال لا قال(ع)لو عرفته و قال لك ان هذا القول ليس قولى و انا برىء من هذه العقايد هل تقبل منه ام لا قال لااقبل منه لان الذى اخبرنى اوثق منه ذكرت مختصر الحديث بالمعنى اذ لم احفظ لفظه و هو مذكور بطوله فى كتاب العوالم و البحار و ما نحن فيه بعينه ذلك قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق و قال تعالى سنة الله التى قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا فافهم الكلام و على من يفهم الكلام السلام.

و الثالث ان ما ذكرتم ليس قدحا فى الشيخ اعلى الله منزلته و رفع فى فسيح الجنان مرتبته وحده بل هو قدح فى عامة علماء الشيعة و اساطين الشريعة اذ لم يسلم منهم احد غالبا الا و ذكر ما فى ظاهره المنافاة و المخالفة لظاهر الشريعة مثل ما ذكره الصدوق(ره)فى اثبات السهو على النبى و الائمة عليهم

السلام كما قال فی الفقیه ما لفظه و کان شیخنا محمد بن الحسن بن الولید یقول اول درجة فی الغلو نفی السهو عن النبی صلی الله علیه و آله و لو جاز رد الاخبار الواردة فی هذا المعنی لجاز ان یرد جمیع الاخبار و فی ردها ابطال الدین و الشریعة و انا احتسب الاجر فی تصنیف کتاب منفرد فی اثبات سهو النبی صلی الله علیه و آله و الرد علی منکریه ان شاء الله و قال ایضا فیه قال مصنف هذا الکتاب ان الغلاة و المفوضة لعنهم الله ینکرون سهو النبی الی آخر کلامه ،و انت خبیر بان عصمة الانبیاء عن السهو و النسیان من ضروریات مذهب الشیعة مع ان الصدوق انکره و لعن من ینکر السهو فلو حملت هذا الکلام علی ظاهره لزم شمول اللعنة علی جمیع الشیعة و علمائهم و یلزم منه خروجه عن المذهب مع انه لم یطعن علیه احد بذلك و لم ینسبه احد الی الخروج عن المذهب و لا الی الاهانة بالدین حیث لعن اساطین العلماء من الشیعة المخلصین المنکرین لسهو النبی و الائمة علیهم السلام فیجب ان یحمل سهوه علی الاسهاء و النسیان علی الانساء و اللعن علی من یقول بعدم سهوهم مستقلین و کیف ینسب مثل الصدوق الی الخروج عن الدین مع عظم شأنه و نبالة مکانه و شهد له الامام القائم عجل الله فرجه بالخیر و السعادة .

و مثل ما ذکره السید المرتضی فی رسالة له مختصرة بان الله لیس الٰها للجوهر الفرد و الاعراض ، و هذا کما تری صریح فی انکاره لضرورة الدین فان الله سبحانه اله کل شیء و خالق کل شیء و وارث کل شیء و لم ینسبه احد من العلماء الی هذا بل حکموا علیه بالوثاقة فی اعلی مراتبها فظهر انهم لم یحملوا کلامه علی ظاهره بل وجهوا له توجیها وجیها و ذکروا له محملا صحیحا مطابقا لمذهب اهل البیت علیهم السلام و ما علیه فرقة(الفرقة ظ)المحقة و لو حملت العبارة علی ظاهرها لم یکن شیء اصرح منها فی الدلالة علی الکفر و الزندقة و هی بالضرورة اصرح بالدلالة علی المخالفة من عبارات شیخنا و استادنا اعلی الله درجته و رفع فی العلیین منزلته و لست ادری ما بالهم یأولون هنالك و لا یأولون هنا .

و مثل ما ذكره العلامة المجلسى(ره)فى رسالته الفارسية المسماة بصراط النجاة و ذكر فيها المقدورات ثم قال كلاما حاصله ان المقدورات ثلاثة منها ما هو مقدور لله و ليس مقدورا للخلق و منها ما هو مقدور لله و للخلق و منها ما هو مقدور للخلق و ليس مقدورا لله ،و هذا كما ترى بظاهره يدل على ان الخلق اقدر من الله و هذا مخالف لضرورة الاسلام و هل يجوز لعاقل نسبة هذا الامر الشنيع و الفظيع الى مثل هذا العالم الربانى و الفاضل الصمدانى الناشر للاخبار و الغواص فى بحار الانوار و لهذا لم ينسبه احد الى هذا القول و ما هذا الا صرفوا كلامه من ظاهره و اولوه بما يطابق الحق فلو لم يكن التأويل و الحمل و وقوع المتشابه شيئا معلوما عندهم لماصدر منهم امثال هذه الكلمات.

و مثل ما ذكره المقدس الاردبيلى قدس سره فى حاشيته على الحضرمى من جواز التركيب العقلى على الله مع ان كون التركيب مطلقا علامة الحدوث مما اجمع عليه المسلمون بل المليون بل كافة العقلاء فوجب حمل كلامه على معنى صحيح اذ لم يجعله احد من العلماء قادحا فى وثاقته فضلا عن عدالته فضلا عن ايمانه فضلا عن اسلامه و لو لم يجز الحمل و التأويل لكان هذا القول صريحا فى الكفر و الزندقة و جلالة شأن القائل تأبى عن ذلك.

و مثل ما ذكره المحقق الخونسارى آقا جمال فى حاشيته على حاشية القديم و التجريد من جواز انتزاع الازمنة الغير المتناهية و المدد اللانهاية لها من ذات الله عز و جل و ان ذات الله بذاته منشأ لهذه الانتزاعات، و هكذا كما ترى بظاهره يستلزم الانفعال(الانفصال خل)و الاقتران و قد اجمع العقلاء(العلماء خل) كافة من المسلمين و غيرهم على ان اكوان(الاكوان ظ)الاربعة التى هى الاقتران و الاجتماع و الحركة و السكون من علامة(علامات خل)الحدوث مع انه لم يطعن فى هذا المحقق احد بالكفر و الخروج عن الدين احد من العلماء و ليس هذا الا بحمل كلامه و تأويله و صرفه عن ظاهره كما هو الطريقة المقررة للعلماء خلفا عن سلف.

و ما ذكره الملا محسن الكاشى صاحب الوافى و الصافى و له كلمات

قبيحة بظاهرها يخالف الشريعة و الملة و انا اذكر لك شطرا مما احفظ من عباراته بالفاظه منها ما ذكره فی الكلمات المكنونة ان الوجود ان اخذ بشرط شیء فهو الوجود المقيد و ان اخذ بشرط لا شیء فهو الوجود العام البديهی و ان اخذ بلا شرط فهو الوجود المطلق و هو الذی يطلق علی الله دون الاولين و هذا الوجود فی نفسه ليس بمتكثر و لا متعدد و لا مختلف بل تلزمه هذه المراتب بحسب مراتبه و مقاماته المنبهة عليها بقوله تعالی رفيع الدرجات ذو العرش فيصير كليا و جزئيا و جنسا و فصلا من غير حصول تكثر فی ذاته ، انظر الآن فی هذا الكلام و تصريحه بالقول بوحدة الوجود الذی اجمع المسلمون علی بطلانه و تكفير القائل بها و ذكر اصطلاحه فی الوجود المطلق اذا اطلق بالمعنی المذكور و لااراكم تحكمون بكفره مع ان عبارات مولانا و استادنا اعلی الله مقامه لاتبلغ معشار ما فی هذا الكلام من التصريح بالمخالفة لضرورة الايمان و الاسلام منها ما ذكره فی كلماته ايضا بما لفظه ،ذات الاسم الباطن بعينه هو ذات الاسم الظاهر و الفاعل بعينه هو القابل و الاعيان الثابتة عينه الغير المجعولة و الفعل و القبول له يدان و هو الفاعل باحدی يديه و القابل بالاخری و الذات واحدة و الكثرة نقوش فصح انه ما اوجد شيئا الا نفسه و ليس الا ظهوره ،منها ما ذكره فيها فی بيان القدر و سره و سر سره و ساق الكلام الی ان قال و سر سر القدر ان هذه الاعيان ليست امورا خارجة عن ذات الحق سبحانه بل هی ذاتيات و انيات للحق و ذاتيات الحق لاتقبل الجعل و التغيير و التبديل و الزيادة و النقصان منها ما ذكره فيها ايضا:دريا چون نفس زند بخارش گویند چون متراكم شود ابرش خوانند(میگویند خ‌ل)چون فرو ريزد بارانش نام نهند چون جمع شود سيلش گویند و چون بدريا پيوندد ،

البحر بحر علی ما كان فی القدم ان الحوادث امواج و انهارُ

لا تحجبنك اشكال تشكلها عمن تشكل فيها و هی استارُ

منها ما ذكر فيها:مجنون بحسب ظاهر هر چند طالب جمال ليلی بود و ليكن ليلی آينه‌ای بيش نبود ليلی ديد و خود را دوست داشت(میداشت خ‌ل)حسن از

حق است و عشق از حق نامی بر ما ز عشق بازیی است ،منها ما ذکره فیها:

جمال یار که پیوسته بی‌قرار خود است
چه در خفا و چه در جلوه بر فرارخوداست
هموست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب
براه خویش نشسته در انتظار خوداست

منها ما ذکره فیها:

گاه خورشیدی و گه دریا شوی گاه کوه قاف گه عنقا شوی
از تو ای بی نقش[1] با چندین صور هم مشبه هم منزه خیر و شر

و امثال هذه الکلمات فیها کثیرة لایحصی(اکثر من ان تحصی خ‌ل)لو اردنا استقصاءها لطال بنا الکلام منها ما ذکره فی الوافی فی باب المشیة و الارادة ان مشیته(المشیة خ‌ل)احدیة التعلق و هی نسبة تابعة للعلم و العلم نسبة تابعة للمعلوم و المعلوم انت و احوالك ،و له من امثال هذه الکلمات ما لایحصی و لایستقصی ذکرنا نوعا منها تنبیها للغافلین و ارشادا للمسترشدین و ایقاظا للراقدین ممن یصدق او یکذب او بتوقف فافهم.

منها ما ذکره العالم الحکیم الملا مهدی النراقی فی کتابه المسمی بمشکلات العلوم فی ذیل موثقة عمار الساباطی فی المعاد و ساق الکلام الی انه ذکر ان الجسم یشتمل علی الاجزاء الاصلیة و الاجزاء الفضلیة و ان الواجب فی المعاد عود الاولی لا الثانوی(الثانی خ‌ل)و ساق الکلام الی ان قال و لو قلنا بعدم عود الاجزاء ،و ساق الکلام الی ان قال و لو قلنا بعدم عود الاجزاء اصلا اصلیة کانت او فضلیة و عود الطینة التی خلق الجسم منها کما فی الحدیث سواء فسرت الطینة بالنفس الناطقة ام(او خ‌ل)غیرها کفی فی القول بالعود الجسمی ،هذا معنی مختصر کلامه اذ لم‌احفظ بلفظه و هذا کما تری المخالفة(لمخالفته

---

[1] (نقاش خ‌ل).

خل)لكافة المسلمين بل و غيرهم من المليين القائلين بالمعاد الجسمانى و لولا حمل كلامه على المعنى الصحيح و صرفه الى وجه وجيه كان ينسب هذا العالم الكامل الى الخروج من الملة و الدين مع انه لم‌ينسبه احد الى هذا و لم‌يطعن عليه بهذا مع انه من اساطين العلماء و زبدة الفقهاء و الحكماء.

منها ما ذكره الشيخ العالم الورع الشيخ حسين النجفى قدس سره فى بعض قصائده فى مدح مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام احفظ بيتا منها و هو قوله:

هو صنع الاله و الخلق طرا صنع من كاد ان يكون الٰها

و قال ايضا:

اذا كان ايجاد العوالم عنهم

فلاتلم الغالى و ان ضل فى الدعوى

و هذا كما ترى صريح فى انه(ع)و اهل بيته هم العلل الفاعلية فى ايجاد الاشباء و خلق العوالم و انتم تقولون ان هذا خلاف ضرورة المسلمين مع ان هذا الشيخ العظيم الشأن قد اتفقت السن العامة و الخاصة على توثيقه و جلالة شأنه و نبالة مكانه و ما هذا الا لانهم لم‌يحملوا كلامه على ظاهره بل حملوه على معنى صحيح و وجهوه بتوجيه وجيه يوافق(يوافق على خل)ما عليه الفرقة المحقة.

و غيرهم من العلماء الكاملين و الحكماء الراسخين و لو اردنا ذكر بعض ما لهم من الكلمات المتشابهة(المتشابهات من اختصار خل)و العبارات المغلقة المجملة لطال بنا الكلام و اخرجنا عما نحن فيه من اختصار المقام و فى ما ذكرنا كفاية لاولى الدراية اذ يدرك الذكى بنظر واحد ما لايدركه البليد بالف شاهد فلو كان ذكر الكلمات المتشابهة قدحا فى المتكلم قبل الالتفات الى المعروف من مذهبه و ما يذكره من القرائن الموضحة لمطلبه لوجب الحكم بكفر هؤلاء الاكابر الاجلاء(الاجلاء الكرام خل)من اساطين العلماء الحاملين للمذهب و الدين و الحافظين لآثار سيد المرسلين عليه و آله صلوات المصلين ابد الآبدين و الحكم بكفرهم كفر بالله رب العالمين مع ان عبارات مولانا و استادنا اعلى الله

مرتبته و رفع فی فسیح الجنان منزلته لاتبلغ معشار معشار ما فی عبائر هؤلاء الاجلاء و الاکابر العظماء فالقدح فیه قدح فیهم و قدح فی ائمتهم علیهم السلام و القدح فیهم قدح فی الله ،فاختر لنفسك ما تحب(تحلو خ ل) ،فان ما ذکرنا تمام الکلام و علی من یفهمه السلام.

و لعل بعض القاصرین الغیر المتأملین فی حقیقة الامر یقول لو کان الامر کما ذکرت من وجوب حمل الکلام بما یوافق المذهب و الدین فلماذا طعن الشیخ اعلی الله مقامه علی جماعة من الموحدین مثل الملا محسن الکاشی و الملا صدرالدین الشیرازی و غیرهما من العلماء و الحکماء بل ربما حکم بکفرهم و ذکر قبایح کلماتهم و فساد عقایدهم و هلا راعی هذه القاعدة المقررة فیهم و حمل کلامهم علی وجه وجیه و محمل صحیح ثم ان العلماء لم‌یزل رأیهم و دیدنهم(دیدنهم و رأیهم خ ل)فی مقام التوثیق و الجرح و التعدیل علی ظواهر العبارات و الکلمات و الالفاظ فانها سفراء المعانی کما هو الظاهر من تتبع کتب الرجال و لولا ذلك لم‌یعرف علماء الخاصة من العامة و اهل الاسلام من اهل الکفر فان(لان خ ل)التأویل و التوجیه یجری فی کل کلام حتی فی قول فرعون انا ربکم الاعلی اذ یجوز ان یقال انا عبد ربکم الاعلی و حذف المضاف شایع و ذایع و هذا القول فی البطلان بما لایحتاج الی البیان فاذن فالمدار علی مدلولات الالفاظ و الکلمات و ما یظهر للناظر المتتبع.

و الجواب اما علی القول بان الشیخ اعلی الله مقامه و انار برهانه طعن فی الملا محسن و حکم علیه بالکفر فافتراء محض و بهتان صرف لان کلامه یحتمل المعانی و التوجیهات الکثیرة الصحیحة اذ لیس المعتمد هو کلامه بل الناقلین عنه الذین قرأوا علیه من زمانه الی هذا الزمان بعضهم عن بعض نقلوا عنه ذلك و کلماته صریحة غیر قابلة للتأویل لانه بین مراده و قال ان الوجود المطلق حیث ما یطلق لانرید به الا الذات الحق سبحانه و تعالی کما نقلنا عنه سابقا و لاتی بکلام ینافیه و لایضاده و سایر کلامته متطابقة مع هذا الکلام فاذن یحصل القطع بملاحظة کلامه و تصریحاته و عدم اتیانه بالقراین او بالکلمات

المنافية او البيان الصريح و نقل النقلة و الحفظة عنه المعتمد عليهم و الموثوق بكلامهم فان كلماتهم و مطالبهم تتوارث من سلف الى خلف من تلميذ الى تلميذ ان تبقى حقا كانت ام باطلة الاترى علم المنطق فانه من وضع ارسطاطاليس و بقى الى الآن متوارثا و هكذا مطالب العلماء الذين بعد عهدهم عنا فانها تصل الينا على ما هى عليه بالوسايط الاحياء الموجودين المعينين لفهم مراداتهم من تلك المطالب و الكلمات و ذلك واضح ظاهر و من لم يجد فليسأل الله ان يصلح وجدانه فاذا رأينا الناقلين الآخذين عنهم الموثوق بكلامهم ينقلون عنه مثلا فى مسألة الوجود كذا و كذا و عباراته كلها متطابقة على ذلك المعنى و لم يأت بقرينة منافية و لا بعبارة موضحة بل صرح بمراده فى مواضع من كلماته و لا شك و لا ريب انه حينئذ يحصل القطع بالمراد و يصح حينئذ الاستناد و ما نقل شيخنا و استادنا اعلى الله مقامه عن الملا محسن و الملا صدرا و امثالهما كله من هذا القبيل فان عباراتهم و كلماتهم كلها صريحة غير قابلة للتوجيه الا الاحتمالات العقلية البعيدة التى نقطع بعدم ارادتها و الا لاشاروا اليها فى موضع من كلماتهم و عباراتهم فاذا لم يحصل ذلك للمتتبع التام و المتفحص بالفحص البالغ فى تلك الكلمات حصل الجزم بالمراد و هذا الملا محسن قد صرح فى غير موضع من كتبه و رسائله مثل كتاب عين اليقين و الكلمات المكنونة و غيرهما ان العذاب ينقطع عن الكفار فى النار و ليسوا بمخلدين فى العذاب و ان كانوا مخلدين فى النار فانهم يتنعمون فيها كما يتنعم الجعل فى النجاسات و القاذورات كما قال فى عين اليقين :ان الالم عقلبا كان ام حسيا لا بد ان يزول او يؤول الى النعيم فان القبر لايدوم،و قال نحوا من هذا الكلام بزيادة شرح و ايضاح فى الكلمات المكنونة و لم يأت له بشيء ينافيه و يعارضه و هكذا قوله فى وحدة الوجود،و ان الله سبحانه بحر و الخلق امواجه كما تلونا عليك قبل هذا،و هكذا فى غيرها من المسائل و اذا اردت ان تطلع على حقيقة الامر فى ذلك فانظر طويلا و تأمل كثيرا فى شرح مولانا و استادنا على المشاعر و العرشية و مع هذا كله لم يحكم بكفرهما و استغفر لهما و ان حكم بالخطاء و قد نص

اعلى الله مقامه على ما ذكرنا فى اجوبة المسائل الدامغانية حيث قال السائل و هل يكون هذا الاعتقاد سببا لدخول النيران ام لا قال اعلى الله مقامه اقول المستفاد من اخبار اهل البيت عليهم السلام و من كلام العلماء انه يكون سببا لدخول النار و الخلود فيها لاجماعهم على كفر القائل بوحدة الوجود و لا شك انهم لايعنون غير هذا القول فانه قطعا قول(قول بوحدة الوجود بل خل)بوحدة الموجود و اما عندى فلا شك(شك فى خل)انهم اخطأوا طريق الحق و اتبعوا سبيل الباطل و اما تكفيرهم فذلك شىء عند الله و انا لااعلم حكمهم عند الله سبحانه و ذلك لامور الاول ما روى عن الباقر(ع)ما معناه لو ان رجلا سمع الحديث يروى عنا و لم‌يعقله عقله و انكره و كان من شأنه الرد الينا فان ذلك لايكفر انتهى،و انا اعلم بان كثيرا من القائلين بهذا اناس لهم ايمان و ديانة و صلاح و اعتقاد عظيم فى اهل البيت عليهم السلام لو علموا بان هذا القول مناف لمذهب ائمتهم عليهم السلام و انه مذهب اعدائهم لتركوا و انكروه و لكن شبه لهم فلاجل هذا سكت عنهم ،الثانى العلماء من الفقهاء وقع منهم امور عظيمة فى المعتقدات نقطع بمخالفتها لمذهب الائمة عليهم السلام و لم‌يحكم احد من العلماء بكفرهم مثل قول السيد المرتضى فى رسالته بان الله تعالى ليس الٰها للعرض و لا للجوهر الفرد لان الاله هو المنعم و هذان لايحتاجان الى المنعم و المدد فلايكون الٰها لهما نقلته بالمعنى و من ذلك ما وجدته فى رسالة للشيخ الطوسى(ره)ما معناه انه قال ان الله سبحانه ليس فى مكان و الا لمازج القاذورات،و من ذلك اختلاف العلماء فى قدم المشية و حدوثها حتى قال الاكثرون بقدمها حتى انه روى الصدوق فى التوحيد عن الرضا(ع)انه قال(قال ان خل)المشية و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم‌يزل شائيا مريدا فليس بموحد و قد ذكر الشهيد(ره)فى الذكرى بعد ان ذكر انه لايجوز ان يقتدى الرجل بمن يخالفه فى شىء من الواجب مبطل للصلوٰة بالاخلال به كما لو كان المأموم يرى وجوب السورة و الامام يرى الاستحباب اما لو كان الخلاف فى المسائل الاصولية التى يدق مأخذها كالقول بقدم المشية و حدوثها

فان ذلك لايضر بالائتمام،و هو شهادة منه بالتسامح فى ما يدق مأخذه مع انه لم‌ينقل فى ذلك اختلافا و من ذلك وقوع كثير من الاختلافات الشنيعة فى الاصول و الفروع فى زمان الائمة عليهم السلام بما يطول نقله و ربما انكروا بعضه مثل ما قيل للامام عليه السلام فى ما ذهب اليه هشام ابن الحكم بان لله جسما و هشام بن سالم بان لله صورة و انكر ذلك و تعوذ منه و لم‌يحكم بكفرهما و امثال ذلك كثير فلهذا وقفت عن القول بالتكفير و جاهرت بالتخطئة لعله يتذكر او يخشى،انتهى كلامه رفع فى الخلد اعلامه فظهر لك ان ما نسبوا اليه(ره)من تكفير الملا محسن و الملا صدرا افتراء محض و بهتان صرف كما سمعت كلامه بالبرهان فليس وراء عبادان قرية.

فان قلت انه يجرى فى كلام مولانا الشيخ قدس سره ما اجريته فى كلام(كلمات خل)اولئك من حصول القطع بالكلمات الصريحة الواضحة المنافية للحق و عدم الاتيان بشىء ينافى كلامه الاول قلت ان ذلك قياس مع الفارق بل لا نسبة بين كلام مولانا و استادنا و كلام اولئك الاشخاص فاذا ذكرنا لك ان مطالب اولئك وصلت الينا بنقل النقلة من سماعهم و قراءتهم من جهة التوارث لا بمحض العبارة و الكتابة وحدها و هنا التلامذة الموثوق بهم فى النقل عن مولانا باجمعهم يصرحون بخلاف ما تقوله الناس الذين يوسوس فى صدورهم الخناس و هؤلاء المعترضون لاسمعوا منه كلاما و لاعرفوا منه مراما فاذن اى اعتناء بنقلهم و اى التفات بتصريحهم و قد واجهت بعض اشباه الناس و ذكر ان الشيخ يقول بعدم اعادة الجسد العنصرى و ذلك كفر مخالف لضرورة الاسلام فقلت له يا هذا اتدرى ان الجسد فى اللغة على كم معنى من المعانى يطلق و على كم وجه ينصرف و على كم اصطلاح يستعمل و ما تلك المعانى و الاصطلاحات فبهت و لم‌يحر جوابا ثم قلت اليس يقبح بالرجل ان ينسب الكفر و الزندقة الى كلام لايعرف وجوهه و تصاريفه و لايعرف معانيه اللغوية من المشهورة و الغير المشهورة فلعل بعض تلك المعانى يوافق الحق و يطابق المذهب و هل يجب على العالم ان لايتكلم الا(الا على خل)حسب

متفاهم(متفاهم العرف و خل)العوام اذن للعوام ان يخطئوا العلماء فى ما لم‌يفهموا و يرمونهم بالكذب و الزور و الى الله المشتكى و ثانيا ماصدر منه اعلى الله مقامه كلاما بعيدا عن فهم العوام الا و قد قرنه ببيان صريح من تصريحات عباراته و اشاراته حتى لايتوهموا خلاف الحق الاترى فى مسألة المعاد لما ذكر الجسمين و الجسدين و حكم بان الجسد العنصرى لايعود ذكر المراد من الجسد العنصرى الغير المعاد قال و معنى كلامى و مرادى هو ان الانسان له جسدان و جسمان الجسد الاول مركب من العناصر الاربعة المحسوسة و هو الآن فى هذه الدنيا عبارة عن الكثافة العارضة و فى الحقيقة هو الجسد الصورى و مثاله اذا كان عندك خاتم من فضة فان صورته هى استدارة حلقته(الاستدارة الحلقية خل)و تركيب موضع الفص المركب منه مثلا فاذا كسرته و اذبته و جعلته سبيكة او سحلته بالمبرد و جعلته سحالة ثم بعد ذلك صغت(صنعت خل)تلك الفضة اعنى السبيكة او السحالة خاتما على هيئة(هيئته ظ)الاولى فان الصورة الاولى التى هى الجسد الصورى لاتعود و لكن صغته على صورة كالاولى فهذا الخاتم فى الحقيقة هو ذلك الخاتم الاول بعينه من حيث مادته و هو غيره من جهة صورته و نعنى بالجسد العنصرى الذى هو الكثافة البشرية هو هذه الصورة التى هى الجسم الصورى لان اعتقادنا الذى ندين الله به و نعتقد ان من لم‌يقل به ليس بمسلم هو ان هذا الجسد الذى هو الآن موجود محسوس بعينه هو الذى يعاد يوم القيامة و هو الذى يدخل الجنة او النار و هو الخالد الذى خلق للبقاء و هو الذى نزل الى هذه الدنيا من الف‌الف عالم حتى وصل الى التراب الى ان قال(ره)فهذا الجسد المحسوس هو بعينه المعاد و هو بعينه متعلق الثواب و العقاب(العذاب خل)لايشك فى ذلك الا من يشك فى اسلامه لان هذا من اصول الاسلام الى ان قال(ره)مثل الماء هو لطيف فاذا جمد لبس صورة الثلجية فاذا ذاب عاد الى اصله من غير ان يختلف الا بمحض الصورة المعبر عنها بالجسد العنصرى فاذا جمد ذلك الماء مرة ثانية لم‌يعد اليه الجمود الاول و ليس جمودا ثانيا مع انه بعينه هو ذلك الماء لم‌يتغير مع انه قد تغير و هذا

هو مرادنا بذهاب الجسد الاول الذى لايعود فالموجود فى الدنيا بعينه و هو المرئى بالبصر هو جسد الآخرة بعينه الى ان قال(ره)ثم يصفى فى الارض بمعنى ان الارض ياكل جميع ما فيه من الغرائب و الاعراض و الكثافات المعبر عنها بالجسد العنصرى و يخرج يوم القيامة هذا الجسد بعينه اعنى الموجود فى الدنيا بعينه هو الذى يخرج يوم القيامة بعد ان يصفى و معنى قولنا بعد ان يصفى هو ان يذهب عنه الجسد العنصرى و معنى قولنا هو ان يذهب عنه الجسد العنصرى يعنى يذهب الكثافات الغريبة و هى الصورة الاولى لانه اذا صيغ ثانيا لاتعود الصورة الاولى فافهمه فهذا(و هذا خل)مرادى و ابرأ الى الله تعالى من غير ذلك و هذا هو مذهب ائمة الهدى عليهم السلام ان افتريته فعلى اجرامى و انا برىء مما تجرمون،الى ان قال اعلى الله مقامه فالجسد الاول من العناصر المحسوسة و نريد(نريد به خل)هذه الصورة و التركيب فى الدنيا لانه اذا مات و كان ترابا ذهبت هذه الصورة فاذا اعيد على هذه الصورة بعينها ليست هى الاول مثل ما مثلنا لك بالخاتم و مثل ما مثل الامام(ع)باللبنة و هذه الصورة الاولى هى الجسد الاول الذى لايعود و هو مخلوق(المخلوق خل)من العناصر المحسوسة و هو الكثافة و قال ايضا(ره)و لانعنى بالبشرية و بالعنصرية و بالكثافة و بالاعراض و غيرها الا هذه الصورة العارضة له فى هذا المقام اعنى دار التكليف انتهى كلامه و قد ملأ كتبه و مصنفاته و اجوبته للمسائل من هذا النوع من البيان للجسد الاول الذى لايعود و هل يبقى مع هذه التصريحات الاكيدة و التأكيدات البليغة فى بيان مراده من الجسد من انه هو الصورة و الهيئة الدنيوية لمسلم مؤمن يخاف الله و يراقب دار الآخرة شك و شبهة فى انه القائل بان هذا الجسم المرئى المحسوس بالابصار و المدرك بالامساك(بالامساس خل)يحشر يوم القيامة و انما سمى الصورة جسدا كما هو احد معانيه فى اللغة على ما ذكره فى مجمع البحرين و القاموس من ان الجسد هو الهيئة و قوله تعالى جسدا اى ذا هيئة و هو الجسم التعليمى و الجسد التعليمى المشتهر بين العلماء كاشتهار الشمس فى رابعة النهار و هو البدن النورى كما فى الحديث فى معنى الاشباح النورانية.

و هل مسلم موحد يقول ان الصورة الدنياوية و الهيئات المعوجة العنصرية يعود(تعود خ‌ل)يوم القيامة فيعود لقمان الحكيم عبدا اسودا(اسودَ ظ)على صورة غير مستحسنة و يعود ابوبصير ليث المرادى البخترى الذى هو من الاوتاد الاربعة و الاركان الاربعة و السفن الجارية فى البحر القمقام يوم القيامة و هو اعمى او يعود الكفار الذين فى هذه الدنيا على الصورة الحسنة و الشمائل المستحسنة يوم القيامة حسن الصورة جميل الشكل و فى هذا القول تكذيب الشريعة(للشريعة خ‌ل)و تكذيب لله سبحانه و تعالى على الحقيقة و مخالفة لعامة المسلمين و الله سبحانه يقول و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا و نحشره يوم القيٰمة اعمى قال رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا من قبل فنسيتها و كذلك اليوم تنسى فكيف يحشرهم الله اعمى و قد كانوا على غير تلك الصورة فى الدنيا و لست ادرى اى صورة دنياوية(دنياوية يوم القيامة خ‌ل)تحشر صورة صباه او صورة(صورته فى حال خ‌ل)بلوغه او صورة شبابه او صورة شيخوخته او صورة هرمه او صورة صحته او صورة مرضه فى اى صورة تفرض تبقى صور دنياوية لم تحشر فثبت ان تلك الصورة لم تعد و ان كانت هى الصورة التى يموت عليها فيلزم ان يحشر الخلايق يوم القيامة مرضى على ضعف شديد لايقدرون على النهوض خصوصا اذا كان المرض دماغيا او من جهة الاسهال فمن المثاب و المعاقب و الضرورة قاضية ببطلان هذا الكلام السخيف فان كان هذه الصورة لاتعود فقد اقررت بان من الصورة(الصور خ‌ل)الدنيوية لاتعود و الحاصل هؤلاء المعترضون قد اغمضوا اعينهم و ارادوا امرا يأبى الله ذلك و الافليس فى الكلام غبار.

فان استشكلوا فى قوله اعلى الله مقامه ان الجسد(الاجساد ظ)العنصرية لاتعود فتلحق النار بمركزها و الهواء و الماء و التراب كذلك فمراده حشر نى الله معه هى الصور و هى الكيفيات العارضة المسماة فى عرف الاطباء بالحرارة الغريبة و الرطوبة الغريبة و عنده اعلى الله مقامه جميع الكيفيات تنقسم الى غريزية و غريبية(غريبة وغريزية خ‌ل)فبالغريزية يقوم الشىء و البدن و بالغريبية

يفسد و يمرض فيأتى الطبيب فيسكن تلك الكيفية الزايدة من الحرارة و الرطوبة و غيرهما فتلحق باصلها فتعدل البنية فكما ان تلك الكيفيات فى الدنيا تأتى عند المرض و تذهب عند الصحة و لما كان دار الآخرة لهى الحيوان ليس فيها مرض و لا موت تذهب تلك الكيفيات الغريبة عند الموت فلاتعود يوم القيامة كما لاتعود فى الدنيا فى من لم يتمرض فمن قال بهذه المقالة اى محذور يخافه و اى كفر يخشاه و لكن الامر كما قال عز و جل فانها لاتعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور و اين هذا من عبائر القوم مثل الملا محسن و الملا صدرا فى ما اورد عليهم من الاعتراض و اين لهم البيان الموضح لمرامهم و القرينة الصارفة المنبئة لمرادهم فان كان ذلك فاذكروها كما ذكرت لكم هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين و قد كتبت فى هذه المسألة رسالة مستقلة و دفعت عنه اعلى الله مقامه اوهام الناقصين و شبه السوفسطائيين و من اراد التفصيل فليرجع اليها لتعرف ان ما ذكره(ره)فى المعاد هو ما اتفق عليه المسلمون و الراد عليه راد على النص المبين و تابع غير سبيل المؤمنين و من يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا.

و فى مسألة العلل الاربع(الاربعة خل)ذكر ان الائمة عليهم السلام هم العلل الاربع(الاربعة خل)فى العالم ثم فصل و قال انها فاعلية كما فى قوله(ع)نحن صنايع ربنا و الخلق بعد(بعد صنايعنا او خل)صنايع لنا كما فى قوله تعالى و اذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذنى فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنى و كما قال تعالى للعقل الكلى الذى هو عقلهم ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل انتهى ،و هذا و ان كان ليس فيه صراحة و لا ظهور فى مخالفة ما عليه الامة شرح ذلك و بين و اوضح(اوضح ذلك خل)و اعلن فى شرح الجامعة عند قوله(ع)و آثاركم فى الآثار على ان المراد من الفاعل و الخالق و العلة و اشباهها من العبارات ليس ما تتوهمه عامة الناس من الفاعلية الحقيقية و انما هى مجازية كما قال ما لفظه الشريف اوصيك وصية ناصح ان لاتستغرب هذه الاشياء و تنكرها فانا لانريد بذلك انهم عليهم السلام فاعلون و خالقون و رازقون بل الله هو الخالق و الرازق

و الفاعل لما يشاء وحده عز و جل لم نجعل له شريكا فى شيء الا انا نقول انه سبحانه لايفعل شيئا بذاته لتكرمه و تنزهه(لتنزهه و تكرمه خ ل)عن المباشرة و انما يفعل ما يشاء بفعله و بمفعوله من غير تشريك بل هو الفاعل وحده و اما فعله للشيء فهو انه اذا اراد شيئا كان ما اراد كما اراد من غير حركة و لا ميل و لا انبعاث و لا تفكر و لا روية و ليس معه شئ يفعل به ما يفعل زايدا على فعله لما فعل اذ ليس شيء غير الذات المقدسة و فعله و مفعوله فلا شيء يصح(يصح عليه خ ل)اطلاق الشيئية الا ذاته ثم فعله شيء بشيئية ذاته اى ان فعله انما هو شيء بذاته تعالى و مفعوله انما هو شيء بفعله و اما مفعوله فهو تعالى يفعل بما يشاء من مفعولاته ما شاء من صنعه مثلا اذا اراد ان ينبت الحبة خلق لها الارض بفعله او بشيء من مفعوله و خلق الماء كذلك و خلق زيدا مثلا يزرعها و خلق لزيد جميع ما يتوقف عليه عمله من القوى و العلوم و تسليطه على البذر و الماء و الارض فاذا القى البذر فى الارض و سقاه كما علمه الله و الهمه انبت الله سبحانه هذه الاشياء التى هى مفعولاته ما شاء من صنعه فقال تعالى افرأيتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون و الله سبحانه هو الزارع وحده من غير تشريك مع غيره و كذلك ما خلق فى الارحام كما روى انه تعالى خلق ملكين خلاقين يقتحمان الى البطن من فم امه فهما يقدرانه بما امرهما الله و كذلك ميكائيل جعله الله موكلا بالارزاق و هو تعالى وحده هو الرزاق ذو القوة المتين و كذلك ملك الموت جعله موكلا على قبض الارواح قال تعالى قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم مع انه قال تعالى الله يتوفى الانفس حين موتها و اذا قلنا هو الفاعل سبحانه نريد انه يفعل بفعله لا بذاته لان كل فاعل لايفعل الا بفعله و مرادنا بفعله الذى يفعل به ما شاء هو فعله و مفعوله فان مفعوله يفعل به كما يفعل بفعله لا فرق بينهما الا بشيئين احدهما ان فعله احدثه بنفسه و مفعوله احدثه بفعله و ثانيهما ان فعله يفعل به كل ما سواه فهو عام و كلى و غير متناه فى تعلقاته و مفعوله خاص جزئى متناه فى تعلقاته بالنسبة الى الفعل لا مطلقا فانه ايضا غير متناه بالنسبة الى نفسه و له اول فى الامكان فان اوله الفعل الذى به كان

و هذا المقام من غامض الاسرار و السر(سر ظ)الاقدار فان اتى له ذكر فى ما بعد فتحت بابه الذى فتح قلبى و مرادنا ان هذه الاشياء من الفاعلين و المفعولات و الافعال كلها قائمة فى وجوداتها و فى كل ما يصدر عنه بفعله تعالى قيام صدور كقيام الكلام بالنسبة الى نفس المتكلم و شفتيه و اضراسه و لهاته و حلقه و حركته فيها مع قيامه بالنسبة الى الهواء فلو صح عنهم عليهم السلام انهم قالوا انا نفعل شيئا من ذلك فليس فيه اشكال كما سمعت قوله تعالى فى حق عيسى(ع)و اذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذنى و لايلزم منه غلو و لا جبر و لا تفويض و لا شىء ينافى الحق بوجه ما لانه اذا ورد شيئا(شىء ظ)من ذلك فمرادنا منه ما ذكرنا اولا و هو كمال العبودية و الادلة من الكتاب و السنة جارية على ذلك متواردة فيه و انما نتوقف على صحة ورود ذلك عنهم انتهى كلامه رفع الله اعلامه .

انظر الآن ايها العاقل اللبيب المنصف فى صراحة هذا الكلام و توضيحه لمعنى انهم عليهم السلام علل فقوله اذا اورد شيئا من ذلك فمرادنا ما ذكرناه من كونهم اسبابا و ابوابا جعلها الله سبحانه لخلقه فى ايصال الفيض اليهم كما جعل الشمس سببا لاضاءة الارض و النار سببا لطبخ اغذيتهم و الهواء لنضج طبايعهم و الملائكة لايصال التدابير الخاصة اليهم كما روى فى تفسير قوله تعالى و المدبرات امرا و هل لعاقل ان ينسب هذه الاشياء و المسببات الى هذه الاسباب و يعزل الله عن حكمه و سلطانه سبحانه و تعالى عما يقولون علوا كبيرا و هل لعاقل ان ينكر مدخلية هذه الاسباب فى هذه المسببات و يذهب الى ما تقوله الاشاعرة او مطلقا او لعاقل ان يقول ان الله تعالى يفعل بذاته و يباشر الاشياء بنفسه حتى المولى المجلسى(ره)جعل الفعل بالمباشرة مما يمتنع على الله تعالى و مما لايقدر سبحانه عليه او لعاقل ان يقول ان الله تعالى يفعل بغير الاسباب و هو سبحانه سبب كل ذى سبب و مسبب الاسباب من غير سبب فلو قال قائل بان الله سبحانه جعل محمدا و آله(و آل‌محمد خ ل)السبب الاعظم لوجود هذا العالم كما جعل الملائكة للتدبيرات الخاصة(الجزئية

خ ل) كعزرائيل جعله(جعله الله خ ل)سبحانه سببا للوفاة و الله سبحانه هو المتوفى و المميت و جعل ميكائيل سببا لارزاق العباد و الله سبحانه هو الرزاق ذو القوة المتين و جعل الملكين الخلاقين فى رحم المرأة سببا لخلق الولد و نشوه و الله سبحانه هو الخالق وحده و قد قال تعالى الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يحييكم ثم يميتكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شىء سبحانه و تعالى عما يشركون و مع ذلك قد نسب سبحانه الفعل الى الاسباب ايضا مجازا كما فى قوله تعالى قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم و قوله تعالى الذين تتوفيهم الملئكة طيبين و قوله تعالى الذين تتوفيهم الملئكة ظالمى انفسهم و قوله تعالى و اذ تخلق من الطين كهيئة الطير الآية ،و قوله تعالى انه لقول رسول كريم اى القرآن مع انه قول الله تعالى و كلامه و ابان سبحانه عن حقيقة الامر بقوله الحق فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون انظر الى قوله تعالى يكتبون الكتاب بايديهم فنسب الفعل اليهم و جعل اليد آلة و سببا لاظهار الكتابة و جعل الكاتب حقيقة هو الشخص كما هو المعلوم ثم اراد سبحانه ان يبين ان الفعل قد ينسب الى السبب القريب المقارن فقال سبحانه فويل لهم مما كتبت ايديهم فنسب الكتابة الى اليد بعد ما نسبها اولا الى الشخص و هى نسبة مجازية لا حقيقية كما ان نسبة الاولى حقيقية لا مجازية فلو قال قائل ان محمدا و آله عليهم السلام من اعظم الاسباب و الشرايط لايجاد العالم و اهله فى خلقهم و رزقهم و حياتهم و مماتهم كما ان الملائكة كذلك فى التدبيرات الجزئيات على القطع و اليقين فاى ضرر يخافه و اى محذور يخشاه و اى غلو و كفر يلزمه و اى ضرورة ينكرها فان كان ما يحصل بالملائكة تفويضا باطلا فكيف يجوز على الله ان يحكم بالباطل و ينسب الفعل اليهم و يجعلهم من اسباب الايجاد و الخلق و الرزق و كيف جاز هذا التفويض و صح فى بعض و لايصح فى بعض آخر ان هو الا مجازفة و سفسطة او مكابرة معاندة او قلة معرفة بحق محمد و آله صلوات الله عليهم انظر الى هذا التصريح الواضح و البيان

اللايح فى تفسير العلة الفاعلية بما لاينافى مذهب الفرقة الناجية مقدار شعرة دفعا لما عسى ان يتوهم من كلامه رفع الله اعلامه .

و لعل متوهما يتوهم ان هذه السببية لآل‌محمد عليهم السلام فى العالم البشرى بعد تولدهم من آبائهم و امهاتهم الظاهرية فمن توهم هذا التوهم على جهة الكلية فقد خبط خبط عشواء و انما هذه السببية و المدخلية لانوارهم و حقايقهم و اسرارهم التى خلقها الله تعالى قبل الكون و المكان و قبل الاكوان و الاعيان فكانوا انوارا قبل خلق الخلق يسبحونه و يقدسونه و يمجدونه و ينزهونه الى ان خلق الله الخلق من اشعة انوارهم و تلألؤ حقايقهم و اسرارهم كما دلت عليه الاخبار المتواترة و اتفقت عليه العقول المتكاثرة و اجتمعت عليه الآراء المختلفة من العامة و الخاصة و كل من اقر بمحمد صلى الله عليه و آله خير البرية فانهم اجمعوا على انه(ان محمدا خ‌ل)صلى الله عليه و آله اول من خلقه(ما خلق خ‌ل)الله من كافة الموجودات قبل آدم و حواء و قبل العرش و الكرسى و قبل اللوح و القلم و قبل الكان و المكان و قد اتفقت الفرقة المحقة على ان عليا عليه السلام نفس الرسول صلى الله عليه و آله و تكثرت الاخبار من طرق المخالفين ايضا بذلك(على ذلك خ‌ل)و اتفقوا ايضا على ان الائمة الاحدعشر و الصديقة الطاهرة عليها و عليهم السلام مع النبى صلى الله عليه و آله من طينته(طينة ظ)واحدة و حقيقة غير متعددة فما يجرى له صلى الله عليه و آله يجرى لهم عليهم السلام و ما يختص به(ص)يختص بهم(ع)الا ما استثنى به من الخصائص لامور خارجة عن ذاتياتهم يطول بذكرها الكلام فاذن هؤلاء الاربعةعشر سلام الله عليهم قد وقع الاجماع على انهم(ع)قبل الخلق فاذن انوارهم خلقت قبل آبائهم و امهاتهم و قبل وجود الملائكة و هذه السببية و المدخلية التى عبرنا عنها بالعلة الفاعلية انما كانت فى ذلك(هذا خ‌ل)العالم لا فى عالم البشرى الجسمى على جهة الكلية على الحقيقة الاولية و ان كانت على حقيقة الثانوية فى الوجودات التشريعية و بالجملة و لقد افردنا لهذه المسألة رسالة منفردة و ذكرنا فيها ما يشفى العليل و يبرد الغليل و يدفع الاوهام الفاسدة

و الآراء الكاسدة و الشبهات السوفسطائية التى لاهل القلوب القاسية و دفعنا عن عبارات مولانا و استادنا اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه اوهامهم و نكسنا بقوة البيانات الواضحة و البراهين اللايحة راياتهم و اعلامهم و من اراد حق الاطلاع فليطلبها.

و مرادنا فى هذا المقام ذكر القرينة الواضحة و البيانات الصريحة لكلام مولانا و استادنا من كلامه حتى لاتورث الشبهة و لاتحصل الريبة و مع هذا كله ماسكت الشيطان عنهم و تمكن مما اراد منهم كما اخبر الله سبحانه فى كتابه العزيز و ماارسلنا من قبلك من رسول و لا نبى الا اذا تمنى القى الشيطان فى امنيته فينسخ الله ما يلقى الشيطان ثم يحكم الله آياته و الله عليم حكيم ليجعل ما يلقى الشيطان فتنة للذين فى قلوبهم مرض و القاسية قلوبهم و ان الظالمين لفى شقاق بعيد و ليعلم الذين اوتوا العلم انه الحق من ربك فيؤمنوا به فتخبت له قلوبهم و ان الله لهاد الذين آمنوا الى صراط مستقيم و الامنية هى القراءة كما فى قول الشاعر:

تمنى كتاب الله فى كل ليلة تمنى داود الزبور على الرِّسلِ

و فى قراءة اهل البيت عليهم السلام و ماارسلنا من رسول و لا نبى و لا محدث بفتح الدال و قد قالوا عليهم السلام انا لانعد الرجل من شيعتنا فقيها حتى يكون محدثا فقيل له ايكون المؤمن محدثا قال يكون مفهما و المحدث المفهم فبعد ملاحظة هذه الروايات و وضع كل شىء فى موضعه يظهر لك تأويل الآية الشريفة بجميع وجوهها فتبصر و تدبر و اين هذه العبارات مع هذه القراين الموضحة من عبائر القوم مثل الملا محسن و اضرابه حيث بينوا كلامهم و فسروه و اوضحوه و لم‌يأتوا بشىء ينافيه و يضاده و انت قد سمعت من عبارات مولانا و استادنا قدس سره فانه ماتى بكلام غريب بعيد من(عن خ‌ل)افهام عامة الناس الا و ذكر له بيانا واضحا كما ذكرنا فان كان لهم بيانا(بيان ظ)مثل هذا فليأتوا قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين الا ان القوم المعترضين عليه(ره)قد راموا امرا فعز الوصول.

و فی مسألة العلم لما ذکر ان العلم علمان علم حادث و علم قدیم و العلم القدیم هو ذات الله سبحانه و العلم الحادث الواح المخلوقات من اللوح و القلم الی غیر ذلك من کلماته اعلی الله مقامه و هذه الکلمات و امثالها و ان لم‌یکن فیها صراحة و لا ظهور بان الله سبحانه لایعلم الاشیاء قبل حدوثها و مع هذا قد بین مراده و کشف النقاب عن وجه مرامه لیبین الحق و یوضح الصدق لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة .

و قال فی اجوبة مسائل سائل سأله هل معنی العلم الحادث انه تعالی یعلم الاشیاء بعد وجودها بمعنی انه تعالی یوجد لنفسه علما بها ثم یوجدها قال اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه اقول معنی العلم الحادث انه یثبت عنده فی ملکه ضبط الاشیاء و حفظ صفاتها و مقادیرها و هیئاتها و آجالها و ارزاقها و ما اشبه ذلك مع وجودها لا بعد وجودها بمعنی انه یوجد فی ملکه العلم بها و ضبط حدودها حین یوجدها لا انه یوجد لنفسه علما بها لانه عالم بها قبل وجودها کعلمه بها بعد وجودها فکیف یوجد لنفسه علما بها و ای حالة بذلك لانه لم‌یفقد من جمیع حدودها و احوالها من ملکه شیئا قبل ان یوجدها و قبل ان تکون شیئا مذکورا و مثال ذلك انك یکون بینك و بین زید حساب فی بعض المعاملة فتکتبه فی الدفتر و ان کنت انت غیر ناس للحساب و لکن لاحتمال ان ینسی زید او یتناسی توصلا الی انکارك او لیهتم بالوفاء اذا علم انك ضابطه علیه بحیث لو صدر منه ما یوهم الانکار او الاستفهام قلت له انا عندی علم الحساب الذی بیننا فی الدفتر فیکون اردع له عن الانکار من قولك انا اعلم بالحساب فانه یشکك فی الکلام الثانی دون الکلام الاول و لهذا لما قال فرعون فما بال القرون الاولی قال له موسی(ع)علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی و هذا هو السر و النکتة فی التقیید بقوله فی کتاب فافهم.و معنی قولنا ان لله علما حادثا انه حین خلقها خلق لوازمها و ملزوماتها و کل ما یترتب علی حدوثها فما کان فیها شرطا خلقه تعالی مع خلقه لها لان الشرط من لوازم المشروط و لایکون اللازم قبل الملزوم لانه فی الحقیقة صفة للملزوم و لاتکون الصفة قبل

الملزوم و لا بعده لانها شرط و المشروط (الملزوم خ ل) متوقف على شرطه فلا بد ان يكون معه كالكسر و الانكسار و هو سبحانه عالم بها قبل كونها كعلمه بها بعد كونها فلايكون محتاجا فى علمه بها الى ان يخلق له علما بها و الا لكان قبل ان يخلق ذلك العلم جاهلا بها و هذا اعتقاد الجاهل به تعالى لانه لم يفقد شيئا منها من (فى خ ل) ملكه فعلمه فى الازل بحيث لايحتمل الزيادة و النقصان بها فى الامكان و لانه لايستقبل و لاينتظر لان المستقبل و المنتظر فاقد فى الماضى و الحال و تعالى العظيم المتعال عن تغير الاحوال فعلمه بكل شىء من خلقه ذاته البسيطة المجردة فلو فقد من علمه ذرة نقصت ذاته لكن المعلومات ليست فى الازل لان الازل هو الله سبحانه و لايكون فى ذاته شىء و انما المعلومات فى اماكن حدودها من الحدوث و اوقات وجودها من الامكان و هو بكل شىء محيط فيا ايها المسلم صحح اسلامك بانباعى و اياك و ان تحترق بنار الكفر من مخالفتى فانى لم انطق بهوى نفسى و انما انطق بهدى من الله باتباعى لائمة الهدى سلام الله عليهم ،

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا و ان لم يكن فهم فيأخذه عنا
فما ثم الا ما ذكرناه فاعتمد عليه و كن فى الحال فيه كما كنا
فمنه الينا ما تلونا عليكم و منا اليكم ما وهبناكم عنا

و ساق الكلام الى ان قال اعلى الله مقامه و رفع فى الخلد اعلامه و الحاصل علم الازلى سبق كل شىء و احاط بكل شىء فى رتبة كونه حين كونه و مع كونه و بعد كونه قبل كل شىء اى فى ازل الآزال من غير انتقال و لا زوال و لاتحول حال و هو تعالى كما هو و الاشياء كما هى اى كل شىء منها فى رتبة تحققه من الامكان كما قال صلى الله عليه و آله فى خطبة يوم الغدير قال صلى الله عليه و آله و احاط بكل شىء علما و هو فى مكانه ه، الى ان قال اعلى الله مقامه و من قال ان علمه لم يكن سابقا بها قبل كونها فهو كافر بل علمه بها قبل ايجادها و وجودها كعلمه بها بعد ايجادها و وجودها الى ان قال و اما اذا اردت بالعلم الحادث فالمراد منه كما ذكرنا سابقا انه حدود خلقه فانه اذا خلق زيدا مثلا خلق رزقه و

مدة عمره و فناءه و بقاءه و كتب ذلك فى اللوح المحفوظ و انفس الملائكة و سمى هذه الكتابة علما فاذا سمعت من يقول علم الله الحادث فالمراد به(منه خ‌ل)القلم و اللوح المحفوظ و نفوس الملائكة الموكلين بالخلق فى مراتب الوجود الاربع الخلق و الرزق و الحيوٰة و الموت و اذا سمعت منا نقول انه العلم الاشراقى نريد انه صادر عن فعل الله و مشيته قائم بفعل الله قيام صدور لانه اثره و قائم بشعاع المفعول الاول قيام تحقق فهذا الفعل هو المشية و هذا المفعول الاول هو نور محمد صلى الله عليه و آله و الفعل و المفعول الاول يطلق عليهما امر الله الى ان قال(ره)فالفعل من نور محمد صلى الله عليه و آله اعلى العلوم الحادثة خلقهما الله تعالى فسماهما علما باعتبار و معلوما باعتبار فمعنى العلم الاشراقى باعتبار تقوم المعلومات بامره كما قلنا فافهم و تدبر و لا تشتبه عليك العبارات فان مراداتنا فى هذه كما سمعت انتهى كلامه اعلى الله فى الخلد مقامه و رفع الله فى الدارين اعلامه.

انظر الآن ايها العاقل المنصف المتدين هل بقى لاحد مع هذا الكلام التام الواضح الدلالة مجال القول بانه اعلى الله مقامه ينكر علم الله بالاشياء قبل وجودها او ان يكون له تعالى حالتان او صدر المخلوقات عنه تعالى عن جهل(بالجهل خ‌ل)تعالى ربى و تقدس عن كل ما يقولون علوا كبيرا فاذا قال القائل مرادى من هذا القول هذا المعنى و اللفظ يتحمل(يحتمل خ‌ل)ذلك المعنى و لو بعيدا ايجوز فى المذهب و فى الشريعة ان يكذب و يقال له ليس هذا مرادك لان كلامك يحتمل غير هذا مع ان ما نقله المعترض من كلامه اعلى الله مقامه صريح فى ما ذكرنا و نقلنا عنه و انه قال هناك و العلم الحادث فعله و من جملة مخلوقاته و سميناه علما لله تعالى تبعا لائمتنا عليهم السلام و اقتداء بكتاب الله حيث قال علمها عند ربى فى كتاب لايضل ربى و لاينسى فهل بهذا الكلام يكفر قائله و يقال انه يثبت الجهل لله مع هذه التصريحات الاكيدة و التأكيدات البليغة على ان علمه تعالى بالاشياء قبل وجودها كعلمه بها بعد وجودها مع البيان الواضح الذى نقلناه عنه اعلى الله مقامه و لو فتح هذا الباب

بالمصير الى الاحتمالات البعيدة و صرف الكلام الى الخيالات الفاسدة و الاوهام الكاسدة مع تصريح المتكلم بخلافها و توضيحه المراد منها فلايبقى حينئذ لعالم كلام و يجب تكفير جميع علماء اهل الاسلام ،يا ناعى الاسلام قم فانعه ،نعوذ بالله عن زلل الاقدام و زيغ الافهام و اضطراب الاوهام و نسأل الله العافية و حسن الخاتمة .

و كذلك القول فى المعراج و ما ذكر مولانا فيه من الكلام الواضح الحق الصريح الذى لا مرية فيه و لا شك يعتريه و نقلناه عنه فى اول هذه الرسالة ما هو صريح فى انه صلى الله عليه و آله عرج بجسده بالكثافة البشرية و بثيابه التى هى اكثف من جسده صعد الى العرش و الى مقام قاب قوسين او ادنى كما فصلنا و بينا و شرحنا و اوضحنا سابقا فليرجع اليه من اراد الاطلاع على حقيقة الامر .

فاذا كان كذلك و هذا دابه و ديدنه اعلى الله مقامه و رفع اعلامه فى ذكر المطالب و تبيينها و تنقيحها و ذكر القراين المبينة لها و الموضحة لمعانيها و الكاشفة عن حقايقها و مبانيها و ما عسى ان يتوهمه المتوهم لاجل معضلات اسرارها فكيف يقاس عباراته و اشاراته بعبارات اولئك الاشخاص الذين ليس فى كلامهم الدال على مخالفة ظاهر ما عليه الفرقة المحقة قرينة موضحة و بيان مثبت لمرادهم الا ما ارادوا من ظواهر كلامهم و حينئذ فالظاهر يكون بحكم النص و يجب العمل عليه و لكن من جهة ما تقدم و احتمال انهم(انهم ربما خ‌ل)ارادوا غير هذا المعنى المعروف عندهم و المتكرر على السنتهم و كتبهم سكت عنهم و استغفر لهم كما فى شرحه اعلى الله مقامه لرسالة العلم للملا محسن و انما يقول قال عفى الله عنه و قال العالم المتقن الملا محسن و امثال هذه العبارات و ذلك كله تورعه و تقواه و عدم جرأته فى تكفير مسلم انعقدت نطفته فى الاسلام و ربا و نشأ فى الاسلام و اعتقد معتقد اهل الاسلام و لما كانت كلماته ظاهرة فيه جاهر بالتخطئة فلو اتى من تبين كلامه على نحو معتقد اهل البيت عليهم السلام مما هو المعروف فى مذهبهم من كلماته و بياناته و تصريحاته لكان يقبل منه ذلك اذ لم يكن الاعتراض لاجل المعاداة و العياذ بالله

الا انه اعلى الله مقامه لم يجد من تبين كلامه و كلام اضرابه من كلامهم و بيانهم و انما يأولون بعض التأويلات الباردة و التوجيهات الفاسدة(الكاسدة خل)من التوجيه الذى لايرضى به صاحبه و لو اردنا ذكر تلك(هذه خل)الوجوه(الوجوه و التأويلات خل)و التعليلات لطال بذلك(بنا خل)الكلام و لاخرجنا عما نحن فى المقام و لسنا ايضا بصدد الخلاف و النزاع مع الناس و نحن و لعمرى فى شغل من ذلك بل نقول ان القائل اذا قال قولا و سكت عنه و مضى على منواله و لم يأت بشيء ينفيه و يبين مراده منه(عنه خل)غير ما يعرفه الناس من ذلك القول و الكلام فذلك القول و الكلام هو الذى يجب ان تبنى عليه الاحكام من النفى و الاثبات ان لم تكن قرينة بخلافه من الحالية او المقالية او غيرهما من انحاء القراين و اما اذا لم يكن كذلك بل يذكر كلاما و يبين مراده بقرينة صريحة و بيان واضح و لايلزم ان يكون تلك القرينة فى ذلك الموضع من كلامه بل يكفيه اثباتها و بيانها بحيث يعرف ذلك منه اما بتنصيص مقالى او بيان لسانى او باخبار المخبرين الآخذين عنه او بالكتابة و الاتيان بصريح العبارة او بغير ذلك كما فعله مولانا الاستاد اعلى الله مقامه فحينئذ فهو الحكم الذى يجب الحكم عليه على ما يقتضيه كلامه و يؤديه بيانه و ان اتى بشيئين مختلفين و لم يمكن الجمع بينهما بما يعلم منه و لم يظهر مذهبه فى الخارج فيجب التوقف و السكوت عنه لان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات و ان اختلفت كلماته الا انه المعروف الانتساب الى مذهب و دين فيجب الحكم به على ما هو المعروف من مذهبه و المعلوم من دينه و ملته لقوله تعالى و لاتقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا و على ما ذكرنا من هذا التفصيل استقر مذهب علماء الاسلام و على ذلك جرت طريقتهم و آدابهم فلايحكمون على احد بالكفر الا اذا تطابقت اقواله و كلماته و عباراته فى ما تظهر للناس و تجرى على وتيرة واحدة و اذا اختلفت فيطلبون المرجحات و لذا يختلفون فى شخص واحد بالجرح و التعديل و الاسلام و الكفر و لذا ترى ان عبدالحميد ابن ابى الحديد لما ظهر منه بعض الكلمات فى بعض قصائده و رسائله حكم عليه جماعة بالتشيع حتى ان

علماءنا من يقول حشرنى الله معه مع كونه من المعروفين(معروفا بخل)بالانتساب الى مذهب التسنن و تقويته لمذهبه و دفع الاعتراضات الواردة عليه مما لاينكر بتتبع شرحه على نهج البلاغة و اما ما ذكر فى مدح امير المؤمنين عليه السلام فقد بان عذره من المعلوم من مذهبه لانه معتزلى يجوز تقديم المفضول على الفاضل و لا شك ان امير المؤمنين عليه السلام عنده افضل الصحابة و لكن الحكمة اقتضت تقديم فلان و فلان عليه و ان كانوا مرجوحين و يشهد لما ذكرنا قوله فى القصيدة العينية :

و رأيت دين الاعتزال و اننى اهوى لاجلك كل من يتشيعُ

و الحاصل ان العلماء اذا رأوا كلاما حقا من متكلم يجعلونه اصلا و يحملون غيره عليه حتى اجروا فى ابن ابى الحديد و اشباهه فما ظنك باكابر الشيعة و اساطين الشريعة و هكذا دأب علماء الرجال و كذا الاختلاف فى احوال محمد بن سنان و كلماته و اطواره و اختلاف النقل عنه و الروايات فيه اختلفت كلمات علماء الرجال فيه حتى انك ربما تجد عالما واحدا يناقض نفسه فيه فى كتاب واحد فضلا عن كتابين فضلا عن العلماء هذا المفيد اعلى الله مقامه فى الاختصاص على ما نقل عنه فى العوالم عد من خواص مولانا الرضا(ع)محمد بن سنان و مع ذلك قد طعن فيه و رماه بالضعف و هكذا و قد فصل القول فيه سيدنا السيد محمدمهدى الطباطبائى اعلى الله مقامه و ربما يكون رجل واحد قد ضعفه المشهور و يتبين لبعضهم من كلامه و آدابه و احواله ما يدل على حسن حاله فيوثقه كما فى عثمان بن عيسى الرواسى فان المشهور الصحيح انه ضعيف واقفى و لكن مولانا الاقا محمدباقر البهبهانى فى تعليقته قد وثقه و بعضهم جعلوه ممن اجتمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنه و ربما تختلف احواله بحيث يتوقف فيه العلماء و يسكتون عنه و لم يتعرضوا له بجرح و تعديل كما يظهر لمن تتبع كتب الرجال.

فظهر لك ان العلماء رضوان الله عليهم لايكتفون بمجرد العبارة كيف ما كانت بل ينظرون الى القراين و المرجحات و الاحوال و الاطوار ثم يحكمون

على مقتضى ما يظهر لهم بعد التتبع التام و الفحص البالغ العام لا انهم اذا رأوا عبارة فرضناها ظاهرة فى الكفر او صريحة ثم يرون بعد ذلك عبارة ثانية موضحة و مبينة لمراده من العبارة الاولى صريحة فى التوحيد و الاسلام بانه مااراد منها الا هذا المدلول من هذه العبارة الثانية لا انه اراد من الاولى معناها ثم عدل عنها فى الثانية فانه عدول عن الارتداد و ينبئ على الخلاف فى المسألة و اما فى الصورة الاولى فلا شك انهم لايعرضون عن الثانية و يحكمون على مقتضى العبارة الاولى لا والله ماصنع ذلك الى الآن عالم من العلماء من جميع الملل فضلا عن المسلمين فضلا عن الفئة الناجية و الفرقة المحقة رضوان الله عليهم الا من ابدع فى الدين و لم يعرف طريقة الفقهاء و المجتهدين و لا ما هو المعروف عند عامة المسلمين و انا قد تلوت عليك من كلمات مولانا و عباراته مما يوهم المخالفة و ما يكشف عنها بصريح الكشف و البيان و حينئذ فالاعتراض عليه من جهة تلك العبارات بعد البيان و التوضيح خروج عن جادة اهل الاسلام و عن طريقة المسلمين و اتباع لغير سبيل المؤمنين و الله سبحانه و تعالى يقول و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا و مولانا اعلى الله مقامه و رفع فى الدارين اعلامه لم يزل على منهاج بصيرة فى الدين و التقوى و جار على ما جرت عليه العلماء و سالك سبيل اصحاب العصمة ائمة الهدى عليهم السلام ما دامت الارض و السماء و لكن القوم كما اخبر الله تعالى عنهم بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لمايأتهم تأويله، و اذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم الم يسمعوا قوله تعالى و مااوتيتم من العلم الا قليلا و قوله تعالى و فوق كل ذى علم عليم و قوله تعالى و لاتقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحيوٰة الدنيا و قوله تعالى الذين يحبون ان تشيع الفاحشة فى الذين آمنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا و الآخرة و قوله تعالى الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فى الدنيا و الآخرة و امثالها بل لقد سمعوها و وعوها و لكن الدنيا قد احولت فى اعينهم و راقهم زبرجها آه آه فوالله قال امير المؤمنين عليه السلام لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود

الناصر و ما اخذه الله على العلماء ان لايقاروا على كظة ظالم و لا على سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها و لسقيت آخرها بكأس اولها و لالفيتم دنياكم هذه ازهد عندى من عفطة عنز انتهى،و انى كتبت هذه الكلمات تنبيها لمن يتنبه و تبصرة لمن يتبصر و تذكرة لمن يتذكر و اتماما للحجة على المكابر.

ثم انى اجمل القول فى ما هو معتقدى عن هذه المسائل المأخوذة من شيخى و استادى و ادين الله بهذا الاعتقاد و اشهد بالله انه اعتقاد مولانا و شيخنا ان افتريته فعلى اجرامى و انا برىء مما تجرمون، فاقول ان الذى يجب اعتقاده على المسلمين فى معرفة اصول الدين هو ان الله سبحانه هو الواحد المتوحد الفرد المتفرد بقيوميته و ايجاده و خلقه ليس له شريك و لا وزير و لا هو سبحانه باحد يستشير و لايعينه احد و لايوازره عدد فهو المستقل المتفرد بالخالقية و الفاعلية و الرازقية خلق السمٰوات بلا عمد و سطح الارضين على وجه ماء جمد و تدل على ذلك ضرورة اهل الاسلام و الآيات المحكمة كقوله تعالى الله الذى خلقكم ثم رزقكم ثم يميتكم ثم يحييكم هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شىء سبحانه و تعالى عما يشركون و قوله تعالى ارونى ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرك فى السمٰوات و امثالها من الآيات الكثيرة و الاخبار المتواترة المستفيضة عن البيان فمن اعتقد بخلاف ذلك فهو خارج عن دين الاسلام و مكذب بما جاء به سيد المرسلين صلى الله عليه و آله و من قال ان عليا(ع)او احد الائمة(ع)خالقوا السمٰوات و الارضين فلا حظ له فى الاسلام و لا هو فى عداد المسلمين و من قال انهم(ع)خالقون باذن الله و امره كالشريك المتصرف فى الملك باذن الشريك الآخر او كالوكيل الفاعل باذن الموكل و امره او كالعبد الفاعل باذن المولى و السيد فمن قال بهذه المقالة و دان بهذا الاعتقاد فهو كافر باليقين و خارج عن ذمة(مذهب خ ل)المسلمين و انى ابرأ الى الله تعالى منه و ممن يقول بقوله فلااشك فى كفرهم فانهم ملعونون على لسان داود و عيسى بن مريم و هو قول الصادق(ع)من قال نحن خالقون بامر الله فقد كفر لان الاذن و الامر على الاول ينافى توحيد الله و يثبت الشريك له تعالى و

على الثانى و الثالث يستلزم اعتزال الحق عن الخلق و يستلزم التعطيل و ضرورة الدين قضت على فساد كل ذلك على اليقين و الادلة القطعية من العقلية و النقلية دالة على بطلانه و كفر القائل به و انه شر اليهود و النصارى لان الغلاة صغروا عظمة الله و كل من يدعى ان لاحد استقلالا و تذوتا بدون الله سبحانه فهو كافر ايضا فمن جعلهم عليهم السلام العلة الفاعلية بالمعانى التى ذكرت لك كما هى الظاهرة المعروفة بين الخلق فانى ابرأالى الله تعالى منه و ادين بكفره و اما اطلاق هذه العبارات و ارادة انحاء التجوزات و وضع الاصطلاحات و قصد معنى صحيح يطابق ظاهر الشرع الانور المعروف بين هذه الفرقة الناجية كما قال عز و جل و اذ تخلق من الطين الآية،و قال عز و جل تبارك الله احسن الخالقين و قد قال تعالى و تخلقون افكا و كذلك ما فى الروايات كما تلونا عليك سابقا فقد وقع فلا بد ان تحمل امثال هذه الاطلاقات على المعنى الصحيح الذى يطابق ظاهر الشرع لان صدور هذه العبارات من الشارع قطعى كما سمعت من القرآن و عدم ارادته ما هو المعروف المتبادر من المعانى التى ذكرت قطعى ايضا فوجب الحمل على التجوز و انحاء الوجوه و الاعتبارات و كذلك يجب على المسلمين اعتقاد ان الله سبحانه عالم بذاته و العلم عين ذاته و انه تعالى يعلم الاشياء كليها و جزئيها و علويها و سفليها و جميع ذرات الكاينات بكمال التفصيل قبل وجودها و بعد وجودها و مع وجودها بلا تغير و من انكر ذلك فهو كافر و نبرأ الى الله تعالى منه براءة الله و رسوله و الائمة الطاهرين و كذلك يجب عليهم الاعتقاد بان رسول الله صلى الله عليه و آله عرج بجسمه بل بجسده بل بكثافة بشريته المؤلفة من العناصر الاربعة و معه صلى الله عليه و آله ثيابه و صعد بما ذكرنا السمٰوات حتى وصل الى العرش و بلغ الى مقام قاب قوسين او ادنى و من لم يعتقد ذلك نبرأ الى الله تعالى منه و كذلك يجب عليهم الاعتقاد بان الخلق بعد الموت فى الحشر يعادون بابدانهم و اجسادهم الدنياوية العنصرية بحيث لو وزنتها فى الدنيا و الآخرة لم يتفاوت قدر حبة خردل و نبرأ الى الله تعالى ممن قال بغير هذا او اعتقد بغير هذا فكل من انكر المعاد الجسمانى فهو

كافر ملعون لعن الله قائله و عذبه بانواع العذاب.

ثم انی اعتقد و اجزم و اقول بلسان حالی و مقالی و جنانی و ارکانی و سری و علانیتی ان ظاهر ما علیه الفرقة المحقة هو الحق الذی لا شك فیه و لا ریب یعتریه و کل مذهب او اعتقاد او قول او فعل یخالف ما علیه الفرقة المحقة فذلك باطل عاطل فاسد کاسد ابرأ الی الله و الی رسوله و الی الائمة الطاهرین سلام الله علیهم من ذلك القول و جمیع کلماتنا و اقوالنا فی جمیع مصنفاتنا و مباحثاتنا و اجوبتنا للمسائل لایخرج مما علیه الفرقة المحقة فاذا وجدتم کلاما متشابها او ما فی ظاهره المنافاة فردوه الی المحکمات و ادرؤوا الحدود بالشبهات، و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا و لاتکونوا کما قال عز و جل بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی و اعلم انی قد اعذرت و انذرت و بینت و فصلت و اوضحت و لم اترك لذی مقال مقالا و لا لذی حجة خصاما و جدالا و بینت ان مولانا و استادنا ماخالف المعروف بین الفرقة المحقة فضلا عن المعروف بین المسلمین قدر شعرة و ذرة فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و المرجع الی الله و الملتقی عند الحساب و الحکم لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

قد فرغ من نسخها منشیها عصر یوم الخمیس الحادی‌عشر من شهر ذی‌قعدة الحرام فی سنة المئتین و اثنین و اربعین بعد الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها الف سلام و تحیة.

رسالة فی جواب الشیخ محمد بن الشیخ عبدعلی القطیفی

فی اثبات حصول الیقین بدلیل تسدید الامام علیه السلام و تقریره

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين .

اما بعد فيقول العبد الجانى و الاسير الفانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى ان هذه(اما بعد فهذه خ‌ل) كلمات ذات تبيين كشفت بها النقاب عن وجه الحق المبين و اوضحت مناره لطالب القطع و اليقين امتثالا لامر من تجب على طاعته و الزمت(التزمت خ‌ل)على نفسى اجابته نسأل الله ان يسددنا للصواب فانه الموفق للمبدأ و المآب .

فنقول اعلم ان الله سبحانه كامل من جميع الجهات بكل الحيثيات و الاعتبارات و التعبيرات و الشؤونات الفعلية و الجهات الاختراعية لتعالى الحقيقة الازلية عن الجهات الاعتبارية فكماله المطلق يقتضى ان يجرى فعله سبحانه على احسن استقامة و اكمل ما تستحسنه العقول المستقيمة المستنيرة بنور المعرفة و البصيرة فلايفعل المرجوح و لايترك الراجح فى افعاله و مفعولاته ابدا و لايعدل من الاحسن الى الحسن و لايصح ان يقال فى امضاء فعله تعالى ان لو كان كذا لكان احسن كيف و هو سبحانه عاتب الانبياء و عاقبهم بترك الاولى و هو يفعله مع انه(يفعله و هو خ‌ل)سبحانه القائل(القائل عز من قائل خ‌ل)اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسكم حاشا و كلا(كلا تعالى خ‌ل)ربى عن ذلك علوا كبيرا فاذا عرفت هذه المقالة(المقدمة خ‌ل)الشريفة التى هى من الابواب التى ينفتح(يفتح خ‌ل)منها الف باب فاعلم ان الثبات و الاستقرار و الاطمينان و الوقوف على حد اكمل من الاضطراب و التزلزل و عدم الاستقرار بل لايقال انه اكمل لعدم الحد الجامع فاذا وجب على الحق الحكيم ان يوقف الخلق عليه لا على الاضطراب و التزلزل لنقصانهما و زوالهما و اضمحلالهما و هذه النسبة جارية فى كل شىء بكل وضع و بكل رسم و لا شك ان الثبات و الاطمينان و عدم التزلزل انما يكون فى العلم و القطع و اليقين

دون الوهم و الشك و الظن و التخمين (و التخمين و الظن خ ل) فوجب ان لا يختار الله سبحانه لعبده على القطع و اليقين شيئا من مقابلاتهما لأنه نقصان فی الحكمة و هو سبحانه و تعالى اجل من ان يطرأ النقص فی فعله (ان يطرأ فی فعله خ ل) فلما كان كلما جاز على الله من الخير و النور فی فعله وجب لعدم القوة و الانتظار فی متعلقات افعاله على وجه الحقيقة وجب ان يجرى فعله على ما اختار كما اختار بما اختار و قلنا ان ذلك هو العلم فكان مدار الكاينات فی جميع احوالها من التكوينية و التشريعية و الذاتية و الوصفية (التوصيفية خ ل) على العلم و القطع فعليه جرت الشريعة و اياه طلبت اصحاب الحقيقة فكان هو الامر اللازم و الحكم المبرم سبق به القضاء و جرى به عليه (جرى عليه خ ل) الامضاء و ثبت فی الالواح و مضى (مضت خ ل) على حكمة الحقايق و الاشباح فتبين لك انه لا يصح على الله فی الحكمة ان يتعبد الخلق فی الاحكام الشرعية التكليفية و غيرها الا على القطع و اليقين دون الظن و التخمين و هذا الاصل مسلم عند الكافة من الخاصة و العامة لا يشك فيه مسلم موحد الا ان بعضهم جعله اصلا اوليا و قالوا قد طرأه اصل آخر اخفى حكمه و غير اسمه و رسمه لاختلاف المقتضيات و هو التعبد بالظن عند سد باب العلم و قالوا ان باب العلم منسد لوجوه اختلالات (لوجود اختلافات خ ل) الادلة من الكتاب و السنة من الوجوه الكثيرة التی ذكروها و فصلوها فی المطولات و المفصلات و الاجماع اما لم يحصل اصلا فی هذا الزمان كما هو رأى جماعة او قليل لو جوزنا حصوله و وقوعه كما هو رأى آخرين و التكليف ثابت فوجب العمل بالظن الا ما اخرجه الدليل القاطع من الظن الحاصل بالقياس و الرأى (الحاصل و الرأى خ ل) و الاستحسان و الرمل و الجفر و امثال ذلك و ما لم يدل عليه دليل قاطع فيدخل تحت الاصل الثانوى الذى هو وجوب العمل بالظن و لولا القول بوجوب العمل بالظن لزم التكليف بالمحال و هو التكليف بما لا يطاق و الله سبحانه منزه عن (من خ ل) ذلك و قد قال عز من قائل لا يكلف الله نفسا الا وسعها و معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده و لا يكلف الله نفسا الا ما آتيها و غيرها من الآيات و الروايات الواردة فی

هذا الباب فاثبتوا بذلك علی زعمهم حجیة مطلق الظنون و انه اصل مستقل طارٍ علی الاصل الاول و ان باب العلم مسدود و الطریق الی العلم مفقود فوجب العمل بکل ظن راجح عنده و ترك(یترك خ‌ل)المرجوح لئلایرجح المرجوح المتفق علی بطلانه الا ما قام الدلیل القاطع و البرهان الساطع علی عدم جواز العمل به مثل ما مر و اشباهه و هذاالقول عند اهل التحقیق العارفین بالله سبحانه علی جهة التصدیق فاسد باطل و مجتث زایل لعدم الموجب لانتفاء الاصل الاول و اجراء حکمة الله علی سابق مشیته و ماضی ارادته و نافذ کلمته فانه تعالی لم‌یعجز عن ایصال الخلق الی الیقین حتی یکلفه بالظن و التخمین و الاسباب الموصلة الی العلم و القطع حیث ان الله تعالی اجری الاشیاء باسبابها لم‌تنقطع و مادة العلم لم‌تنعدم و لم‌تضمحل لیضطر المکلفون علی(الی خ‌ل)العمل بالظن نعم(نعم علی خ‌ل)القول بخلو الارض من الامام علیه السلام(من الحجة خ‌ل)و الاکتفاء بالآثار النبویة و عدم القول بلزوم وجوب حجة(بلزوم حجة خ‌ل)من الله سبحانه حی حاضر اما ظاهر مشهور او خائف مستور یتمشی هذاالقول و هو عند الشیعة بمعزل عن(من خ‌ل)القبول .

فاذا کان الامام علیه السلام حیا حاضرا بین ظهران(ظهرانی خ‌ل)الخلق و المکلفین عالما باحوالهم محیطا باسرارهم و امثالهم و شهودهم و غیبهم(غیبتهم خ‌ل)و هم بمرأی منه و مسمع فما الذی یمنعه عن(من خ‌ل)هدایتهم و اراءتهم السبیل و هم محتاجون حتما(محتاجون جهال خ‌ل)لایملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا فاذا غاب شخصه روحی له الفداء(علیه السلام خ‌ل)عنهم لم‌یغیبوا عنه و لیس شرط التدبیر و التصرف رؤیة المدبر و المتصرف فیه الاتری الملائکة المدبرات امرا فانهم یدبرون الخلق و لایرونهم و الجان یتصرفون فی بنی آدم و لایرونهم و الله سبحانه من ورائهم محیط و هو المتصرف المدبر فی الاشیاء(للاشیاء خ‌ل) کیف یشاء لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون و الامام علیه السلام وجه الله الذی الیه تتوجه الاولیاء و الملائکة خدامهم و الجان تحت حیطتهم و تصرفهم فی الحکمین علی مقتضی المشیتین الحتمیة و العزمیة کل

ذلك بنص الروايات المتواترة و العقول المستنيرة فاذا لا مانع من الهداية و لا مخل من الاراءة فان كان المانع عدم علمه و اطلاعه على احوال المكلفين فالكتاب و السنة و اجماع الفرقة المحقة على اثبات علمه و احاطته قال تعالى قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون و هم الائمة عليهم السلام اجماعا و ان اعمال العباد تعرض على الامام مما شاع و ذاع عند جميع الشيعة كافة و الروايات فی ذلك كادت تبلغ حد التواتر و فی زيارته عليه السلام السلام على صاحب المرأى و المسمع .

و ان كان من جهة عدم تمكنه و اقتداره للهداية و الارشاد مع غيبته و نأيه عليه السلام فانه باطل لأن هدايته للخلق و ايصاله الى القطع و اليقين لايحتاج الى المشافهة و المشاهدة(المشاهدة و المشافهة خ ل)قطعا كما فی غيره من المبادی العالية و السافلة بل له ان يوصل المستحقين الى حقوقهم باطوار مختلفة و انحاء متشتتة من جهات التعريف بالقاء الاصول و القواعد و(او خ ل)جزئيات الاحكام بانحاء الدلالات على حسب ما يرى من المصلحة(يرى المصلحة خ ل)فمنها بالتصريح و منها بالتلويح(بالتلويح و منها بلحن المقال خ ل)و منها بلحن الخطاب و منها بدليل التنبيه و الاشارة و منها بدليل الخطاب و منها بفحوى الخطاب و منها بالبيان و منها بالمثال(و منها بالمثال و منها بالبيان خ ل)و منها بالسؤال و منها بالجواب و منها بالسكوت و منها بالاعراض و الاهمال و منها من قبيل اياك اعنی و اسمعی يا جارة و منها بالجمع و منها بالتفريق و منها بالاعلان و منها بالاخفاء و منها بالناسخ و منها بالمنسوخ(بالناسخ و المنسوخ خ ل)و منها بالاجمال و منها بالتفصيل و منها بالكتابة و منها بالتشبيه و منها بقذف فی القلوب و منها بواسطة اوعية السوء و منها بروايات ضعيفة لها قراين و منها باخبار صحيحة و منها باجماع الطايفة و منها بالشهرة المقبولة و منها بدلالة عقل موزون و منها بتنبيه هو بالتسديد مقرون يجريها بعموم او بخصوص(خصوص خ ل)او اطلاق او تقييد او جمع او وحدة كل ذلك بالادلة الثلاثة المحكمة دليل الحكمة و دليل الموعظة الحسنة و دليل المجادلة بالتی هی احسن و غيرها من

اطوار التأیید و انحاء التسدید و جهات التعریف و هو علیه السلام لایعجزه تدبیر رعیته و لا اصلاح غنمه و لا حفظ الشریعة التی هو شارحها(شارعها خ ل)و مبینها و لایصح ان یغفل عن جمیع رعیته فان الله تعالی اجل من ان یجعل حجة علی الخلق ثم یخفی علمهم عنه فلم تکن الحجة حینئذ بالغة و کان ذلك نقصا فی الحکمة و عیبا فی الخلیقة(الخلقة خ ل)و ضعفا فی انفاذ المشیة تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.

و ان کان المانع تقیته علیه السلام فلایصح ایضا لأنه ان کانت التقیة عن(علی خ ل)نفسه فلا معنی لذلك بعد اخفاء شخصه و غیبته لعدم فرض الاستیلاء علیه علیه السلام حینئذ و ان کانت من(عن خ ل)رعیته فذلك ایضا حکم ثانوی من احکام الله تعالی تجب الدیانة(یجب الدیانة به خ ل)الی ان یتغیر الموضوع فیرتفع حکم التقیة حینئذ.

و اما الاختلافات الواقعة بین العلماء الفرقة المحقة فلیست(بین علماء الفرقة فلیست خ ل)لأجل اختلاف انظارهم و خطاء ظنونهم و افکارهم لعدم تمکن وصولهم الی الامام علیه السلام فلو تمکنوا من الوصول به و السؤال مشافهة لمااختلفوا بل لأن الاختلاف هو المطلوب عنده علیه السلام فی زمانه کما کان مطلوبا فی زمان(زمن خ ل)آبائه علیهم السلام اماسمعت قولهم علیهم السلام نحن اوقعنا الخلاف بینکم و قولکم(و هو قولهم علیهم السلام خ ل)راعیکم الذی استرعاه الله امر غنمه اعرف(اعلم خ ل)بمصالح غنمه ان شاء جمع بینها لتسلم و ان شاء فرق بینها لتسلم ،و الحکمة الالٰهیة المستودعة عندهم علیهم السلام اقتضت الاختلاف عند مزج الحق بالباطل و اهل الصلاح مع اهل الفساد و سنة الاختلاف باقیة الی ان تزیلوا و لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة ،و ذلك التزییل سبب ظهوره عجل الله فرجه کما ان المزج سبب خفائه فالاختلاف هو المطلوب الآن و قبله الاتری المشافهین لهم علیهم السلام فی مسألة واحدة یختلفون حسب اختلاف بیاناتهم علیهم السلام لهم و لذا قالوا ان هذا الاختلاف اسلم لنا و لکم و لو اجتمعتم لاخذ برقابکم ،و اما شیوع الفساد و

انكباب الخلق على المعاصى فلاينافى تسديد الامام عليه السلام لأن تسديده عليه السلام للتعريف و التبيين لا للاجبار(لا للعمل خل)و الالجاء على الفعل و قد قال تعالى لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى فالبيان شأن الحجة لا الالجاء و الاكراه كما قال تعالى ما على الرسول الا البلاغ مثلا على الحجة ان يبين ان الزنا حرام و معصية فاذا حصل مانع لهذا الفهم و البيان عليه ان يزيله لأن البيان من الله سبحانه و على الله قصد السبيل،ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه فالاهمال فى البيان التام نقص فى الحكمة و الايجاد و اما اذا عصى و زنى فليس على الله ان يمنعه و الا لكان ظالما تعالى ربى عن ذلك علوا كبيرا فشيوع الفساد ان كان عن جهل بالفساد فذلك لايجوز بل لايقال له فساد ايضا لأن الناس فى سعة مما(ما خ)لم يعلموا كل شىء لك مطلق حتى يرد فيه نهى فقبل وصول النهى الى المكلف هو فى سعة من الفعل فلايقال له حينئذ مفسد و ان كان بعد العلم فبما كسبت ايديهم و ليس على الله تعالى ردعهم(تعالى رد عليه خل)بعد اقامة الحجة و ايضاح الدليل ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة.

و اما تعطيل الحدود فذلك لشريعة التقية فان اقامتها لاتكون(لايكون خل)الا بظهوره عليه السلام و ظهوره روحى له الفداء مما يأبى الله ما دام الخلط و المزج فلاتقام(فلايقام خل)الحدود ما دام الامام عليه السلام غائبا لشيوع الفساد و ظهوره فى البر و البحر و عدم تحمل الناس للوقوف على الحدود الشرعية الالٰهية و عدم بسط يد ولى الامر ليوقفهم على الحد الالٰهية(الالٰهى ظ)الحقيقى فلاتزداد(الحد الحقيقى فلاتزد خل)اقامة الحدود الا فسادا و فتنة و ايقاعا(ايقاعها خل)لهذه الفرقة الى موارد الهلكة فمنع اقامة الحدود فى وقت الغيبة و شدة المحنة من اقامة الحدود فافهم راشدا.

و بالجملة بعد(فبعد خل)ما انعم الله سبحانه علينا بوجود امام حق عادل رؤوف عطوف عالم مطلع علينا فى غيبنا و شهودنا و ظاهرنا و باطننا قد اكمل الله(تعالى خل)بذلك النعمة كما قال عز من قائل اليوم اكملت لكم دينكم و

اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فلا معنی لسد باب العلم بالاحکام علینا لأن هادینا و مرشدنا و ولینا معنا اینما کنا فلاتمنعه غیبته علیه السلام عن رعایتنا و حمایتنا لرأفته بنا و رحمته علینا و لاتصغ الی قول من قال فیه علیه السلام وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا فان الجمع بین اللطفین اکمل و ارجح بالضرورة و قد سبق منا ان الله تبارك و تعالی لایترك الارجح و الاولی و ان ائمتنا سلام الله علیهم لایترکون الاولی بخلاف سائر الانبیاء فانهم قد یترکون الراجح و الاولی و اما نبینا و ائمتنا علیهم السلام فمنزهون و مبرؤون عن جمیع ذلك فان قلت ان التصرف لیستلزم المفسدة قلت مطلقا ممنوع اشد المنع فلیقتصر علی ما یوجب المصلحة من اجراء رعیته علی ما یقتضیه(تقتضیه خ‌ل) کینونتهم و اصلاح ذات بینهم علی ای جهة کانت من الاتفاق و الاختلاف و التقیة و احکامها.

و اما جعل الرعیة مهمل الناصیة مخلی السرب یختارون لانفسهم ما یشاؤون و یترکونهم و یترکون(ما یشاؤون و یترکون خ‌ل)ما یشاؤون بین آیات و روایات مایعرفون حقایقها و لا مبانیها و لا معانیها و لا تصاریفها و لا وجوهها و لا دقایقها یکلهم علی آرائهم لیعتمدوا علی اهوائهم و یرجحون بینها من انفسهم فلایکون ذلك ابدا و یأبی عن ذلك عدل(یأبی عدل خ‌ل)الله سبحانه و حکمته و قیومیته و قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و لعمری فی ذلك ابطال الدین(لعمری ان فی هذا ابطال للدین خ‌ل)رأسا اذ لو جاز هذه التخلیة فی وقت جاز فی کل الاوقات و قوله و عدمه منا ان اراد به المکذبین فما تقصیر المصدقین الذین یطلبون دینه و شرعه و یتبرؤون من اعدائه نعم من جهة الخلط مع المخالفین حصل لهم الضعف عن ادراکه و ملاقاته مثل الارمد بالنسبة(بالنظر خ‌ل)الی نور الشمس و اما الشمس فلاتقصر عن الاشراق و الاضاءة و التدبیر و التجفیف و التسخین و غیرها و مثل الطبیب بالنسبة الی الارمد فانه اذا عجز عن مشاهدة الطبیب و الاصم اذا عجز عن استماع کلام الطبیب فلایقصر الطبیب عن معالجته و مداواته

لاصلاحه و تدبيره كيف و الامام هو يد الله الباسطة و اذنه الواعية و رحمته الواسعة فلاتقل يد الله مغلولة لئلايشملك تأويل قوله تعالى.

فاذا نظر الفقيه العادل الجامع لشرائط الفتوى المستأهل(للشرائط المستأهل خ‌ل)للاستيضاح و ان يطرق الباب ليرد عليه الجواب فى حكم المسألة و تأمل فى دليلها من كتاب او رواية او شهرة او اجماع فان وقف على اجماع محقق حصل له القطع بدخول الحجة عليه السلام فى المجتمعين(المجمعين خ‌ل)قولا او رضاء(رضى خ‌ل)او تصحيحا او غير ذلك فذلك هو(ذلك هو خ‌ل)العلم عند الكل بالاتفاق الا ان نزاعهم فى الحصول و عدمه و الا فبعد حصول العلم لا نزاع فى انه العلم القاطع و هو الحجة المقطوع بها و ان وقف على شهرة تكون اجماعا فكالاجماع و ان وقف على ما ليس له معارض و عليه قراين تفيد القطع فكما مر آنفا و ان وقف على ما ليس له(ما له خ‌ل)معارض مانع عن افادة القطع فليطلب المرجحات المنصوصة فى الكتاب و السنة ثم ان الامام عليه السلام ناظر الى نظره فى تلك المسألة و ناظر الى حاله و كينونته من حيث نفسه و من حيث قراناته بالامور الداخلة و الخارجة من احكام التقية و غيرها و ناظر الى كل من يقلده فيها و احوالهم و ما تقتضيه اطوارهم و اوطارهم مسبب له اسباب المرجحات على مقتضى تلك(ذلك خ‌ل)الاسباب حتى يرجح(ترجح خ‌ل)عنده ما هو اللايق بحاله و حال مقلديه و يضعف الجانب الآخر فلايلتفت اليه فتكون صلوٰة الجمعة بالنسبة الى بعض على حسب المصالح واجبة و على آخر محرمة و على آخر مستحبة و هكذا على ما يقتضيه(تقتضى خ‌ل) كينوناتهم هؤلاء(فهؤلاء خ‌ل)المختلفون لو شافهوا الامام عليه السلام(عليه السلام بالسؤال خ‌ل)فى هذا الوقت مازاد لهم عما يسر لهم الطريق اليه حرفا بحرف.

و اما طريق القطع و سبيله فانك اذا وقفت على دليل مسألة من آية او رواية فيجب ان تحملها على ما هو الظاهر من المعانى الحقيقية اللغوية(او اللغوية خ‌ل)او الشرعية او العرفية و لاتصرفها على المجاز لأن الحكيم هو الذى يضع

الاشیاء فی مواضعها و مواقعها فاذا وضع اللفظ لمعنی معین فمقتضی الحکمة استعماله فیه الا ان یکون مانع عن ارادة المعنی الحقیقی فیجب علی الحکیم حینئذ البیان و نصب القراین و شهادة العیان او الوجدان فاذا لم نجد شیئا من هذه الموانع و کان الکلام کلام الحکیم علمنا یقینا انه ماراد الا ما وضع اللفظ بازائه و سبیل القطع بالوضع اطباق اهل اللغة او عدم المعارض و اما اذا اختلفوا فلا بد من التماس دلیل منهم علیهم السلام فی تعیین احد القولین او الاقوال فاذا وجدت آیة او روایة فاحملها علی المتعارف عند اهل اللسان فانه هو المراد قطعا و الا لم یکن حکیما و کان مغریا بالباطل فاذا(فان خ ل) کان ذلك المعروف هو الحکم الذی یرید الله سبحانه و تعالی من ذلك الناظر سکت عنه و لم یردعه و خلاه و الا ردعه و نصب له القراین بخلاف المدلول المعروف بین اهل اللسان فحیث سکت و لم یردع علمنا ان ذلك هو حکم الله تعالی یقینا بحکم التقریر فانهم قد اجمعوا ان التقریر یورث العلم اذا عمل عملا او ذکر قولا او حدیثا فی محضر المعصوم علیه السلام و لم یردعه و سکت عنه و لم یکن محل التقیة فذلك هو الحکم الحقیقی الذی یجب العمل به و لیس شرط التقریر مشاهدة المقرر المقرر له(مشاهدة المقرر له خ ل)او العکس او الجمیع بل علم المقرر و تمکنه من الردع کاف(کان خ ل)قطعا و هذا المقدار فی هذا الزمان حاصل یقینا فان العالم کله للامام علیه السلام بمنزلة بیت واحد لشخص واحد و الخلق کلهم بمنزلة العیال الواجبی النفقة و الکل بمرأی منه و مسمع فانت اذا طلبت دینه و حکمه و شرعه و عثرت علی دلیله من کتاب و سنة و تتلوه بمرأی منه و هو یری ان ذلك مخالف لطریقته و سنته(مخالف لسنته و شریعته و طریقته خ ل)ثم یسکت عنك و لم یدلك علی الصواب و لایوصلك الی فصل الخطاب فأین اذا محل التقریر و موقعه فان کان استنادك الی الروایات الدالة الناهیة عن القول بغیر العلم و عن قبول خبر الفاسق و امثالها فهی(فهو خ ل)موجودة فی مقام التقریر علی المعنی الذی تزعمون من حضور مجلس المعصوم علیه السلام و

مشاهدته له فالجواب(مشاهدته فالجواب خل)الجواب فاذا حصل التقرير حصل العلم القطعى بأن هذا هو التكليف فاين الظن اذا.

فان قلت ان التقرير انما يكون عند عدم احتمال التقية و الخوف فاذا احتملت(احتملنا خل)التقية فلا قطع بأن هذا هو الحكم و التكليف(بان هذا الحكم التكليفى خل)قلت و هذه التقية لايجرى عند(لاتجرى فى خل)الغيبة ابدا لأن التقية ان كانت فى القول(القول خاصة خل)ربما يتمشى هذا القول و ان كانت بغيره(لغيره خل)كما هو المفروض فيكون ذلك هو حكمنا الآن لأن التقية ايضا عندنا من احد الاحكام كما ورد فى حديث على بن يقطين عن الكاظم عليه السلام فى الخبر المشهور من تعليم الوضوء على طريقة المخالفين ثم نهاه(نهيه خل)عنه و ردعه الى طريقنا المعروف فان كان سكوته من جهة التقية على الرعية فلا شك انه لايريد الا العمل بذلك اذ ليس هذا حكم مقالى ظاهرى حتى يتقى من استماع احد من المخالفين بل انما هو تقية بالفعل فوجب فعله الى ان يتغير الموضوع فيرفع الحكم بنصب قرينة فحكم التقرير فى الزمانين و الحالين واحد بلا اختلاف و فى الدعاء ماضرنى غيبتى و لانفعهم حضورهم،و فى التوقيع الخارج عن الناحية المقدسة حرسها الله تعالى الى المفيد(ره)ما معناه انا غير مهملين لمراعاتكم و لا ناسين لذكركم و لولا ذلك لاصطلمتكم اللأواء و احاطت بكم الاعداء و عن الصادق عليه السلام ان لنا مع كل ولى اذن سامعة،و الروايات الواردة على مضمونها اكثر من ان تحصى.

فاذا صح التقرير و وجب(فوجب خل)ردع الامام عليه السلام و اكمل الله لنا الدين و اتم علينا النعمة بنصب الامام عليه السلام و استحفاظه لامر الانام الى يوم القيام فأى(فاين خل)طريق الى الظن حينئذ الا ان يكون الله سبحانه قد قصر فى ابلاغ الحجة البالغة او الرسول(ص)قصر فى نصب وصى حافظ بصير مطلع ناظر الى مصالح الرعية كافة او الامام(ع)قصر فى الاداء و التبليغ و الحفظ و الرياسة فمااعطى كل ذى حق حقه و ترك المصدقين المخلصين من الخلق فى جهل و ظن و شك(من الخلق فى ظن و شك و وهم و جهل خل)مع قدرته على

ایصالهم الی طریق العلم و تمکنه منه فان لم‌یتمکن کان عاجزا و ان تمکن و لم‌یفعل اما ان یکون آثما او تارکا للاولی و کل هذه الوجوه علی مذهب الامامیة فی البطلان بمکان فلم‌یبق الا النظر و السیاسة علی مقتضی مصالح الرعیة و قد قال علیه السلام ان الله لایخلو(لایخلی خ‌ل)الارض من حجة کیما ان زاد المؤمنون ردهم و ان نقصوا اتمه لهم ،و المؤمنون جمع محلی باللام یفید العموم الاستغراقی الشامل لکل فرد فرد کما اذا قیل اکرم العلماء فان المراد به کل فرد فرد لا(کل فرد لا خ‌ل)المجموع من حیث المجموع و ذلك(فذلك خ‌ل)معلوم واضح فاذن ما یحصل للفقیه بعد کمال الاستیضاح و استفراغ الوسع هو الحکم الالٰهی الواقعی الحقیقی الذی لو شافه الامام علیه السلام و هو علی تلك الحالة مازاده علیه قطعا الا ان هذا الحکم لایلزم ان یکون اولیا بل قد یکون ثانویا و لأجل التقیة و غیرها و بالجملة(غیرها بالجملة خ‌ل)حکم هذا الیوم و حکم المشاهدة و المشافهة واحد و حکم القریب و البعید سواء و حکم الحاضر فی مجلسه و الغائب عن مجلسه فی الغیبة و الحضور واحد فی بلوغ کل احد حکمه الذی یحتاج الیه فقد یکون حکمه الاحتیاط و قد یکون حکمه التنجیز(التخییر خ‌ل)و قد یکون حکمه التخییر و الاخیر قد یقتضی(التنجیز و الآخر قد تقتضی خ‌ل)المصلحة فی استمراره و دوامه علی ذلك الفقیه و قد تقتضی المصلحة عدم الاستمرار و عدم الدوام فان کان الاول ای الاستمرار ففی الغالب یلقی الحکم الیه بالاجماعات المحققة اما عامة او خاصة او الادلة المفیدة للقطع اولا و بالذات لا بانضمام مقدمة التقریر و قاعدة حصوله فی هذا الزمان فلولا هذه القاعدة کان الحکم ظنیا و لکن اذا انضمت الیه هذه المقدمة المبارکة کان الحکم قطعیا و ان کان الثانی ای المطلوب عدم الاستمرار ففی الغالب یلقی الحکم الیه بالقسم الثانی من الادلة الراجحة التی لولا ملاحظة مقدمة التقریر کان الحکم ظنیا کما مر آنفا و ذلك بسهولة النقل و الانتقال بخلاف الاجماعات و غیرها فان الانتقال الذی یسمونه تجدد(فان الانتقالات التی یسمونها بتجدد خ‌ل)الرأی قد یتفق هناك الا انه قلیل و ان کان(کانت خ‌ل)المصلحة التخییر

فتعارض(تتعارض خ ل)الادلة فی نظره حتی لایسعه الترجیح و لایمکنه الارجاء و التأخیر و لایمکنه طرح الجمیع و لا البعض لمکان التکافؤ و لایسع التساقط عند التعارض لثبوت احد الحکمین قطعا و التمیز قد خفی فبأیهما اخذ من باب التسلیم وسعه و ان کانت المصلحة الاحتیاط یجعل له طریقا الیه و الفقیه عند النظر فی المسألة لایخلو عن الحالات الثلاثة المذکورة و کلها بنظر الامام الحجة عجل الله فرجه روحی له الفداء فحینئذ فاین الظن الذی یدعون و به یقولون و علیه یعتمدون(الذی یدعون و به یصولون و علیه یعولون خ ل)ان هو الا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیٰه حسابه و الله سریع الحساب.

فان قلت اذا کان الامر کما ذکرت من نظر الامام(ع)فوجب ان لایختلفوا لأن الاختلاف لیس من الله تعالی لقوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و دل مفهوم الشرط علی ان ما عند الله لیس فیه اختلافا کثیرا(لیس فیه اختلاف خ ل)و مفهوم الشرط حجة کما هو مذهب المحققین و قال تعالی و لایزالون مختلفین الا من رحم ربك و لذلك خلقهم و قال تعالی ایضا فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم فاذا کان الناظر و المسدد هو الامام علیه السلام فلایجوز ان یختلفوا لانه لیس حکم الله تعالی قلت نعم الاختلاف لیس هو الحکم الاولی و لکنه من الاحکام الثانویة کالتقیة و امثالها فیجب اذا اقتضت المصلحة ذلك کما تقدم و لذا قالوا علیهم السلام نحن اوقعنا الخلاف بینکم و راعیکم الذی استرعاه الله امر غنمه اعلم بمصالح غنمه ان شاء فرق بینها لتسلم(لتسلم و ان شاء جمع بینها لتسلم خ ل)و غیرهما من الروایات الدالة علی وقوع الاختلافات و(علی وقوع الاختلاف الکثیرة لاتحصی ثم انا نقول لیس کل اختلاف مذموما فلیس من عند الله بل خ ل)الاختلاف المذموم هو الذی اخبره سبحانه فی کتابه العزیز بقوله تعالی فمااختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و لیس

اختلاف الفقهاء و احادیث اهل البیت علیهم السلام من هذا القبیل کما هو المعلوم.

فان قلت لو کان الامر یجری بتسدید الامام علیه السلام یجب ان لایجوز التقلید لأن(اذ خل)المدار لیس علی فهمه بل علی ما یجری الیه الامام علیه السلام حسب(علی حسب خل)ما یری(یری من خل)المصلحة من التأیید و التسدید و هذا الحکم یساوی فیه المجتهد و المقلد(یسوی فیه المقلد و المجتهد خل)قلت لیس کل احد قابلا لنظر الامام علیه السلام و اهلا لتحمل عنایته و الا لماصحت بعثة الانبیاء و اختیار الاوصیاء علیهم السلام لأن نسبته تعالی الی جمیع المخلوقین سواء و تسدیده الی الکل واحد و لکنه سبحانه حیث یجری(سبحانه یجری خل)الاشیاء باسبابها یجریها اذا تحققت شرایط القبول فوجب بعثة الانبیاء علیهم السلام و کذلك الامام علیه السلام بالنسبة الی رعیته فانه علیه السلام یوجه عنایته الی المقابل(القابل خل)المتحمل لها دون غیره و القابل المتحمل هو العارف باحکامهم المأنوس بطریقتهم و اطوارهم فی جهات مخاطباتهم و کلماتهم و القائهم و تلقیاتهم المکلفین منهم و انحاء الاصول الملقاة الیهم حتی یصح علیهم(الیهم خل)قوله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و المجتهد هو العارف بطریق المجاهدة للاهتداء لتلقی الاحکام الالٰهیة الشرعیة الفرعیة فیهدیه الله سبحانه بتسدید الامام علیه السلام و تأییده و سبل فیه نکتة لفظیة لطیفة و هی ان عدده اللفظی یطابق عدد محمد صلی الله علیه و آله فافهم الاشارة و الهدایة(فالهدایة خل)متوقفة علی المجاهدة و اهل المجاهدة هم المجتهدون مثلا الشمس لها اشراق علی کل من فی الارض و لایحکیها و لایحکی مثالها و صورتها و حرارتها الا الزجاجة و البلور فافهم ضرب المثل فان نور الشمس تسدید الامام(ع)و تأییده و رعایته و حمایته و قلوب الشیعة ارض حاملة له فالمجتهد کالزجاجة و البلور و سائر الرعیة کساير الاجسام الغاسقة و الله سبحانه یقول یضرب الله الامثال للناس،و مایعقلها الا العالمون.

فان قلت فعلى ما ذكرنا(ذكرت خ‌ل)يلزم ان يبطل مذهب التخطئة و يصح مذهب التصويب فان هذه الاحكام انما تجرى بنظر الامام عليه السلام فلايكون(فلاتكون خ‌ل)الا صوابا فاين الخطاء حينئذ مع ان الامامية مجتمعة على بطلان مذهب التصويب و صحة مذهب المخطئة قلت ان المصوبة يزعمون انه ليس لله فى الواقع حكم و انما الاحكام تابعة لرأى المجتهد فما ادى اليه ظنه فذلك حكم الله الواقعى و ليس له سبحانه حكم غير ذلك و لا شك ان هذا باطل فاسد فان حكم الله امر واقعى(واقعى حقيقى خ‌ل)و لايصح ان يكون تابعا او متجددا بتجدد الآراء الناقصة و الافهام الغاسقة الباطلة و انما الاحكام الالٰهية تجرى على حسب المصالح الواقعية الحقيقية التى عليها الكينونة الاولى العليا التى خلقها الله سبحانه يوم كان طالع الدنيا السرطان و الكواكب كانت فى اشرافها ثم لما تحركت الافلاك و اختلطت(اختلط خ‌ل)الطبايع و مزجت العليا بالسفلى و السفلى بالعليا تغيرت الموضوعات فاستدعت احكاما اخر و هى ثانوية الالٰهية(الٰهية خ‌ل)و قد تسمى ظاهرية و نفس الامرية و غيرها من الاسامى فالخطاء اذا حصل فانما هو فى الاولى و لم‌يحصل فى الثانية قطعا مثاله المريض له غذاء فى حال الصحة من الاطعمة اللذيذة و الاغذية الطيبة و اما فى حال المرض فلايصلح له تلك الاغذية و الاطعمة فانها تفسده و لاتصلحه بل المناسب له العقاقير و الادوية المصلحة للمرض فالاولى هى الاحكام الواقعية الاولية و الثانية هى الاحكام الواقعية الثانوية و كل هذه الاحكام عند الله سبحانه ثابتة فى اللوح المحفوظ الا ان الاولى فى الورقة العليا الاولى(الاولى العليا خ‌ل)و الثانية فى الورقة السفلى الثانية(الورقة الثانية خ‌ل)و الكل عند الله ثابت محفوظ(عند الله محفوظ خ‌ل)فى خزائنه و اعظم الخزائن و اشرفها(اشرفها و اعلاها خ‌ل)قلب الامام عليه السلام و هو العبد المؤمن الذى وسع قلبه الاحكام الالٰهية باسرارها(باسرها خ‌ل)و قد ضاقت عنها السمٰوات السبع و الارضين(الارضون خ‌ل)السبع كما فى الحديث القدسى فالذى يقول ان الحكم الثانوى الذى ادى اليه نظر الفقيه المسمى عندهم بالحكم الظاهرى قد يكون

محض الخطاء و خلاف الواقع بحیث لو شافه الامام علیه السلام کان الحکم غیر هذا و انما ساغ له العمل بذلك من قبیل اکل المیتة و الجیفة فقد اخطأ الصواب و تعدی فی الجواب بل الله سبحانه اجل من ان یکل الخلق الی آرائهم حتی یقولوا فی الاحکام العملیة التی علیها مدار الفروج و الدماء و النسل و ترقیات الدنیا و الآخرة علی مظنوناتهم ثم یجیز الله تعالی بهم تلك الظنون الکاذبة و الآراء الفاسدة و الاوهام الکاسدة فمن نسب الی الله ذلك فقد اخرج الله عن سلطانه و عزله عن حکمته و ازاله عن قیومیته تعالی الله عما یقولون(تعالی الله عن ذلك خ‌ل)علوا کبیرا.

فان قلت ان الخطاء و الوهم فی الموضوعات قد یتفق یقینا فان المکلف ربما یباشر النجاسة و یتصرف فی الحرام و المغصوب و غیر ذلك و لم‌یعلمه بها و قد اجاز الله تعالی له ذلك و صحح عمله و لم‌یکلفه بما هو الواقع فلیکن(فلتکن ظ)تلك الاحکام المظنونة التی تقع فیها الخطاء من هذا القبیل فان الضرورات تبیح المحظورات قلت هذا قیاس سیما مع الفارق فان امر الموضوعات و معرفتها راجعة الی المکلفین و هم الذین(الذین یجب خ‌ل)علیهم معرفتها و تمیزها(تمییزها خ‌ل)و تشخیصها و المداقة فیها حتی یمیزها کما هو الواقع ای یتجنب(الواقع لیجتنب خ‌ل)من النجس و الحرام و المغصوب و غیر ذلك و لکن الله سبحانه لما کان یرید لهم(بهم خ‌ل)الیسر و لایرید بهم العسر سهل علیهم ذلك و قال کل شیء نظیف حتی تعلم انه قذر و کل شیء لك حلال حتی تعلم انه الحرام(تعلم الحرام خ‌ل)بعینه فتدعه و ذلك من اوسع الاحکام و اما نفس الاحکام فبیانها راجع الی الله سبحانه لا الی المکلفین و هو سبحانه و تعالی یقول و علی الله قصد السبیل و قال سبحانه و تعالی لاتحرك به لسانك لتعجل به ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه فاذا کان بیان الاحکام راجعا الی الله سبحانه و هو لایعجزه شیء فکیف یکل فهمها الی الخلق انفسهم فهل انزل الله دینا ناقصا فاستعان به علی آرائهم ام قصر الرسول و اوصیاؤه علیهم السلام فی التبلیغ و الاداء ام هم شرکاء لله فلهم ان یقولوا و علیه ان یقبل فما هو

من الله سبحانه قد اوضح طريقه و ابان سبيله الا ان الخلق متعاونون(متفاوتون خل)فى معرفة تلك الجهات و انحاء التلقيات فمنهم من يتلقون من حيث يشعرون و منهم من حيث لايشعرون(فمنهم من يتلقون من حيث لايشعرون و منهم من يتلقون من حيث يشعرون خل)و الا فامرهم سلام الله عليهم فى هدايتهم و اراءتهم و ايصالهم كل احد الى ما تقتضيه ذاته و كينونته و عمله من اوضح(عمله اوضح خل)الاشياء بل اظهر من الشمس و ابين من الامس كما فى حديث المفضل و قد قال اميرالمؤمنين عليه السلام على ما فى نهج البلاغة اين يتاه بكم و فيكم عترة نبيكم ام اين تذهبون و رايات الحق منصوبة و اعلام الهداية ظاهرة الحديث،و تخصيص هذه الاعلام و الرايات بالاصول دون الفروع قول بغير علم و لا هدى و لا كتاب مبين(منير خل)و فى الزيارة عن على بن الحسين زين العابدين عليهما السلام اللّهم ان قلوب المخبتين اليك والهة و سبل الراغبين اليك شارعة و اعلام القاصدين اليك واضحة الزيارة،و الجمع المحلى باللام يفيد العموم فيعم القاصدين اليه فى الاصول و الفروع و فى الزيارة الجامعة الكبيرة عن الهادى عليه السلام حتى اعلنتم دعوته و بينتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرايع احكامه و سننتم سنته ،و الجمع المضاف يفيد العموم عند المحققين فيكون قد بينوا عليهم السلام جميع الفرايض و اقاموا جميع الحدود و نشروا جميع شرايع الاحكام و هذا ينافى قولهم مابينوا ما وصل اليهم حتى احتاجوا الى استنباط الاحكام الالٰهية بالظنون الضعيفة و الاوهام الباطلة و الاحلام الفاسدة الا ان ذلك البيان و النشر و اقامة الحدود ليس على ما يعرفون بل انما هو على ما فسرت لك من جريان الاحكام(احكام خل)الاقتضاءات على نهج المقتضيات من النور و الظلمة و الخير و الشر و هو قوله تعالى كلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا و الامام عليه السلام هو حامل ذلك العطاء بما حمله الله كما اشار اليه بقوله تعالى هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب و فى ما ذكرنا يجرى تأويل قوله تعالى

و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال فافهم راشدا و اشرب عذبا صافیا.

فظهر لك مما بینا(مما ذکرنا خل)ان الاحکام علی قسمین :احکام اولیة و هی لاتنغیر و لاتتبدل(لایتغیر و لایتبدل خل)و لاتزید و لاتنقص و لاتختلف و لایجری علیها النسخ و الاختلاف و احکام ثانویة و هی التی علی مقتضی الکینونة الثانیة و هی تختلف و تتغیر و تزید و تنقص و الناس فی زمان الغیبة و خفاء الحجة(الحجة بل عند مزج الطینتین مطلقا خل)مکلفون بالعمل بالثانویة(بالثانیة خل)و قد یصادفون الاولی و قد یخطئونها و لایصادفونها فیکون فرضهم العمل بالثانیة لا الاولی فمن قال غیر هذا المعنی فقد اخطأ الحق و اتی بالجور و الباطل اذ لایصح ان یجعل الله سبحانه ما هو راجع الیه موکولا الی غیره و غیر ابوابه و خزان امره و نهیه حتی یقول الناس بظنونهم و آرائهم ما یشاؤون ان هو الا کذب(کذاب خل)مفتری و الله سبحانه و تعالی اجل من ذلك و اعلی تعالی ربی عما یقولون علوا کبیرا.

فان قلت ان جل العلماء(علماء خل)الشیعة و اساطین الشریعة بعد دقتهم و بذل جهدهم(مجهودهم خل)و استفراغ وسعهم و سعیهم و طول فکرهم و نظرهم(وسعهم و طول نظرهم و فکرهم خل)و مجاهدتهم قد اعترفوا بعدم حصول العلم فی کل ما یحتاج الیه المکلف فبنوا امرهم علی العمل بالظن و الا یلزمهم الخروج من(عن خل)الدین فعملوا بالراجح و ترکوا المرجوح لما رأوا من کثرة الامور المانعة من العلم علی ما فصلوها فی کتبهم المفصلة و زبرهم المدونة فی الاجتهاد و التقلید و غیر ذلك فلو کان الامام علیه السلام مسددا مؤیدا هادیا موصلا الی العلم فلم لم یوصلهم و خلاهم فان کان هؤلاء الاساطین و الاکابر الاعاظم لم یستأهلوا لنظر الامام و عنایته و توجهه فعدم استیهال غیرهم بالطریق الاولی اذ لیس لغیرهم مزیة علیهم فی العلم و العمل و الآداب و الاخلاق(و الاخلاق و الآداب خل)فاذن یکون وجود المجتهد کوجود العنقاء و فی ذلك تضییع للشریعة و تعطیل لاحکام الملة السهلة و ذلك فی البطلان بمکان

قلت ان هؤلاء الاساطين لم‌ينكروا استفادة العلم من الاجماع و الاخبار المحفوفة بالقراين القطعى(بقرائن القطع خل)و فى غيرها اتوا بغاية ما عندهم بعد استفراغ وسعهم و بذل مجهودهم و سعيهم فذلك الذى تقول(نقول خل)انه هو حكم الامام عليه السلام اذ لو لم‌يكن(اذ لم‌يكن خل)ذلك حكمه لناقض دليله و ردعه منه(عنه خل)و لم‌يتركه على حاله و الا لكان مغريا بالباطل و مقصرا فى اداء حق الله تعالى و لما كان كما قال(كما قال الامام خل)عليه السلام ان الله لايخلو(لايخلى خل)الارض من حجة كيما ان زاد المؤمنون ردهم و ان نقصوا اتمه لهم فاذا انحصر لهم الدليل بما وجدوا اذا كانوا سالكين سبيل الحق و لم‌يخرجوا(لم‌يمزجوا خل)الى الاستحسانات العقلية و الاستنباطات الظنية الغير المأخوذة عن اهل البيت عليهم السلام كان ذلك تقريرا من المعصوم عليه السلام على الحكم المراد منه و قد سبق منا سابقا انه لايشترط فى التقرير مشاهدة المقرر له للمقرر فاذا حصل التقرير حصل العلم فهؤلاء العلماء عملهم(علمهم خل)على الحق و فعلهم على الصواب و ان لم‌يستشعروا بحقيقة الامر و حكموا بأن ما ادركوا هو الظن و رتبوا مقدمة لصحة العمل عليه و قالوا هذا ما ادى اليه ظنى و كل ما ادى اليه ظنى فهو حكم الله فى حقى و فى حق من قلدنى(فى حقى و حق مقلدى خل)و لم‌يعلموا ان ذلك هو حكم الله الثانوى الواقعى الذى سبيل حصوله و تحصيله سبيل حصول الاجماع المحصل و الخبر المحفوف بالقرائن القطعى(بالقرائن المفيدة للقطع خل)نعم يحتاج ذلك الى العلم بحصول التقرير فى هذا الزمان فاذا ثبت ذلك فقد تم الامر و اتضح الحق و حصل العلم القطعى بالحكم الثانوى و على الله قصد السبيل و منها جائر.

فان قلت انهم عليهم السلام قد قرروا لنا قواعد بأنكم اذا علمتم فقولوا و الا فها و قالوا عليهم السلام ان الناس قد كذبوا علينا و ان لاتقبلوا خبر الفاسق(الفاسقين خل)الا بعد البيان فاذا ورد علينا شىء يخالف الاصول المتلقاة(الملقاة خل)منهم عليهم السلام فلاتخصصها به بل لا بد من قرينة واضحة تدل على التخصيص قلت نحن ايضا نقول بموجبه و نتكلم على حسبه و

نقول علی الامام علیه السلام نصب القرائن الحالیة و المقالیة علی الحکم المناسب للفقیه المستوضح و من هذه الجهة تری علماءنا رضوان الله علیهم یخالفون فی الفقه بعض ما قرروا فی الاصول من القواعد الاتری صاحب المدارك لایری حجیة اجماع(الاجماع خ ل)المنقول و لایعتقد حصول الاجماع المحقق و فی بعض المواضع یتمسك بالاجماع کما فی مسألة التراوح ذکر(و ذکر خ ل)روایة عمار بن موسی الساباطی و هو فطحی و هو لایری العمل بالموثقات و تمسك بها قال(و قال خ ل)ان المحقق ادعی الاجماع علی صحة العمل بروایات(بروایة خ ل)عمار مع انه فی اغلب الموارد یرد روایات عمار لکونها موثقة و کذا فی الشهرة فانه لایری العمل بها مع انه یتردد فی بعض المقامات لأجلها کما قال فی موضع مخالفة الاصحاب مشکلة و القول بغیر دلیل اشکل و کذلك غیره و لولا ان وراءنا من یسددنا علی ما یحب فأی وجه للجماعة یخالفون قواعدهم المقررة التی اسسوها فی اصول الفقه و لایفعله عاقل و لو اردت ان اعدد لك مخالفاتهم(مخالفتهم خ ل)فی الفقه لقواعدهم فی الاصول لطال بنا الکلام مع ما انا علیه من استیلاء الضعف و المرض فمن تتبع کتبهم ادنی تتبع وجد ما اقول واضحا صریحا فالامام علیه السلام هو الذی یسدد و یؤید بنصب القرائن و ایضاح الدلایل بحیث لایبقی للفقیه تأمل فیقول به و ان کان یخالف قاعدته(قاعدة خ ل).

و الروایات فان(فی ان خ ل)الامام علیه السلام هو الذی یعرف الحق و الباطل و یمیز بین الخطأ و الصواب اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا اکثر من ان یحصی(تحصی خ ل)فمنها ما رواها(رواه خ ل)الصدوق(ره)عن الحسن بن المحبوب(محبوب خ ل)عن یعقوب بن السراج(یعقوب السراج خ ل)قال قلت لابی‌عبدالله علیه السلام تبقی الارض بلا عالم حی ظاهر یفزع الیه الناس فی حلالهم و حرامهم فقال لی اذا لایعبد الله یا ابایوسف و منها ما رواه فی الصحیح عن ابن‌مسکان عن ابی‌بصیر عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال ان الله لایدع الارض الا و فیها عالم یعلم الزیادة و النقصان فاذا زاد المؤمنون شیئا ردهم فاذا

نقصوا اکمله لهم فقالوا خذوا(فقال خذوه خ‌ل)کاملا و لولا ذلك لالتبس علی المؤمنین امرهم و لم‌یفرق بین الحق و الباطل و منها ما رواه الصدوق ایضا(ما رواه ایضا خ‌ل)عن ابی‌عبدالله علیه السلام ان جبرئیل نزل علی محمد صلی الله علیه و آله یخبر عن ربه عز و جل فقال له یا محمد لم‌اترك الارض الا و فیها عالم یعرف طاعتی و هدای و یکون نجاة فی ما بین قبض النبی الی خروج نبی آخر(النبی الآخر خ‌ل)و لم‌اکن اترك ابلیس لیضل(یضل خ‌ل)الناس و لیس فی الارض حجة داع الی و هاد الی سبیلی و عارف لامری(بامری خ‌ل)و انی قد قضیت لکل قوم هادیا اهدی به السعداء و یکون حجة علی الاشقیاء و منها ما رواه عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال الارض لاتکون الا و فیها عالم یصلحهم و لایصلح الناس الا ذلك و منها ما رواه عن اسحاق بن عمار عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال سمعته یقول ان الارض لاتخلو الا و فیها عالم کلما زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا تممه لهم و منها ما رواه عن اسحاق بن عمار عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال ان الارض لاتخلو من ان تکون(یکون خ‌ل)فیها من یعلم الزیادة و النقصان فاذا جاء المسلمون بزیادة طرحها و اذا جاؤوا بنقصان اکمله لهم فلولا ذلك اختلط علی المسلمین امورهم و منها ما رواه عن ابی‌حمزة قال(قال قال خ‌ل)ابوعبدالله علیه السلام لن‌تبقی الارض الا و فیها من یعرف الحق فاذا زاد الناس فیه قال قد زادوا و اذا نقصوا منه قال قد نقصوا و اذا جاؤوا به صدقهم و لو لم‌یکن کذلك لم‌یعرف الحق من الباطل و منها ما رواه عن ابی‌حمزة الثمالی عن ابی‌جعفر علیه السلام قال ان الارض لاتبقی الا و منا فیها من یعرف الحق فاذا زاد الناس قال قد زادوا و اذا نقصوا منه قال قد نقصوا و لولا ان ذلك کذلك لم‌یعرف الحق من الباطل و منها ما رواه عن محمد بن مسلم عن ابی‌جعفر علیه السلام قال ان الله لم‌یدع الارض الا و فیها عالم یعلم الزیادة و النقصان من(عن خ‌ل)دین الله عز و جل فاذا زاد المؤمنون شیئا ردهم و اذا نقصوا اکمله لهم و لولا ذلك لالتبس علی المسلمین امورهم و منها ما رواه عن اسحاق بن عمار قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان الارض لن‌تخلو الا و فیها

عالم کل ما زاد المؤمنون شیئا ردهم و اذا نقصوا(نقصوا منه خل)اکمله لهم فقال خذوه کاملا و لولا ذلك لالتبس علی المؤمنین امورهم و لم‌یفرقوا بین الحق و الباطل و منها ما رواه عن یونس عن اسحاق بن عمار عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال سمعته یقول ان الارض لاتخلو الا و فیها عالم کل ما زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و منها ما رواه عن ثعلبة بن میمون عن اسحاق بن عمار قال قال ابوعبدالله علیه السلام ان الارض لاتخلو من ان یکون(تکون خل)فیها من یعلم الزیادة و النقصان فاذا جاء المسلمون بزیادة طرحها و اذا جاؤوا بنقصان اکمله لهم(بالنقصان اکمله خل)و لولا ذلك لاختلط علی المسلمین امورهم و منها ما رواه عن ابی‌حمزة الثمالی قال قال ابوعبدالله علیه السلام لن تبقی الارض الا و فیها رجل منا یعرف الحق فاذا زاد الناس فیه قال قد زادوا و اذا نقصوا قال قد نقصوا و اذا جاؤوا به صدقهم و لو لم‌یکن کذلك لم‌یعرف الحق عن(من خل)الباطل و منها ما رواه عن اسحاق بن عمار قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان الارض لاتخلو الا و فیها عالم کل ما زاد المؤمنون شیئا ردهم و اذا نقصوا اکمله لهم فقال خذوه کاملا و لولا ذلك لالتبس علی المؤمنین(المسلمین خل)امورهم و لم‌یفرقوا بین الحق و الباطل و منها ما رواه عنه عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال سمعته یقول ان الارض لاتخلو الا و فیها عالم کل ما زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا تممه لهم و منها ما رواه عنه قال(قال قال خل)ابوعبدالله علیه السلام ان الارض لاتخلو من ان یکون(تکون خل)فیها من یعلم الزیادة و النقصان فاذا جاء المسلمون بزیادة طرحها و اذا جاؤوا بالنقصان اکمله لهم و لولا ذلك لاختلط علی المسلمین امورهم و منها ما رواه عن ابی‌حمزة الثمالی قال قال ابوعبدالله علیه السلام لم‌تبق الارض الا و فیها رجل منا یعرف الحق فاذا زاد الناس فیه قال قد زادوا و اذا نقصوا قال قد نقصوا و اذا جاؤوا به صدقهم و لو لم‌یکن کذلك لم‌یعرف الحق من الباطل و منها ما رواه عن عبدالاعلی مولی آل سام عن ابی‌جعفر علیه السلام قال قد سمعت(قال سمعته خل)یقول ماترك الله الارض بغیر عالم ینقص ما زاد الناس و یزید ما

نقصوا و لولا ذلك لاختلط على الناس امورهم **و منها ما رواه عن النبی صلی الله علیه و آله** ان لكل بدعة من بعدی یكاد به الایمان ولیا من اهل بیتی موكلا یذب عنه و یعلن الحق (للحق خ ل) و یرد كید الكایدین **و منها ما رواه عن امیرالمؤمنین علیه السلام فی عدة طرق** اللّهم انك لاتخلو (لاتخلی خ ل) الارض من قائم و حجة اما ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلاتبطل حججك و بیناتك **و فی بعضها** اللّهم لا بد لأرضك من حجة لك على خلقك یهدیهم الى دینك و یعلمهم علمك لئلاتبطل حجتك و لایضل متبع اولیائك بعد اذ هدیتهم به اما ظاهر لیس بمطاع (بالمطاع خ ل) او مكتتم مترقب ان غاب عن الناس شخصه فی حال هدایتهم فان علمه و آدابه فی قلوب المؤمنین مثبتة و هم بها عاملون **و منها ما فی تفسیر قوله تعالى** انما انت منذر و لكل قوم هاد **و فی عدة روایات** ان المنذر (المنذر هو خ ل) رسول الله صلى الله علیه و آله و فی كل زمان امام منا یهدیهم الى ما جاء به النبی صلى الله علیه و آله **و فی بعضها** والله ماذهبت منا و مازالت فینا الى الساعة **و منها ما روی عن ابی‌عبدالله علیه السلام قال** و لم تخلو (تخل ظ) الارض منذ خلق الله آدم عن (من خ ل) حجة له فیها اما ظاهر مشهور او غائب مستور و لم تخلو الارض من (عن خ ل) حجة الى ان تقوم الساعة و لولا ذلك لم یعبد الله **قیل كیف ینتفع الناس بالغائب المستور قال** كما ینتفعون بالشمس اذا سترها (ستره خ ل) الحجاب **و منها ما عن حجة القائم عجل الله فرجه و سهل مخرجه** و اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فكالانتفاع بالشمس اذا غیبت (غیبها خ ل) عن الانظار بالسحاب (السحاب خ ل) و انی لأمان لأهل الارض كما ان النجوم امان لأهل السماء **و منها ما فی التوقیع الى المفید (ره) الى ان قال علیه السلام** انا غیر مهملین لمراعاتكم و لا ناسین لذكركم و لولا ذلك لاصطلمتكم اللأواء و احاطت بكم الاعداء **و منها ما عن امیرالمؤمنین علیه السلام على ما فی نهج‌البلاغة** این یتاه بكم و فیكم عترة نبیكم ام این تذهبون و رایات الحق منصوبة و اعلام الهدایة واضحة.

هذا ما حضرنی من الاخبار فی تصرف الامام علیه السلام فی الغیبة و الحضور و غیرها مما لم‌نذکر(لم‌یذکر خل اکثر من ان تحصی(یحصی خل)یجدها المتتبع(متتبع خل)فی کلماتهم و الناظر فی احادیثهم و آثارهم فمن نظر بعین الاعتبار و جاس(جاء من خل)خلال تلك الدیار لم‌یبق له شك و لا غبار فی انه علیه السلام متصرف فی جمیع الامصار و فی جمیع الاعصار لکل واحد واحد من الابرار بل و الاشرار و هو قوله عز و جل کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ماکان عطاء ربك محظورا فالامام علیه السلام هو حامل العطاء للفریقین کما یشهد به قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب و هذا و ان کان فی النبی سلیمان علیه السلام الا انهم علیهم السلام سبقوه و غیره فی کل خیر و کمال لما(کما خل)فی الزیارة الجامعة ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه و فیها و اشهد ان الحق لکم و معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه و مأواه و منتهاه ،قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون فافهم.

و اما تخصیص تسدیده علیه السلام بالنسبة الی کافة المؤمنین باجمعهم دون فرد فرد فدعوی بلا بینة مع ان قوله علیه السلام کیما ان زاد المؤمنون ردهم یأبی عن ذلك فان المؤمنین جمع محلی باللام(باللام و هو خل)یفید العموم الاستغراقی الشامل علی کل فرد فرد لا المجموع من حیث المجموع(من حیث هو خل)فانه اذا قیل اکرم العلماء لایراد به اکرام الجمیع من حیث هو هو کما هو الظاهر المعلوم بل یراد(یراد اکرام خل)کل فرد فرد کذلك فی قوله زاد المؤمنون ردهم فیکون تسدیده لکل فرد من المؤمنین جاریا و خذلانه لکل فرد من المنافقین ثابتا فان تسدیده لطف فهو اما واجب علیه او مستحب له فان کان الاول فهو لایخل بالواجب و ان کان الثانی فهو لایخل بالمندوب و لایترك الراجح مع انهم الهداة لکل قوم و الهدایة منصبهم و الارشاد طریقتهم فلایترکون ما بعثوا لأجله و لایدعون الخلق عن الحق یتیهون و لا عن الصواب یعمهون اذا سلکوا مسلکهم و طلبوا هدایتهم و رغبوا الی ما

عندهم فان لهم مع کل ولی اذن سامعة کما قالوا علیهم السلام و فی الحدیث ما من عبد احبنا و زاد فی حبنا و اخلص فی معرفتنا و سئل(سئل عن خ ل)مسألة الا و نفثنا فی روعه جوابا لتلك المسألة .

و اما وقوع الحیرة فی زمن الغیبة فحاشا عن وقوعها لأن الله اجل من ذلك و ما ورد التعبیر فی بعض الروایات بها فالمراد کثرة الاختلاف و وقوع الفتن و توارد الحوادث مع عدم امام ظاهر یلجأ الیه ظاهرا و اما(ظاهرا اما خ ل)من طلبه علی الوجه المقرر و النهج المحرر فیمده(فیجده خ ل)و الله عند ظن کل امرء فافهم و علی من یفهم الکلام السلام .

و قد ذکر المولی الماهر الاکمل الکامل الآقا(الاکمل الآقا خ ل)محمد باقر بن محمد تقی اکمل(بن محمدا کمل خ ل) کلاما موافقا لما اقول و ان کان فی مبحث الاجماع لکن کلامه یصلح للعموم قال(ره)فی رسالة الاجماع و اعلم انه تأمل بعض فی الاجماع الذی نقله الشیخ و اعتذر بأن الشیخ یعتقد حجیة الاجماع بوجه فاسد و هو انه اذا اتفق جمیع الفقهاء و کان خطاء یجب علی الامام علیه السلام ان یظهر و یبین الحق بنفسه او بغیره(بغیر خ ل)اذ یرد علیهم(علیه خ ل)منع دلیل علی ذلك مع امکان ان یکون عدم الاظهار(عدم اظهاره خ ل)للتقیة او مصلحة مع ان الشیخ لایقول بأنها(بأنه خ ل)یجب علی الامام علیه السلام ان یعرف نفسه و امکن(فامکن خ ل)ان یقال لو کان حدیث علی خلاف ما اجمعوا علیه او مجتهد قائل بخلافه(بخلافه هی خ ل)یکفی اذ لا فرق ظاهرا بین ذلك و بین ان یظهر نفسه و ایضا نری خلافات کثیرة لم یظهر الامام علیه السلام و لم یبین الحق فیها اقول و ساق الکلام الی ان قال(ره)ان ما ذکره الشیخ هو المستفاد من الاخبار المتواترة الدالة علی ان الزمان لایخلو عن حجة لهدایة الناس و رد اضلال المضلین و انتحال المبطلین بل هو اجماع(اجماعی خ ل)الشیعة بل و من ضروریات مذهبهم و النزاع فی ذلك بینهم و بین العامة مشهور معروف و استدلالاتهم(استدلالهم خ ل)بالنقل و العقل(بالعقل و النقل خ ل)فی کتبهم الکلامیة ظاهر مع انه لا نزاع فی کون

تقریر الامام(ع)حجة فاذا کان تقریرهم قیل بالنسبة الی شخص(تقریرهم بالنسبة الی فعل شخص خ ل)واحد حجة فکیف لایکون حجة بالنسبة الی جمیع الامة و(او خ ل)الشیعة و خصوصا یرونهم یفتون و الی الشرع ینسبون و الایراد علی ما ذکره الشیخ(ره)و علی ادلته بما مر بأنه یمکن ان یکون عدم الاظهار لمصلحة او تقیة او غیر ذلك مما ذکر لعله عین ما ذکره العامة فی الرد علی الشیعة و الطعن علیهم فی قولهم بأن الزمان لایخلو من(عن خ ل)حجة و فی استدلالهم علی ذلك بأن المصلحة ربما اقتضت خلو الزمان عن الحجة الی آخر ما ذکر و فی الحقیقة هذه الایرادات تهدم بنیان مذهب الشیعة فی ان الزمان لایخلو عن الحجة و یصحح مذهب العامة لا انها تضر باجماع الشیخ و طریقته فیه فقط بل و ربما یهدم بنیان کون التقریر حجة ایضا علی انا نقول اذا لم یظهر الامام الخلاف من جهة المصلحة فلا جرم(جهة فلا جرم خ ل)یکون راضیا بما اتفقوا علیه و ان کان من جهة المصلحة بمقتضی ادلة الشیخ و الامامیة و مقتضی کون التقریر حجة و غیر ذلك فلا جرم یکون حکم الله تعالی فی شأنهم هو ما اتفقوا علیه الی ان یتغیر بمصلحة فیظهر خلافه و حکم الله تعالی یختلف بحسب المصالح(المظاهر خ ل)فتأمل و اما التقیة فمعلوم انهم علیهم السلام اظهروها غایة الاظهار کاللعن علی الثلاثة و من تابعهم و المطاعن الشدیدة و حکمهم بکفرهم و نفاقهم و غیر ذلك مما لایحصی و ای شیء بقی بعد ذلك مع انه لا وجه للتقیة عن فقهاء الشیعة سیما عن جمیعهم و اذا کان التقیة عن غیرهم فحکمه حکم المصلحة و قد عرفت و ساق الکلام الی ان قال(ره)و اما الخلاف بین الفقهاء فکل فقیه لایکون قاصرا و لا مقصرا(و مقصرا خ ل)مثل فقهاء الشیعة فلا شك فی ان(انه خ ل)بعد استفراغ وسعه یکون الامام علیه السلام راضیا بما ادی الیه اجتهاده بالقیاس الی نفسه و مقلدیه لا بالقیاس الی من ادی الیه اجتهاده[1] الی خلافه او الی التوقف(او التوقف خ ل)فیه او لم یجتهد بعد فیه و

---

[1](من کلمة «بالقیاس» الی هنا کان ساقطا من نسخة ۲۷ خ).

لیس بمقلد فیکون راضیا به غیر راض به بخلاف المتوف(کذا،المتفق خ ل)علیه فلیس فیه عدم الرضا اصلا و لم یظهر منه غیر(عدم خ ل الرضاء به مطلقا فیکون الحکم کذلك الی ان یظهر الامام علیه السلام خلاف ذلك کما اشرنا انتهی کلامه،و هذا الکلام کما یجری فی الاجماع و المجمعین کذلك یجری فی کل فرد من المؤمنین المجتهدین اذ بعد القول بالتصرف فی زمان الغیبة فاثباته فی مقام و نفیه فی آخر قول بلا بینة و دعوی بلا دلیل.

و قد سلك ایضا بهذا(هذا خ ل)المسلك السید السند(السند المهتدی خ ل)السید مهدی الطباطبائی(ره)فی فوائده قال و ثانیهما حصول العلم بقوله للعلم باتفاق غیره[1] من علماء الطائفة و فیه مسلکان الاول استفادة الموافقة من عدم الرد و فیه وجهان:

الاول البناء علی قاعدة اللطف التی لأجلها وجب علی الله نصب الامام فانها تقتضی(مقتضی خ ل)ردهم لو اتفقوا علی الباطل فانه من اعظم الالطاف فان امتنع حصوله بالطرق الظاهرة فبالاسباب و حیث انتفی الرد مطلقا علم موافقته لما اجمعوا علیه فیکون حجة و حجیته و ان کانت متوقفة علی وجوب الرد لکن وجوب الرد لایتوقف علی حجیته فلایلزم الدور کما ظن و لایرد(لاترد خ ل)علی ذلك ثبوت الحیرة فی زمن(زمان خ ل)الغیبة لأن وقوع الجمیع فیها و شمولها الکل فی الحکم الواحد غیر مقطوع به و لا نقص الا بامر بین علی ان الرد عن الباطل لایستلزم دفع(رفع خ ل)الحیرة اذ مع التردد و الاشتباه یحصل التخلص بالتوقف فی الحکم و الاحتیاط فی العمل بخلاف ما لو اتفقوا علی الباطل و هذه الطریقة سلکها(قد سلکها خ ل)الشیخ فی العدة و رأی ان العلم باجماع الطائفة لایحصل الا بها و اختارها جماعة منهم الکلینی(ره)فی ظاهر الکافی و وافقها المرتضی فی الذریعة و احتمل اختصاص اللطف

---

[1] (من عبارة «فی فوائده» الی هنا کان ساقطا من نسخة ٢٧خ).

المذکور بزمان الحضور قال و اذا کنا نحن السبب فی غیبته فقد کان اتینا(فقد اتینا خ‌ل)من قبلنا لا من قبله و فی العدة ان هذا هو الذی ذهب الیه المرتضی آخرا و یفهم منه ارتضاؤه لها اولا و قد ینتصر بها بأن وجود الامام فی زمن الغیبة لطف قطعا فیثبت فیه کل ما امکن لوجود المقتضی و انتفاء الموانع(المانع خ‌ل)و ان هذا اللطف قد ثبت وجوبه قبل الغیبة فیبقی بعدها بمقتضی الاصل و ان النقل المتواتر قد دل علی بقائه ثم اورد بعض ما اوردناه من الروایات المتقدمة ثم قال و الاخبار فی هذا المعنی اکثر من ان تحصی و مقتضاه(ان یحصی و مقتضاها خ‌ل)تحقق الرد عن الباطل و الهدایة الی الحق من الامام فی زمن(زمان خ‌ل)الغیبة و المراد حصولها(حصولهما خ‌ل)بالاسباب الخفیة کما یشعر به حدیث السحاب دون الظاهرة فانها منتفیة بالضرورة و لاینافی ذلک تضمن بعضها الاعلان بالحق فانه من باب الاسناد الی السبب و الاحتجاج مبنی علی ان المراد حصول الرد و الارشاد قبل الاتفاق و الا لکانت خلاف المطلوب و کان الاکثر حملوها علی بیان الالطاف التی من اجلها وجب نصب الامام و ان تخلفت عنه فی زمن الغیبة لوجود المانع و صراحة بعضها فی التحقیق(التحقق خ‌ل)مع وضوح الدلالة فی الباقی یأبی ذلک.

الثانی دلالة التقریر و الامساک عن النکیر علی اصابة المجتمعین(المجمعین خ‌ل)فان تقریر المعصوم علیه السلام حجة فی فعل الواحد فکیف بالجمع الکثیر و الجم الغفیر و لایمنع منه الغیبة مع العلم بالحال و التمکن من الرد فانه و ان غاب عنا الا انه بین اظهرنا نراه و یرانا و نلقاه و یلقانا و ان کنا لانعرفه بعینه فانه یعرفنا و یرعانا و یطلع علی احوالنا و تعرض علینا(علیه خ‌ل)اعمالنا و لایلزم من ذلک وجوب الانکار مع الاختلاف لوجوده من المحقق و لا وجوبه فی شأن العصاة لجواز الاکتفاء بوضوح الحق و لا وجوب الانکار علی المستتر بالمعصیة حال الظهور لأنه انما یلزم لو انحصر الوجه فی السبب الخفی کحدیث عرض العمل و هذا الوجه قد اعتمده بعض المتأخرین و یحتمله کلام ابی‌الصلاح و هو مبنی علی وجوب التنبیه علی الخطأ مطلقا او مع العلم

دون الظن و لو خص بالامام لما يلزمه من وجوب الهداية اعاد(عاد خل)الى قاعدة اللطف انتهى كلامه رفع فى الخلد اعلامه.

و هو كما ترى صريح فى ان التقرير بعدم الرد و الردع و الامساك عن النكير واقع و حاصل(واقع حاصل خل)فى زمان الغيبة فاذا جوزنا وقوعه للأدلة العقلية و الشواهد النقلية فلا فرق حينئذ بين الواحد و الكل لأن لطفه و حمايته و رعايته شاملة للجميع و حاشاه ان يراعى الكل و يهمل البعض فان ذلك ليس من دأب الكاملين سيما الامام(الكاملين فضلا عن الامام عليه السلام خل)المبعوث لهداية الخلق اجمعين ممن يقبل منه الهداية و لايعرض عنه و قد نص الله تعالى عليه فى قوله تعالى لقد جاء كم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم امن الرأفة و الرحمة ان بدع المؤمنين فى الشدة و الحيرة مع قدرته على استنقاذهم منها بنفسه او بدله صلى الله عليه و آله امايضر(امايعز خل)عليه هذا العنت الشديد و قد قال تعالى و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما فلا و ربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لايجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما فكيف يتصور ان الله سبحانه يجعل حكما للخلق ليرجعوا اليه عند التشاجر و التنازع ثم يرفعه عنهم و يهملهم و يتركهم حيارى فلايجدون حاكما و لايلقون هاديا مرشدا و تأبى عن ذلك حكمة الله سبحانه و رأفته و رحمته و قدرته و قيوميته و عزته و غناه و لايشترط فى الحكم المشاهدة بل يكفى التقرير او الرد او الردع بالاسباب الظاهرية او(و خل)الخفية و هذا الحكم ليس خاصا بطائفة دون آخرين بل يعم جميع المؤمنين من فى شرق الارض و غربها فكل مرغبة(فكل من ينبه خل)للحق و طلبه فلا بد من ان يجد ما هو حكمه عن الله تعالى لقوله عز و جل و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين و انما جمع السبل لاختلاف الاحكام حسب اقتضاء كينونات المكلفين و احوالهم و صفاتهم فكل احد اذا بذل مجهوده و استفرغ وسعه فلا بد ان يناله بهداية الله سبحانه اياه اليه بهؤلاء الائمة سلام الله عليهم دون غيرهم

لأنهم باب الله و خزان امره و نهیه و ارشاده و فی الزیارة الجامعة من اراد الله بدأ بکم و من وحده قبل عنکم(عنکم و من قصده توجه بکم خل)الزیارة ،فهم علیهم السلام المؤدون عن الله سبحانه جمیع ما اراد من خلقه اما علی وجه الظهور و البروز او علی جهة الخفاء و الاستتار فکل احد یأخذ حقه و حکمه اذا طلبه(طلبهم خل)من الوجه الذی هم امروا به و الا فیأخذ اضداده و عکوسه و تلك(تلك حینئذ خل)حکمه(حکمة ظ)من الله تعالی کما قال عز و جل فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کأنما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی الذین لایؤمنون و هذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون و الامام علیه السلام هو علة السعادة و الشقاوة و الیه ترجع احکامهما(احکامها خل)فاذن فما طلبه المجتهد المستوضح المستفرغ وسعه الباذل مجهوده فهو حکم الله سبحانه حقیقة اما فی الواقع الاولی او الثانوی بحیث لو شافه الامام علیه السلام و واجهه و الحال هذه ماردد(مازاد خل)عنه قطعا یقینا و هو حکم الله سبحانه الذی نزل(سبحانه نزل خل)به الروح الامین عن الله سبحانه علی نبیه و اودع النبی صلی الله علیه و آله عند وصیه صلی الله علیهما لیظهره فی کل وقت و زمان علی ما امره الله سبحانه و نقش فی صحیفة الامام علیه السلام فی کل عصر و اوان و هو حکم الله یقینا بتقریر من الامام علیه السلام و عدم رده و ردعه فالامر معلوم و الحکم مقطوع به فالظن الذی به یقولون(فاین الظن الذی به یصولون خل)و فی میدان المکابرة یجولون و عنه یقولون و علیه یعولون ان هم الا یظنون و قد ظهر الامام علیه السلام(و قد ظهر الامر خل)بعون الله تعالی کالنور علی الطور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الله المستعان.

ثم انی اقول ان ما تلوته(تلوکه خل)السنتهم و تقوله افواههم من ان باب العلم کان مفتوحا فی زمن الحضور للمشافهین الحاضرین و لما حصلت الغیبة انسد باب العلم و انفتح باب الظن لست ادری ما یریدون بمتعلق العلم او(و خل)الظن هل هو العلم بالاحکام الواقعیة الاولیة التی تقتضیه الکینونة الاولی

العلیا ام العلم بالاحکام الثانویة التی تقتضیه الکینونة الثانیة فان کان الاول ای العلم بالاحکام الواقعیة الاولیة فذلك الباب قد انسد لما اهبط آدم و حوا الی الارض و قتل قابیل هابیل و وقعت الفتنة و ظهر الفساد و شاعت المعاصی و برزت القبایح و حصل الخلط باللطخ(و اللطخ خ ل) بین الطینتین و فقد التمیز من البین فسد الله سبحانه باب العلم بها اذ لم تکن المصلحة فی ابرازها و اظهارها الا نادرا و لذا وقع النسخ فی الشرایع و ظهر الاختلاف فی الاحکام و تغیر امر الحلال و الحرام فصار الشیء حلالا فی وقت بالنسبة الی شخص او اشخاص ثم انقلب و صار حراما و هکذا سایر الامور و الاوضاع کلها یجری(تجری ظ)علی هذا المنوال فاذا حکم النبی او الامام صلی الله علیهما و آلهما بحکم لم یحصل القطع بأن هذا هو الذی ثابت لم یتغیر و لم یتبدل نعم کان عندهم القطع بأن هذا هو حکم الله فی حقهم فاذا تغیر و اختلف کانوا یعدلون من حق الی حق و من خیر الی خیر و من حکم الله(تعالی خ ل)الی حکم الله فان کان مرادهم بسد باب العلم بالاحکام الشرعیة الاولیة هذا فذلك الباب ماانفتح ابدا فی هذه الدنیا و یبقی(تبقی خ ل)مسدودة الی ان یظهر القائم عجل الله فرجه و سهل مخرجه(القائم من آل محمد سلام الله علیهم خ ل)لامور یطول الکلام بذکرها و قد شرحناها و فصلناها فی سائر رسائلنا و مباحثاتنا(مباحثاتنا و اجوبتنا خ ل)للمسائل و ان کان مرادهم بالاحکام الثانویة فهی ماانسدت بل(مذ خ ل)فتحت و لایسدها ایضا الا مولانا و سیدنا الامام المنتظر عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه و علیه و علی آبائه افضل التحیة و السلام مع انهم یقولون انا نعمل بالقطع و الیقین علی ان هذا هو حکم الله فی حقی فاذا حصل لهم العلم و الیقین فأی شیء انسد علیهم الا ان یقولوا ان هذا لیس بحکم(حکم خ ل)الله تعالی و انه تعالی ماراد لعباده و ان الامام علیه السلام لو کان متمکنا بالمشاهدة ماکان یرضی لهم بهذا الحکم و انه لیس بعالم بذلك الحکم المخصوص او لیس بقادر علی الرد و المنع(المنع او انه غضب علیهم خ ل)او انه ترکهم سدی مهملین ما دامت الغیبة و هم نظروا الی الکتاب و السنة مع کمال

الاضطرار(الاضطراب خ‌ل)اما الکتاب فانه لفظ و لایحصل القطع الا بنفی عشر مقدمات کلها ظنیة ای نفیها ظنی کاصل عدم المجاز و عدم التخصیص و عدم الاضمار و عدم النقل و عدم الاشتراك و هکذا و امثالها و مع ذلك مشتمل علی وجوه و معانی کثیرة و بطون و تأویلات و اشارات و تلویحات و تصریحات و کنایات و استعارات و تشبیهات و فحوی الخطاب و لحن الخطاب و دلیل الخطاب و الخطاب من قبیل ایاك اعنی و اسمعی یا جارة و غیرها من امثالها فأنی یحصل العلم مع هذه الامور بأن المراد لیس الا هذا حتی ذهب جماعة من اهل العلم الی ان(العلم ان خ‌ل)القرآن لیس بحجة و کله متشابه یتوقف علمه علی بیان(علی البیان من خ‌ل)الامام المعصوم علیه السلام و اما الاحادیث هذه(ففیها هذه خ‌ل)الوجوه و زیادة السند و الطرق الموصلة الی الامام علیه السلام و الاحتمالات الجاریة علیه من کذب و وضع و دس و مسق(کذا،فسق خ‌ل)و لم‌نعلم و امثال ذلك مما سطروه فی مبحث حجیة الظن و مبحث الاجتهاد و التقلید و لانطول الکلام بذکرها.

ثم انهم لما رأوا ان الاجماع قام علی بقاء التکلیف و رأوا ان العلم بالمکلف به مع غیبة الامام علیه السلام و شیوع هذه الاضطرابات و الاختلافات فی الکتاب و السنة حتی ان کل فرقة یتمسك بهما فی حقیة مذهبهم لایحصل فالتکلیف به و الحال هذه تکلیف بما لایطاق و سقوط التکلیف بالمرة مخالف لاجماع المسلمین و مستلزم للخروج من الدین فالتجأوا الی المرجحات الظنیة فاذا قوی الظن و لم‌یجدوا اقوی منه فوقفوا(وقفوا خ‌ل)عنده و قالوا ان هذه(هذا خ‌ل)غایة الوسع فوجب ان لایرید الله سبحانه منا ازید من هذا فحتموا علی الله بالقبول فامضی الله حتمهم مع(مع عدم خ‌ل)رضاه به و عدم جریه لهم فی الحقیقة و انما صار هذا حکمهم من باب اکل الجیفة عند الاضطرار فالحکم فی الواقعی الاولی او الثانوی خطاء محض و باطل صرف الا انه سبحانه اجری لهم ذلك حیث کان ذلك غایة ادراکهم و مبلغ علمهم و رأوا(رووا خ‌ل)فی ذلك روایة رواها عمرو بن العاص لتصحیح اجتهاد الخلفاء و حرب معاویة مع

امیر المؤمنین علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله ان المجتهد اذا اصاب فله اجران و ان اخطأ فله اجر واحد(ه،خ ل)فیکون حاصل الکلام فی الحکمین ان الحکم الواقعی هو الذی یدرکه عند مواجهة الامام علیه السلام مواجهة ظاهریة او ما دل علیه الدلیل القطعی و ان کان مختلفا متغیرا متعددا و الحکم الثانوی الظاهری هو الحکم الذی یحصله المجتهد بظنه بعد استفراغ وسعه و هو لیس بحکم الامام علیه السلام الا من باب الرضا الجاءً حیث لم یجدوا(لم یجد خ ل)ملجأ الی غیر هذا بحیث لو تمکن(لم تمکن خ ل)من اعلامهم لما کان هذا حکمهم و انما کان ذلک من(من باب خ ل)الالجاء و الضرورة و هذا القول لایصح علی اصول الامامیة و لایجتمع(لاتجتمع خ ل)مع مذهب الاثنی عشریة لأنه انما یصح اذا قلنا بأن الامام علیه السلام لایتصرف(لم یتصرف خ ل)فی زمن الغیبة و الخلق لیس لهم راع یرعاهم و لا سائس یسیسهم فوجوده فی ایصال الاحکام الشرعیة و عدمه سواء فان الامر فیها موکول الی ظنونهم الکاذبة و آرائهم الفاسدة و احلامهم الکاسدة فلا فرق علی هذا القول بین الشیعة و العامة فی تجویزهم خلو الارض من الحجة(من حجة خ ل)فان الفریقین مستغنیین عنه علیه السلام فی الاحکام الشرعیة و ان کان الله ببرکته یقیم هذا الخلق عن الاضمحلال و الدثور و اما الاحکام الشرعیة فلا و قد سمعت من بعض من یدعی انه من اکابر المجتهدین و الناس کانوا یصدقونه فی دعواه و هو علی المنبر فی(فی مجلس خ ل)الدرس سمعت بأذنی و الا صمتا(صمت خ ل) یقول لولا الاحکام الشرعیة مااحتجنا الی نبی و لا امام(الی النبی و الامام علیه السلام خ ل)فان العقلیات لایجوز التقلید فیها(فیها التقلید خ ل)و الکون یقیمه الله و لایحتاج الی احد نعم فی الشرعیات حیث ان العقول لاتصل الی دقائقها احتجنا الی الامام علیه السلام و هو ایضا ممن یقول بسد باب العلم و فتح باب الظن المطلق فعلی مذهبه لا فرق بین الشیعة و العامة فی جواز خلو الارض من الحجة فان الحجة للاظهار و البیان و الا فأی فایدة فیه و انا لعمری متحیر فی جواب

توهماتهم(ترهاتهم خ‌ل)و الکلام علی شبهاتهم فالسکوت اولی و الاعراض احسن.

و قد بینا سابقا وجوب تصرف الامام علیه السلام و انه هو الناظر فی رعیته و الحامی لهم عن الزیادة و النقصان و عن الوقوع فی الحیرة و الاختلاف و الحافظ لهذا الدین عن تحریف الغالین و انتحال المبطلین و لایعجزه عن الهدایة شیء و لایعقیه(لایعیقه خ‌ل)عن الارشاد احد و هو الحجة البالغة و قد قال تعالی لما نصب امیرالمؤمنین علیه السلام للخلافة و ابان امره للناس الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا الآیة ،فاذا کان الکفار قد یئسوا عن(من خ‌ل)دیننا بنصب امام حافظ او(و خ‌ل)ولی ناصح فلایضرنا حینئذ الاختلالات(الاختلافات خ‌ل)الواقعة فی الکتاب و السنة من الامور التی ذکروها فانهما من دون حافظ مبین لایکفیان لقد کذب من قال حسبنا کتاب الله و کذب ایضا من قال حسبنا الکتاب و السنة عن الائمة الماضین سلام الله علیهم فلانحتاج الی الامام الحی الحاضر للارشاد و التبیین بل الکتاب و العترة مقرونان لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فیؤول اتصال الی اتصال و یظهر کل منهما علی الصورة الحقیقیة علی احسن الاحوال فاذا کان الکتاب و العترة لایفترقان و یجب وجود الامام علیه السلام فلایبال(فلایبالی خ‌ل)بدس الداسین و وضع المفترین و تحریف المبطلین و تغییر الضالین و ان الامام علیه السلام یرد علی(عن خ‌ل)الزیادة و النقصان و یبین الصلاح من الفساد و یعرف الحق من الضلال و یصفی کلام آبائه و حکمه عن شبهات اهل الجدال و قد نص الله سبحانه فی کتابه بقوله و ماارسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم و فی بعض الروایات و ماارسلنا من رسول و لا نبی و لا محدث الا اذا تمنی القی الشیطان الآیة ،و المحدث هو الامام علیه السلام یقینا و تمنی بمعنی قرأ و القاء الشیطان الاحتمالات الباطلة و التغییرات الحاصلة و نسخها و

ابطالها(نسخها ابطالها خ ل)بنصب القرائن و ايضاح الدلايل بالحجة على الخلق و الحافظ لهذا الدين و هو المعصوم عليه السلام فاذن فكل ما ذكروا من الامور المانعة عن العلم انما يجرى اذا لم يوجد الامام القادر العالم او انه لم يتصرف فاذا وجد و تصرف كما سمعت منا و من الفاضلين اللذين ذكرت كلامهما و ما اوردنا من الروايات المستفيضة بل المتواترة معنى و ان ذلك مقتضى حكمة الحكيم و بلاغ الحجة و اكمال(كمال خ ل)الدين و اتمام النعمة فهو عليه السلام يبينها و يوضحها و يوصلها الينا صافية نقية و يهدى الكل الى الحكمة اللائقة(الى حكمه اللائق خ ل)به و على مقتضى كينونته و حقيقته فالكل على بصيرة و يقين فى حكم الله تبارك و تعالى الا ان منهم(الا منهم خ ل)من حيث يشعرون و منهم من حيث لايشعرون و على الله قصد السبيل .

فظهر لك من هذا البيان التام ان التقرير فى هذا الزمان هو العمدة فى استنباط الحلال و الحرام و استيضاح الاحكام من امناء الملك العلام و انه يجرى لكل فقيه مستوضح عالم بطريق(بطرق خ ل)الاستيضاح بصير بمواقع جهات الاستنباط فى الاجماع و الاختلاف و فى كل حال هو المحفوظ بعين الله التى لاتنام(لاينام خ ل)و المستمد بركنه الذى لايرام و ما ربك بغافل عما تعملون و الاخبارى ان ادعى العلم على وفق ما ذكرنا و شرحنا فقد اصاب الحق و نطق بالصواب و الا فقد اخطأ خطاء(فقد خبط خبط خ ل)عشواء و المجتهد ان انكر ما ذكرنا فما الذى يبقى له من الطريق(الطرق خ ل)الالٰهى فى وجه الاستنباط الا ان الكل اذا سلكوا سبيل ربهم ذللا يمدون و يوقفون على ما هو تكليفهم من عند الله سبحانه بالراعى الذى استرعاه الله امر غنمه فان شاء فرق بينها لتسلم و ان شاء جمع بينها لتسلم و الكل بمرأى(بمرأى منه خ ل)و مسمع فهو صلوات الله عليه صاحب المرأى و المسمع فهم فى العمل مصيبون احكامهم الظاهرية و ان اخطأوا فى العلم و لذا تراهم يخالفون قواعدهم فى كثير من المواضع و تحسبهم ايقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال و فى ما ذكرنا كفاية لأولى الدراية و قد احببت ان ابسط الكلام فى هذا المقام و لكنى فى وقت قد مد

الجور باعه و اسفر الظلم قناعه و دعا الغی اتباعه فلبوه من کل جانب و مکان فلایستطیعون صبرا علی الحق الصریح و البیان التام الصحیح فاکتفیت بالاشارة لأهلها و اشرت الی نمط الاستدلال و اوضحت السبیل و دللت ذلك علی(دللت علی خ‌ل)ما کان مختفیا علی اصحاب القال و القیل و علی الله قصد السبیل و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

و قد فرغ من تسویدها مؤلفها فی عصر(مؤلفها عصر خ‌ل)یوم الخمیس الخامس‌عشر(الحادی‌عشر خ‌ل)من شهر صفر من شهور سنة ۱۲٤٦(حامدا مصلیا مسلما مستغفرا خ‌ل).

رساله در جواب محمدرضا میرزا در شبهه آکل و مأکول

از تصنیفات

سید اجل اوحد مرحوم

سید محمد کاظم بن سید محمدقاسم حسینی رشتی

اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحیم و به نستعین

ای آنکه ز اشراق نور جمالت تمامی کائنات مستشرق و موجود و از ظهور کوکبه سلطان جلالت جملگی ممکنات نیست و نابود از خلق بخلق خلق را خلق نمودی دام الملك فی الملك و از خود بخود بیخود باخود بیخودشان کردی رجع من الوصف الی الوصف گهی در بزم بسم الله الرحمٰن الرحیم از مینای قل هو الله احد باده مراد بمذاق جان ایشان رسانیدی و گاهی در وادی الحمد لله رب العالمین زهر هلاهل لن‌ترانی بایشان چشانیدی این طرفه که معنی بسم الله الرحمٰن الرحیم همان بعینه الحمد لله رب العالمین است و مؤدای لن‌ترانی بحقیقت قل هو الله احد ببرکت اسم شریف الرحمٰن الرحیم بساط انس بر کرسی عظمت و در زیر سقف عرش رحمت انداختی و بقهاریت مالك یوم الدین همگی را بذل اضمحلال مبتلا پس لوای توحد و تفرد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون افراختی پس دامن عزتت از آن بالاتر که دست این کوتاه‌قامتان دایره امکان بآن رسد و نظر عالی نهمتت از آن بالاتر که باین واماندگان حضیض مذلت و خسران افتد پس ما ضعیفان از همه چاره بیچاره و این جمله بی کسان از همه دیار آواره نه در دروازه قدم راهی داریم و نه در کتم عدم قراری پس از لطف خود از دریای عدم ما را بساحل وجود رسان و از آن ساحل در دریای عدم غرق گردان بحق آن سید و سرور اعنی مخاطب خطاب یا محمد فضلك علی الانبیاء کفضلی و انا رب العزة علی کل الخلق تاج استخلصه الله فی القدم علی سایر الامم بر سر و خلعت اقامه مقامه فی سایر عالمه فی الاداء در بر در خلوت‌خانه لی مع الله وقت راه‌یاب و بر بساط انا هو و هو انا تکیه‌زن و از شراب الا انه هو هو و انا انا سرخوش و از کاس یا علی ماعرف الله الا انا و انت بیهوش و بشرافت مقام و نبالت محل ماعرفناك حق معرفتك مشرف اللّهم صل علیه و آله الذین بعشر سبعهم ظهر

الوجود فامتاز الشاهد من المشهود و العابد من المعبود و المفقود من الموجود و العاد من المعدود .

اما بعد چنین گوید ذره بیمقدار و حقیر خاکسار محمدکاظم بن محمدقاسم الحسینی الرشتی که این کلماتی است قلیله مشتمله بر معانی عالیه جلیله در جواب مسئله که صادر شده از نیر فلك سعادت و کرسی مجد و جلالت عرش اعظم کمالات نفسانیه روح مقوم مقامات انسانیه معدن عوارف معارف بلوغ حقایق و لطایف لوح دقایق معانی قلم اعلای نکته‌دانی بحر زخار معرفت و قلزم مواج مکرمت درة التاج سروری آفتاب فلك بزرگی و عدالت گستری باسط بساط امن و امان و ناشر لوای عدل و احسان اعنی شاهزاده والاتبار و مهین میوه بستان شهنشاه کامل الاقتدار المؤید بالتائیدات الالٰهیه و المستشرق باشراقات الانوار القدسیة الواحد فی الصفات و الکامل فی معانی الاخلاق و الملکات جامع الفخرین و حاوی الشرفین شرف العلم و الایقان و شرف المملکة و السلطان الفایز مقام التسلیم و الرضا شاهزاده کامکار ابوالمظفر محمدرضا میرزا وفقه الله لمراضیه و جعل مستقبل حاله خیرا من ماضیه و امد ظلاله علی رؤوس عباده و رعایاه و اخذه بهواه الی رضاه و بلغه ما یتمناه بمحمد و آله الهداة علیهم سلام الله ما دامت الارض و السماء و بعضی از خدام دولت علیه این را به رشته تحریر و تسطیر کشیده این سرگشته وادی محرومی و وامانده مرحله مهجوری را بدان امر فرمودند که جواب وافی که نقاب خفا از چهره مدعا بردارد و بیان شافی که شاهد مقصود را کما ینبغی ظاهر و هویدا سازد بمعرض عرض و اظهار درآورد هر چند این بی‌بضاعت عدیم الاستطاعة را از آن سباحت که در این بحر غطمطم و یم متلاطم که بیشمار کشتیهای مستحکم را بساحل عدم رسانیده غواصی نماید نیست و آن جرئت و جلادت که در این میدان پر فتنه و آشوب که بسیار از مامور پهلوانان معرکه علم و معرفت را بخاك مذلت و هلاك افکنده قدم پیش گذاشته تمنای افراشتن لوای نصر میکنند میکنند لکن چون لطف حق مدد فرماید پشه پیل را

از پا درآورد و چون نگاه و التفاتش باشد مورچه حکم وداد مرحله اتحاد را تعلیم سلیمان علیه السلام نماید لانه سبحانه لایتعاظمه شئ و لایعجز عن شئ یجری فعله کیف شاء بما یشاء لمن یشاء فیمن یشاء انه علی کل شئ قدیر لهذا لطف الٰهی واثق مبادرت بامتثال امر با کمال اختلال بال و اغتشاش احوال نموده فقرات سؤال را بمثابه متن و جواب را بمثابه شرح قرار داده تا هر سؤالی بجوابی منطبق و هر فرعی با اصلش مطابق گردد چنانکه دأب و عادت حقیر است در اجوبه مسائل و الله المستعان و علیه الاعتماد و التکلان.

قال الکاتب العلامة ایده الله بصنوف افضاله و افاض علیه من بره و نواله بمحمد صلی الله علیه و آله شبهة مسماة بشبهة الآکل و الماکول تقریر و تحریر فرمائید آنکه فرض کنیم که انسان معینی بتمامه غذای انسان دیگر شود مثلا آنکه شخص مؤمنی شخص کافری را غذای خود سازد و بالعکس چون جناب اقدس سبحانه در حین بعث و حشر برای جزا و مکافات خواهد آنرا مبعوث و محشور سازد مؤمن در ضمن جسد کافر میباید معذب باشد و اگر مؤمن را حشر نماید کافر در ضمن بدن مؤمن متنعم باشد و این هر دو خلاف عقل و نقل است.

اقول این شبهه‌ایست از اعظم شبهات که منکرین معاد جسمانی باین تمسك جسته‌اند و مقرین بآن نیز باین شبهه و امثالش اقرار عجز از اقامه براهین عقلیه بر اثبات معاد جسمانی نموده‌اند ثبوتش را حواله بضرورت در شریعت فرموده‌اند و بیان این بر وجهی که نقاب خفا از چهره مدعا بردارد و کل شکوك و شبهات را دفع نموده خدشه‌ای باقی نگذارد و محتاج است بذکر امور خفیه و مقدمات دقیقه عجیبه غریبه که ذکر آنها در کتاب نشده و بیانش در خطاب جاری نگشته و شرح آن مقدمات کما ینبغی بر وجه تفصیل مستلزم تطویل در مقال است با آنکه مؤدی است بسوی ذکر اموری چند که اظهار آن جایز نیست بجهت عدم تحمل ابنای زمان و مسارعت ایشان در انکار کما قال

مولانا الصادق علیه السلام ما کل ما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کل ما حان وقته حضر اهله و ذکر آن امور بدون بیان بجهت غرابتش بعید از افهام خواهد بود باین جهت است که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و خواص از شیعه ایشان پیوسته آن دقایق لطایف حکم را مخفی داشته‌اند در تحت حجاب عبارات ظاهر ند تاآن درر مکنونه از تصرف نااهلان مصون و محروس ماند و الیه ینظر قوله تعالی فی التاویل و لاتؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما و ارزقوهم فیها و اکسوهم و قولوا لهم قولا معروفا و لکن چون شاهزاده کامکار نامدار بکمال فطانت و ذکاوت ذهن و دقت نظر آراسته و پیراسته‌اند لاجرم بذکر آن امور بدون توضیح تام مبادرت می‌نمایم اعتمادا علی فهمه العالی و ادراکه السامی و لکن احیانا هر گاه بجهة غرابت مطلب و غموض امر بعضی مقامات فی الجملة خفائی بهم رساند شفاها هر گاه میسر شود بعرض خواهد رسانید فان المشاهدة و المشافهة تطرد العصافیر بقطع الشجر لا بالتنفیر پس میگوئیم حکم عود بعینه همان حکم بدو است و فرق میانه ایشان جز ظهور و خفا نباشد و آن بنظر ظاهر عوام است و اما در نزد اهل بصیرت و حقیقت این فرق نیز منتفی است قال تعالی کما بدأکم تعودون بنا بر اینکه مشبه در قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام عین مشبه به است چنانچه در بسیاری از مباحث و اجوبه مسائل براهین قطعیه بر آن اقامه شده است و ذکرش در این مقام موجب تطویل است پس احوال بدو و سر خلقیه و تکوین و کیفیت تنزل خلق در عوالم سفلیه و ترقی ایشان بمقامات علویه مذکور میشود و در طی این بیان اساس این شبهه بالمره منهدم و مضمحل میگردد پس میگوئیم که حضرت احدیت چون جهانیان را در عالم اسرار که برترین مقام حجاب واحدیت است نگاه داشته پس بمانند سوراخ سوزنی از نور عظمت خود که از آفتاب کلمه مبارکه کن در تلألأ و لمعان در آمده برای ایشان پدیدار ساخت پس جملگی خلایق از شدت تابش آن نور و قوت اشراق آن ظهور متلاشی و مضمحل گشته نه از ایشان خبری و نه از دیار ایشان در نزد همگنان

اثری و همان سر اول چون در آخر بجناب نبوت‌مآب موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام ظاهر شد نتیجه فدك الجبل و خر موسی صعقا هویدا گردید و آن نور ظهور ایزد تعالی است نه ذاتش و آیت وصف اوست نه کنه حقیقتش تابش جمال اوست نه عین حضرتش حامل اثر جلال اوست نه ذات هویتش و در این مقام جز ظهور توحید و غیر از مشاهده جلال احدیت چیزی ظاهر نیست و خلق در این مرتبه معدوم و مضمحل و چون اصل ایجاد برای اظهار صفات کمال و سمات جلال و جمال است و اسماء بی تعلق بمتعلق صورت نبندد چه قائم مثلا بی قیام و قاعد بی قعود متصور نگردد و چون ظهور اسماء برای مخلوق است نه بجهت حقیقت خالق و عموم قدرت الٰهی ایضا ثابت و متحقق پس آن نور مطلق را که اثر فعل و مشیت اوست نه رشحه ذات و هویتش در مقامات سافله بجهت اظهار عظمت و جلالت و انبساط رحمت و قدرت تنزل داده ندای ادبر بسمع حقیقتش رسانید و منزل توحید همان موطن واقعی است و سایر مراتب همگی مقام بعد و غربت و باین معنی است کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که از لسان حق تعالی ادا فرموده:

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فوایدِ

پس آن نور ربانی و سر صمدانی و هیکل توحید از عالم تفرید مصمم سفر عالم کثرت گشته چون اول عوالم عالم واحدیت و عالم اسماء صفات است در این عالم مقامات و مراتب است بحسب کلیت و جزئیت و اسماء عظام کلیة اقدم و اشرف از سایر اسماء است و اسم الله اشرف و بالاتر از آن اسم هو است پس اول قدم در مقام هویت گذاشته تا اسم هو ظاهر شود و از آن در بلده الوهیت در آمده تا اسم الله بعالم ظهور ظاهر گردد پس از آن در رتبه صفات نوعیه تنزل فرمود و از آنجا به بلده صفات شخصیه رحل فرود آورد و از آن در مقام معانی صفات قدم گذاشته پس از آن در مقر اهل محبت و اصحاب ذوق و مودت ساکن گردید و از آن‌جا بمحل دلیل حکمت که در قوله تعالی است ادع الی سبیل ربك بالحکمة نزول کرد و از آنجا بمقام قاب قوسین او ادنی و از آنجا در

رتبه عقل مرتفع و از آن در مقام عقل مستوی و از آن در رتبه عقل منخفض منزل ساخت و این در عالم کلی مقام عقل اول و عقل کلی است و در عالم جزئی مقام عقل است که مشهور میانه حکما و علما همین مقام اول ما خلق الله است و فوقش رتبه ذات ازل لم‌یزل میدانند سبحانه و تعالی عما یقولون و آنچه مذکور شد بعضی از آن چیزیست که ظاهر شده برای حقیر از مقامات فوق عقل آنچه مذکور نساختم اکثر و اعظم است و آنچه اطلاع هم نرسانیدم اعظم و اعظم و اعظم و اکثر و بالجمله از مقام عقل باز ندای ادبر در رسید تنزل در مقام سدرة المنتهی نموده در اغصان آن شجره مبارکه با طیور قدس بنغمه‌سرائی سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح اشتغال نمود و هو قوله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی پس از آن عالم در عالم ارواح نزول فرموده در بحر رقایق غواص گشته بارض زعفران که از مقامات عالیه بهشت است منزل نمود پس از آن در ظل شجره طوبی مستظل پس از آن بر اغصانش بتسبیح سبحان ذی الملك و الملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه متفرد پس از آن در جنت علیا قدم گذاشته در مقام رفرف اخضر نزول فرمود پس طی مراحل آن عوالم و مقامات نموده و اسرار و عجایب آنها را بدیده حقیقت مشاهده کرده پس در عالم نفس و محل انس و رتبه ایتلاف و مقام امتیاز و اختلاف قدم گذاشته و آن عالم ذر است که در اخبار وارد شده است پس از آن در عالم کثیب احمر که یکی از مقامات بهشت است وارد شده پس در عالم طبیعت نزول نموده پس از آنجا در بحر مواد جسمانیه غوطه‌ور شد و آن بحریست که از دخان آن حق تعالی آسمانها را خلق کرده و از کف آن زمین را پس از آن در عالم مثال رتبه اشباح قدم گذاشته داخل اعلی مراتب جنت هورقلیا و جابلصا و جابلقا گردیده منزل نمود و پس از آنجا نزول نموده بمحدب محدد الجهات نمود که مبدأ عالم اجسام است و محل نقش و ارتسام پس از صافی آن فلك جسم مطلق دنیا مسافر بعرصه ظهور درآمده صافی آن صافی وجه اعلای قلبش گردید پس قلب روحانی از روح محدد الجهات و قلب جسمانی که مانند

شکل صنوبری و از آن به لحم صنوبری تعبیر واقع میشود در نزد اطبا از آن پیدا شد پس از محدب بمقعر آن فلك نزول فرمود پس بکله ظهور نمود پس از آن بفلك کرسی نزول نموده از آن صدرش ظاهر شد پس بفلك البروج آمد و از آن حدود نوعیه ظاهریه و باطنیه صدر پیدا شد از ظاهر و باطن آن فلك پس بفلك المنازل آمد و از آن حدود شخصیه صدر ظاهر شد پس بسوی فلك شمس که اشرف افلاك و قطب و وسط آنهاست و حامل عرش است نزول فرمود و از آنجا ماده وجود تفصیلی قلب بتفاصیل اعضا و قوی و جوارح و عروق و اعصاب و غضاریف و شریانات و اورده و امثال اینها از مقامات که در کتب طبیه مفصلا مذکور است ظاهر گشته و این ماده سه مرتبه دارد و از سه نور از انوار عرش مستمد است و ینبوع آن انوار در عرش است و کرسی و از آن در شمس پس آن مسافر در سه مرحله از شمس نزول کرد باول از شمس در مدد اول نزول کرده بسوی فلك زحل و فلك قمر پس از فلك زحل عقل که در دماغ است ظاهر شد روح از روح فلك و مقر عقل که در دماغ است از جسم فلك و از فلك قمر حیوٰة و آن روح بخاریست که در تجاویف قلب صنوبری است و دویم از شمس در مدد دویم نزول کرده سوی فلك مشتری و فلك عطارد پس از مشتری ظاهر شد علم که در دماغ است ظاهرش از ظاهر فلك و باطنش از باطن آن بدستوری که در فلك زحل و غیرش مذکور شد و از فلك عطارد فکر با قوه محل آن از دماغ هویدا گردید بدستور سابق و سیم از شمس در مدد سیم نزول کرد بسوی فلك مریخ و فلك زهره پس از فلك مریخ فکر و فلك زهره و خیال او ظاهر شد پس از افلاك بعناصر نزول نموده اول بکره نار نزول فرمود و از آن مره صفرا ظاهر شد پس بکره هوا و از آن دم پیدا شد پس بکره ماء و از آن بلغم و طحال و ریه پیدا شد پس بکره ارض و تراب بمراتب سه گانه خود از آن مره سوداء و این عناصر از صافی عناصر است و لب آن که انجماد رتبه افلاك چون آن نور مطلق قطع این مسافت و مراحل را نموده از وحدت محض بکثرت محض مبتلا شد ضعفی در قوه و حرکت آن بهم رسیده بمثابه کسی که

بیمار شود بلکه بیماری حقیقی همان است پس هر چه کثرت زیاد شد مرض و ضعف بیشتر مستولی شد تا در مقام تراب که رتبه برودت و یبوست است که طبع مرگ است بالکلیه ظهور شعور و قوی و حرکت از او قطع شده بیماری بموت بدل یافت و به این جهة است که اسم الله که مربی کره تراب است اسم ممیت است و قوله تعالی کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم اشاره اینست چه بی‌شك این موت قبل از حیوٰة این دنیا است و موت مؤخر از حیوٰة است در وجود پس حیوٰة سابقه حیوٰة آن عالم و آن مراتب خواهد بود چنانکه مذکور شد چون تنزل در آن مقامات آنست که شئ جامع مملك تا او را احاطه بعلوم کلها حاصل شده تا سر کینونیت الهیه را حکایت نماید بابست جملگی این مراتب در کل احوال باو باشد و الا لازم می‌آید که فایده‌ای در تنزل نباشد و آن مستلزم عبث است بر حق تعالی و لازم میآید جهل بعد از علم و نقصان بعد از کمال و آن خلاف و حکمت حکیم و افاضه فیاض است و چون مناسبت میانه مدرك و مدرك شرط است پس علم بهر عالم لازم دارد که از سنخ آن عالم در آن قوه و مشعری باشد آیا نمی‌بینی که چون چشم را بپوشی اجسام را نمی‌بینی و حال آنکه عقل که مدرك حقیقی است موجود است بجهت انتفاء علاقه و ارتباط ادراك منتفی شد و چون کمال شئ و صعودش بمراتب عالیه بعلت علم اوست و علم بالله چون از جهت کنه ذات ممکن نیست پس بجهت ظهور در آثار است پس هر چند که علم بآثار عجیبه و غریبه بیشتر حاصل میشود عظمت مؤثر و سعه قدرت و علم و احاطه و قیومیت آن بیشتر خواهد شد پس در درجه ترقی بیشتر چون فیض الهی غیر متناهی است و عطیه او نیز کذلك پس آثار نیز چنان باید باشد چه ظهور فیض در آثار است باین جهت است که وارد شده از جناب امام محمدباقر علیه السلام که حق تعالی خلق فرمود هزارهزار عالم و هزارهزار آدم شما در آخر آن عالمها و آن آدمها می‌باشید و این قول شریف بحسب نوع و کلیه تحقیقی است و بحسب شخصیت و جزئیت تقریبی و ادراك هر عالمی چون باید از سنخ آن

عالم باید باشد پس بایست که تمامی این عوالم در هر چیزی موجود باشد چونکه انسان اشرف اهل عوالم است این مراتب در او بیشتر از همه ظهور نموده و او مخصوص بذکر در اخبار و السنه علمای اخیار و علمای عالی مقدار گردیده پس محقق شده که این مراتب جملگی و همگی بایست در کل احوال در هر چیزی خصوصا در انسان مجتمع باشد و این است سر نزول و اشاره باینست قول ابن سینا در قصیده خود که اولش اینست:

هبطت الیك من المحل الارفع ورقاء ذات تغرد و تمنعِ

الی ان قال:

حتی اذا اتصلت بهاء هبوطها عن میم مرکزها بذات الاصرعِ
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت بین المعالم و الطلول المخضعِ[1]

الی ان قال:

ان کان اهبطها الاله لحکمة طویت علی الفطن اللبیب اللوذعی
لتعود عالمة بکل خفیة و العلم یرفع کل من لم یرفعِ

الی ان قال: لتکون سامعة بما لم تسمع، پس چون معلوم شد در سر نزول حصول علم بآثار است تا ظهور مؤثر بجلالت و عزت و مناعت و سطوت و جبروت زیادتر باشد تا خضوع و خشوع عبد زیادتر شود تا رفعت درجاتش زیادتر شود،

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

پس باید که طریق صعود غیر طریق نزول باشد و الا فایده نزول باطل میشود چنانچه ذکر شد و مراد از صعود حیات اوست بعد از خفای او بکل مراتب و مقامات و درجات و چون نزول دو چیز را لازم داشت یکی مقصود لذاته بود دویم مقصود بالعرض زیرا که این لازم آن افتاده بود در بعضی احوال و اجتماع

---

[1] (الخضعِ ظ).

این دو امر سبب موت و اضمحلال او شده پس هر گاه دو امر ابدا لازمه‌اش باشند صعود در حق او ممتنع بلکه در مرحله نزول است زیرا که میانه مقامین فرقی ظاهر نشده و آن دو امر یکی ظلمت و کدورت است که لازم او ادبار و نزول افتاده نبینی که چون پشت به آفتاب میکنی بقدر ادبار تو از او ظلمت ظل در پیش او ظاهر میشود و این ظلمت چون بحسب طبیعت بارد و یابس است مورث انجماد اوساخ و اعراض است و دویم آن حقیقتی است که حادث و حاصل میشود در نزد نزول بآن مرتبه چون روح که در اول نزول عقل پیدا شد و نفس که در نزد نزول روح و جسم که در نزد نزول نفس تحقق پذیرفت و در عالم صعود در نزد خطاب اقبل بایست آن ظلمت و وسخ و کدورت منتفی شود با تحقق آن حقیقت اما بقای آن حقیقت بجهت آنچه مذکور شد و الا نزول عبث خواهد بود و اما زوال اوساخ بجهت آنکه همان سبب اختفا و اضمحلال آن نور گشته پس اگر آن دائما باقی باشد نقص در ایجاد و حکمت حکیم لازم آید زیرا که موت نقص است و حیوٰة کمال است پس ختم عالم هر گاه بنقص باشد لازم می‌آید که صانع حکیم نباشد پس بایست ختم بحیوٰة باشد و اشاره باین دقیقه است قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان پس معنی برای صعود نشد مگر ازاله اوساخ که لازم ادبار است با بقای حقیقت از برای کسی که آن اوساخ در او باشد اما کسانی که آن اوساخ در ایشان نباشد نزول ایشان عین صعود است یعنی در مرحله‌ای که نزول کرده‌اند در آن نظر کرده‌اند در آن مرحله بعین حق نه بدیده غفلت پس ادبار ایشان اقبال است مثال مروارید و سایر احجار است که ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهرش مشخص است پس هر گاه آفتاب بر شیشه یا بلور افتد ظل ظلمانی در طرف مقابل نیندازد بلکه از هر طرف نوریست در کمال تلالوء و لمعان و این اشخاص که کدورت و ظلمت ادبار ایشان را موسخ و مکدر نساخته و ایشان را نمیرانده بحیات اصلی خود باقی گذاشت و ائمه معصومین علیه السلام میباشند خاصه ائمه اربعةعشر سلام الله علیهم باین جهت است که حالت طفولیت ایشان تا

حالت کهولت فرقی نداشت بلکه زمانی که در شکم مادر بودند با زمانی که در منصب حکمرانی و خلافت مستقر بودند بی‌فرق بود نشنیدی آنچه وارد شد که جناب فاطمه علیها السلام در شکم مادر با مادر خود مکالمه میفرمود و تسبیح و تهلیل میکرد همچنین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه قبل از آنکه در شکم مادر بودند چنین بود در صلب پدر بلکه قبل از آن نیز چنین بهمین طریق بودند و قصه خلاص کردن امیرالمؤمنین علیه السلام مادر خود را در حالتی که مادرش طفلی بود بسیار خرد و کوچك از چنگال شیر و همچنین سلمان رضی الله عنه را در حالت طفولیت سلمان مشهور و معروف است و همچنین سایر ائمه علیهم السلام چنین بودند عالم نزول و ادبار هیچ حجاب ایشان نگشته بلی علوم ایشان بسبب آن حقایق متحصله در عالم نزول که مقصود بالذات از نزول است زیاد گردیده بلکه آنها نفس علوم ایشان میباشند و لین کثافت و کدورت اصلا و قطعا در ایشان روحی فداهم تاثیر نکرد و اما حالات مختلفه ایشان از نطفه و علقه تا حد رضاع و حد صبی و مراهقه و امثال اینها از بابت انا نتقلب فی الصور کیف شاء الله و الا هرگاه میخواستند که بی‌پدر و مادر در عالم ظهور و بروز آیند هیچ مانعی از قدرت برای ایشان نبود بلکه ایشان پدر و مادر عالمند کما هو التحقیق باین سبب است که چون در آفتاب می‌ایستادند از برای بدن مبارك ایشان ظلی نبود از جهت کمال صفا و نورانیت اگر چه عدم ظهور ظل کلیه خاصة جناب نبوت‌مآب بود صلی الله علیه و آله و اما سایر ائمه علیهم السلام پس امر در دست خودشان بود هرگاه میخواستند ظلی احداث میکردند بجهت ابدان مطهره خودشان و الا فلا نه از جهت اینکه در بدن کثافت بود حاشا و کلا بلکه بجهت حکمت و مصلحت بود که ذکرش در این مقام موجب تطویل است پس چون باین بیان تام واضح محقق شد که شخص بتمامی مراتب خودش از ارواح و اجسام و جسم نیز بتمامی تفصیل خود از قوا و مشاعر و حواس و محال از آن عالم بزمین آمده و هر چه از مادر متولد میشود قبل از تولد خود در کمال بها و صفا و نورانیت

بوده و میباشد از حیوان و بهایم و انسان و هر چیزی قبل از ظهور در این دنیا وقتی که در درجات سدرة المنتهی نغمه‌سرائی میکردند از هم کمال امتیاز داشته‌اند تا در این دنیا آمده هر چیزی حظ خود را از جسمیت حاصل کرده در اعلا مقامات صفای اصلی پس چگونه فرض توان کرد که شخصی غذای شخصی دیگر شود الا باعدام آن شخص و محوش از لوح محفوظ و آن محال است و الا لوح محفوظ نخواهد بود و اشاره باین دقیقه است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و مراد از ذکر آن حقیقت متنزله است که وفات کرده در عالم طبیعت چنانکه قوله تعالی و کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم شاهد صادق بر آن است که شخص که قبل از تولد و ظهور در این عالم بتمامی بدن و جسد و قوا و آلات از هم ممتاز باشند و هر یك در مقام خود مستقل باشند بدون حاجت بدیگری پس چگونه معقول تواند بود که در این دنیا بعد از تولد احدی غذای دیگری شود و جزء آن بدن دیگری شود چه این در صورتی معقول میشود که یکی از این دو بدن و دو شخص ناقص باشند و بدون اکمال و اتمام از مبدء نزول کرده باشند بعد در عالم اسفل تمام شوند باسبابی چند که از آنجمله غذا کردن شخص دیگر باشد و این بمقتضای قواعد عدلیه باطل است چه حق تعالی عدل و حکیم است و طفره در وجود باطل است پس جایز نخواهد بود که شئ اقرب بسوی مبدء و ایجاد ناقص و خسیس باشد پس در مقام ابعد کامل و شریف گردد وانگهی تنزل کند شئ قبل از اکمال خود پس در جعل الٰهی اولی صورت حیوانیه مقدم بر صورت انسانیه شود هر گاه تامل در آیات آفاقیه و انفسیه فرمائی حقیقت این حال بالضرورة معلوم خواهد شد نظر فرما در مشعله چراغ هر یك از اشعه که باو نزدیکتر است نور او بیشتر است از آنکه دورتر است بالبدیهة اما هر گاه آینه ار در دورتر بگذاری نورش زیادتر از نزدیك‌تر است بی آینه و این بجهت قابلیت است نه در اصل افاضه بدلیل اینکه هر گاه آینه دیگر مثل آینه موضوعه نزدیکتر گذاری شکی نیست که آینه اقرب انور از ابعد است و این مساله انشاء

الله تعالی بغایت واضح است و اشکالی برای این معنی ندارد چه احدی از عقلا انکار این معنی ندارند که طفره باطل است و بعضی ممو‌هین در این مقام خدشه کرده‌اند خارج از حدود عقل میباشند بالجمله چون مشخص شد تمایز ذرات و نسمات در عالم اول در نزد خلق ارضین و سموات و تمام و کمال ایشان پس فرض اینکه یکی غذای دیگری شود ممتنع خواهد بود الا در صورت فرض نقصان و آن خارج است از کرم کریم منان و غذای هر چیزی از جنس خود او است نه از جنس دیگری پس غذای حقیقی زید ابدا غذای عمرو نگردد و همچنین بعکس چه غذاها را با صاحبش مناسبتی است خاصه که آن در غیرش نباشد و الا آن غیر عین این باشد و باین جهت است که فقها حکم بامتناع کرده‌اند در این مساله که هر گاه دو برادر را سر از تن جدا کنند و یکی از آنها دو زوجه داشته باشد و دیگری عزب باشد پس سر این برادر را در نزد بدن دیگر برادر بگذارند و بعکس پس حق تعالی از قدرت کامله بدعای مؤمنین آنها را زنده کند آیا چه خواهد بود حکم آن زن از کیست و همچنین اولاد و حکم میراث و سایر حقوق و این فرض را محال دانسته‌اند که سر کسی در گردن دیگری پیوند شوند بعلت فقدان مناسبت خاصه بعینه و عادة الله جاری نگشته بر آن اگر چه بر هر چیزی قادر است و مثال این مساله هر گاه چراغی روشن کنند از روغن و فتیله‌ای و آتش و برای آن چراغ غذائی است از روغنی که دائما باو میرسد پس چراغی دیگر روشن کنند از آن چراغ هرگز تواند شد که یکی از این دو چراغ جزء دیگری شود یا غذای دیگری بشود با آنکه ماده هر دو یکی است و مزاج هر دو یکی است و صورت هر دو یکی است چون در جهت و زمان و مکان و رتبه تفاوت بهم میرسانند و هر یك مستقل در امر و حکم شدند پس هرگز نتواند شد که چیزی از این چراغ جزء دیگری شود نه بعض نه کل بوجهی من الوجوه و برای هر یك صاحب چراغ مددی و غذائی معین فرموده که از آن جهت باو می‌رسد هرگز غذای دیگری نشود و نخواهد شد و مراد از غذا آن است که جزء شئ میشود و آن در مساله

چراغ و بخار و دخان مکلس است نه آن روغن خارج و همچنین است بعینه حکم زید و عمرو هر چند این دو از یك حقیقت باشند مثلا هر دو از عناصر و افلاك و ارواح و نفوس و عقول مخلوق میباشند لکن چون بحدود مشخصه از هم ممتازند پس در نضج و اعتدال بالنوع متساوی پس قوه هاضمه احدی دیگری را هضم نتواند کرد چه قوه هاضمه بایست اقوی و حرارتش اشد باشد تا هضم غذا کند و او را بتحلیل برد و در صورت تساوی قادر بر تحلیل و هضم نباشد و آن معلوم است و اطبا تصریح بآن نموده‌اند از این راه است که چراغی غذای چراغی نشود بعلت تساوی اما روغن غذا میشود چه چراغ در حرارت و قوه اشد و اقوا باشد از روغن پس از این بیان تام بآنچه اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بآن دلالت دارد معلوم شد که هر کسی با تمامی ارزاقش و اغذیه و امداداتش در لوح محفوظ مثبت است و از آن لوح جمیع امدادات بالاجماع بعرش نازل شده و از آنجا بکرسی متنزل با کمال تفصیل شده و از کرسی با کمال تفصیل رزق و غذای هر کسی بواسطه کواکب و افلاك جزئیه بتدبیر ملائکه مدبر است و بهر کسی میرسد هیچ کس با دیگری که در رتبه با او شریك است محتاج نیست و همگی محتاج میباشند از این جهت وارد شده که حق تعالی خلق کرد ارزاق را قبل از خلق خلق بدوهزار سال پس غذای هر کسی از جنس خود است نه از جنس دیگری و عبارت را تکرار کردم تا اینکه خوب واضح شود چه این امر مخفی است میانه مردم و اما آنچه دیده میشود که انسانی انسانی را میخورد و غذا(میسازد یا حیوان انسانی را میخورد یا انسان حیوانی را میخورد خ ل)و غذا میسازد و جزء بدن میشود آنها که غذا میشود و بدل ما یتحلل میگردد و آن اعراض و غرایب و اوساخی است که لازم ادبار است چه وسخ و عرض هر عالمی از سنخ آن عالم است پس اوساخ نفوس و ارواح امور معنویه است مثل معاصی و غباوت و بلادت و حمق و شرارت و امثال اینها و اوساخ و اعراض جسمانیه نیز از سنخ اجسام است با کمال غلظت و آن اعراض چون با هم مؤتلف شوند حرارت معتدله در ایشان پدیدار آمده

تعلق باشعه کواکب گیرد و از آنجا روح حسیه فلکیه در او ظهور کرده او را بحرکت و نما آورد مثل موشهائی که در بیابانها از خاك موجود میشوند و بسیار محسوس شده موشی را که نصفش حرکت میکرده و نصف دیگرش کلوخ بوده و همچنین عقرب که متکون میشود از دو خشت تر که بر روی هم میگذارند بعد از چندی که از روی هم بردارند و در زیر آنها عقرب بسیاری مشاهده کنند مثل خنافس و کرمها که از غاذورات متکون میشود و مثل کیك و شپش و پشه و مگس و امثال اینها از کثافات متعفنه بتقدیر الله متکون میشوند و اینها در قیامت نمی‌باشند بجهة اینکه ماده بجز اعراض و اوساخ دنیویه ندارند و همچنین است آنچه را که غذا میسازند انسان از انسان یا حیوان دیگر و از آن بلند و کوتاه و چاق و لاغر میشود کل اینها از حرکات حاصله از طبایع مؤتلفه عرضیه این اوساخ است.

و اما اشخاصی که در این دنیا از اعراض مصفی میباشند کمال تصفیه یا قریب بآن بدن ایشان غذای حیوان یا انسانی نگردد و قوه هاضمه او را هضم نتواند کرد مثل بدن امام علیه السلام کجا میسر است کسی را که او را غذا کند و هر گاه احیانا العیاذ بالله خواسته باشد که بخورد در همان ساعت میمیرد چه هاضمه اصلیه که نزدیك نمی‌آید و چه او بغذای خود مستغنی است از کل اغذیه و هاضمه عرضیه اضعف از آن است و طاقت تحمل حرارت آنرا ندارد پس هلاك میشود چون این هلاك شد آن بدن حقیقی ظهور ندارد چه این چشمها او را نمی بیند و از اینجا است که فرمودند ائمه علیهم السلام که گوشت ما اهل بیت بر درنده گان حرام است با گوشت شیعیان مخلص ایشان که قریب بتصفیه از اعراض میباشند باین جهت است که همیشه در بیابانها تنها میگردند و هیچ درنده‌ای قادر بر اذیت و ایذای ایشان نیست الا بجهت انتفای مناسبت عرضیه ماهیه و تسلط آن نیست که علت وجود حیواناتست و اجسام و اجساد اخرویه در آخرت مثل اجسام و اجساد ائمه ماست علیهم السلام در این دنیا بلا فرق و در این مقام مطالب و مقامات عجیبه است که ذکر آنها موجب

تطویل و ملال است بلکه مؤدی است باموری که ذکرش حلال نیست قال الشاعر و نعم ما قال:

اخاف علیك من غیری و منی و منك و من مکانك و الزمانِ

فلو انی جعلتك فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی

و لیکن بآنچه نوشتم هر گاه نیك تامل دقیق شود هیچ شبهه و اعتراضی باقی نخواهد ماند پس آنچه محشور میشود همان مؤمن است و همان کافر و آنچه غذا شده بخاك برمیگردد و هر گاه یکنفر لحوم کل خلق را بخورد در روز حشر همگی محشور میشوند و آنچه را که او خورده راجع بتراب است هیچ فرقی میانه خوردن این اجسام با خوردن این نباتات نیست و آن صافی و لطیفه جسم متنزله از فلك بهضم نمی رود و بعضی اطبا را عقیده اینست که طلای غیر محلول هر گاه کسی بخورد آن هضم نگشته جزء بدن نشود بلکه بصرافت ذهبیت باقی میماند و محفوظ است در بدن خورنده و همچنین گفته‌اند در احجار صلبه مثل یاقوت و الماس و امثال ذلك شکی نیست که آن جسم حقیقی اصفی و اصلب و اعظم و اشرف از طلا است و چون طلا متوسخ شود او را شسته پاك کنند و بصفای اول باقی میگذارند و مثالی اوضح و ابسط در آخر اجوبه بعرض خواهم رسانید و السلام.

قال و صدرالمحققین در جواب شبهه چنین تقریر نموده که چون نظم باصول ما ثابت و مبرهن گردیده که تشخص که انسانی بنفس ناطقه است و اما بدن را من حیث البدن تشخص نیست الا بنفس و به عبارة اخری معنی حشر بدن زید آن نیست که جسمی که ماکول شیء یا انسانی شده از آن جهت که جسم معینی است و برای آن حقیقت لحمیه و عظمیه و عصبیه حاصل است محشور شود در قیامت بلکه محشور بدن زید است در طی آن جسم کان بعد از انخفاض شخصیت آن بآنکه بدن زید است اگر چه جمیع اجزای آن فی ذاتها متبدل شود چنانچه شخص کریه المنظر نباید با کراهت منظر مبعوث شود یا

شخص اعمی و اعرج نباید با عمی و عرج محشور شود چنانچه احادیث دلالت دارد که اهل جنت جردند و مرد.

اقول مراد آن تشخص یا تحقق و تذوت است پس معنی تشخص شئ بشئ تحقق اوست باو بحیثیتی که مقوم و محقق وجود اوست و بدون او موجود نمیشود و این از دو راه میشود یکی آن که آن شخص علت وجود این شئ باشد دویم یا جزء مادی و صوری او باشد زیرا که قوام شئ بماده و صورت اوست و بدون آنها موجود نگردد و یا مراد از تشخص و تحدید شئ واحد است بحد معین یا بحدود معینه متکثره همچو تشخص انسان بحد زید و عمرو آن حد معین زمان و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف است پس تشخص بمعنی ثانی مرتبه‌اش پست‌تر از تشخص است مثل تشخص بحر بامواج چه در بحر جهت وحدت است و تشخص جهت کثرت و جهت وحدت اشرف و اقدم از جهت کثرت است و هم‌چنین انسان بنا بر اینکه کلی طبیعی موجود و متحقق در خارج است علی ما هو التحقیق پس انسان واحد ساری در جزئیات و حدود مشخصه بعلت وحدتش و قربش بسوی مبدء اشرف و اعظم خواهد بود عند الله از تشخص و حدود بعلت کثرتش و آن ظاهر است و تشخص بمعنی اول اعلی و اشرف و اقدم از متشخص است چه آن در این هنگام علت وجود آن شئ است و علت اشرف از معلول است بهفتاد مرتبه و نفس ناطقه گاهی از آن تعبیر بقلب میشود و آن همان است که از آن بانا اشاره میکند و آن رتبه عرش است و گاهی از آن تعبیر بنفس صورت ملکوتیه مجرده از ماده عنصریه و مدت زمانیه می شود و آن همان طیر شجره طوبی است و گاهی از آن تعبیر بفؤاد و آیة الله و وجه الله شود و آن عبد است و علی ای حال نفس ناطقه از عالم قدس و تجرد است نه از عالم ملك و تعلق پس قول صدرالمحققین هر انسانی بنفس ناطقه است هر گاه مراد از انسان جمیع مراتب اوست از مراتب مشروحه سابقه از عقل و روح و جسم پس اگر از تشخص معنی اول اراده کرده صحیح است بمعنی ثالث از معانی نفس ناطقه لکن صحیح نیست آنچه را

متفرع ساخته بر آن و اکتفای نفس ناطقه از جمیع احکام خاصه بدنیه تا اینکه هر گاه آن جسم مخصوص نباشد و نفس ناطقه کفایت از او میکند بظهور در جسم غیر آن جسم اول چه احکام معلول بر علت نشود هر چند معلول متقوم است بعلت خود آیا نمی بینی که چون چشم بپوشی نمی بینی و حال آنکه نفس ناطقه موجود است و هر گاه مراد اینست که موقوف است بر جسم لا علی التعیین با اینکه این کلام فی نفسه فاسد و باطل است از کسی که دیده بصیرتش بنور کشف و یقین منور شده باشد صادر نمیشود گوئیم همین بعینه انکار معاد جسمانی است و اثبات روحانی چه جسم دنیوی چون در آخرت نباشد پس روح بتنهائی معذب شود یا متنعم یا با جسم دیگر و در صورت ثانی لازم می آید که حق تعالی حکیم نباشد بلکه ظلم لازم می آید چه مطیع و عاصی دیگر است و منعم و معذب دیگری و هر گاه بگوید که جسم بما هو جسم را شعوری نیست تا ثواب و عقاب در او تاثیر کند گوئیم که این مخالف آن چیزیست که ثابت شده در شریعت که هر عضوی را تکلیفی است بخلاف عضو دیگر پس چگونه حق تعالی از دست و پا و جوارح شهادت میطلبد هر گاه شعور نداشته باشد و هر گاه جسم آخرت غیر جسم دنیائی باشد چگونه شهادت زور میدهد و حال آنکه دست و پا او را در معصیت ندیده‌اند و هر گاه مقر نفس ناطقه باشد پس منکر که خواهد بود تا حاجت بشهادت اعضا و جوارح باشد پس هر گاه بناست که حق تعالی جبر کند پس چرا جبر نکرد نفس ناطقه را اولا یا ثانیا پس چه حاجت که شهادت زور از اعضا و جوارح بطلبد با آنکه نسبت جبر بجناب اقدس الهی از جمله ممتنعات است و حقیر در اکثر مباحثات و اجوبه مسائل براهین قطعیه از عقلیه و نقلیه اقامه نموده که جبر مدرك و متصور نگردد و فضلا از وقوع و تحقق این مقام مناسب تحقیق آن نیست و جمیع اشیاء از جماد و نبات و اعراض صاحب شعور و ادراك میباشند و این از ضرورت مذهب شیعه است که ولایت آل‌محمد علیهم السلام را عرض کردند بر کوها و سنگها و صحراها و آبها و درختان و مرغان حتی از حدیثی

که مجلسی رحمه الله در همه کتب خود حتی در کتب فارسیه مثل جلاءالعیون و امثالش نوشته که تبها و مرضها را نیز امر بطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده‌اند و آنها طوق انقیاد بر گردن گذاشته‌اند کمال وضوح و ظهور دارد و بالجمله این امر در نزد ما و عارفین کالشمس فی رابعة النهار میباشد و چون محقق شد اختیار و شعور جسم و بدن پس چگونه فرض توان کرد که معاد نفس ناطقه است در ضمن ای جسم کان نه جسم دنیای و گمان ندارم که احدی از مسلمین قائلین بمعاد جسمانی قائل باین قول باشند و بطلان این کمال وضوح و ظهور دارد و منکر معاد قائل بعود روح است بتنهائی یا بجسمی غیر از جسم دنیائی و او خرق اجماع مرکب است و هر گاه مراد از تشخص معنی ثانی است پس اگر مراد از نفس ناطقه معنی ثالث باشد این کلام بی‌معنی است چه آن نفس ناطقه همان حقیقت واقعه در حدیث کمیل است که ظاهر نشود الا بعد کشف سبحات بدون اشاره و ازاله انیات و ماهیات و حدود بدون عبارت پس خود مبرا و معرا از جمیع حدود و مشخصات است پس سبب تشخص غیر چون تواند شد و اگر مراد از نفس ناطقه معنی ثانی است پس اگر مراد از انسان تنها رتبه فؤاد و حقیقت باشد صحیح است چه تعین حقیقت از صرف اطلاق بقلب که اول تعین اوست میباشد لکن دخلی بما نحن فیه که اعاده اجسام باشد ندارد و اگر معنی ثالث باشد در صورت صحت بایست تعمیم دهیم مراتب انسان را بمرتبه حقیقت و قلب و عقل و باز دخلی بما نحن فیه ندارد ابدا و آن ظاهر است و قولش بلکه محشور در قیامت بدن زید است هم از این بدن چه اراده کرده هر گاه مراد از بدن جسم است این منافی قول سابق است که معنی حشر بدن زید آن نیست که جسم ماکول سبعی یا انسانی شده از آن جهت که جسم معین است الخ و قول اولش ایضا که تشخص هر انسانی بنفس ناطقه است و اما بدن را من حیث البدن تشخصی نیست صریح است که جسمیت معینه را مدخلیت نیست پس آن بدن محفوظ جسم نخواهد بود چه آن محفوظ نیست در نزد او و هر گاه مراد از بدن محض صورت و

هیئت است چنانکه ظاهر کلامش اینست بلکه قولش اگر چه جمیع اجزای آن فی ذاتها مبدل شود دلالت صریحه بر آن دارد در این صورت محقق میشود آنچه بر او سابق نسبت دادیم که منکر معاد جسمانی است که اهل شریعت بآن اعتراف دارند چه قائل بر آن است که هیئت برمیگردد نه ماده بلکه ار بعکس است هیئت مصنوعه ثانیه قطعا آن هیئت اولی نیست چنانکه صریح کلام حضرت صادق علیه السلام بآن دلالت دارد تمثیلش بخاتم که چون بشکنی باز بسازی آن خاتم دویم بحسب صورت غیر و مثل اول است و بحسب ماده مثل اوست پس فرمود که هو هو و هو غیره پس معلوم شد که صدرالمحققین قائل باعاده جسم اول نیست لا من حیث الماده و لا من حیث الصورت و اتفاق مسلمین بر خلاف آن انعقاد یافته اگر خوف تطویل نداشتم هر آینه بادله ساطعه و ذکر امور دقیقه از دلیل حکمت و مجادله بالتی هی احسن بتفصیل شقوق این مساله می‌پرداختم لیکن چون کلام با فطن و ذکی الفهمی است بدقت نظر و تلویحات و لحن مقال را ادراك میفرماید لاجرم باشاره اکتفا نمود اگر گویند که مراد صدرالمحققین از بدن همان جسم حقیقی است که سابقا مذکور نمودی و این جسم که نفی کرده همان اعراض و اوساخ است جواب گوئیم هر گاه مرادش از جسم اعراض و اوساخ است پس چرا اقرار بعود او نمود یعنی بعود بدن در ضمن جسم دیگر چو آن وسخ عود نکند و الا دار آخرت دار حیوان نخواهد بود چه آن وسخ سبب موت است بلکه موت عبارت از وجود آن وسخ است در نزد ازاله آن حیات ظاهر شود پس چگونه فرض توان کرد وجود این اوساخ را در دار آخرت حیوان و این اعراض و اوساخ همان غطائی است که حق تعالی فرموده فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید و چون او قائل بعود جسمانی دیگر شده با بدن معلوم است که مرادش از جسم و بدن نه آنست که ما اشاره بآن کردیم بلکه از بدن محض صورت اراده کرده که در ضمن جسمی لا علی التعین عود کند و تو دانستی قطعا که صورت معاد غیر صورت دنیویه است و ماده نیز باقرار خودش غیر است پس عود برای روح

است بتنهائی زیرا که عود بر گشتن چیزی است که سابق بوده و بر آن جسم و بدن عود و رجوع صدق نکند چه آنها در دنیا نبودند که مضمحل گشته باز بر گردند و قوله تعالی یبعث من فی القبور تکذیب این مذهب است نعوذ بالله من طغیان الاقلام و زلل الافهام و اما قولش چنانچه شخص کریه‌المنظر با کراهت منظر مبعوث نشود یا شخص عمی و اعرج الخ پس آن باطل است چه کراهت منظر و عمی و عرج دخل در حقیقت جسم مستقیم متنزل از عالم بالا ندارند بلکه آنها امراضی است طاری میشود بحسب تمکن این اعراض و غرایب و عدم اعتدال طبایع و استقامت مزاج چون حالت صحت و مرض شخص و در این دو حالت جسم متبدل نشود بلکه اعراضش و مزاجش بحسب اعتدال و غلبه طبیعتی متبدل شود و چون عود کند عودش بمزاج مستقیم که در روز اول بود با جسمیت حقیقیه خواهد بود مثلا هر گاه پادشاهی امر کند یکی از خدام خود را که از دار السلطنه بجهت امری باقصی بلاد فرنگ یا چین برود و آن کار را صورت بدهد و بر گردد آن شخص بنا بر امر پادشاه بیرون رفته عزم آن بلد نمود سفرش بسیار طول کشیده در عرض راه در این مدت حمامی نرفته چرکی از خود دور نکرده و سر نتراشیده و رخت خود را هیچ عوض نکرده و اسباب تنقیه و تنظیف را هیچ استعمال ننموده بلکه پیوسته در خاکها و گلها و کثافتها غلطیده تا بمحل مامور از جانب پادشاه رسید و از آنجا بهمان حالت مراجعت کرده الآن که به دارالسلطنه وارد شود و به خانه خود برمیگردد آیا گمان داری که بهمان هیئت بخدمت پادشاه روز را بجهت اعلام میرود و بهمان هیئت منکره باقی میماند یا خود را شست و شو داده جامهای پاك میپوشد شکی نیست که بهمان حالت و هیئت قبیحه مکنره باقی نخواهد ماند بلکه خود را پاك و پاکیزه میگرداند و آن چرکها را از خود دور میکند آیا بعد از ازاله آن اوساخ آن شخص از جسمیت می‌افتد یا چیزی از او کم می‌شود تا آن شخص متبدل شود حاشا و کلا بلکه همان جسم است و همان شخص است آنچه از او خارج شده دخلی به حقیقت آن نداشت و همچنین است حال

غیر معصومین که از ملاء اعلی با کمال صفا و نورانیت به زمین نزول داده شده همچه آدم علیه السلام در کمال صفا با جسم و جسد از بهشت بیرون آمده در این دنیا متوسخ باوساخ شده از آن اوساخ کراهت منظر و عمی و عرج پدیدار شد چنانچه در این مثال دانستی چون باز عود میکند از چرك پاك میشود پس کراهت منظر دنیویه به عمی و عرج دنیائی در نزد ازاله اوساخ مرتفع میشوند چه آن وسخ علت کراهت منظر بود اذا ذهبت العلة ذهب المعلول و باقی میماند کراهت منظر و عمی و عرج که از اعمال ذاتیه کسب نموده و آنها از او مفارقت نکنند و اما معصومین علیهم السلام چنانکه مذکور شد مثال ایشان مثال آن خادمی است که بامر پادشاه مامور برفتن مکان بعیدی شده لکن پیوسته در اثنای راه بنظافت و طهارت خود مشغول بوده و کثافت و وسخ را در خود راه ندادند ایشانرا حاجت بحمام رفتن نیست و خود را پاك کردن بجهت حضور سلطان و بهمان حالت اولیه خود حاضر میشوند و مراتب معصومین علیهم السلام از این مثال تام کما ینبغی معلوم خواهد شد هرگاه تامل بفرمایند پس معلوم شد که عدم حشر شخص کریه المنظر با کراهت منظر مورث عدم جسد جسم آن نیست بلکه همان جسم است معرا از اوساخ و غرایب و اما قولش که چنانچه احادیث دلالت صریحه دارد که اهل جنت جرد و مردند پس آن نیز دخلی بمطلب ندارد زیرا که حضرت آدم علیه السلام چون بکمال خلعت جسمانیه و عجین طینتش از عناصر چنانکه معروفست بجهت معصیت از بهشت برین بیرون آمد و سالها گریست تا توبه‌اش مقبول شد پس با حواء(ع)ملاقات نموده و میانه ایشان اجتماع بعد از افتراق شد شبی از شبها حضرت آدم علیه السلام چون از خواب بیدار شد دید که ریش درآورده از آن تعجب بسیاری نمود و بسیار خایف شد که مبادا معصیت دیگری از او صادر شده که مستوجب عقوبت الٰهی شده باشد و انکشاف سر این واقعه را بکمال تضرع و خشوع از حق تعالی طلب نمود تا اینکه وحی باو رسید که یا آدم این نه بجهت معصیت است بلکه این در دنیا زینت و شوکت برای مردان است

الحدیث، پس این ریش و موها و کثافتها در بهشت همراه آدم نبود تا بانجا برگردد و این لازمه جسمیت حقیقیه نیست بلکه از کثافاتست و هرگاه خواسته باشم که شرح دهم کیفیت تکون موها را علی الانحاء المختلفه تا معلوم شود که آن از اصل خلقت نیست کلام بطول منجر می‌شود و هر چند مشتمل است بر فواید عظیم لکن حقیر را از تهجم غموم و هموم بتطویل مقال مجال نیست، الحاصل قول صدرالمحققین در این مقام در غایت سقوط است و وجه صحتی برایش نیست خواست که دفع شبهه کند در ورطه عظیمی مبتلا شد و جمعی را مبتلا کرد وفقنا الله و ایاکم لالتماس باب الهدی و عصمنا و ایاکم من الزیغ و المیل الی الهوی.

قال و متکلمین در جواب شبهه چنین تقریر نمودند که چون جناب اقدس الٰهی را علم و قدرت باقصی الغایات و اعلی المراتب است اجزاء اصلیه کافر را در جسد مؤمن یا اجزاء اصلیه مؤمن را در جسد کافر حفظ و ضبط نموده تا در هنگام بعثت و حشر آن را انتزاع نموده محشور نماید و مؤمن را بدخول جنت و کافر را بدخول نار مامور سازد.

اقول کلام متکلمین احتمال حق و باطل و صحت و فساد هر دو دارد هرگاه قصد کند از اجزاء اصلیه آن طینت اصلیه را که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که بعد از آنکه اجزاء میت از هم فرو ریزد و خاك شود آن طینت اصلیه او بطریقه استداره در قبر میماند و مراد از این طینت جسم اوست که در قبر است نه روحش که در جنت یا نار است و آن بعد از ازاله اوساخ و اعراض محسوس بحس و بصر متوسخ مسبل مکدر نگردد الا در نزد ظهور قوله تعالی فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید از اینجاست که مؤمنین ممتحنین و عارفین مخلصین او را بچشم بینند و اما سایر ناس از او غافلند و آن جسم اصلی است و آن مأکول که جزء بدن کسی شود نگردد و در کتاب حفیظ محفوظ است کما قال تعالی قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا

کتاب حفیظ پس اگر مراد ایشان از اجزاء اصلیه همین است که مذکور شد این قول صحیح است بی شك و شبهه و اما هر گاه مرادشان از اجزاء اصلیه اجزاء منویه است و اجزاء قبل از اکل چنانچه ظاهر کلام ایشان است بلکه صریح قول بعضی است پس آن نیز مثل کلام صدرالمحققین است فاسد و باطل است و اعتراضی که جناب شاهزاده ادام الله ظله که بر ایشان وارد آورده است وارد و مناصی برای ایشان از آن نیست و نظر بقاعده خودشان جوابی از این اعتراض ندارند الا باراده کلام سابق که با وجود آن شبهه باقی نماند.

قال نواب مستطاب اشرف والا دام اقباله العالی مراقی و معارج کمالات را باقدام براهین قاطعه پیموده و درجات حقایق و معارف را بجناح دلایل ساطعه عقلیه طی نموده‌اند دلش چون تخته حکمت سکالد افلاطون را بدانش گوش مالد در این مقام ابداع و اختراع اعتراضی فرموده هر گاه فرض کنیم که شخصی اجزای اصلیه و ماده منویه آن من بدو الوجود الی انقضاء مدت عمرش بلکه سلسله آباء و امهات او بطنا بعد بطن بلحوم و شحوم و سباع و وحوش نطیحه و موقوذه نشو و نما یافته بمقتضای و اذا الوحوش حشرت چون وحوش بجهت قصاص و مکافات باید محشور شوند چون جناب اقدس سبحان انتزاع لحوم و شحوم از جسد آن نماید بجز نفس چیزی باقی نخواهد ماند پس چگونه شخص بمثله یا بعینه محشور خواهد شد.

اقول جواب این اعتراض بعد از ملاحظه کلمات سابقه و دقت در آن در غایت وضوح و ظهور میباشد لکن حقیر باز تاکیدا للبیان و توضیحا للتبیان بیان جواب را بر وجه اتم بعون الله المنان تقریر می‌نمایم پس میگویم که شکی نیست که جسم را مراتب است در صفا و لطافت و کدورت و کثافت پس جسم افلاك اشرف از عناصر است و دو جسم فلك عرش و فلك کرسی اشرف و اصفی از سایر افلاك است و محدب این دو فلك اصفا و اشرف از مقعر اوست و چون جناب اقدس سبحان فعل او جاری بر اکمل وجوه و احسن نظام است و

طفره نیز محال است پس بایست در هر جسم اجسام متنزله سفلیه حقیقت آن جسم را قرار داده بآن صفا و نورانیت باینکه فساد و زوال و قصور در آن راه نیافته خلقت الٰهی بر وجه کمال و اتمام حجت بر طایفه کفار و اهل ضلال و اکمال نعمت بر مؤمنین و اهل کمال نماید لله الحمد و الشکر که خلق کرد خلق را از آن جسم و از آن حقیقت لهذا ابوالبشر آدم علیه السلام را از آن جسم خلق فرموده در بهشت دنیا مسکن داد و شکی نیست که آدم علیه السلام در بهشت تام الخلقه و مستوی الفطره بوده جزء ناقصی در آن نبوده یا اینکه روح بی جسم نبود چه آن در عالم ذر بود و آن مقام خلق جسد و جسم او بوده نه خلق حقیقت و روح و این معنی بغایت واضح است چون حکمت و مصلحت الهیه اقتضا نکرد که خلق بصرافت آن صفا باشند بوجوه چندی که ذکر آنها موجب تطویل است لهذا آدم علیه السلام را باسباب چندی که اعظم آنها معصیت و ترك اولی باشد از بهشت بیرون کرده در ارض کثافت و کدورت منزل داد باین جهت است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد ابیات چندی خواند که اولش این است:

تغیرت البلاد و من علیها　　فوجه الارض مغبر قبیحُ

پس اوساخ و عوارض و غرایب چندی دامنگیر آدم(ع)شده بجهت مناسبت ترك اولی لکن آن اعراض و اوساخ بعلت عدم معصیت آدم و حوا(ع)بسیار غلیظ و کثیف نبود باین جهت حجرالاسود که ملکی بود از ملائکه آسمان بجهت آدم علیه السلام نزول کرد منجمد شد لکن جوهری بود در کمال تلألؤ و لمعان بمثابه که چون آدم(ع)او را در خانه کعبه در رکن عراقی نصب فرموده نور او در اشراق و لمعان درآمده حد وصول نورش را حدی که قرار دادند بهمان نهج باقی ماند تا قابیل هابیل را شهید کرد ظلمت در عالم زیاد شد آن اوساخ و اعراض زیاد گشته تا آن حجر کم کم آغاز سیاه شدن گذاشت و غلیظ شد تا اکنون که درهم شکسته و سیاه شده و فرقی نیست در ظاهر صورت میانه آن حجر مکرم و احجار دیگر و همچنین آن لطیفه‌ای که نزول در

این عالم کرده چون گوهر شبچراغ شفاف و براق و نورش اشعه خود را محیط بود بمثابه حجرالاسود پس چون معصیت در زمین کردند کدورت و ظلمت زیاده شد چون در عالم اجسام آن ظلمت تأثیر کرد سبب زیادتی انجماد اعراض و اوساخ گشته و این اوساخ بعضی بر بعض وارد گشته و متراکم شده تا بالکلیه صاحب آن جسم اصلی بحسب حسن غایب گردیده اگر چه در واقع اگر او نباشد این مضمحل و منعدم گردد مثل دندان که گاهی چرك بر او می‌نشیند و جمع میشود بحرارت هوای نفس نضج و طبخ گیرد تا آنچه بمثابه استخوان شده بر روی دندان پس توهم آن میرود که آن نیز از دندان باشد پس کسی که خواهد اصلاح دندان کند آن وسخ منجمد را از آنجا بآلت آهنی جدا کرده معلوم شود که آن خارج بود نه اصلی و همچنین این اعراض و اوساخ متراکم گشته منجمد شده و روح چنانکه ذکر شد در او پدید آمده او را بحرکت درآورد پس آنچه را که می بینی که انسان یا حیوان میخورد و بآن چاق و لاغر میشود آن بجهت تراکم آن اعراض و اوساخ است بعضی بر بعضی چه شکی نیست در صورت تراکم و ظهور و غلبه اعراض و غرایب جثه بزرگ میشود و در صورت منع از تراکم و تهجم جثه کوچك و صغیر گردد و اکل غذای معروف از این اعراض است و الا غذای روح و آن جسم حقیقی اصلی از علم و عمل است زیرا که علم چون منجمد میشود در عالم اسفل که مقام جسم است غذای جسم شود و عمل که متروح شود غذای روح است از اینجاست کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که در خصوص اکل اهل بهشت فرماید که اکل ایشان اسفلش طعام است و اعلایش علم و حیات جسم حقیقی نه باین اغذیه کدره است باین جهت است که اهل ریاضت تقلیل در غذا میکنند و منقول از ابن‌عربی است که نه ماه غذا نخورد و جوکیه و هنود حبس نفس میکنند سالها طعام و غذا نمیخورند و موجودند الحاصل این اغذیه معروفه اغذیه ذاتیه انسان و حیوان نیست بلکه تغذی باین اغذیه سبب اقتران امور عرضیه است از متغذی بغاذی و اقتران و تراکم آن سبب صغر و کبر و جودة ترکیب و کراهت منظر

غاذی گردد و لیکن باین اغذیه شخص در عالم تکلیف دار دنیا و دار اعمال باقی میماند یعنی من حیث الظهور پس چون حق تعالی خواهد که کشف غطاء از بصایر و ابصار خلق نماید تاآنچه کشته‌اند درو نمایند ان خیرا فخیرا و ان شرا فشرا این اوساخ را ازاله نماید و آن جسم حقیقی مستدیرا در قبر بماند و چون از سنخ اجسام فلکیه است پس صادق است که بگوئیم که مؤمن چون بمیرد و بعد از سه روز یا ده روز یا چهل روز او را بآسمان میبرند و کافر را در سجین تا چهل روز ازاله آن اوساخ و غرابت است بحسب تمکن آن اعراض و روحش در بدن و مراد از آسمان نه آسمان حسی است چه نوح علیه السلام عظام آدم را از مکه بنجف آورد و موسی علیه السلام عظام یوسف را از شاطی نیل به بیت المقدس آورد پس اگر مراد آسمان معروف بود این نقل متصور نبود پس چون بصفای اصلی خود برمیگردد که اصفی و الطف از جسم فلکی است میگویند که بآسمان برده‌اند یعنی مرتبه اصلیه خود برگردانیده‌اند پس از این بیان تام معلوم شد که هرگاه کسی مدت عمرش بهمان فرض شده غذایش اکل آدمیان و حیوانات و بهایم خود و پدرانش نسلا بعد نسل تا هر چه متسافل شود ابا عن جد و هکذا هر چه متعالی گردد و بوده باشد تاثیر این اغذیه غیر از اقتران چرك و وسخی از ماکول باکل نباشد چون اوساخ ازاله شود عالم کما بدا کم تعودون پیش آید و مقام کل شیء یرجع الی اصله ظاهر گردد و همه این اوساخ ملحق بتراب شوند اکل و ماکول از انسان محشور شوند و جزا و مکافات عمل ایشان بایشان میرسد چون حق تعالی اهل بهشت را ببهشت برد و اهل جهنم را بجهنم از این اوساخ نضجی فی‌الجمله بهمرسانیده خلقی خلق فرماید در این دنیا نه مذکر نه مؤنث و هستند در این نشاءة و عبادت حق تعالی می‌کنند تا حشر ایشان در رسد چنانکه در تفسیر قوله تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید جناب امام محمد باقر علیه السلام چنین فرموده و حاصل کلام اینکه اعتقاد مسلمین در این مساله آن است که شخص موجود در این نشاءه بعینه همان شکسته میشود و همان باز بهمان خلقت دنیویه بصورت عمل خود

در قیامت محشور میشود مثل خانه‌ای که خراب کنند باز به همان خشت و گل را بی زیاده و نقصان خانه بسازند چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مانند انگشتری که او را میشکنی باز میسازی و قول من که بصورت عمل خود در دنیا محشور میشود اشاره باین است که صورت حقیقی نه اینست که از این اغذیه عرضیه حاصل شود بلکه صورت اصلیه همان است که بسبب اعمالش جسم بآن مصور شود آیا نمی‌بینی که بظاهر صورت غذای وسخی صورت انسان داشت از طغیان عمل ناشایسته منتقل بصورت فیل و بوزینه و امثال اینها شدند پس اهل معصیت صورت جسمیه اصلیه ایشان نه بصورت انسانیه است چه صورت انسانیه صورت اهل توحید و اهل ایمان و جنت است و هر کس بخلاف اینست این صورت برایش نباشد و در این دنیا نیز اهل معرفتی که دیده بصیرت ایشان بنور کشف و ایقان روشن شده باشد این صورت را در ابدان ظاهریه خلق مشاهده میکنند و چون مرگ در رسد ملك‌الموت او را بصورت عمل او قبض کند و در قیامت بهمان صورت و هیئت حشر شود بلکه همان شخص و همان ماده مثال آنها مسوخ است در این دنیا باین جهت است که در اخبار وارد شده و اتفاق یافته بر آن اقوال علمای اخیار که در قیامت خلق بصور شتی مختلفه محشور میشوند مثل اینکه کور و کر محشور میشوند و در دنیا چشم داشتند و قرآن بآن ناطق است قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا و متکبر بصورت مورچه محشور شود و او را دندانی است مثل کوه احد و امثال اینها از صور مختلف و شخص همان شخص دنیایی است بماده و صورت اصلیه چنانکه هر که او را ببیند می‌شناسد که این فلان شخص است و بجهت فلان عمل باین صورت مصور شده در دنیا قبل از آخرت پس معلوم شد که این اغذیه معروفه را تاثیری نیست الا حفظ آن حقیقت در دنیا بجهت عمل و تحمل تکلیف مثالش چون نقاشان که عمارات عالیه را نقش کنند چون بآن بلندی نیستند که بی نردبان نقش کنند مثل سقف و امثالش را لهذا چوبهای مختلف و خشتها و گلهای غیر موافق در آینجا نصب

میکنند و فایده آنها نیست الا تمکن نقاش از نقش آن سقف و دیوار بلند چون از نقش کردن فراغت حاصل شد آن چوبها و خشتها را از آنها بردارند آن سقف منقش باقی ماند با نقشش مطبوع و موافق خواهش صاحب کار است پس نقاش را بانواع هدایا و تحف و خلعتها مشرف و کامران گرداندند یا مخالف طبع و منافی مراد است و تضییع مال صاحب خانه است آن نقاش را کمال اهانت کرده بانواع عقوبات او را مبتلا سازند بالجمله آن چوب و آجر که در آنجا بکار برده‌اند مصرفی ندارد الا تنقیش آن مکان پس چوب و آجر بمنزله اوساخ و کدورت است که تکلیف و اعمال صالحه و طالحه موقوف است بر آن و آن نقش صور طیبه و قبیحه و خبیثه است که باعمال شخص بآن مصور میشود از صور حسنه و قبیحه چنانچه در احادیث محشر و قیامت مسطور است و بالجمله مراد از عود و ازاله اوساخ همچو شخصی است که او را بحمام برده دلاکی کرده چرك بسیار از بدن او جدا کرده پس از حمامش بیرون آورند و شکی نیست که آن شخص همان شخص است و چرکها خارج از حقیقت تشخیص آن است و بزوال آن خللی در حقیت جسمیه او بهم نمیرسد و آن شخص مثال آن جسم است و آن اوساخ و چرکها بمنزله آنچه متکون و متحصل میشود از این اغذیه پس از این بیان مکرر مردد معلوم شد که آنچه از لحوم و شحوم وحوش نطیحه و موقوذه غذا میشود اعراضی است و غرایبی است که مقترن باین اجسام شده است سبب زیادتی اعراض و غرایب دیگر شد در اکل و چون حق تعالی حشر کند حشر میکند وحوش و طیور و انسان و آدمی را بی وسخ و عرض و آن جزء بدن چیزی نگشته و این معنی را بسکه تکرار کردم ان شاء الله بسرحد ضرورت رسیده است و اختصاص نواب مستطاب اطال الله بقاه وحوش و سباع را به نطیحه و موقوذه بنا بر آنچه مشهور است که حق تعالی مبعوث میکند وحوش را پس قصاص میکرد از قرناء جماء پس جملگی معدوم میشوند و سایر حیوانات عود نمیکنند و لکن آنچه ادله عقلیه و نقلیه بر آن دلالت دارد آن است که جمیع اشیاء محشور میشوند زیرا

که کلا و جملة مکلف میباشند و همگی بغایات خود خواهند رسید قال تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون و عدم در آخرت نباشد و مرگ را ذبح میکنند و شرح این مساله و تحقیقش محتاج به بسط مقال است و بجهة افسردگی حقیر را آن اقبال نیست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمن .

مقامات العارفین

از تصنیفات

سید اجل اوحد

مرحوم حاج سید کاظم رشتی

اعلی الله مقامه

فهرس رساله مقامات العارفین

در علت تصنیف رساله ۳۴۳
مقدمه – در بیان میزان حق در استدلال ۳۴۴
منزل اول – در معرفة الله ۳۵۰
مقام – در تقسیم توحید به اقسام شانزده گانه ۳۷۸
مقام – در اثبات صفات بجهت حق تعالی و بیان معنی صفات باجمال .. ۴۰۰
مقام – در بیان تقسیم صفات به صفات ذاتیه و فعلیه ۴۰۲
مقام – در حقیقت معنی علم است بر سبیل اجمال ۴۰۶

بسم الله الرحمٰن الرحیم

انه ثقتی و رجائی و توکلی و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

حمد بیحدو ثنای بیعدّ احدی را سزد که واحدیت را سلطان بلاد کثرت نموده احدیت را در خلوتخانه وحدت متمکن و مستقر گردانید، چون در بازار کثرت درآئی همه جا واحدیت بینی و از او هیچ نشان نیابی، لانه المکنون المخزون الذی استقرّ فی ظلّه فلایخرج منه الی غیره و اگر در نهانخانه وحدت احدیت نظاره کنی هیچ نبینی، لانها المحبة و هی حجاب بین المحب و المحبوب فلا رسم لها کما انه لا اسم لها و لا عبارة عنها و لا اشارة الیها فهو هو بل هو لیس هو ان قلت فهو هو فالهاء و الواو کلامه و ان قلت الهواء صفته فالهواء من صنعه، رجع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك و انتهی المخلوق الی مثله و الجأه الی شکله.

قادری که سلطان احد و سلطان واحد که هر دو در کمال تخالف و تعاندند تألیف قلوب ایشان فرموده هر دو را در بلدِ بسم الله الرحمٰن الرحیم بر کرسی اقتدار استقرار داد، لو انفقتَ ما فی الارض جمیعا ماالّفتَ بین قلوبهم و لکن الله الّف بینهم انه عزیز حکیم، لیکن چون در آن بلد درآیی و اقالیم سبعه آن عالم را بقدم همّت طی نمائی همه را مملکت واحد مشاهده کرده جز واحد چیزی نبینی و اما اگر در اقلیم ثامن که بلاد هورقلیای عالمِ بسم الله الرحمٰن الرحیم است توفیقِ قدم گذاشتن یابی غیر از احد چیزی مشاهدت نگردد و لیکن در آن مکان کافی بینی که بر نفس خود حرکت می کند بر خلاف توالی و نفسش بر آن حرکت کند بر توالی، البسملة اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضه.

کریمی که از نعمت کامله و رحمة شامله خود حوّاءِ قابلیت را بآدمِ وجود تزویج فرموده از صلب آدم و ترائب حوّاء اولاد متکثره مختلفة الالوان و الاوضاع و اللغات و الافهام بعرصه ظهور ظاهر گردانید، کُلاً را بحمد و ثنای خویش لسان حال و مقال ایشان را گویا گردانید راه‌پیمایان، و ان من شیء الا یسبّح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم، و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السحاب.

رحمانی که سفیدپوشان عالم جبروت را خلعت استقامت پوشانیده بتاج تسبیحِ سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة و الروح سرافراز گردانید، لا اله الا هو، له الحکم و الیه ترجعون.

و درود نامحدود بزرگواری را سزاست که عالم بجهت انتساب باو بشرف خلود مشرّف، و من دخله کان آمنا، و آدم بجهت نور او بکرامتِ صفوت مکرّم، از تشعشع نورش موجودات قدمِ ظهور در عالم وجود گذاشتند و از اشراق ظهورش کائنات بحسب قابلیات خلعتهای رنگارنگ پوشیدند،

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود
خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

شاهنشاهی که سلاطین عوالم جبروت و ملکوت جبین انقیاد بر عتبه مبارکه‌اش نهاده‌اند با عز و جاهی که ملأ اعلی منتظر فرمان دست ادب بسینه گذاشته‌اند و لسان حال و مقال ایشان باین مقال گویا که تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر، انّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی(ص) یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما.

و بر آل اطهارش که مترجمان وحی الٰهی و مدبّران کل عالم از علوی و سفلی، علل اربع برای وجود موجودات، صفاتی که منتهی است باو جمیع تعلّقات، ذواتی که از ایشان همه ذوات را تذوت است و صفاتی که از ایشان همه صفات را تحقق، در حق ایشان آمده: و ماقدروا الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة و السمٰوات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عمّا

یشرکون ،و در شأن ایشان نازل گشته :الله نور السمٰوات و الارض مثل نوره کمشکٰوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنّها کوکب درّیّ یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم ،صلی الله علیهم و علی ارواحهم و نفوسهم و اجسادهم و اجسامهم و لعن الله ظالمیهم و غاصبی حقوقهم اجمعین الی یوم الدین .

اما بعد چنین گوید اقل خلق الله و افقر عباد الله ذرّه بی‌مقدار و حقیر بلا اعتبار در وطن غریب از وطن و در مکان دور از منزل و مکان احقر الخلیقة بل اللاشیء فی الحقیقة ادنی الناس من الاقاصی و الادانی ابن محمدقاسم محمد کاظم النبوی العلوی الحسینی الموسوی حشرهما الله تعالی مع ساداتهما الطاهرین که این رساله‌ای است در بیان حقیقت بدو و عود و احوال خلق از دُرّه الی الذّرّة و احوال موت و قبر و عالم برزخ و قیامت و احوال حساب و معنی نفخ صور و احوال جنت و نار و تعداد ابواب و ذکر اهالی ایشان و همچنین در بیان شرذمه‌ای از توحید و معرفة الله و صفات و افعال او جلّ جلاله ،اگر چه کتاب موضوع از برای این مطلب نیست و لکن بجهت شرافت و تیمّن و تبرّك مذکور میگردد و همچنین و بیان بعضی از اصطلاحات که بعضی از عارفین بآن متفرّد می باشند ،هر چند کمترین ذرّه بیمقدار در نوشتن این کتاب با این مطالب جلیله بجهت عدم قابلیت و بجهت سفر و اختلال بال و اغتشاش احوال متعذّر بودم لکن امتثالا لامر مَن یجب علیَّ اطاعته و لانّ المیسور لایسقط بالمعسور و لانه لاتمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه ،قبول امر نمودم و مسمّیٰ به مقامات العارفین کردم و اعراض از تهذیب عبارت و ایراد کنایت و استعارت نمودم بجهت اینکه چنین مأمور بودم و دیگر اینکه این امور مطلب را مخفی میگرداند و کمترین در صدد ظهور آن می‌باشم ملتمس از ناظرین اینکه که بنظر انصاف و مروت در این کتاب نظر کنند و از عناد و جدال و لجاج با حذر باشند و اگر بر خطاء و سهوی واقف شوند بقلم اصلاح

در اصلاح آن کوشند و الله الموفق للصواب و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

مقدمه در بیان میزان حق در استدلال که هر چه موافق آن آمد صحیح باشد و هر چه مخالف آمد باطل، بدانکه حق تعالی انسان را خلق کرده برای آنکه او را بشناسند پس عبادت و طاعتش کنند تا بواسطه آن بمراتب عالیه و درجات متعالیه که حق تعالی بجهت هر عملی از اعمال و هر اعتقادی از اعتقادات مقرّر و معین فرموده برسند و تفاوت مردمان در آخرت بسبب تفاوت اعمال و طاعات ایشان است قال الله تعالی انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و چونکه حق تعالی ازلی است و خلق ممکن نه نزول حق از ازل در امکان متصور است و نه صعود ممکن از امکان بسوی ازل پس معرفت خلق مر حق را ممتنع باشد چه خوش گفته شاعر:

عاشق بمکان در طلب جانان است
معشوقه برون ز حیّز امکان است
ناید ز مکان آن نرود این ز مکان
این است که عشق درد بی‌درمان است

پس حق تعالی باید خود و صفات و افعال خود را بعبد بشناساند اما خود را بشناساند تا معبود خود را شناخته طالب مجهول مطلق نباشند، و اما صفات خود را بشناساند بجهت اینکه مردمان جاهل و نادانند، ندانند که چه لایق بجناب قدس حق است و چه لایق نیست پس باید خود را وصف کند برای بندگان تا بندگان بصفات نالایق او را توصیف نکنند سبحان الله عما یشرکون اما افعال خود را بشناساند تا اینکه مردمان آثار قدرت و عظمت و جلالت حق جل و علا را مشاهده کرده و لطف و رحمت و کرم و احسانش را نیز ملاحظه نموده تا از آن پیوسته خائف و ترسناك و از این پیوسته راجی و امیدوار تا هر دو او را بطاعت حق بخوانند و باین واسطه باقصی درجاتش برسانند و تا اینکه شخص

خود را مستقل و صاحب امر ندانسته کل امورات را وابسته بقضا و قدر الٰهی بداند ،چون تعریف این امور واجب شد پس باید تعریف کند بتعریفی که در کمال جلاء و ظهور باشد بحدی که قاطع جمیع معاذیر و دافع کل حجج باشد لئلایکون للناس علی الله حجة،و شکی نیست که تعریف بر دو قسم است حالی و مقالی ،شق ثالثی یافت نگردد الا در نزد اهل سفسطه و اهل جحود و انکار الا در طرف ایجاب و آن نیز فی الحقیقة بیکی از شقین برمیگردد و اگر هم برنگردد او را تسلیم میکنیم بجهت کسی که بحقیقة امر برنخورده است اما کسی که بحقیقت مسئله برخورده باشد هرگز التفات بشق ثالث نمیکند و شکی نیست که تعریف حالی بسیار اجلیٰ و اظهر از تعریف مقالی می باشد چه اگر کسی وصف فرس از تو بخواهد و تو شکل و هیئت آن را کما هی بجهت او بکشی البته فرس را می‌فهمد بی تشکیك که هرگز اعتقادش زایل نمیشود و هر موضع که فرس بیند حکم باو میکند ،چه این نقش برایش بمنزله عیان است ،و اما هرگاه بلسان چیزی برایش وصف کنی بسیار کم است کسی که از آن بمطلب برسد ،بسا هست که التفات ندارد و عبارات نیز ذو وجوه محتمل معانی عدیده پس چگونه پی بمطلب میبرد و راه بسوی مقصد می‌یابد لایهتدی الیه به الا الاقلون و چون این ثابت شد و ثابت شد که حق تعالی باید تعریف کند خود را باظهر تعاریف و اجلاش تا قطع حجج معاندین و جاحدین کند پس باید حق تعالی خود را وصف کند برای بندگانش بوصف حالی در مرتبه اولی ،و وصف حالی نیز اقسام دارد لکن اکمل و اجلی و اظهرش آن است که خود شخص را بطوری خلق کند که حالش وصف حق و صفات و افعال او از کلی و جزئی باشد یعنی چون شخص نظر در خود کند معرفة الله بقدری که ممکن او است برایش حاصل شود و همچنین کل صفاتش از ذاتیه و فعلیه و همچنین کل افعالش و آثار افعالش از وجود و ماهیت و عقول و نفوس و طبایع و مواد و امثله و اجسام و اجساد و افلاك و عناصر و مجردات و مادیات و کل آنچه حق تعالی خلق کرده تا معرفت اکمل گشته و ما یتفرع علیها احسن و

اصح باشد،و این است معنی فطرت که در احادیث و آیات است مثل قوله تعالی فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون و فی الحدیث کل مولود ولد علی الفطرة لکن ابواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه،فی بعض الروایات و چون ثابت شد بادله قاطعه که انسان طبق عالم کبیر است حرفا بحرف قال امیرالمؤمنین علیه السلام:

دوائك فیك و ماتشعر و دائك فیك و ماتبصرُ
أتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبرُ

چون باید که انسان طبق عالم کبیر باشد و ثابت شد که انسان وصف حق و جمیع صفات و افعال حق است پس باید کل عالم وصف حق و جمیع صفات و افعالش باشند از این جهت حق تعالی فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبیّن لهم انه الحق و قال الصادق علی جدّه و آبائه و علیه و ابنائه آلاف السلام و التحیة فی مصباح‌الشریعة:العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة قال الله تعالی سنریهم آیاتنا الآیة،الحدیث،و مراد از ربوبیت در این مقام نه ذات حق است جل و عز چه او را ارتباطی و مناسبتی بخلقش نباشد چنانکه خواهد انشاء الله تعالی بیان شد،پس باید مراد از ربوبیت عالم امر باصطلاح حضرات حکما که آن عالم غیب است باشد چنانکه بر اولوا الابصار مخفی نیست و حاجت بدلیل نمی‌باشد پس ثابت شد ببرهان که انسان و عالم و هر ذره‌ای از ذرات وجود توصیف حق است مر خود را و تعریف او است خویش را برای بندگان پس هر کس که نظر کند در آفاق و انفس حقیقت معرفت بر او منکشف و ظاهر گردد بحدی که هرگز بتشکیك مشکِك زایل و باطل نگردد و همین معرفت را علم عیان و علم انکشاف و مشاهده حضرات عارفین می‌نامند و این نوع استدلال را دلیل حکمت می‌گویند و علم احاطه نیز میگویند و حقیقت این مسئله را بتفصیل تام در شرح فوائد ذکر کرده‌ام و در این مقام موضع بیانش نیست،پس خلاصه کلام این شد که شخص هرگاه

تغییر فطرت خود ندهد و نظر در خود و عالم کند معرفة الله چنانکه از او خواسته است برایش حاصل شود و این است سرّ آنچه مشهور میانه السنه عوام است که هر گاه طفل را سه سال احدی با او تکلم نکند بهیچ وجه من الوجوه بعد از سه سال تکلم میکند بآنچه پیغمبرش تکلم میکرد و این تکلم خاص بلسان نیست بلکه در جمیع احوال و مراد از طفل شخص جاهل است که هنوز کسب معرفت نکرده و مراد از سه سال سه مرتبه‌ای است که برای شخص است مرتبه جسم و مرتبه نفس و مرتبه عقل ،یعنی هر گاه خود را تخلیه کند در جمیع مراتب بحدی که نظر بقاعده و التفات بسخنی نکند حق تعالی باب عقل که پیغمبر است بر او مفتوح کند پس کل مراتب صادر از امر عقل میشوند و عقل مخالف آنچه عالم بر او است نمی‌باشد پس حق گوید و حق شنود الحاصل چونکه انسان مکلف است و حق تعالی بجهت آنچه بر او واجب است در حکمت باید در شخص قوه‌ای قرار دهد که ممیز باشد میانه حق و باطل و شاهد باشد از جانب حق بر طیّب و ردی و امر کند بحق و نهی کند از باطل و دلالت کند بخیر و بازدارد او را از شر و ادراك کند وصفی را که حق تعالی شخص را بر آن خلق کرده و عالم را نظر کرده و از آن استدلال بحق و صفات و افعالش کند و قوه‌ای باشد که میل بباطل نکند و این قوه اسمش عقل باشد چنانکه در اصول کافی از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که از آن حضرت پرسیدند ما العقل فرمود العقل ما عبد به الرحمٰن و اکتسب به الجنان،پس ثابت شد که عقل حق است و از جانب حق است و کل ادراکاتش حق است بر طبق عالم ،مخالفت عالم نکند و آنچه مدرك این مراتب است فی الحقیقة عقل است ،چه قوا و مشاعر دیگر را این ادراك صحیح نباشد و چونکه چنانکه ثابت شد که اول ما خلق الله عقل است کما فی الحدیث عن الصادق علیه السلام ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فجعل له خمسة و سبعین جندا الحدیث ،و فی حدیث آخر ان الله خلق العقل فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل

فاقبل ثم قال و عزتی و جلالی ماخلقت خلقا احبّ الیّ منك و لااکملتك الا فی من احبّ ،و این مسأله که عقل اول ما خلق است و استدلال بر این بادله مختلفه متعدده در کمال بسط و تطویل در رساله رشیدیه بیان نموده‌ام هر کس که خواهد در او نظر کند چون که در ذکرش بسیار فایده مترتب نبود لهذا ترك نمودیم بلکه انشاء الله تعالی در موضعی از مواضع این کتاب مذکور گردد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم الحاصل چونکه عقل اول مخلوق بود و حق تعالی او را امر کرد بادبار از خود و اقبال بسوی خلق تا بواسطه او کل موجودات را ایجاد نماید پس تنزل کرد عقل بسوی نفس مثل تنزل آب بسوی برف پس ادراك صوری نفسی ظهور همرسانید و ادراك معنوی عقلی غیب شد پس از آن مرتبه تنزل کرد بسوی طبیعت همه ادراکات نفسی و عقلی کلا غیب شدند ،مثالش آن است که شخص میمیرد و او را دفن میکنند همه ادراکاتش در زمین غیب گردد بحدی که هر چه تفحص کنی در قبرش هیچ نبینی و حق تعالی در روز قیامت از همان موضع دفن او را مبعوث کند چون ببینی بعینه همان شخص بهمان ادراك و شعور بینی و همچنین است حکم عالم طبیعت و این طبیعت است که در احادیث طین گویند کما فی الحدیث ثم رجعهم الی الطین در احادیث طینت و همچنین ادراکاتش غیب است تا آنکه در مرتبه جسم تنزل کند و از آنجا بعرش و از آنجا بکرسی تا به تراب که آخر مراتب است و ادنی مقامات چون ادبار عقل باین مقام رسید و چون که ادنی از این مقامی نبود امر فرمود حق تعالی عقل را باقبال یعنی ادبار از خلق و اقبال بسوی حق و مراد از اقبالش بسوی حق عود او است بمقامات و ادراکات اصلیه خود پس ترقی کند از مرتبه تراب بسوی مرتبه نطفه و از آنجا ترقی کند بسوی علقه و از آنجا ترقی کند بسوی عظام و از آنجا ترقی کند بسوی مرتبه تکسی لحما و از آنجا ترقی کند بمقام ثم انشأناه خلقا آخر و آن اول ظهور نفس حیوانی است که غیب شده بود و هر چه قوا و مشاعر و بنیه طفل قوی‌تر شود ظهور نفس در آن بیشتر شود تا آنکه وقت تولدش شود و همچنین بعد از تولد

تا آنکه طفل بمقام بلوغ که وقت چهارده‌سالگی او است رسد پس عقل ظهور کند و از این جهت است که طفل تا آن حد مکلف نیست بجهت عدم ظهور عقل در او ،چه هر عاقلی مکلف است و چون عقل ظهور کند غریب فقیر بیکس ،نه معینی نه ظهیری نه یاری همه قوا را نفس مسخر کرده و بر سریر قلب استقرار یافته و انگشتر حکومت را از دست سلیمان عقل گرفته و نفس امر نمیکند مگر به شر و نهی نمیکند مگر از خبر و همه قوا و مشاعر و مدارك او را تابع ،پس فطرت متغیر گردد در بعضی مواد عقل منقلب گشته نکراء و شیطنت شود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون از او سؤال کردند از عقل فرمود ما عبد به الرحمٰن و اکتسب به الجنان سائل عرض کرد و الذی فی معٰویة قال علیه السلام هی النکراء هی الشیطنة ،و سرّ آن بعد از معرفت حقیقت عقل ظاهر گردد الحاصل چون عقل را حال چنین بود حق تعالی بجهت اعانت عقل و تفضل بر مؤمنین و قطع حجت کافرین و لیمیز الخبیث من الطیب پیغمبران و رسولان ظاهری فرستاده و ایشان را از سنخ ما نکرده بحقیقة ما هم اهله ،و ایشان را مؤیّد موفق و مسدّد بروح القدس گردانیده و ایشان را معصوم کرده از خطا و زلل و از فتن و اذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا ،چون چنین شد پس خطا نکند و سهو و نسیان از برای ایشان نباشد و اسفار اربعه در نزد قوم و خمسه در نزد فقیر را قطع کرده باشند و کامل و مکمل باشند و لطیفه ایشان زاید بر ذاتش باشد و ایشان را گرامی داشت بوحی و الهام از جانب خود و کتابی برای ایشان فرستاده که جامع جمیع آنچه حق تعالی از بندگان خود خواسته باشد پس ایشان را بخلق خود مبعوث گردانید تا بیان کنند برای ایشان آنچه را که عقل دلالت بر آن میکرد و آنچه را که عالم بر او بود از توصیف حق مر نفس خود را ،چه پیغمبران بیان نمیکنند برای خلق مگر معرفة الله و صفات و افعال و آثار افعال او را و ثابت شد که عالم و عقل نیز دلالت بر همین مطالب دارند و بس ،پس اقوال پیغمبران علیهم السلام و اوصیای ایشان مطابق عالم و عقل شد و اما کتاب ایشان پس باید

کمال تطابق داشته باشد بجهت اینکه کتاب پیغمبر علم اوست و آنچه تکلم میکند از کتاب است و جایز نیست که مخالفت کند قول پیغمبر را یا اینکه حق تعالی تکذیب کند پیغمبر خود را حاشا و کلا حق تعالی اجل و اعظم از این است بلکه او راست حجة بالغه بر خلق قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین ،پس چهار چیز ما همرسانیدیم که هر یك طبق دیگری است هیچ مخالفت با هم ندارند و کل اینها توصیف حق تعالی بیك نسق و یك نهج می نمایند مگر اینکه انحاء دلالت مختلف می باشد و الا متحد بودند.

یکی عالم است از آفاق و انفس قال الله تعالی و یضرب الله الامثال للناس و مایعقلها الا العالمون و قال و کأین من آیة فی السمٰوات و الارض یمرّون علیها و هم عنها معرضون و قال او لم ینظروا فی ملکوت السمٰوات و الارض وما خلق الله من شیء و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و قال و کذلك نری ابرٰهیم ملکوت السمٰوات و الارض و لیکون من الموقنین فلما جنّ علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لااحبّ الآفلین الی ان قال تعالی و تقدس انّی وجّهت وجهی للذی فطر السمٰوات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و امثال این از آیات بسیار است بلکه چون نظر کنی در قرآن در بسیاری از مواضع بینی که حق تعالی امر و حث فرموده بر نظر کردن در عالم و عجائب و غرائب عالم را دیدن اگر وقت را وسعتی بودی هرائینه ذکر میکردم بعضی از عجائب عالم و اسرار مودعه در آن را تا عقول بیخبران متحیّر بماند.

و دوم عقل است و آن را پیغمبر باطنی گویند و او رئیس است بر کل مشاعر و قوا و او وزیر اعظم وجود و باب اوست و او هرگز خطا و سهو نکند و میل بباطل ننماید و خلاف امر نکند ،او راست راستی و درستی از این جهت است که ابواب جنان هشت و ابواب نیران هفت است چه در انسان حواس خمس است و عقل است و نفس است و جسم هر یك از این مراتب هم معصیت میکنند و هم طاعت چون طاعت کنند بابی از جنان برایش مفتوح شود

و چون معصیت کنند بابی از نیران از نفس تا جسم هم برای ایشان طاعت است و هم معصیت پس ابواب نیران برایش هست و اما عقل چون هرگز معصیت نکند محض خیر و طاعت است لهذا بابی از نیران برایش نیست اما بابی از جنان برایش هست و اسم جنتش جنت عدن باشد اشرف جنان می باشد و از برایش بجهت کمال صفا که دارد حظیره نباشد و انشاء الله تعالی این مسئله در مکان خود ذکر میشود الحاصل عقل را میل بباطل نیست و میلش بحق است ،چون میلش بحق است حق را نیز میلش باوست قال تعالی فاذکرونی اذکرکم ،نسوا الله فنسیهم پس حق چشم او شود که باو بیند و گوش او شود که باو شنود چه فرموده مازال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتی احبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سئلنی اعطیته و ان سکت عنی ابتدأته الحدیث ،و شکی نیست که عقل از محبوبین حق است ،چه صریح قول امام علیه السلام است نقلا عن الله تعالی فی حدیث العقل ماخلقت خلقا احبّ الیّ منك بك اثیب و بك اعاقب و الحاصل حق تعالی عقل را کامل و معصوم و مؤیّد از جانب خود گردانیده چنانکه امام علیه السلام در آیه و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده که نعمت ظاهره انبیا و مرسلین و اوصیای ایشان است و نعمة باطنه عقل است پس عقل پیغمبر باطنی باشد و پیغمبر باطنی طبق پیغمبر ظاهری است حذو النعل بالنعل و القذّة بالقذّة ،چه هرگز ظاهر مخالف باطن و صورت خلاف حقیقة و لفظ غیر موافق با معنی نباشد ،پس عقل چنانکه دانستی سابقا رسول است از جانب خدا بسوی شخص و جمیع قوا و مشاعر و مدارکش ،پس توصیف کند معرفت حق و صفات و افعال و آثار افعال حق تعالی را برای شخص بر این نهجی که در عالم مشروح و مبیّن است ماتری فی خلق الرحمٰن من تفاوت ،و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا ،و مایذکر الا اولوا الالباب و اگر خواهی حقیقت امر در عقل که مؤیّد و معصوم و رسول است از جانب خدا شخص باو بدرجات عالیه و مراتب متعالیه بر وفق رضای حق سبحانه تعالی میرسد بر تو

معلوم شود نظر کن کتاب کافی در باب عقل و جهل در آن حدیث طویل که حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما هشام بن الحکم را مخاطب ساخته ذکر فرمود همه جا بخطاب یا هشام یا هشام او را مخاطب ساخته فطوبی له ثم طوبی له.

سیم اقوال پیغمبران و امامان علیهم السلام و احادیث ایشان است بآن دلیلی که دانستی و پیغمبر هر عصری قولش حجت برای اهل آن عصر باشد تا اینکه نبوتش منسوخ به شریعت پیغمبر دیگر گردد الی الآن که عصر پیغمبر آخر الزمان و فرزندان آن بزرگوار است صلوات الله علیهم و جعل ارواحنا فداهم،پس قول ایشان برای ما حجت باشد و آنچه می‌فرمایند همه از جانب خدا باشد چنانکه حق تعالی می‌فرماید ماضلّ صاحبکم و ماغوی،ان هو الا وحی یوحی و اولاد اطهارش صلی الله علیهم فروع آن شجره طیبه مبارکه‌اند چنانکه فرموده انا الشجرة و فاطمة اصلها و علی لقاحها و الائمة من ولده اغصانها و شیعتنا الورق الملتف بالثمرة و هرگز فرع مخالف اصل نیست بی‌ادب سخن مگو،حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه خود می‌فرماید:اولنا محمد(ص)و آخرنا محمد(ص)و اوسطنا محمد(ص)کلنا محمد(ص)،اشهد ان هذا سابق لکم فیما مضی و جارٍ لکم فیما بقی و ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محدقین حتی منّ علینا بکم الزیارة،لانفرّق بین احد منهم و نحن له مسلمون ،صلی الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین ایشان نوری‌اند واحد و حقیقتی‌اند واحده که در احادیث از آن بقصبه یاقوت تعبیر میکنند الحاصل ایشان را فرقی در علم امامت و علم متعلق بخلق با رسول الله صلی الله علیه و آله نیست اگر چه او سید و بزرگ ایشان است و علم را از او وراثت دارند لکن بروجهی که مخفی است بر اغلب ناس،

این سخن را درنیابد هیچ وهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

انشاء الله تعالی در مابعد شمه‌ای از این کلام بیان خواهد شد ،چون معلوم شد که علم ایشان همان علم رسول الله است صلی الله علیه و آله و معلوم شد بنص که علم رسول الله(ص)وحی از جانب خداست و حق تعالی وحی نمیفرستد بسوی پیغمبر خود مگر اموری را که خلق باو محتاج می باشند بر سبیل عموم و آن اموری است متعلقه بمعرفت ذات و صفات و افعال و آثار افعال بلکه چیزی غیر از این در حیّز امکان وجود ندارد چنانکه ظاهر است پس احادیث پیغمبر و امام صلوات الله علیهم طبق عالم و عقل باشد و بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از بس که نظر در عالم آفاق و انفس می‌فرمودند اعراب حکم بجنون آن حضرت میکردند و میگفتند قطع الله السنتهم :جنّ محمد(ص)و انبیاء همه الهامات را استنباط از عالم میکردند هر کس را که تتبع سیر و کتب و تواریخ و احادیث و قرآن است سیرت انبیا را میفهمد و میداند که معظم ادله انبیاء و معظم استنباطات ایشان از عالم است ،پس چگونه مخالفت کند اقوالش با عالم کلا و حاشا اگر کسی بصیرتی داشته باشد میداند که هیچ حدیث مخالف عقل و مخالف عالم نباشد چگونه عقل با احادیث ائمه مخالفت کند و حال آنکه ببرهان ثابت شد که عقول جزئیه از شعاع عقل کلی است و عقل کلی عقل محمد است و اهل بیت او صلی الله علیهم اجمعین هرگز شعاع مخالف منیر نباشد اشعه مغایر با سراج نخواهد بود پس ثابت شد تطابق عقل با احادیث بلکه سید قطب شیرازی رحمه الله عقل و نقل را واحد میداند چنانکه در آن منظومه خود می‌فرماید:

ستعرف ان العقل و النقل واحد و ما امتاز الا باعتبار الاضافةِ

ببرهان ان العقل نور نبینا و ذلك کلی باصل الحقیقةِ

الی آخر ابیاته و تطابق عقل با عالم ثابت شد پس تطابق احادیث با عالم ثابت شد هم بدلیل مجادله بالتی هی احسن و هم بدلیل موعظه حسنه وفّقنا الله و ایّاکم للطاعة و التقوی بالنبی و آله الطاهرین .

چهارم کتاب الله قرآن است و آن انطباقش با عالم قریب بسرحدّ ضرورت و بداهت است حتی در السنه ناس اشتهار یافته که کتاب تدوینی مطابق کتاب تکوینی است و احادیث و آیات در این باب غیر متناهی است هر کس را که تتبع کتب حدیث است این معنی را میفهمد تتبع کن تا حقیقت امر را بیابی و آنچه کمترین ذکر کرده‌ام در اینجا از وجه انطباق وجه ظاهری است که در نزد اهل قشر و ظاهر اظهار می‌توان کرد و در این جا سرّی است باطنی و لُبّی است حقیقی که بر سبیل تلویح در کثیری از رسائل ذکر نمودم و اما اشاره و تصریحْ ائمه علیهم السلام از آن نهی فرمودند و لعن کردند بر کسانی که افشای سرّ میکنند امام صادق علیه السلام فرمود ما کل ما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته و لا کلما حان وقته حضر اهله و نعما قال مجنون العامری:

و مستخبر عن سرّ لیلی اجبته بعمیاء من لیلی بلا تعیینِ
یقولون خبّرنا فانت امینها و ما انا ان خبرتهم بامینِ

به پیری رسیدم در اقصای یونان
باو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
در عالم چه بهتر بهر چیز گفتا
اگر راست گویم خموشی خموشی

هداك الله و ایّانا سواء الطریق و سقانا الله و ایّاك رحیق التحقیق بالنبی و آله الطاهرین و صلی الله علیهم اجمعین.

چون دانستی آنچه مذکور شد از وجه انطباق امور اربعه پس بدانکه انسان چونکه مکلّف است و مکلف باید که برای او دو جهت باشد جهتی بسوی خیر و رئیس آن جهت عقل است و جهتی بسوی شر و رئیس آن جهت نفس است و انسان مختار است ،قادر بر میل هر طرف می‌باشد ،پس اگر مایل بسوی طرف عقل است محبّ طاعات و عبادات خواهد بود پس همه قوا و

مشاعرش تصفیه یابد او را عقل شرعی حاصل شود،بعد از حصول این عقل اصلا و قطعا فهم خود را مخالف آنچه عالم و آیات و احادیث بر اوست مخالف نمی‌یابد در هیچ باب،و لیکن چنین کسی اقل از کبریت احمر و غُراب اعور می‌باشد و او است مؤمن ممتحن که امام علیه السلام مبالغه در قلّتش فرمود چنانکه فرمودالناس کلهم بهائم الا المؤمن و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل و در موضعی دیگر فرمود المؤمن کالکبریت الاحمر المؤمن کالغراب الاعور ،الحاصل امثال این اشخاص بسیار نادر و قلیل است و اما از سایر ناس که میل بسوی شهوات نفس اماره نمودند و معصیت را شعار و دثار خود ساختند طرف عقل ضعیف میشود و طرف نفس قوی تا آنکه بالمرّة دماغ که محل ظهور عقل است مکدّر بکدورات معصیت میگردد پس نور عقل در آنجا ظهور نمیکند هر چند که در آنجا بتابد با اینکه معوج میگردد پس نور عقل ظهورش معوج میشود همه امور را کج و باطل می‌فهمدالحاصل آن نور از عقل کلی بحسب استقامت و اعوجاج قابلیت در شخص ظهور میکند پس امر مختل گردد ،چه مردم معصوم نیستند و خطا و سهو و نسیان بر کل غیر معصوم جاری است ،پس آنچه را که عقل فهمیده و ادراك آن نموده از معارف و علوم باید عرض کرد باحادیث اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین اگر ناموافق آمد باطل و مردود اگر موافق آمد از آنجائی که کلام امام(ع)ذو وجوه است و بسا هست که شخص بفطرت مغیّره نظر در او کرده او را مطابق و موافق فهم خود نمود چنانکه از بسیاری از علمای این زمان و سابق مشاهده نمودیم که لفظ حدیث را گرفته با قاعده خود انطباق میدادند و تأویل حدیث بامور باطله میکردند پس این نیز شخص را قاطع بحقیّت مسئله نمیکند پس آنچه فهمیده از حدیث او را بر قرآن کلام الله عرض کند چنانکه ائمه خود فرمودند علیهم السلام که احادیث ما را عرض کنید بکلام الله آنچه موافق و مطابق آمد اخذ کنید و آنچه نیامد اخذ مکنید ،فقیر میگوید بلکه رد کنید بسوی خدا و رسول و صاحبِ کلام که ایشان اعلم بآنچه گفته‌اند می‌باشند هر گز قول ایشان مخالف

قرآن نیست لکنکم مااوتیتم من العلم الا قلیلا ،و کسی نگوید که بسیار از امور هست که در احادیث هست و در قرآن نیست باو میگویند که این مخالف صریح آیات است که می‌فرماید فیه تفصیل کل شیء ،و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ،و کل شیء احصیناه فی امام مبین و امثال این از آیات بسیار است و مثل آن حدیث که امام می‌فرماید ما من شیء الا و فیه کتاب او سنة ،الحاصل هر چه در احادیث است البته در قرآن است ،چه امام علیه السلام از قرآن تکلم می‌فرماید و قرآن علمش می‌باشد چگونه می‌تواند شد که تکلم کند از چیزی که در قرآن نباشد و چون عرض کند بر قرآن اگر ناموافق آمد بداند که آنچه که از حدیث فهمیده فهمش باطل بود مراد امام علیه السلام غیر آنچه فهمیده است بود ،چه ثابت شد ببرهان که قرآن مخالف کلام امام علیه السلام نمی‌باشد و اگر موافق آمد باز قاطع بحقیّتش نباشد ،چه در قرآن نیز احتمال میرود آنچه در احادیث بود بلکه اقویٰ ،چنانکه ابن‌عربی ممیت‌الدین علیه اللعنة کل قرآن را برأی خود تأویل نموده و احکام بر آن اجرا ساخته مثل تأویلش قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم فلایفقهون الا معرفة الله و ما یتعلق بها و لایدخل فی قلوبهم سوی الله ازالوا الغیر و ابطلوا السوء و اخلوا قلوبهم لذکر الله و علی سمعهم فلایسمعون الا صوت الله و لایدخل فی آذانهم و اسماعهم الا الحق الذی لا مریة فیه یقولون لا صوت الا صوتك و جعل علی ابصارهم غشاوة فلایرون الا الله و لایبصرون الا نور الله و یقولون لا نور الا نورك و لهم عذاب عظیم العذاب مشتق من العذب و هو الماء الفرات السائغ شرابه فیلتذون بذلك و قال فی آیة فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا لما حکم بایمان فرعون و نجاته و دخوله الجنة و خروجه من الدنیا طاهرا مطهرا نقیا زکیا اشکلت علیه هذه الآیة قال نعم الایمان لاینفعهم الله ینفعهم لکن الحمار مافهم ان الله تعالی جعل لکل شیء سببا و ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها فجعل سبب الجنة و الفوز الایمان و جعل سبب النار و الخذلان الکفران و الطغیان و العصیان فمعنی ان الایمان لاینفع انه ماآمن لانه لما رأی العذاب خوفا له قال اشهد الّا اله الا الله لا

انه کان لله فلو انه مارأی العذاب لماآمن فلما لم‌یؤمن فقد کفر و الکافر فی النار ابدا خالدا مع ابن‌عربی لعنه الله .

تأمل کن ببین که تأویلش کلا مخالف مراد الله است و حکم میکند بغیر حکم خدا و استدلال از قرآن میکند خدا لعنت کند او را که امر را بر مردم مشتبه کرده و باطل را بصورت حق بنظر ایشان جلوه داده حتی جمعی از شیعیان از فحول علما تابعش شدند کل احادیث و آیات را به بیانات آن ملعون تأویل کردند خود گمراه شدند و جمعی را گمراه کردند دلم از ایشان بدرد آمده شکوه و گله از ایشان بسیار دارم اگر بخواهم شرذمه‌ای از آن را بنویسم و آنچه گفته‌اند ذکر نمایم و رد کنم مجالی و فراغی میخواهد و الآن که آن فراغ بجهت حقیر فقیر ذره بیمقدار (نیست ظ) الحاصل باین طریق تحریف کلام الله می‌نمایند و حکم بخلاف ما انزل الله میکنند و از آن استدلال بقرآن میکنند آیا نبینی که این فِرَق و طوایف که هم‌رسیده‌اند کلا از قرآن استدلال میکنند حتی آن ملعون که قائل شد باینکه محمد و علی صلوات الله علیهما آلهند و معبود بحق و ائمه علیهم السلام را تکذیب و تکفیر کرد حتی ایشان را بیهودیّت و نصرانیّت اسناد داد و جمعی مرید آن ملعون شدند و او را در این قول تصدیق کردند و این آیه را باین گونه تأویل میکرد قطع الله لسانه بحق اولیائه :و قالت النصاری قال فهم هؤلاء من الحسن و الحسین علیهما السلام الی المهدی علیهم السلام و روحی فداهم نحن ابناء الله و احبّاؤه قال انهم یقولون نحن ابناء محمد و علیّ و احبّاؤه و یدعون ذلك و یفتخرون به قل فلمَ یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق محمد و علیّ علیهما السلام،و آن ملعون شلمقانی در ایام ابوالقاسم حسین بن روح رحمة الله علیه که از ابواب حضرت بود ادعاهای چند کرد از جمله تزویج پسران و امارده را حلال کرد بدلیل قوله تعالی او یزوّجهم ذکرانا و اناثا و تجویز لواطه کرد بدلیل اینکه برای منفعل خضوع و خشوع هم‌میرسد و الله سبحانه یقول و بشّر المخبتین ،و آن ملعون دیگر فخر رازی رئیس المشکّکین در تفسیر خود نوشته در سوره حمد در تفسیر اهدنا

الصراط المستقیم قال لا شكّ ان صراط المستقیم صراط الصدّیقین و لا شك ان ابابکر رئیس الصدیقین فالله تعالی امرنا بصراط ابی‌بکر الحاصل چون تتبع کنی در کتب و اطلاع هم‌رسانی از مذاهب و ملل که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله احداث شده و موضع ذکر آنها در کتب رجالیه مبسوطه است مثل رجال کبیر میرزا محمد و علامه و شبخ یاسین و امثال اینها چون در اینها نظر کنی هرائینه می‌بینی که کلا بر باطلند و کلا استدلال از قرآن میکنند نعوذ بالله و استجبر بالله اللّهم صلِّ علی محمد و آل‌محمد و نجّنا من مضلّات الفتن بالنبی و آله الطاهرین و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور، پس بمجرد اینکه کسی چیزی بفهمد از قرآن مطمئن و خاطرجمع نمی‌تواند شد با اینکه در خود تجویز خطا و سهو و نسیان میکند بلکه عین خطا و سهو است پس چگونه قاطع باین معنی که خود از قرآن فهمیده است باشد پس باید فهم خود را عرض کند بعالم، چه عالم کتابی است که او را بقلم بسیار جلی نوشته‌اند و در آنجا موضع اشتباه برای عارف نیست بخلاف جاهل، این است که حق تعالی مکرر در مواضع عدیده می‌فرماید و یضرب الله الامثال للناس، و مایعقلها الا العالمون ای العالمون بها و بکیفیة الاستدلال،

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج شکست و راست نشست
سپاهداری و آئین سروری داند

اعلم ان من لم‌یکن له قوة الاستنباط لا بد ان یبذل جهده و یکثر سعیه حتی یفتح الله باب قلبه و یعرّفه الامور لانه قال و قوله الحق و وعده الصدق و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال و اتقوا الله و یعلّمکم الله و قال ولما بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکما و علما و لیکن هرگاه باعتبار غلبه رطوبات بلادتی عظمیٰ برایش هم‌برسد بحدی که سدّ باب ادراکش شود آن شخص را خوض در مسائل نمودن غلط است و او باید بر ظاهر اسلام که عوام بر آنند باشد و

اعتقاد خلاف آنچه اعتقاد عوام است نکند چه آنچه عوام بر اوست حق است و صدق هیچ شکی و ریبی در آن نمی باشد چه امام ایشان را بر آن واداشته و نعوذ بالله غش نکرد ایشان را یا اینکه ایشان را بر خلاف حق وانداشت همین بس شخصی را که این قوه عرض و استنباط را نداشته و مکلّف به‌اش نیست لانّ الله لایکلّف نفسا الا وسعها و همچنین هر گاه حدیثی را نفهمند رد نکنند و طرح بالمره ننمایند بعذر اینکه اخبار آحاد است لایورث علما و لا عملا،بجهت اینکه همچنانی که قاطع بر صحتش نیستی قاطع بر خلافش نیز نیستی و علم تو مساوی علم امام نیست که هر چه از او وارد شود بفهمی با ورود احادیث از ایشان علیهم السلام که اگر بشنوید که از ما روایت کنند که روز شب است و شب روز است تصدیقش بکنید و فرمودند که احادیثنا(حدیثنا ظ) صعب مستصعب لایحتمله احد حتی الملك المقرّب و النبی المرسل و المؤمن الممتحن قیل فمن یحتمله قال علیه السلام نحن نحتمله و فی روایة مَن شئنا،پس چگونه کسی جرأت کندو احادیث کثیره را یکجا طرح کند آخر چه بی‌انصافی است و چرا تأمل در امور نمیکنید آنچه را که نمی‌فهمید اعتقاد مکنید ،چه مکلف بآن نیستید یقول الله عز و جل معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده هر کس را بقدر معرفت از او حساب میگیرند قال الله تعالی و ماکان الله لیضلّ قوما بعد اذ هدیٰهم حتی یبیّن لهم ما یتقون،الحاصل از چاه جهل بیرون آیید و امر امام خود را عظیم شمارید تا حدیثی که قطع بر کذبش نداشته باشید طرح و رد نکنید لانّ فوق کل ذی علم علیم،این است حقیقت امر در میزان حق هر چه را که باین میزان سنجیده موافق آمد حق است بحیثیتی که هیچ شك و خلافی در آن نمی‌باشد و هر چه موافق نیامد باطل عاطل از درجه اعتبار ساقط می‌باشد و آنچه شنیدی ظاهر امر است و برای این ظاهر باطنی است که کتمانش اولیٰ و احق از ذکرش می‌باشد لاتتکلم بما تسارع العقول الی انکاره و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

منزل اول در معرفة الله است

قال الامام الصاق علیه السلام اعرفوا الله بالله و قال الشاعر فی بیانه و نعمّا قال:

اذا رام عاشقها نظرة فلم یستطعها فمن لطفها
اعارته(طرفا ظ)رآها به فکان البصیر بها طرفها

و قال آخر فی هذا المقام:

رأت قمر السماء فذکّرتنی لیالی وصلنا بالرقمتین
کلانا ناظر قمرا و لکن رأیت بعینها و رأت بعینی

و در طی این منزل چند مقام است:

مقام در معنی توحید و حقیقت آن و اختلاف مراتب موجودات در آن شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم.

بدانکه ذات واجب تعالی را هیچکس نتواند شناخت،شاهینِ وهم در این هوا طیران بسیار نمود آخر سرنگون در ثریٰ افتاد و کمیت فکر در این میدان تکاپوی بی‌شمار کرد سرانجام کارش بهلاکت انجامید و قد قال الشاعر:

فیك یا اغلوطة القدرِ تاهَ فکری و انقضی عمری
سافرت فیك العقول فما ربحت الا اذی السفرِ

الی ان قال:

فلحی الله الاولی زعموا انك المعلوم بالنظرِ

و این معنی بسرحد ضرورت و بداهت رسیده و احتیاج باستدلال نمی‌باشد و حضرات عرفا برای این مقام اسامی وضع کرده‌اند و ذکرش در این مقام بجهة اطلاع بر این اصطلاحات مناسب است از آنجمله یکی مجهول مطلق است و مجهول مطلق گفته‌اند بجهت اینکه من کل الوجوه غیر معلوم است بهیچ وجه

ظاهر و معلوم نمی‌باشد هرگز و هر چه تصور میشود یا معروف میشود آن غیر حق است پس ذات حق مجهول مطلق است و این معنی مخصوص ذاتِ باری است و الا غیرش کلا معلوم‌اند هیچ مجهولی در عالم نباشد الا ذات حق عز و جل و آنچه قوم میگویند که معلوم بوجه است باطل است ،چه اگر آنچه را که ادراك کرده‌اند ذات واجب است جل اسمه پس ذات واجب محاط خواهد بود و شکی نیست که محیط اوسع و اعظم از محاط است و این محیط یا واجب است قدیم لازم آید تعدد قدماء و آن باطل است و اگر ممکن است لازم آید که مخلوق اعظم و اجل از خالق خود باشد و هیچ دیوانه بآن تفوه نمیکند و اگر وجه شناخته‌اند معرفت وجه کاری بمعرفت ذات ندارد بلی این قدر میرساند که در این جا کسی مدبر هست پس مثلا هرگاه سریری ببینی ترا دلالت به نجّار میکند اما هیچ نمیدانی که نجار کیست چیست بسیط است یا مرکب است بهیچ وجه علم به نجار هم‌نمی‌رسانی الا بسریر پس اگر وجه شناخته‌اند معرفت وجه مستلزم معرفت ذات نیست پس ذات حق مجهول مطلق باشد و از آن جمله است ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار و معانی هر سه یکی‌اند احتیاج به تبیان ندارد و از آن جمله است لاتعین یعنی بی‌ظهور که بهیچ گونه صورتی مصور نگشته و بهیچ حدی محدود نیست و از آن جمله است کنز مخفی مستخرج از حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف،و از آن جمله است شمس ازل مستخرج از حدیث کمیل نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره چونکه صبح مشیت است در این مقام و صبح اول ظهور شمس است و مشیت اول ظهور حق تعالی است یعنی اول خلق او است پس ذات واجب شمس ازل باشد و از آن جمله است عین الکافور ،چه کافور اگر چه مخفی باشد و لکن برایحه‌اش همه کس عالم باو میشود و امثال این از عبارات بسیار دارند و کمترین را بیش از این در خاطر نبود و اسباب و کتاب نیز نداشتم که رجوع کنم پس بهمین قدر اکتفا کردیم و الله الموفّق و المُعین و چون معلوم شد که ذات حق تعالی مجهول

مطلق است و بهیچ وجه ادراکش نتوان کرد پس تکلم در ذاتش کردن غلط است چه کلام در غیر معروف غیر معروف است آیا نبینی که عوام الناس تکلم از علوم و معارف الهیه نمی‌توانند کرد بجهت اینکه نمیدانند و اگر هم چیزی بگویند غلط و نامربوط میگویند پس از اینجا عاقل اعتبار بگیرد که تکلم در ذات واجب تعالی نمودن حرام است و غلط ،چه شخص بهیچ وجه او را نمیداند و دیگر اینکه بعد از اینکه ما ممنوع از تعقل و تصور باشیم ممنوع از تکلم بطریق اولی خواهیم بود بجهت اینکه شیء را اول تعقل میکنند بعد تصور می کنند بعد تخیّل میکنند بعد در حس مشترك داخل میکنند بعد چهار جزء از هوا را اخذ میکنند و داخل جوف می‌نمایند که عبارت از وجه قلب باشد و در آن جا منجمد گشته نقطه گردد پس نفس کشند و آن نقطه منبث گشته الف گردد پس در این بین قبل از اینکه بفضاء دهن برسد آن چهار جزء هوا که عبارت از رطوبت باشد با یك جزء هباء که عبارت از یبوست جوف باشد مخلوط گردد و در آنجا تعفین و طبخ شود پس صعود کند بالا آید منجمد شود بطریق تفریق و در قرآن از این معنی بسحاب مُزجیٰ تعبیر شده و معنی تفریق و انجماد آن است که چون هوا بفضاء دهن درآید او را متقطع کنند بحروف مناسبه بامعنی پس تألیف دهند میانه حروف و او را کلمه تامه کنند و از این در قرآن بسحاب ثقال و سحاب متراکم تعبیر شده چون کلمه تامه که عبارت از سحاب متراکم باشد تحصیل شود پس شمس اسم الله القابض که عبارت از حرکت شخص است بجهت اخراج کلمه بر آن سحاب متراکم منجمد گشته که عبارت از کلمه تامه است تابد پس ذوبان یابد و متقاطر گردد و متقاطر ماء است یعنی مطر و مراد از مطر در این مقام دلالت کلمه است بر معنی مخصوص پس چون ماء واقع شود بارض میة و ارض جرز یعنی دلالت واقع شود بر قلب مخاطب که ارض میة است خالی از معنی مأمور شود ملکی از اعوان اسرافیل که اخذ کند دو جزء از ماء که عبارت از دلالت است و یك جزء از یبوست یعنی ارض قلب مخاطب پس طبخ دهد باسم الله البدیع پس

شجره که عبارت از معنی باشد در قلب مخاطب ظاهر شود و آن این معنی را ادراك کند و این مطلب را کما هو نمی‌فهمد مگر کسی که او بمرآة الحکماء مقابله کرده باشد چون امر چنین باشد چگونه تواند شخص ذات واجب را بکلام که عالم جسم است ظاهر کند،نه والله دروغ میگویند،چه خودشان اعتراف دارند باینکه تصور ذات واجب محال است پس چگونه تکلم مجوز باشد پس از اینجا خطاء حضرات صوفیه و مَن شایعهم و تابعهم محسوس خواهد شد چه ایشان تکلم کردند در ذات واجب و در کیفیت آن مثل قول ایشان:بسیط الحقیقة کل الاشیاء[1]،و مثل قول ایشان:الاعیان الثابتة مستجنّة فی غیب الذات،نمیدانم که این سخن را از کجا میگویند آیا خود ذات واجب را ادراك کرده‌اند و او را چنین فهمیده‌اند یا حق تعالی خود در کتاب خود یا بلسان اولیاء خود از آن خبر داده لا و الذی نفسی بیده قد کذبوا علی الله و افتروا و تکلموا فی ذاته فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا،و این مسئله در مکان خود باکمل تفصیل انشاء الله تعالی بیان خواهد شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و چنانکه کلام در ذات واجب ممتنع است همچنین مثال برای او زدن نیز کفر است و زندقه،چه مثال را با ممثّل هرگاه اصلا و قطعا مناسبتی نباشد نشاید گفت که این مثال این است چه هیچ عاقل تجویز نکند که نار مثال ماء باشد یا هواء مثال ارض یا شیرینی مثال ترشی یا بعکس پس باید مناسبت باشد بعد از اینکه مناسبت شرط شد پرسم که مثال حق تعالی یا ممکن است و یا واجب،اگر واجب است لازم آید تعدد قدماء و لازم آید که برای او مثلی باشد و لیس کمثله شیء و هر دو شق باطل است و اگر ممکن است لازم می‌آید که مخلوق مثل خالق خود باشد و این بالبدیهه باطل است اذ لایجری علیه ما هو اجراه،و کمترین در رساله مطالع‌الانوار براهین عقلیه مجادله و براهین حکمیه

---

[1] قول ایشان بسیط الحقیقة کل الاشیاء،اگر اراده میکنند به بسیط الحقیقة ذات واجب را پس ثابت شد تکلم ایشان در ذات و اگر غیر ذات را اراده کرده‌اند و هر چه غیر ذات است ممکن است و کل ممکن زوج ترکیبی باعتراف خودشان...،منه(اعلی الله مقامه)

بلکه موعظه حسنه اقامه نموده‌ام که کل آنچه بر خلق جائز است بر حق تعالی ممتنع است و کل آنچه بر حق جائز است بر خلق ممتنع است قال الرضا علیه السلام: کنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه، پس چگونه ممکن مثال واجب تواند شد و حال آنکه حق تعالی خود در کلام مجید خود فرموده فلاتضربوا لله الامثال و این نهی صریح است و آن بجهت حرمت است در وقتی که قرینه نباشد چنانکه در اصول مبرهن است.

و اما قوله تعالی و لله المثل الاعلی شاهد بر مدعای ما است چه امام این آیه را بیان فرموده باین طریق که حق تعالی مکرم و منزه است از مثال هر چه گویند او بالاتر از آن است و فوق آن است پس نتوان برای او مثل زد تعالیٰ ربّی و تقدّس عن ذلك علوّا کبیرا، پس از این جا خطا و فساد اقوال حضراتی که برای حق تعالی مثل زده‌اند ظاهر میشود چنانکه آن صوفی گفته:

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابعُ
و لکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقعُ

و سید حیدر جبل‌عاملی در جامع‌الاسرار گفته که ذات واجب چون نواة است و مخلوقات چون شجره در غیب نواة است و غیب اغصان و اوراق و اثمار در اصل شجره بمنزله حضرت واحدیت است و امثال این کلمات و آخوند ملا محسن در کلمات مکنونه می‌فرماید که ذات واجب چون واحد است در اعداد و چون مداد است در حروف و چون بحر است در امواج و چون شمعه‌ای است که داخل آئینه خانه کنند و امثال این از تمثالات که ذکر آن باعث تطویل میشود، کذبوا ان الذی زعموا خارج عن قوة البشر، بلی حق را نشناختند و او را از خلقش امتیاز ندادند و توهمش کردند و ندانستند که آنچه توهم کرده‌اند خلق است و آنچه شناخته‌اند عبد است حق مجهول مطلق است باشاره درنیاید و بعبارت نگنجد قال الامام الصادق علی جدّه و آبائه و ابنائه آلاف التحیة و الثناء: بدت قدرتك یا الٰهی و لم تبد هیئة فشبّهوك و جعلوا بعض آیاتك اربابا یا الٰهی فمِن ثَمّ لم یعرفوك یا سیدی، چون ثابت شد این امور مجملا

پس بدانکه طریق مسدود است و طلب مردود است قال علی علیه السلام :ان قلت فهو هو فالهاء و الواو کلامه صفة استدلال علیه لا صفة تکشف له ان قلت الهواء من صفته فالهواء من صنعه رجع من الوصف الی الوصف و عمی القلب عن الفهم و الفهم عن الادراك و الادراك عن الاستنباط و دام الملك فی الملك و انتهی المخلوق الی مثله و الجأه الطلب الی شکله الطریق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته ،

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه داندش آخر چگونه

پس نه تکلم در ذات واجب صحیح باشد و نه تمثال برایش درست باشد و نه ادعای معرفت توان کرد قال الرضا علیه السلام ما معناه فلیس الله عرف من عرف بالتشبیه ذاته و لا ایّاه وحّد مَن اکتنهه و لا حقیقته اصاب من توهّمه و لا ایّاه قصد من مثّله الخطبة ،و قال امیرالمؤمنین علیه السلام :من سأل عن التوحید فهو جاهل و من اجاب عنه فهو مشرك و من عرف التوحید فهو ملحد و من لم یعرف التوحید فهو کافر ،الحاصل ذات واجب را نشاید ادراك کردن و او را نتوان بهیچ وجه من الوجوه فهمیدن و آیات و اخبار در این باب لایحصی است هر کس که خواهد تتبع کتب حدیث کرده تا حقیقت امر بر او منکشف و معلوم گردد چون این را دانستی پس بدان که حق تعالی خلق کرده انسان را برای معرفت و عبادت و همین علت غائیه ایجاد است و الا ثمره در ایجاد مترتب نمیشد چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست قال الله تعالی و ماخلقت الجن و الانس الا لیعبدون ،ای لیعرفون و قال فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف پس البته باید موجودات را معرفت حق تعالی حاصل شود و دانستی که آن معرفت ممتنع و محال است این است که جمعی کثیر و جمّی غفیر از علما در این جا متحیر و سر گردان ،

هذا الذی ترك الاوهام حائرة و صیر العالم النحریر زندیقا

چنانکه می گوید :

ممکن ز تنگ‌نای عدم ناکشیده رخت
واجب ز جلوه‌گاه قدم نانهاده گام
در حیرتم که این همه نقش غریب چیست
بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام

و ممیت‌الدین نیز در این حیرت گرفتار و در اول کتاب فتوحاتش گفته :و لما حیّرتنی هذه الحقیقة انشدت بحکم الطریقة :

الرب حق و العبد حق یا لیت شعری من المکلّف
ان قلت عبد فذاك میّت ان قلت رب انّیٰ یکلّف

لکن حق تعالی ببرکت ائمه طاهرین علیهم السلام بعضی از شیعیان را از این حیرت درآورده ایشان را بر جاده حق مستقیم هدایت نموده از جمیع شکوك و شبهات و تحیّرات خلاصی داده فاقول و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که حق تعالی هر چند بحسب ذات ممتنع الادراك و المعرفة است لکن خود را برای بندگان خود توصیف و تعریف نمود بوصف حادث و گفت بایشان در حین خلق ایشان در جمیع مراتب وجودات ایشان انا الله الدائم الباقی الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چونکه موجودات مختلفة اللغات و متفاوتة الافهام و متکثرة الصفات پس حق تعالی خود را اوصف کرد برای هر موجودی از موجودات بقدر فهم و معرفت و دانش و ادراك و نعت و صفت مثلا هر گاه مطلبی را زید بجهت اشخاص عدیده که مختلف باشند در افهام و لغات مثلا بعضی ترکی و بعضی فارسی و بعضی عربی و بعضی هندی و بعضی رومی و بعضی سریانی و بعضی یونانی و هیچکدام لسان دیگری را نمیفهمند و زید عارف و عالم بجمیع لغات ایشان است و این مطلب را بر زید واجب است که بهمه برساند پس یك مطلب را بلغات عدیده و یك حقیقت را بصور متعدده درآورده برای ترکی بزبان ایشان با ایشان تکلم کند و عربی را بزبانش و فارسی را بلغتش و همچنین سریانی و یونانی و سایر اهل لغت را، پس همه مطلب را فهمیدند و کلا غیر آنچه زید فهمیده فهمیدند و هیچکدام حقیقت

آنچه زید فهمیده است نفهمیده‌اند چه ایشان از الفاظی که از زید صادر میشود بآن نهجی که دانستی سابقا باعتبار وقوع دلالتی که اثر آن الفاظ است چیزی فهمیده پس این رسم و اثر فهمیده و حقیقت آنچه در قلب زید است ادراك نکرده پس زید حقیقت فهمیده اگر مسئله را خود ادراك کند بدون توسط غیر و آن طوائف اثر فهمیده‌اند و رسم اگر زید اثر فهمیده باشد ایشان اثرِ اثر فهمیده‌اند و برین قیاس سایر احکامش چونکه این را دانستی پس بدانکه موجودات مختلف و متکثر در طبیعت و فهم باعتبار قرب و بعد می‌باشند چه عوالم متعدده است عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملك بعبارة اخری عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض و هر کدام را طبیعتی است وراء طبیعت دیگری و هر کدام را لونی است وراء لون دیگری و هر کدام را ادراکی است وراء ادراك دیگری مثلا عالم عقول لونش ابیض است در کمال بیاض متشعشع نورانی در ابیض ،طبعش بارد رطب طبع حیوة و صفتش قیام پیوسته ایستاده ،فعلش خضوع و خشوع و عبادت و طاعت ،ادراکش معانی است کلیات ،تسبیحش سبوح قدوس ربنا و رب الملئکة و الروح و تسبیح دیگرش سبحان ذی العظمة و الجبروت و تسبیح دیگرش سبحان ذی الملك و الاقتدار لك الحکم و لك الامر وحدك لا شریك له ،و عالم ارواح لونش اصفر است در کمال صفرت ،حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده :البقرة خلقت من زعفران الجنة انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرّ الناظرین ،و طبعش حار رطب است طبع حیوة و صفتش قعود است و فعلش خضوع است و ادراکش رقایق و برزخ است و تسبیحش سبحان ذی العزة و الجلال ،و عالم نفوس لونش اخضر است در کمال خُضرت مثل زمرده خضراء ،و جزیره خضراء در تأویل اشاره بهمین عالم است و طبعش بارد یابس است و صفتش انبساط و انتشار است ،و او را عارفین در بعضی از مواضع تعبیر میکنند که اهل آن عالم به پشت خوابیده‌اند و فعل مختلف بجهت اهل این عالم

است که این مقام موضع احصاء آن نیست ،و ادراکش صور جزئیه ملکوتیه است مفارقه مجرده از مدة و ماده جسمانیه و صورت مثالیه و جسمیه ،و تسبیحش سبحان ذی الملك و الملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه ،و عالم طبایع لونش احمر است در کمال شدّت در صفا چون یاقوت ،و حجاب یاقوت در احادیث اشاره بهمین عالم است ،و طبعش حار و یابس است و صفتش اشتمال و احتوا است بهیئتی که حامل همه اهل آن عوالم سه گانه است با اولاد و اولادِ اولاد و بیوت و اسواق و کل آنچه مایحتاج اهالی این عوالم است اگر ترا چشمی بینا باشد این معنی را برأی العین مشاهده میکنی ،و فعلش انزوا و اختفا و نمو و ذبول و تحلیل و لیکن تابع ملئکه است در فعل بلکه آلت او است و حضرات حکما همان را ملك میدانند ،قد خبطوا خبط عشواء ،و ادراکش بی‌ادراکی است ،و تسبیحش سبحان ذی الغلبة و القهر لا اله الا الله له الحکم و الیه ترجعون ،و عالم مواد لونش کمد است مثل لون آسمان و طبعش غالب بر او یبوست است و از این جهت است که حضرات عرفا رضوان الله علیهم از آن تعبیر بجوهر هباء میکنند و این تعبیر از دو راه است یکی بجهت غلبه یبوست در او و دیگر بجهت عدم امتیاز ظاهری و امتیاز حقیقی واقعی هر حصه‌ای که برای زید است مثلا غیر از آن حصه‌ای است که برای عمرو است و لیکن قبل از افاضه صورت که تعیّن اسمش می باشد امتیازی میانه حصتین و مادّتین نباشد پس باین اعتبار باین اسم مسمیٰ کردند و الله العالم ،و صفتش عریانی است برهنه است و هیچ لباسی برایش نیست اللّهم اکس کل عریان ،و فعلش امداد صورت و تعیّن است از فیض حق تعالی چه ماده باب فیض است از برای مثال و صورت و جسم ،و تسبیحش سبحان الدائم الباقی سبحان الرؤف العطوف ،و عالم مثال لونش اخضر مایل بسواد است و طبعش بارد و یابس است و صفتش هیئة و شکل است از استداره و استقامة و اعوجاج و امثال ذلك و فعلش اظهار ماده است در عالم ظهور ،پس صورت مظهر هیولی است نه شریك العلة با هیولی چنانکه می گویند ،و تسبیحش سبحان الظاهر الباطن ،و عالم اجسام

لونش سیاه است و طبعش طبع موت است و فعلش شهوت است و ادراکش صور جزئیه حسّیّه جسمیّه و صفتش صفت موت است ،و تسبیحش سبحان ذی الملك و القدرة ،و همچنین سایر عوالم کلا صاحبان طباع مختلفه و ادراکات متفاوته و لغات غیر موافق و افهام غیر مطابق و همه موجودند و مخلوق صاحبان شعور و ادراك پس باید معرفت حق تعالی هم‌برسانند بجهت اینکه علت غائیه ایجاد ایشان معرفت است پس حق تعالی باید خود را بایشان بشناساند و هر یك را بلسان ایشان و بقدر فهم ایشان پس تعریف کرد خود را برای این مراتب و این تعریف را بلسانی تجلّی گویند و بزبانی ظهور نامند و باصطلاحی اشراق خوانند و محبت نیز گویند و وصف گویند،چه این تعریف تعریف مقالی نیست بلکه تعریف حالی است و حقیر این وصف را مثال نامیده‌ام و لیس کمثله شیء چون تجلی کرد یا اشراق نمود یا ظاهر شد یا وصف کرد یا مثال خود را در حقایق ایشان القا نمود اهل هر عالمی بقدر خودشان از آن ظهور نصیب و حصه برداشتند و بقدر فهم خود اقرار و اعتراف به وحدانیت نمودند و قال تعالی و انزل من السماء ای من سماء التجلی ماء التجلی فسالت اودیة قوابل الممکنات بقدرها پس تجلی متعدد و ظهور متکثر پس مراتب توحید نیز مختلف و متکثر باشد بلکه بعدد انفاس ،چه در هر آنی او را ظهوری است بخلاف آن و این اختلاف و تکثر بسبب اختلاف و تکثر مخلوق است و الا او را ظهوری است واحد و تجلی است واحد و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر بل هو اقرب پس هر کس که اقرب باشد این ظهور در او اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد و معرفت او اکثر باشد ،پس معرفت اهل عالم عقول اکثر باشد از معرفت اهل عالم نفوس و معرفت اهل عالم نفوس اکثر باشد و حق در نزد او اظهر باشد بالنسبه باهل عالم اجسام ،از این جهت است که ما را معرفت انبیا ممکن نباشد و انبیا را معرفت ائمه علیهم السلام و حیوانات و بهائم را معرفت ما و نباتات را معرفت حیوانات و جمادات را معرفت نباتات و کلا تسبیح میکنند حق را بلسان مقال و حال ،چنانکه بر عارفان

مخفی نیست اما این تجلی و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان حادث باشد و این توصیف بالنسبه بحال ممکن باشد نه قدیم و ماارسلنا من رسول الا بلسان قومه،پس می توانی گفت که حق ما را وصف خود قرار داده برای ما بواسطه ما وصف کرد اگر خود را بشناسیم آن معرفت که حق از ما خواسته و برای ما خود را بآن طریق وصف کرده خواهیم شناخت،من عرف نفسه فقد عرف ربه،اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه،قال امیرالمؤمنین علیه السلام:لاتحیط به الاوهام بل تجلّیٰ لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها،اگر خود را خود دیدی حق را نشناختی اگر خود را وصف حق دیدی با اسقاط جمیع مایتفرع بر خود وصف حق دیدی نه ذات حق ،اینجا است محطّ رحال و مزال اقدام و کمترین در مثنوی خود در این باب گفته‌ام:

او مبرّا از صفات و ذات ما
او منزّه از همه حالات ما
نیست ممکن هیچ سالك را وصول
در مقام ذات حق غیر از جهول
او چه داند حق چه و خلقش چه است
او چه داند خود که و واجب که است
او مجرّد کرده خود را از خودی
او رسیده در مقام بیخودی
یك غافل بود کو خود در کجا است
این مقام از حق بود یا خلق راست
چونکه دیده او صفات حق در آن
گفت حق است این و گفته بر زبان
من حقم من حق منم معبود تو
من وجود مطلقم مسجود تو

من همانم کو تو او را عابدی
آن خداوندم که او را طالبی

الی ان قلتُ:

بین چسان این ملحد برگشته بخت
از دیار اهل حق بربسته رخت
او فکنده خویشتن را در ضلال
پس خلاصیش محال آمد محال
پس مرید و تابعش جمعی خران
می‌شوند و می‌کنند آنچه توان

الی آخر الابیات ،اهل حق با صوفیه در این مقام از هم جدا شوند اهل حق گویند چون از خود گذشتی وصف حق مشهودت گردد این حادث است دخلی و ربطی بقدیم تعالی شأنه ندارد و صوفیه گویند که چون از خود گذشتی ذات حق گردی و عین او شوی چنانکه گفته:

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

و گفتگو با این حضرات و نزاع و جدال با ایشان عن‌قریب خواهد بیان شد انشاء الله تعالی دانم که ظاهر امر را یافته‌ای و صورتی مشاهده کرده‌ای لکن از حقیقت امر که مراد کمترین ذره بیمقدار است هنوز محجوب مانده‌ای و چون وضع این کتاب برای کشف غطا از حقیقت امر است لهذا مثالی که برای این مطلب حق تعالی در آفاق و انفس بجهت بندگانش زده و توصیف حالی نموده ذکر می‌نمایم تا معین عارف در فهم مطلب و معین جاهل در عدم فهمش باشد.

فاقول و انا الفقیر الی الله الغنی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که نظر کن در سراج و تدبّر و تأمل کن در آن و ببین که آنچه مدبر است و فاعل در سراجْ نار است ،چه سراج مرکب است علی الظاهر از نار و دُهْن و دهن شکی نیست که فاعل نیست و هیچ فعلی در آن نباشد پس باید فاعلِ سراج نار

باشد و شکی نیست که نار بذاتها فاعل نیست بلکه فاعلیتش باعتبار مَسّ است چنانکه حق تعالی در محکم کلام خود می‌فرماید یکاد زیتها یضیء و لو لم‌تمسسه نار و آن مسّ را ظهور نار گویند و فعلش نیز نامند پس نار در سراج غیب باشد و آنچه ظهور دارد مسّ نار است و چون سراج متحقق شد اشعه را بواسطه سراج ایجاد نمود پس سراج باب نار باشد در امداد اشعه و عرش نار باشد که بر او ظاهر شده پس عطا کرده هر صاحب حقی را از اشعه حقش را و راند بسوی هر مخلوقی رزق او را و اما اشعه پس مرکب باشند از نوری که از سراج منبعث گردد با یکپاره حدود و تعینات ،چه از سراج صادر نمی‌شود مگر نور واحد بسیط منبسط بر جمیع قابلیات اشعه و در این نور هیچ تکثر و تعدد نباشد چنانکه فرموده و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ،او هو اقرب وما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة ،اما در حین انبعاث از سراج موجود گردند این حدود ،پس باعث تکثر و اختلاف اشعه گردند بعضی قریب و بعضی بعید و بعضی متوسط بآن نهجی که محسوس میشود و آن نوری که از سراج احداث می‌شود عین سراج نیست و او را مدخلیتی در ذات سراج نباشد بلکه سراج او را احداث کرده لا من شیء بدلیل اینکه هر گاه پرده و حجابی بر روی سراج کشند بحدی که هیچ شعاع نداشته باشد نور سراج هیچ زیاد نگردد و هر گاه پرده را برداشته بحدی که همه فضا را روشن کند هیچ نورش کم نشود و اگر چندین هزار سراج از سراجی روشن کنند هیچ نقصانی و فتوری در سراج اول هم‌نرسد انا من محمد کالضوء من الضوء و هر گاه اشعه و آنچه از سراج منبعث شود عین او باشد البته باید در این فروض مذکوره تفاوتی در حال سراج هم‌برسد و حال آنکه بالبدیهه هیچ تفاوت نکند پس باید که این انوار و اشعه اموری باشند حادثه از سراج مخلوقه از او لا مِن شیء لکن جمعی بجهت قلّت معرفت خودشان یکپاره حرفهای بیجا و نامربوط گفته‌اند که اوقات اشرف از این است که کسی ذکرش کند پس اعراض از آن احسن و اولی باشد ،چون دانستی این را پس بدانکه این نور منبعث از سراج جهت و مثال سراج است و

هیچ فرقی میانه این نور و سراج نیست مگر اینکه عبد و خلق او است ،چنانکه سراج مضیء و حار و یابس است همچنین این نور منبعث از سراج باشد قال الحجة المنتظر عجّل الله فرجه و فرجنا به و روحی فداه:فجعلتهم معادن لکلماتك و ارکانا لتوحیدك و آیاتك و مقاماتك و علاماتك التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفك بها من عرفك لا فرق بینك و بینها الا انهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بیدك بدؤها منك و عودها الیك الدعاء ،پس این نور مثال سراج و ظهور و توصیف و تعریف و اشراق و لمعان و تجلّی سراج است قال امیرالمؤمنین علیه السلام:فالقیٰ فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله ،که بآن خود را برای اشعه وصف کرده هر کس که آن نور را شناخت سراج را شناخته و در تعریف و تعرّف فرقی میانه سراج و انوار آن نیست اما این نور وصف سراج است و خلق و عبد او است و چون اشعه مرکب است از حدود و آن نور پس ایشان را دو جهت است جهتی بوحدت است که یك جزء ایشان امر وحدانی بسیطی است ساری در کل اشعه و جهتی است بکثرت که آن تعیّن و حدود باشد پس اگر تعین را از خود سلب کند و آنچه لوازم تعین است از زمان و مکان و جهت و رتبه و کم و کیف و وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام و سایر لوازم ماهیت را از خود سلب کند در وجدان نه در وجود و الا عدم گردد پس خواهد شناخت آن نور واحد منبعث از سراج ساری در کل اشعه پس بوحدتش وحدت سراج را فهمد و بضیاءش ضیاءش را و بحرارتش و یبوستش حرارت و یبوستش ،عاقل داند که در این وقت آن شعاع که از خود تعین سلب کرده عین معرفت سراج که آن نور باشد گردد پس در این وقت عارف و معروف و معرفت واحد گردند،پس بخود سراج را شناخت و تجلّی سراج بخود برای خود بوده ،جمله را از خود بخود بی‌خود نمود،این است معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه سابق ذکر شد لاتحیط به الاوهام بل تجلّیٰ لها بها و بها امتنع منها و الیها حاکمها،قال العالم علیه السلام:لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه ،قال الشاعر:تو خود حجاب خودی حافظ از میان

برخیز،و لیکن عین سراج را نشناخت و حقیقت سراج را نفهمید بلکه معرفت این نور بحسب قابلیت خود بوده نه بحسب سراج،از این جهت سید و مولای من سید الساجدین علی جدّه و آبائه و ابنائه صلوات المصلّین ابد الآبدین در مناجات خمسةعشر می‌فرماید :الٰهی لولا الواجب من قبول امرك لنزّهتك عن ذکری ایّاك علی ان ذکری لك بقدری لا بقدرك و ماعسی ان یبلغ مقداری حتی أُجعل محلّا لتقدیسك و من اعظم النعم علینا جریان ذکرك علی السنتنا و اذنك لنا بدعائك و تنزیهك و تسبیحك ،بلی هرگاه سراج خود را برای اشعه بآن نور وصف نمیکرد هرائینه هیچ از اشعه نمی‌شناختند که سراج مضیء است یا نه بلکه موجود نمیشدند ذات و حقیقة ایشان عین وصف سراج است و حدود امری است عارض مر آن ذات پس نسبت حدود به آن ذات نسبت عرض بجوهر باشد و بالبدیهه اگر جوهر نبودی عرض نبودی ،پس اگر وصف سراج نبودی اشعه را تحقق نبودی،پس معرفت باعث وجود و تحقق موجودات باشد ،بفهم جان من که اگر بفهمی ترا مرتبه کبریت احمر است و اکسیر اعظم و چون اشعه مختلفند در قرب و بعد و ضعف و شدت پس ظهور نور سراج که در ایشان بحسب خودشان باشد پس باین سبب مراتب ظهور سراج مختلف و متفاوت باشد این مثال را دانسته باش که بعد بکارت خواهد آمد زینهار زینهار توهّم مکن که سراج خود مستقل می‌باشد و معرفت او مقصود بالذات میباشد حاشا و کلا هرگاه اشعه این تخیل کنند عدم گردند و هرگاه سراج این تصور نماید در آتش بی‌التفاتی آتش بسوزد ،قال الله تعالی فی حق السراج :عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لایشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم کذلك نجزی الظالمین ،بلکه سراج باب نار است و اشعه مکلف بمعرفت نارند و لیکن چون ایشان را ممکن نیست معرفت نار بلکه معرفت نار بجهت ایشان ممتنع است بجهت اینکه هیچ چیزی فوق حقیقت و ذات خود را ادراك نتواند کرد ،و دانستی که بجهت اشعه حقیقتی

سوای ظهور نور سراج و تعیّن نباشد پس اگر اشعه قادر بر سلب کردن تعین از خود باشند در وجدان خواهند نور سراج را فهمید نه عین سراج را و آن نیز برای ایشان ممتنع باشد بلی آن نور مثال سراج است و ظهور او است برای اشعه لا فرق بینه و بینه الا انه عبده و خلقه فتقه و رتقه بیده بدؤه منه عوده الیه پس اشعه چون سراج را شناسند چنان است که نار را شناخته باشند بجهت اینکه نار حکیم و عادل است ،بالنسبه باشعه تکلیف مالایطاق بایشان نمی کند پس بقدر طاقت ایشان تکلیف معرفت خود بایشان کرد و از ایشان شرط گرفت که اقرار کنید که من بجهت شما مجهول مطلقم و هر گز مرا نمی‌توانید شناخت و این که شناخته‌اید وجه دانید و خلق اذ کل ما میزتموه باوهامکم و ادرکتموه بعقولکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم هر یك از اشعه که مطیع و فرمان‌بردار شدند و بشرط نار که بواسطه سراج بایشان رسیده عمل کردند فائز شدند بدرجات عالیه و مکرم گشتند بکرامات سنیه و نور از مخزن سراج بیشتر بایشان رسانید و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ماننزله الا بقدر معلوم و هر کس که خواستند با تعین نار را بشناسند گمراه شدند ،به تکثر نار و سراج قایل شدند و یکپاره‌ای چون خود را مضمحل و منقطع و باطل دیدند بعدم نار قایل شدند ،گفتند این اشعه را مدبری نباشد و بعضی تجسم خود را دیده بتجسم قایل شدند و بعضی صورت خود را مشاهده کرده بصورت قایل شدند و بعضی طبیعت و ماده خود را دیده بطبیعة و ماده قایل شدندالحاصل جمیع این فِرَق که بهم‌رسیده‌اند خواستند که حق را با تعیّن بشناسند و جمعی از اشعه تعین را از خود سلب کردند نور سراج یافتند ،او را بعضی سراج نامیدند و بعضی او را نار نامیدند و خود را بصفات سراج و نار وصف کردند کُلّا بر باطل و طُرّا در خذلان ماندند و این است معنی قول امام صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه :و جعلوا بعض آیاتك اربابا یا الٰهی فمن ثَمّ لم‌یعرفوك یا سیدی ،بجهت اینکه ایشان سراج را که آیتی است از آیات نار اله دانستند ،پس حق معرفت آن است که تعین را سلب کنی و آنچه یابی وصف حق دانی بتو

برای تو بحسب تو نه بحسب خود و مِن هُنا تعرف اثبات الحق سبحانه و نفیه اما اثباته ففی قوله تعالی سبحان الله عما یشرکون، الا عباد الله المخلصین لانهم ارادوا ان یعرفوا الحق تعالی بالتشبیه و التعین و ملاحظة الانیّة و الماهیة فنزّه الله تعالی نفسه المقدسة عن توصیفهم و عن مقالتهم لانهم مالاحظوا المثال و ماوصلوا الیه و مانظروا الی الوصف الذی وصف الله تعالی لهم بانفسهم و مارجعوا الی من نظر الیه ای الی المثال یتعلموا(کذا)منه وصفه تعالی فقالوا نظرا الی انفسهم و تعیّنهم فحجبوا عن المعرفة تعالی ربی و تقدس عن المشارکة و المضادّة و المنادّة ،فظهر من هذه الآیة الشریفة ان الله سبحانه منزه عن وصف المشرکین و لیس بمنزه عن وصف عباده المخلصین بل وصفهم کما یلیق بجلال قدسه و هذا لایصح لما عرفت من ان الحق سبحانه لایُعرف و لایوصف و لایلیق وصف احد بجلال قدسه لان الاشعة غایة معرفتهم معرفة نور السراج و لایلیق هذا الوصف للنار لان توصیف الاشعة للنار بالاضاءة و هی فی مرتبة ذاتها لایصح لها هذا الوصف اذ لا ضوء لها و هی غیب لایدرك و لما کان الامر کذلك و هذه الآیة یفهم من ظاهرها خلافه ،اراد الله سبحانه ان ینبّه علی ذلك فقال علی سبیل العموم فی سورة الصافات سبحان ربك رب العزة عما یصفون ای عن کل ما یصف کل احد حتی الملك المقرب و النبی المرسل و المؤمن الممتحن و لا احد من الموجودات من الجن و الانس لما عرفت سابقا و آنفا و لما کان الظاهر من الآیة الشریفة و باطنه ان وصف الحق سبحانه لایمکن لاحد و یمتنع ان یوصف کما هو و یوهم منه ان کل احد علی الضلالة و البطلان و الخذلان حتی الانبیاء و المرسلین و الصلحاء و الصدیقین الذین بعثهم الله تعالی لترویج دینه و اظهار امره و نهیه و بیان معرفته و تعریفه و توصیفه علی الحق اراد الله سبحانه ان ینبه علی فساد هذا التوهم فاظهر الرضا عن المرسلین و من شایعهم من المؤمنین و الصدیقین لان من تبعنی فانه منی فقال و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین لانهم ماخالفوا الفطرة و ماغیّروها و عرفوا المثال فعرفوا ذی المثال و هو المطلوب عنهم لانهم لایطیقون فوق ذلك لان

حقیقتهم کما عرفت من التمثال بالسراج مرکبة من المثال و من الحدود و التعینات فاذا ازالوا التعینات عن وجدانهم و دکّوا جبال انیّاتهم و مارأوا ما یلازم تشخصاتهم و تعیناتهم من الجهات السّتّ و المشخصات الستّة و الایام الستة و امثال ذلك فوجدوا المثال فعرفوا الحق بالمثال و رضی الله عنهم بذلك لانهم ماقصروا و الا فاین الثریا من ید المتناول فافهم و اغتنم و کن من الشاکرین و اشکر الله فیما هدیٰك من التوحید.

جان من وفّقك الله تعالی زنهار زنهار که توهّم کنی که نار را که مثال زده‌ایم و گفته‌ایم که اشعه هرگز بمعرفت نار نمی‌رسند که نار مثال ذات واجب تعالی شأنه است که ممتنع المعرفة است و مجهول مطلق حاشا و کلا واجب تعالی و تقدس اجل و اعظم و اکرم از این است که برای او مثالی باشد یا توان ممکن را مثال برایش آورد تعالی ربی و تقدس ،چو ما سابق ثابت کردیم که حق را نتوان برایش مثال زد بادله و براهین و طعن زدیم بر کسانی که مثال برایش زدند و خود واقع میشویم در آنچه از آن فرار میکردیم ،لا و الذی نفسی بیده الامر اعظم من ذلك و اجل من ان یتصوّر او یتخیّل او یتعقّل ،بلکه نار مثال است برای کلمه‌ای از کلمات او که لفظ کُن باشد و او اثری است از آثار و هیچ ربطی و مشابهتی و مناسبتی میانه او و ذات حق تعالی نباشد ،اَیْنَ التراب و ربّ الارباب ،چو نسبت خاك را با عالم پاك ،و لذا قال سیدی و مولای روحی فداه الغُلاة صغّروا عظمة الله ،چه ایشان کلمه را متکلم انگاشتند و اثر را مؤثر دانستند نسنجیدند نسبت کلمه را با متکلم که نسبت عدم است با وجود ،کذبوا انّ الذی زعموا خارج عن قوة البشر ،و این نار مثال است از برای آن یك رکن از ارکان اربعه آن اسم که بحروف مصوّت و بلفظ منطّق و بشخص مجسّد و بلون مصبوغ نیست بریء عن الامکنة و الحدود و الاقطار کما فی اصول الکافی عن الصادق علیه السلام که حق تعالی آن را مفقود کرده از فهمها و عقلها و وهمها و خیالها و بصرها ،فهو المکنون المخزون عنده و این نار مثال است از برای آن اسمی که در دعای بعد از هر دو رکعت از صلوة لیل است و باسمك المکنون

المخزون الاعظم الاجل الاکرم الذی تحبّه و تهواه و ترضی به عمّن دعاك فاستجبت له دعاءه و حقٌّ علیك الّاتحرم سائله و لاتردّه و مثال برای اسم الذی استقرّ فی ظلّه فلایخرج منه الی غیره ،و نار مثال از برای اسم اعظمی است که مخصوص ذات واجب تعالی است احدی را نه ملك مقرّب و نه نبی مرسل و نه مؤمن ممتحن در معرفتش دخلی و ربطی نیست ،چه فوق طاقت ایشان است اگر خود و امثال خود را اشعه و باب فیض خود را سراج بگیری حقیقت امر بر تو منکشف خواهد شد ،حمد و شکر و منت خدای را که فقیر حقیر کمترین ذره بی‌مقدار از برکت و شفقت و لطف سادات خود ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین این حقیقة را مشاهده میکنم و بالعیان این معنی را می بینم لکن مسئله بسیار دقیق و مشکل است ،لایهتدی الیها الا مَن اطلعه الله علی مکنون علمه ،و فقیر آنچه توانستم در توضیحش کوشیدم و بگمان فقیر این است که اوضح از این ممکن نباشد الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین .

مقام در تقسیم توحید بسوی اقسام شانزده گانه ،چون دانستی که برای حق تعالی ظهوری است حادث واحد منبسط بر اعیان ممکنات بر آن نهج که در سراج دانستی و حقیقت هر موجودی از موجودات مرکب است از آن ظهور و از تعین و باعتبار اختلاف مراتب تعین مراتب ظهور نیز مختلف گردد و هر چه اقرب بسوی مبدء است در آن ظهور اکثر است ،و دانستی بالاجمال که عوالم متعدده است ،اشرف عوالم و اقرب ایشان بسوی مبدء عالم عقول است ،چه عقل کلی مرکب است بلا واسطه از آن ظهور و از اول تعیّن که هر گاه این حجاب عقل را یعنی تعینش را بردارند صرف ظهور باقی میماند و در آن جا معرفة الله کما اراد الله منه و کما یمکن فی حقه حاصل شود ،پس حق اظهر اشیاء است بجهت عقل بالنسبه بسایر موجودات مقیده و بعد از عالم عقول عالم ارواح است و ظهور حق در این عالم بواسطه ظهور عقل است بلکه

از فاضل ظهور او است و همچنین سایر عوالم اسفل ظهورش بواسطه اعلی است پس از این قرار معلوم گردد که هر چند ظهورات حق تعالی غیر متناهی است برای هر کسی در هر آنی ظهوری است بخلاف ظهورش از برای آنکس در آن دیگر پس مراتب توحید الی غیر النهایة خواهد بود،چه توحید هر کسی بحسب تجلی حق است برای او در هر مقام که هست و لیکن کلیات این مراتب را بچهار مرتبه می‌توان جمع کرد،لیکن بدان اولا که توحید اولا و بالذات منقسم می‌شود بچهار قسم:

اول توحید ذات است از شرکت و نفی کثرت قال الله تعالی لاتتخذوا الٰهین اثنین انما هو اله واحدو ادله‌ای بر توحید حق تعالی و نفی شریك از برای او بطریق مجادله بالتی هی احسن حضرات حکمای متألهین و حضرات متکلمین در کتب خودشان ذکر نموده‌اند و ائمه در احادیث بیان فرموده‌اند مثل دلیل فرجه و دلیل تمانع و امثال اینها و حقیر در رساله فارسی مرشدالمؤمنین الی النهج المستقیم دلیل شافی وافی که قاطع جمیع شکوك و شبهات می‌باشد ذکر نموده‌ام جامع بین دلیل فرجه و تمانع هر کس که خواهد در آنجا نظر کند و چونکه این کتاب موضوع از برای مطالب جلیله معرفت است لهذا ترك آن بنظر انسب آمد.

دوم توحید صفات است بدو معنی: یکی آنکه بجهت حق تعالی شریکی در صفات ذاتیه و فعلیه‌اش قرار ندهد مثل اینکه نگوید خدای تعالی عالم است و زید عالم است و اطلاق لفظ علم بر هر دو بر سبیل اشتراك معنوی است چنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین سایر صفات چون قدرت و حیوٰة و سمع و بصر و مشیت و اراده و امثال اینها، دوم آنکه هر موجودی از موجودات بلکه هر ذره‌ای از ذرّات وجود را صفات حق مشاهده کند غیر مستقل قائم بحق تعالی قیام صدوری یعنی کل را آثار قدرت حق ملاحظه کرده پس از آن استدلال بوجود حق کند چه صفت آن است که دال بر موصوف خود باشد و دانستی که حق تعالی جمیع موجودات صفت خود آفریده و خود را

برای ایشان بذات و حقیقت ایشان تعریف و توصیف کرد پس جملگی وصف الله و صفة الله باشند و این است معنی آنچه فقیر در دیباچه کتاب فارسی مرشدالمؤمنین ذکر نموده‌ام که عالم بلسان فصیح گوید که من صفة الله‌ام لسان فصیح اعم از حال و مقال است و آدم بکلام بلیغ شنواند که من صفوة الله‌ام یعنی خود را بجوی چو او را جوئی که او را جوئی و خویشتن شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی نی نی غلط گفتم چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را مطلب الی آخر ،و همچنین موجودات چنانکه صفات الله‌اند اسماء الله نیز می باشند ،چه اسم علامت مسمی است و جمیع موجودات علامت وجود حق می باشند پس اسم او باشند و در اینجا تحقیقی است که بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ،پس توحید صفات و اسماء بیکی از این دو معنی است که مذکور شد لکن معنی ثانی بنظر فقیر ارجح می باشد و السلام علی تابع الهدی .

سیّم توحید افعال است و آن یك دانستن فعل حق است و کل اشیاء و موجودات و حرکات و سکنات ایشان همه از حق تعالی است ،هیچکس را در را در فعلش شرکت نباشد قل الله خالق کل شیء فاعبدوه ارونی ماذا خلقوا فی الارض و این مستلزم جبر نباشد بلکه این عین اختیار است در نزد کسی که او را اعتبار است چنانکه بعد در مسئله جبر و اختیار ذکر خواهد شد .

چهارم توحید عبادت است و آن یگانه دانستن معبود است و شریك در عبادتش قرار ندادن قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لایشرك بعبادة ربّه احدا و موحّد باید حق تعالی را در جمیع این مراتب توحید کند ،چه اگر در بعضی از این مراتب توحید نکند مشرك باشد و موحّد نباشد ،چه شرك در هر یك از این مراتب مستلزم شرك در مراتب دیگر باشد چنانکه بر صاحب هوش مخفی نیست .

چون دانستی این اقسام را بدانکه توحید در مرتبه ثانیه منقسم بدو قسم گردد :

اول توحید ذاتی است و آن توحید حق تعالی است مر ذات خود را بذات خود قال تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و در این توحید هیچکس را نصیبی نباشد نه نبی مرسل و نه ملك مقرّب و نه صدّیق و نه شهید حتی نبی ما رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت اخیار و اطهارش که اعلم اهل آسمان و زمین و اعرف کل موجودات می‌باشند صلی الله علیهم و علی ارواحهم الطیبة الطاهرة و اجسامهم الزاکیة المبارکة و یکپاره مزخرفات در این مقام صوفیه را می‌باشد که ذکرش در این مقام نالایق است و در شرح که حقیر بر شرح زیارت استاد ادام الله ظلاله علینا و علی الطالبین و متّعنا بفیوضاته و جمیع المستحقین نوشته‌ام اکثری اقوال این حضرات را در آنجا ذکر نموده‌ام هر کس که خواهد در آن نظر کند.

دوم توحید صفاتی است و آن توحید خلق است مر حق را علی تفاوت مراتبهم و درجاتهم و ذواتهم و حقایقهم و مراد از توحید صفاتی آن است که چون سابق دانستی که حق تعالی را بکنه ذات ادراك نمیتوان کرد و خلق برای معرفت مخلوقند پس خود را توصیف کرد برای خلق بظهوری از ظهورات خود که مناسب آن کس باشد و آن ظهور صفت و تجلی و خلق او است ،نه ذات او است ،و گفتیم که عوالم متعدد است :عالم عقول و عالم نفوس و عالم اجسام مثلا و ظهورش در هر یك از این عوالم بواسطه عالم اعلی است بلکه بفاضل ظهور او است پس حق در نزد عالم اعلی اظهر است بالنسبه بعالم اسفل و ظهور حق در هر عالمی بحسب همان عالم است نه بحسب ذات خود تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا اگر خواهی که حقیقت امر را بفهمی مقابله در مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت پس صورت خود را در هر مرآتی بحسب آن مرآت بینی مثلا در مرآت سرخ سرخ و در مرآت سیاه سیاه و در مرآة معوج معوج و در مرآة مستقیم مستقیم و همچنین مترتب گردان مرایای متکثره را بطوری که ظهورت در هر مرآتی بواسط ظهور تو باشد در مرآت فوقش پس در مرآة اولی صورت خود بینی و در مرآة ثانیه مرآة و

صورتی مشاهده کنی و در مرآة ثالثه دو مرآت و دو صورت تا آخر مرایا در آنجا مرایا متکثر گردد ظهور صورت خفائی هم‌رساند بلکه اعتبار بُعد از مبدء اعوجاج هم‌میرساند پس آن صور اگر خواهند ترا بشناسند ترا می‌شناسند بآن طوری که خودشان بر آنند نه بآن طوری که تو بر آنی چنانکه بر ناظر در آفاق و انفس مخفی نمیباشد و از این مثال اسرار بسیار فهمیده میشود لکن کمترین تنبیه بر آن نمیکنم خوفا من فرعون و ملأهم ان یفتنهم،

اخاف علیك من غیری و منّی و منك و من زمانك و المکان
فلو انّی جعلتك فی عیونی الی یوم القیامة ما کفانی

پس باعتبار اختلاف مراتب ظهور مراتب توحید مختلف گردد یعنی توحید صفاتی و الا توحید ذاتی علی ما هو علیه در صرافت وحدت خود میباشد و هیچ تعدد و تکثری در او راه نیابد و اما توحید صفاتی مختلف و متکثر و متعدد بلکه بحسب عدد انفاس خلایق ،چه حق را در هر آن برای هر کس ظهوری است و از او در هر سری شوری است ، کُلّا او را طالب و طُرّا او را جویا ،لکن از او نشانی نجویند و همه جا او بینند و کلیات این مراتب بچهار مرتبه جمع شده است بعضی مترتب بر بعضی.

اعلم ان هنا کلام ینبغی التنبیه علیه لتعلم سرّ هذه المراتب الاربعة و حقیقته و کیفیته و انها لکل شخص و لکل شیء موجود الا انهم مختلفون فی الالتفات و عدمه و ان کنّا کتبنا فی شرحنا علی الفواید باکمل تفصیل و اتم بیان لکنه لما کان مشتملا علی الرموز و الاسرار محتویا علی الذی یکاد ینکره العقول و الابصار فلنذکر هنا شیئا منه و لانحول الطالب الی ذلك الکتاب ،فنقول و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان الله تعالی لما اجری عادته ان یجری الاشیاء علی اسبابها و لما کانت الطفرة باطلة فی الوجود فخلق الشیء مترتبا الاشرف فالاشرف فکان الشیء ذا مراتب عدیدة فخلق اولا وجوده الذی هو جهته من ربه و ظهور الحق له به ثم حدّد ذلك الوجود بالحد الاشرف الاعلی و هو الحد المعنوی فوجد العقل ای عقل الشیء الجزئی ثم قال له ادبر عنی و اقبل

الى ايجاد مراتبك و مقامات ظهورك و بروزك فامتثل العقل لامر الله جل و عز تنزل الى عالم الرقايق التى هى برزخ بين العالم المعنى و الصورة فتحقق عالم الارواح النور الاصفر الذى منه اصفرّت الصفرة فصار ادراكات العقلى المعنوى غيبا فى هذا العالم لان هذا التنزل مقام الخفاء لاجل كمال الظهور و الكسر لاجل كمال الصوغ من عرف صاحبَ هرمس الهرامسة علّمه هذه المسئلة بطريق العيان و من لم يصاحبه يعلمها علم اخبار لا علم عيان ،الله يرزقك و ايانا مصاحبته فانه على كل شيء قدير ،ثم تنزل من ذلك العالم الى عالم الصورة و مقام الكثرة فصارت ادراكات المعنوية و الرقايقية غيبا(غائبة خ ل)فى ادراكات الصورية فتحققت النفس النور الاخضر الذى منه اخضرّت الخضرة ثم تنزل العقل من ذلك العالم الى عالم الطبيعة الكسر الثانى بعد الصوغ الاول فصارت الادراكات كلها غيبا فيها بحيث لا يرى عنها اثرا و هى بمنزلة الموت هنا الانسان فى كمال الشعور و الادراك يميته الله تعالى و يدخلونه فى القبر فتغيب كل ادراكاته بحيث لاترى عنها اثرا ثم يبعثه الله تعالى مع ذلك الشعور و الادراك بل اكمل فى المكان الذى دفن فيه كذلك الله ربنا لا اله الا هو العزيز الحكيم و لهذا النزول و الغيبة سرّ مخفى اشرت اليها فى ذلك الكتاب يجده اهل البلوغ و الاشارة و يفقده اهل التصريح و العبارة ثم تنزل العقل من ذلك العالم الى عالم الهباء اى عالم المادة الجسمانية لكنها مجردة وحدها غائبة عن درك حواس الجسمى ثم تنزل من ذلك العالم الى عالم المثال البرزخ بين المجردات و الماديات اى الاجسام ثم تنزل الى عالم الجسم جسم الكل و هذه التنزلات كلها بحيث يغيب العالى فى السافل بحيث لاترى الا ظهور السافل ثم تنزل منه الى العرش محدد الجهات ثم تنزل الى الكرسى فلك الثوابت ثم الى فلك البروج ثم الى فلك المنازل ثم الى فلك زحل ثم الى فلك المشترى(ثم ظ)الى فلك المريخ ثم الى فلك الشمس ثم الى فلك الزهرة ثم الى فلك عطارد ثم الى فلك قمر ثم الى كرة النار ثم الى كرة الهواء ثم الى كرة الماء ثم الى كرة الارض و هذا المقام آخر مراتب النزول اذ ليس ادنى من الجسم شيء فى الوجود و ليس ادنى من

الارض و اكثف منها شيء فى الاجسام فالتنزلات كلها تنتهى اليها لكنها كلها بطريق الغيبة و الخفاء بحيث لاترى فى الارض شيء من الادراك العقلى و لا من الادراك الروحى و لا من الادراك النفسى ابدا بل ماترى الا ارضا كثيفة غاية الكثافة و الخسّة و الدناءة ثم يشرق الشمس على الاراضى الرطبة و الابحر فتصعد البخار فالبخار حال صعوده بحرارة الشمس امر الله تعالى ملكا من اعوان جبرئيل و ملكا من اعوان اسرافيل ان يقدّر الاول و يأخذ اربعة اجزاء من الرطوبة البخارية و جزءً واحدا من يبوسة الهبائية فيعفّن الملك الثانى فى حمام المارية و بطن الفرس و كبد العالم و يطبخهما ثم يصعّده الملك الاول بحرارة الشمس بعد الطبخ و النضج و التعفين حتى يوصله الى الكرة الزمهريرية الطبقة الثالثة من الهواء التى لاتصل اليها حرارة الشمس بالانعكاس فتصل اليه البرودة فتنجمد من جهة ذلك الجزء من اليبوسة التى فيه و فى هذه الاجزاء المصعّدة غائبة كل المراتب المتنزلة فينجمد اولا انجمادا رقيقا على سبيل التقطيع فيكون سحابا مزجى ثم ينجمد انجمادا ثقيلا فيكون السحاب الثقال و السحاب المتراكم ثم يأمر الله تعالى الشمس ان يشرق على ذلك السحاب المتراكم فيذوب و يتقاطر الى الارض فلما وصل المطر الى الارض امر الله تعالى الملكين الاولين او ما يضاهيهما الظاهر هو الثانى لا الاول اذ لكل شيء ملك مخصوص يدبره و يتصرف فيه لكن الملكين من اعوان جبرئيل و اسرافيل فيقدّر الاول بان يأخذ جزئين من الماء و جزء من الارض فيمتزجهما و يختلطهما فيعفّن الثانى بالطريق المذكور فى حكمة الهرمسية فينبت النبات بتقدير الملك و تسخير الفلك و هذه المراتب كلها غائبة فى تلك الشجرة مطلقا و هو البقل و الثمر الذى فى الحديث ان فى الجنة لشجرة اسمها المزن فاقطر الله منها قطرة فلاتصيب بقلة او ثمرة اكل منها مؤمن او كافر الا و يتولد منه المؤمن هذا معنى الحديث،و القطرة هى هذه المراتب المذكورة ذكرنا سرّ هذا الحديث و وجه المناسبة باكمل تفصيل فى شرح الفوايد و لايسعنى الآن ذكرها و بيانها فاذا كان الجماد نباتا فيصير غذاءً للاب باىّ نوع كان فيصير كيلوسا و

كيموسا الى ان يصير نطفة ففيها جميع المراتب غائبة بحيث لا ظهور لها ابدا فاذا وصل الى مقام النطفة ينادى الله تعالى العقل بالاقبال اليه و الادبار عن الخلق فيأخذ العقل الجزئى فى الصعود الى الله تعالى و الرجوع الى مقاماته بعد النزول فى مقامات الناسوتية و الاطلاع عليها قال ابن سينا فى هذا المقام:

هبطت اليك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزّز و تمنّعِ

الى ان قال:

ان كان اهبطها الاله لحكمة طويت على الفَطِن اللبيب الالمعِ

الى ان قال:

لتكون عالمة بكل خفيّة و تكون سامعة بما لم يسمعِ

فاول ما صعد الى مقام النبات و هو مقام العلقة و المضغة و العظام و تكسى لحما ثم الى الحيوان و هو ثم انشأناه خلقا آخر و هو ظهور النفس الحيوانية فى المرتبة الاولى الى ان يصل الطفل الى مقام البلوغ فيظهر العقل الغائب اولا ففى هذا المقام اتم الشخص قوسى النزول و الصعود و بلغ مقام قاب قوسين و هذان سفران تكوينيان سمّينا الاول بالسفر من الحق الى الخلق و الثانى بالسفر من الخلق الى الحق فاذا قطع مسافة هذين السفرين وصل الى المنزل لكنه بعد سايرٌ سيرا شديدا مايوجد اسرع منه الا عند الذين فوقه فظهر لك ان مقام البلوغ مقام اتمام القوسين و اكمال الدائرة فافهم فانه قد خفى على اكثر الافهام و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و بعد ظهور العقل لكونه غريبا ضعيفا و البدن مع جميع قواه و مشاعره كما عرفت سابقا فى تصرّف النفس و هى لاتحب الخير ابدا فى تلك الحالة كما عرفت سابقا مجملا فيميل الشخص الى المعاصى و ينزل الى عالم الاجسام فيشتهى الشهوات الجسمانية و المستلذات الارضية البدنية من القبايح كالزنا و اللواط نعوذ بالله فينزل الشخص من ذلك المقام الاول اى مقام وقت البلوغ مقام العقل و ظهور ادراكاته و بروز فيوضاته الى مقام الجسم و هذا معنى كون الشخص فى العالم الفلانى و ليس معناه انه يتفكك و يعدم ساير العوالم،مثلا يقال الشخص فى عالم المثال ليس معناه ان عالم

الجسم فنی بالمرة و عدم بالکلیة لا بل هو مع الجسم لکنه عدم التفاته و فنی نظره الیه و الی ما یقتضیه من الامور الباطلة او من الامور الصحیحة بل التفاته و نظره الآن فی عالم المثال و بلاد هورقلیا الاقلیم الثامن من الاقالیم السبعة فیری فی ذلك العالم ما لا عین رأت و لا اذن سمعت بشرط ان تکونا جسمانیتین و شرح نظر الشخص الی ذلك العالم و ما یری فیه من العجائب یطول به الکلام ذکرنا جملة منها فی تفسیر بسم الله الرحمٰن الرحیم فی شرح الفواید عند ذکر المعارج ،ارجع الیه و قس علی المثال سایر العوالم فافهم و کن من الشاکرین ،لانه موضع اشتباه کثیر من العلماء و اذا عرفت هذا فاعلم معنی نزول الشخص من عالم العقل الی عالم الجسم فی الاول و معنی نزوله من ذلك العالم الی عالم الحس فی الثانی و هذا معنی ما ذکرنا فی رسالتنا مطالع الانوار فی بیان هذه المراتب الاربعة من التوحید اعلم ان الشخص بعد نزوله و صعوده له مراتب اربعة فی التوحید ،هذا معنی الکلام و لفظه ماکان ببالی و الکتاب ماکان حاضرا فثبت للشخص نزولٌ عند قوله تعالی ادبر و صعودٌ عند قوله تعالی اقبل و نزولٌ بعد هذا الصعود کما عرفت ،نعم قد یتفق فی بعض الاشخاص النادرة کالمعصوم علیه السلام او من جذبه المعصوم الیه فح لیس له ذلك النزول لان نوره اکثر من ظلمته ،اما فی المعصوم علیه السلام فلا ظلمة فیه ابدا فلا معصیة و اما فی غیره من اصحاب الیمین کالانبیاء و الخصیص من الشیعة و ان کان فی الشیعة ظلمة الا ان ظلمته اضمحلت و بطلت لغلبة نورانیته ،اللّهم اجعلنا معهم فی الدنیا و الآخرة و لما کان هذا الشق من النوادر فلذا اعرضنا عن بیان احکامه و ذکرنا الشایع الذائع الغالب فهذا کلام ان اخذته قاعدة کلیة یکشف لك الغطاء عن حقیقة الامر و هو باب ینفتح منه الف باب .

چون دانستی این مقدمه را و صعود و نزول انسان را باین مراتب پس بدانکه شخص در هر مرتبه که ناظر بر آن است و ملتفت بسوی آن یك نحوی از توحید برای او است که قابل آن مرتبه باشد پس باین سبب این مراتب بچهار منقسم گشتند بعضی فوق بعضی :

مرتبه اولی توحید عبادت است و آن توحید عوام است نازلین بعد از صعود و در این مقام ظهور حق برای ایشان بصفت معبودیت است یعنی میدانند که برای ایشان معبود است لکن بجهت تعلق ایشان بعلایق جسمانیت و گرفتاری ایشان به تعیّن و عدم متابعت عقل ندانند که چگونه توحید کنند و حق را بکدام وصف که لایق جلال قدس او است توصیف،پس باید رجوع کنند بسوی انبیا و رسولان و امامان صلوات الله علیهم اجمعین و احادیث ایشان و کتاب الله که ایشان مُمِّد عقل بوده توحید حق را بنهجی که انبیا از آن خبر داده‌اند و موافق عقل نظری است فرا گیرند و بآن توحید حق تعالی میکنند و عبادتش را نمیدانم که چه بگویم میکنند،چه الحمد لله رب العالمین حق تعالی این ذره بیمقدار را واقف بر جمیع احوال ایشان گردانیده،

و لکل رأیت منهم مقاما　　شرحه فی الکلام مما یطولُ

المنّة لله و الشکر له فاقول لکلی و جزئی و جمیع اعضائی و جوارحی:

کلما قلت اعتق الشکر رقی　　جعلتنی لك المکارم عبدا

اَیْنَ مُهل الزمان حتی اؤدّی　　شکر احسانك الذی لایؤدّی

مرتبه ثانیه مرتبه توحید ذات است و این مرتبه در وقتی تحقق یابد که سالك از مرتبه اولی گذشته یعنی التفاتش از عالم اجسام و عالم مثال قطع شده باشد ترقی کرده در عالم نفوس قدم گذارد و صدرش که محل نفس او است بلکه همان عین نفس است منشرح شده باشد بنور علم ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و علامت شرح صدر دو چیز باشد یکی دوام خوف و خشیت بحیثی که پیوسته متزلزل باشد چنانکه حق تعالی میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء و فی الدعاء لا علم الا خشیتك و لا حکم الا الایمان بك لیس لمن لم‌یخشك علم و لا لمن لم‌یؤمن بك حکم ،و دوم تجافی از دار غرور و انابه بسوی دار الخلود و استعداد برای موت قبل از نزولش کما فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه و آله لیس العلم بکثرة التعلم بل هو نور من عند الله یقذفه فی قلب من یحبّ فینفسح فیشاهد الغیب و ینشرح فیحتمل البلاء قیل هل

لذلك من علامة يا رسول الله(ص)قال صلى الله عليه و آله التجافى عن دار الغرور و الانابة الى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلوله او نزوله ،و علم در نفس است چه علم صورت است و محل صورت بلكه خود صورت نفس است و علماء از اصحاب عالم نفوسند در بعضى اوقات فافهم ،و توحيد ايشان توحيد ذاتى است يعنى قطع نظر از صفة مخصوصه بلكه بملاحظه‌اش در آفاق و انفس و آنچه حق تعالى خلق كرده‌از عجائب و غرائب و استدلال بوحدانيت حق تعالى باين ملاحظه و اين است معنى آنچه حقير در ديباچه كتاب مطالع‌الانوار نوشته‌ام:و نوّر قلوبنا لادراك معانى صفاته و شرح صدورنا لتلاوت كتاب آياته ،و اين مرتبه اعلى و اعظم از مرتبه اولى مى‌باشد چو در اين مقام شخص را مرتبه علم اليقين است بخلاف مرتبه اولى در اين مرتبه شخص بر بصيرت است اگر چه مقامش بالنسبه بآن مقامات پست است.

و مرتبه ثالثه مرتبه توحيد شهودى است و اين مرتبه وقتى تحقق يابد كه سالك از مرتبه اولى گذشته و نظرش از عالم نفوس منقطع گشته داخل عالم عقول شود و از ارباب قلوب محسوب گردد و تجلى حق و ظهورش بحيثى در قلب خود مشاهده كند كه همه جانب قلب را فرا گرفته پس هيچ چيز نبيند و در هر چه نظر كند حق مشاهده كند و همه اشياء را باطل و مضمحل داند و كمترين در مثنوى اشاره باين مرتبه نمودم باين ابيات:

وهم باشد وهم كثرت بينيت　　ديده بگشا ديده حق بينيت
تا ببينى جمله را نور خداست　　پس نظر كردن بغير او خطاست
چشم را از علم اخبارى بپوش　　در عيانى جان من قدرى بكوش
تا كه توحيد شهودى حاصلت　　آيد و از جملگى بربايدت
نور حق را در دلت بينى ظهور　　كرده‌باشدهمچوموسى كوه‌طور

الى آخر الابيات ،و اشاره باين مرتبه است قول اميرالمؤمنين عليه السلام مارأيت شيئا الا و رأيت الله قبله ،و قول سيدالشهدا على جدّه و ابيه و امّه و اخيه

و ابنائه آلاف التحیة و الثناء: کیف یستدل علیك بما هو فی وجوده مفتقر الیك أیکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیك عمیت عین لاتراك و لاتزال علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصیبا الی ان قال علیه السلام: تعرّفت لکل شیء فماجهلك شیء و انت الذی تعرّفت الیَّ فی کل شیء فرأیتك ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء الدعاء، و قول سید الساجدین صلوات الله علیه فی دعاء الحریق: و انّ کل معبود مما دون عرشك الی قرار ارضیك السابعة السفلی باطل مضمحل ماخلا وجهك الکریم فانه اعزّ و اجل و اکرم من ان یصف الواصفون کنه جلاله و تهتدی العقول الی کنه عظمته، بلی وجه بالنسبه بخلق چنان است که میفرماید، چه اشعه هرگز هیچ مشعری از مشاعر ایشان و مَدرَکی از مدارك ایشان بسراج که وجه نار است نمیرسد بجمیع کوشش خودشان کل شیء هالك الا وجهه، و قول الصادق علیه السلام ان الله اجلّ ان یعرف بخلقه و الخلق انما یعرفون به و قول الصادق علیه السلام لما سئل من الرجل لما قال الله اکبر، قال علیه السلام الله اکبر من ایّ شیء قال الله اکبر من کل شیء فقال علیه السلام فهناك شیء فیکون اکبر منه قال الرجل فکیف قال علیه السلام الله اکبر من ان یوصف، و امثال این مذکورات از ادعیه و احادیث کلا در این مقام و در این مرتبه می باشد.

کسی نگوید که امام علیه السلام در جمیع مراتب او را رتبه فوق است چنانکه شیخ رجب برسی رحمه الله در مشارق‌الانوار فرموده و نعما قال: هم علیهم السلام فی الاجسام اشباح و فی الاشباح ارواح و فی الارواح اسرار، پس ایشان علیهم السلام باید مقام ایشان مقامی باشد که فوق آن ممکن نباشد در امکان پس چگونه تو ادعیه و کلمات ایشان علیهم السلام را حمل میکنی باین معنی که مرتبه وسط اعلی است و چرا حمل نمیکنی بمرتبه اعلای از توحید.

جواب میگوئیم که آنچه گفته همه حق است و مقام امام علیه السلام فوق آنچه تصور توان کرد و تعقل توان نمود بلکه بهیچ مدرکی و مشعری نتوان مقام امام را ادراك کرد و لیکن آن مقام فوق این مقامْ مقام تکلم و مقام دعا خواندن یا تکلم کردن یا اعتراف بعجز خود نمودن می‌باشد اما در مقام دعا و ملاحظه خود و ذلّت خود اعلی مقامات این است بلکه ائمه علیهم السلام چون معلمین بشرند از جانب خدا پس باید بجمیع امور و کل مراتب تنبیه کنند اگر چه بفعل باشد بلکه تکلم در مرتبه ثانیه نیز در ادعیه خودشان نیز فرمودند چنانکه سید و مولای من سیدالشهدا روحی فداه در دعای عرفه فرمود: الٰهی امرتنی بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیها بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیك منها کما دخلت الیك منها مصون السرّ عن النظر الیها و مرفوع الهمّة عن الاعتماد علیها انك علی کل شیء قدیر،و ظاهر این دعای شریف صریح است در اینکه این مراد در مقام دوم است اگر چه این دعا را باطنی است که موافق مرتبه چهارم می‌باشد.

مرتبه رابعه مرتبه توحید حقیقی است و آن مقامی است عظیم و محلی است شریف و مرتبه‌ای است بسیار رفیع و اصل در آن مقام چون کبریت احمر و غراب اعور است و این مرتبه وقتی تحقق یابد که سالك از مرتبه سیم گذشته باشد و التفاتش از عالم عقول قطع شده باشد و خرق حجاب ابیض که حجاب عقل است نموده باشد یعنی تعیّن او را سلب کرده باشد،و دانستی که عقل بلاواسطه مرکب است از ظهور حق و تجلی و اشراق او با تعیّن چون تعین را از خود سلب کند عین ظهور گردد پس عالم و معلوم و علم و عارف و معروف و معرفة و تجلی و متجلی له واحد گردد و این مقام متحقق نگردد مگر بعد از سلب جمیع تعینات از زمان و مکان و جهت و رتبه و وضع و اضافه و فوق و تحت و یمین و شمال و خلف و قدام و ابوّة و بنوّة و وحدت و کثرت و جزئیت و کلیت و جنسیت و فصلیت و محب و محبت و محبوبیت و نمو و ذبول و سماء و ارض و ادراك و علم و کمال و نقصان و فعل و قول و هیئات و حدود و

اضافات و جمیع تعینات و تشخصات و ما یلازمها حتی از قطع نظر و عدم ملاحظه ،و الا بمقام ظهور نرسیده باشد چو آن صرف شیء است که مشوب بهیچ تعیّنی و تشخصی نمیباشد پس بآنجا رسیدن باید همه تعیّن سلب کردن ،

رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر شیء را شرط است این

و باین سبب چون کمیل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حقیقت معرفت سؤال کرد بقول خود ما الحقیقة قال علیه السلام ما لك و الحقیقة قال أولستُ بصاحب سرّك قال علیه السلام نعم لکن یرشح علیك ما یطفح منی فقال أومثلك یخیب سائلا قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال زدنی بیانا قال علیه السلام محو الموهوم و صحو المعلوم قال زدنی بیانا قال علیه السلام هتك السّتر لغلبة السّرّ قال زدنی بیانا قال علیه السلام جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیانا قال علیه السلام نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال علیه السلام اطفأ السراج فقد طلع الصبح ،و این حدیث اشاره بهمین مقام است لکن فهمش در غایت اشکال و نهایت اغلاق است هر کسی سخنی گفته و هیچیك بحقیقت امر چنانکه مراد معصوم است علیه السلام نرسیدند اگر چه این مقام مقام شرح این حدیث شریف بود لکن بجهت تطویل و بجهت عدم مجال و فراغ ترك نمودم الحاصل این مقام مقام کلام و محل سؤال و محل تضرع و محل استغفار و محل دعا هیچ نباشد بجهت این تجلی عظیم بود که رسول الله صلی الله علیه و آله بیهوش گشته افتاده زمّلونی دثّرونی می‌فرمودند و این بجهت ظهور جبرئیل نبود چه جبرئیل را آن مقدار که رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهورش بیهوش و متزلزل شود نبود بلکه در خدمت آن حضرت واقف بود مثل وقوف عبد ذلیل در نزد مولیٰ جلیل و این مضمون از اول تا آخر از حضرت صادق صلوات الله علیه مروی است و همچنین در اول دعای لیلة المبعث امام می‌فرماید: اللّهم انی اسئلك بالتجلی الاعظم فی هذه اللیلة من الشهر المعظم الدعاء ،و تجلی اعظم شکی نیست که جبرئیل و امثالش از ملائکه نمی‌باشند بلکه کل

موجودات همه از فاضل شعاع آن بزرگوار مخلوقند چگونه عالی در نزد ظهور سافل مضطرب گردد پس باید مراد از تجلی اعظم ظهور حق تعالی برایش باشد بلا کیف و لا اشارة اعظم تجلیات آن تجلی بلاواسطه است پس باید مراد این مقام باشد و در این مقام بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از مواضع در اوقات نماز و غیرش غش میکردند و بیهوش میشدند حتی توهّم مردن در ایشان میرفت و حدیث آن مرد از مشاهیر است و احتیاج به بیان نمی‌باشد و در این مقام بود که سید و مولای ما جناب صادق علیه السلام در وقت نماز در نزد قول ایشان ایاك نعبد و ایاك نستعین غش کردند و بیهوش افتادند چون بهوش آمدند استفسار کردند حضرت فرمود لازلتُ اکرّر هذه الکلمة حتی سمعتُ من قائلها و همچنین سایر ائمه علیهم السلام و انبیا چون موسی چون ظاهر شد برایش حقیقت و ذاتش که ظهور و تجلی حق است از برای او باو منهدم شد اساس و بنیان سایر قوا و مدار کش پس نفس از تدبیر باز ماند فدكّ الجبل و خرّ موسی صعقا فی الحدیث ان لله سبعین حجابا لو کشف واحد منها لاحترقت(لاحرقت مبین)سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره بلی سافل در نزد ظهور عالی محترق گردد،قال و قد اجاد عند من عرف المراد:

چو نیست بینش بدیده دل رخ ار نماید ترا چو حاصل
که هست یکسان بچشم کوران چه نقش پنهان چه آشکارا

اگر بینش را بمعنی طاقت بگیری اگر هم به معنی خود بگیری معنی خواهد داشت حق تعالی اظهر کل شیء است لکن ما را طاقت رؤیت نباشد و الا فهو اظهر من کل شیء و اخفی من کل شیء فظهوره فی خفائه و خفاؤه فی ظهوره،یقول الشاعر:

خفی لافراط الظهور تعرّضت لادراکه ابصار قوم اخافشِ
و حظّ عیون النحل من نور وجهه لادراکه حظّ العیون الاعامشِ

الحاصل این کلام معترضه بود فلنرجع و نقول که این مقام اعظم مقامات و این مرتبه اشرف مراتب است و الیه اشار الصادق علیه السلام فی العبد قال

عليه السلام :العبد العين علمه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دنوّه بالله بلا كيف و لا اشارة ،الدنو بلا كيف و لا اشارة اشارة الى هذا المقام و الا فكل مقام من المقامات فيها اشارة ،امّا عالم العقول الذى هو اعلى المقامات و اشرف ما فى الوجود المقيد و اول ما خلق الله ففيه اشارة معنوية و كيف و كمّ معنويان لانه ليس بلا تعيّن و كل تعيّن يلزمه هذه الحدود و ان اختلفت فى الشدّة و الضعف و الرقة و الغلظة و قس عليه العوالم الأُخر التى تحت عالم العقول فالمقام الذى بلا اشارة و لا كيف ليس الا مقام ظهور الصرف و تجلى المحض فمن وصل الى هذا المقام عرف الله بحقيقة المعرفة الممكنة التى يمكّن فى حقّه و هذا مقام الكشف الذى يدعونه اهل الحق ففى هذا المقام يعرف الحيث و اللمّ و الكيف و الموصول و المفصول اذا توجّه بكل شىء يعرفه بحقيقة المعرفة الكاملة اذا توجّه لمعرفة الله يعرفه بحقيقة المعرفة الكاملة المرادة منه لا الحقيقى الذى هو التوحيد الذاتى كما عرفت مجملا و مفصلا و ستعرفه انشاء الله تعالى بعد فى خلال الكلام و اذا توجّه لمعرفة الاشياء و حقايقها يعرفها بحقيقة ما هى عليه و يعرف جميع مراتبه و حدوده المعنوية و الصورية و الخيالية و الجسمية و كلما عليه الشىء من اللوازم و العوارض و المشخصات ،الى هنا ننتهى(كذا)الكلام لان الكلام عن هذا المقام مما لاينبغى لنا لانه هو التوحيد الذى من سئل عنه جاهل لانه مافهم ان هذا المقام ليس مقام السؤال و لا مقام الكلام بل هو مقام المحو الذى هو عين الصحو و مقام الفناء الذى هو عين البقاء و يسمى هذا المقام بمقام الاحدية و مقام العدم و مقام المحبة و مقام او ادنى و بعض الجهّال سمّوه بمقام العشق و الصوفية سمّوه بمقام الجمع و جمع الجمع و النور الاسود الذى قال النبى صلى الله عليه و آله الفقر سواد الوجه فى الدارين و امثال ذلك من العبارات و الاشارات و بكل ذلك يعنون هذا المقام لكنهم جهلا منهم يقولون ان هذا المقام مقام الذات المقدسة غلطوا و خبطوا خبط عشواء و الحدوا فى الاسماء و حرّفوا الكلم عن مواضعها و عتواعتوا كبيرا.

این است بیان احوال مرتبه چهارم توحید حقیقی و در این مرتبه کل مراتب تمام شود و بالاتر از این مرتبه نباشد کما قالوا: لیس بعد عبادان قریة، و آنچه بیان شد از احوال این مراتب چهارگانه مجملی بود از مفصل و اگر خواهم حقیقت امر را با کمال تفصیل ذکر نمایم ممکن نباشد مگر اینکه هر مرتبه بیانش مجلدی شود و این مناسب حال فقیر الآن نباشد،

گر نویسم وصف آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

و این مراتب برای هر کسی می‌باشد حتی حیوانات و نباتات و جمادات چه ما ثابت کردیم در سایر رسائل و مباحثات خود که کل ایشان مکلفند و بر کل جاری است از احکام آنچه بر آدمیان جاری است لکن بشدت و ضعف، بعد از اینکه این ثابت شد پس مراتب اربعه برای ایشان میباشد لکن هر کس بحسب خود، آن توحید که برای حیوانات است همان بجهت نبات نباشد و آنچه برای نبات است برای حیوان نباشد از برای هر کس مقامی است معلوم و قدری است معیّن چنانکه عن‌قریب انشاء الله تعالی بیان خواهد شد، فافهم هذه المراتب و لاتزلّ قدمیك ثبّتَ ثبّتك الله و ایّانا بالقول الثابت و هدانا الله و ایاك الی الصراط المستقیم و در هر یك از این مراتب چهارگانه آن مراتب چهارگانه می‌باشد مثلا در مقام توحید عبادت باید شخص حق تعالی را در همه مراتب توحید کند در ذات و در صفات و در افعال و در عبادت الا در توحید حقیقی که در آنجا مقام التفات و محل کثرت و مکان تعدد نباشد در آنجا این مراتب اربعه باشد بالحال لا بالالتفات و در سایر مراتب این مراتب باشد بالالتفات و بالحال و بالاعتقاد، پس مراتب توحید شانزده باشند و بانضمام توحید ذاتی هفده گردد وفّقك الله و ایانا للطاعة و التقوی بالنبی و آله ائمة الهدی.

چون دانستی این مراتب را پس بدانکه توحید را مراتبی است بحسب موحّدین اگر چه این مراتب اربعه مذکوره یعنی اقسام توحید صفاتی نظر باختلاف موحدین بود و لیکن فرق میانه این مراتب و آنچه مذکور می‌شود این است که در این مراتب مذکوره هر موجودی از موجودات شریك

می باشند بخلاف این مراتب که انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد که در اینجا شرکت نباشد،چه این باعتبار طبقات موجودات است در قرب و بعد بسوی مبدء،چه سابق دانستی که ظهور حق تعالی از برای اشیاء بحسب اشیاء است نه بحسب ذات خود و باعتبار بطلان طفرة اشیاء بقرب و بُعد و ضعف و شدت مختلف گردند پس ظهور مختلف گردد و دانستی که هیچ چیز حق را نمی شناسد مگر بجهت ظهورش از برای او چه صعود این و نزول حق ممتنع باشد پس بهر طور که برای او ظهور کند او را بآن طور شناسند و این حکم ظاهر شود بر تو چنانکه سابق ذکر شد در وقتی که مرایای متعدده مختلفه در الوان و اعوجاج و استقامت در اشراق شمس یا سراج نگهداری آن وقت ظهور شمس را در اینها می بینی و معرفت آن صور و شمس را مشاهده میکنی چه مرآت سرخ نمیشناسد شمس را مگر سرخ و همچنین سیاه و زرد و سفید و معوج و مستقیم،

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود
خورشید در آن برنگ آن شیشه نمود

فافهم و لاتزلّ قدمیك عن الصراط ثبّتْ ثبّتك الله انظر فی الآفاق و الانفس حتی یتبیّن لك انه الحق.

فاقول و انا الحقیر الفقیر الی الله المتمسك بعروة الوثقی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اما المرتبة الاولی من هذه المراتب فهو مرتبة محمد صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیته و لهم علیهم السلام علی سبیل الاجتماع مقام فی التوحید لم یبلغه احد من الموجودات و الممکنات لانهم اصل الوجود و مبدء الایجاد و هم مظاهر الحق تعالی و ارکان لتوحیده و الله تعالی انما یظهر لهم للاشیاء و الموجودات و لذا قالوا علیهم السلام بنا عبد الله و بنا عرف الله و لولانا لماعبد الله و ماعرف الله و قال امیرالمؤمنین علیه السلام نحن الاعراف الذین لایعرف الله الا بسبیل معرفتنا،و امثال ذلك من الاحادیث ما لایکاد یحصی انظر کتاب الکافی و بصائرالدرجات و امثالهما حتی یظهر لك حقیقة

الامر فاذا كانوا عليهم السلام اصل الوجود فكل الموجودات رشح من رشحاتهم و نور من فاضل انوارهم فلاتصل قطّ الى معرفتهم و ماظهر الحق لهم كما ظهر لهم عليهم السلام البتة فمقامهم فى التوحيد اعلى و مرتبتهم فى المعرفة اسنى و اول مظهر ظهر الله تعالى لهم بهم ثم ظهر بهم لغيرهم بغيرهم ،فهم التوحيد و هم ركن التوحيد و هم اصل التوحيد و هم فرعه صلى الله عليهم اجمعين و لعنة الله على اعدائهم ابد الآبدين ،ثم ان لهم عليهم السلام فى مقام الفرق مراتب و مقامات فى التوحيد :

المرتبة الاولى فهو رتبة نبينا صلى الله عليه و آله لانه له صلى الله عليه و آله مقام فى التوحيد لم يبلغه احد حتى اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام لان مقامه مقام النقطة و مقام اميرالمؤمنين عليه السلام مقام النفس و الالف و النقطة و الالف و لا شك ان معرفة النقطة لاتصل اليها معرفة الالف لان الالف انبعثت منها و اليه اشار على عليه السلام انا من محمد كالضوء من الضوء ،فرسول الله صلى الله عليه و آله اعرف من على عليه السلام بحرف واحد فافهم و لاتزلّ قدمك .

المرتبة الثانية رتبة سيّدنا و مولينا على اميرالمؤمنين عليه السلام و له عليه السلام رتبته فى التوحيد لم يبلغه احد حتى الحسن و الحسين لما عرفت من تلويحات كلامنا لكن رسول الله صلى الله عليه و آله يجمع مع على فى رتبته فى المعرفة كما قال صلى الله عليه و آله :يا على لايعرفك الا الله و انا و لايعرفنى الا الله و انت و لايعرف الله الا انا و انت ،و الحصر حقيقى يشمل جميع افراد الموجودات حتى الائمة عليهم السلام و المراد من المعرفة فى الله تعالى معرفة الممكنة التى تمكّن فى حق الشخص لا المعرفة الذاتية ،تعالى ربى و تقدس مع اقرارهما عليهما السلام بذلك قال النبى صلى الله عليه و آله ماعرفناك حق معرفتك و قال(ص)لااحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و قال اميرالمؤمنين عليه السلام :

إعتصام الورى بمغفرتك عجز الواصفون عن صفتك

تبْ علينا فاننا بشرٌ ماعرفناك حق معرفتك

و اما قول امير المؤمنين عليه السلام لو كشف الغطاء لماازددت يقينا،فليس كما توهّمه الجاهلون فلايدخل فى هذا الباب بل له معنى و معانى ذكرنا فى مطالع الانوار و شرح الشرح على زيارة الجامعة ،فالمراد بمعرفة الله المعرفة التامة الحقيقية الكاملة الذاتية و المراد بمعرفة رسول الله صلى الله عليه و آله لعلى عليه السلام ايضا كذلك لان رتبته باعتبار الذات و الحقيقة انزل منه(ص)و العالى يدرك السافل[1] بحقيقة ما هو عليه و المراد بمعرفة محمد(ص)و علىّ صلوات الله عليهما لله تبارك و تعالى المعرفة الممكنة و اما حصره صلوات الله عليه و آله فبالنسبة الى ساير الموجودات يعنى ان الموجودات كلها عاليها و سافلها مجرّدها و مادّيها وضيعها و شريفها لايبلغون معرفتنا فى التوحيد فافهم فهّمك الله.

المرتبة الثالثة رتبة الحسن و الحسين سيدى شباب اهل الجنة عليهما آلاف التحية و الثناء فان رتبتهما فى التوحيد لاتكون لاحد من الموجودات ابدا سوى جدّهما و ابيهما و قد يظهر من بعض الاحاديث ان الحسن عليه السلام افضل من الحسين عليهما السلام فاذا صحّ هذا فهنا مرتبتان فافهم.

المرتبة الرابعة مرتبة القائم الحجة المنتظر عليه السلام و عجّل الله فرجه و قد دلّ الاحاديث المتكثرة على ان رتبته عليه السلام اعلى من الائمة الثمانية عليهم السلام و افضل كما قال(ص) تاسعهم قائمهم اعلمهم افضلهم و امثاله من الاحاديث كثيرة.

المرتبة الخامسة مرتبة الائمة الثمانية صلوات الله عليهم من على بن الحسين عليهما السلام الى الحسن العسكرى صلوات الله عليهم اجمعين فان لهم رتبة واحدة و مقام و مرتبة غير مختلفة ،فكلما لاحد منهم من المعرفة فى

---

[1] ليس المراد بالعالى العلة و بالسافل المعلول ،منه(اعلى الله مقامه).

التوحید فهو للآخر بلا زیادة و نقصان الحاصل هم نور واحد لا تفاضل بینهم ابدا هذا بیان مرتبه الفرق.

بدانکه ما هرگز نمیدانیم که ائمه علیهم السلام را با همدیگر فرقی است و احدی بر آن دیگر تفضیل دارند چه همه در علیّت و مظهریت از برای موجودات مساوی‌اند و کلا باب الله و خزانه فیض الهی‌اند و امداد موجودات میکنند پس برای موجودات فرقی میانه ایشان نباشد مثلا در نزد اشعه هیچ فرقی میانه اجزای سراج نباشد هر چند اجزای سراج مختلف باشد در قوت و ضعف اما برای اشعه متساوی است پس اشعه پیش خود نتواند که حکم سراج را مختلف گرداند و مثال دیگر اینکه حوضی است پر از آب و رودخانه‌ای است عظیم یك کاسه در هر دو جا پر میشود پس در نزد کاسه فرقی میانه حوض و رودخانه نباشد و از اینجا بفهم سرّ قوله علیه السلام اولنا محمد(ص)آخرنا محمد(ص)اوسطنا محمد(ص)کلنا محمد(ص)پس ما را حکم جمعیت است لانفرّق بین احد منهم و نحن له مسلمون،اما ائمه علیهم السلام چون خود عالم بحقیقت ذوات مقدسه خودشان می‌باشند چنین فرمودند و الا فأیْنَ الثریا من ید المتناول.

المرتبة الثانیة مرتبة الملائکة العالین و الملائکة المقرّبین الذین ماسجدوا لآدم علیه السلام لما امرت الملئکة بالسجود قال الله تعالی لابلیس لما استکبر عن السجود استکبرت ام کنت من العالین و قد یطلق علیهم حملة العرش و قد یطلق علیهم العرش و هم المدبرون فی الوجود بامر الائمة علیهم السلام و ثانی مظهرٍ من مظاهر الحق عز و جل و کل الوجود و من فیه یستمد منهم و یرشح منهم علیه و لا شك ان ظهور الحق تعالی لهم لیس کظهوره لغیرهم و الا لکانوا و غیرهم سواء فلا مرجح لکونهم مدبّرین فی العالم دون غیرهم بل لایمکن تدبیر المساوی للمساوی کما لایخفی علی الفطن اللبیب فمقامهم فی التوحید اعلی و اعظم من غیرهم مما هو تحتهم لا فوقهم.

المرتبة الثالثة مرتبة الملائكة الكروبيّين قال الصادق على جدّه و آبائه و ابنائه السلام ان الكروبيّين قوم من شيعتنا خلف العرش لو قسم نور واحد منهم على اهل الارض لكفاهم و لمّا سَئل موسى ربّه ما سَئل امر بواحد منهم فتجلّىٰ له بقدر سمّ الابرة فدكّ الجبل و خرّ موسى صعقا و هم ارباب الانبياء بالله قال تعالى فى حكاية موسى فلما تجلّىٰ ربّه للجبل جعله دكّا و خرّ موسى صعقا فمقامهم فى التوحيد اعلى من مقام الانبياء لان النبى موسى على نبينا و عليه السلام خرّ عند ظهوره و هذا لايكون الا عند ظهور العالى للسافل فافهم و اغتنم و كُن من الشاكرين.

المرتبة الرابعة مرتبه الانبياء عليهم السلام و لهم مقام فى التوحيد تحت الكروبيين و فوق ما تحتهم و لايبلغ احد مقامهم لان الله تعالى امّرهم على غيرهم و لايؤمّر على الحقيقة الا العالى على السافل و العالم على الجاهل و اما المتساوى على المتساوى فلايصحّ ايضا للترجيح من غير مرجّح،الحاصل مرتبتهم عليهم السلام فوق جميع المراتب سوى الذى ذكرنا فلايبلغون مقامهم فى التوحيد.

المرتبة الخامسة مرتبة الانسان الجامع و هنا مراتب و مقامات لاتحصىٰ لكن الفقير جمعها بمراتب محصورة معدودة لايسعنى الآن بيانها فليطلب فى مواضع أُخر.

المرتبة السادسة مرتبة الحيوان من البهائم و لهم مقام فى التوحيد لاتبلغه النباتات و الجمادات لكنه تحت مرتبة الانسان و من فاضل نوره و اما الحشرات فلها حكم البرزخية لكنها تميل الى الجهة الحيوانية كما ان النخلة لها حكم البرزخية لكنها تميل الى النباتية و لكل منهما توحيد بخلاف الآخر،العارف يعرفه و الجاهل ينكره فافهم.

المرتبة السابعة مرتبة النبات و له من التوحيد ما ليس للجماد.

المرتبة الثامنة مرتبة الجماد و هذا آخر مراتب التوحيد و لكل من هذه المراتب مراتب و مقامات و للحق فيها ظهورات كل يعرفونه و كل يجهلونه

فعلمهم فی جهلهم و جهلهم فی علمهم یا اخی وفّقك الله تعالی ماعرف الله احد و ماادعی ذلك ابدا الا ان بعضهم من حیث یشعر و بعضهم من حیث لایشعر از حق اسمی میگوئی و اسمی میشنوی این اسم به مسمّیٰ واقع نمی‌شود و بر ذات واجب تعالی برنخورد و لیکن حق اظهر اشیاء است و ابین موجودات است چه همه صفات اویند و کلا اسمای او و او ذات است و همه اینها مضمحل و غیر مستقل و لذا اشتهر بینهم انّ الذات قد غیّبتِ الصفات ،جز حق نبینی و جز او نگوئی و جز او نشنوی لکن هرگز باو نرسی و باو ملتفت نشوی ذاتش اجل و اعظم از این است بلکه یکپاره از صفاتش که حادثند به او نرسی و حقیقتش را ادراك نکنی و حقیقت این مسئله را حق سبحانه تعالی در الواح آفاقیه و انفسیه نوشته است نظر کن تا حقیقت امر بر تو منکشف گردد سیّما در سراج و شمس و آثار و افعال شخص ،خداوند عالم انشاء الله تعالی بصیرتی بما و شما کرامت فرماید که امر او را چنانکه برای ما وصف کرده در آفاق و انفس بفهمیم آمین یا رب العالمین،این است مجمل کلام در توحید و حقیقت و ماهیت او و مراتب او بر سبیل اجمال اگر تفصیل امر را خواهی نظر کن در سایر رسائل حقیر که آنچه در او است غنیه برای طلاب است و السلام علی تابع الهدی.

مقام در اثبات صفات بجهت حق تعالی و بیان معنی صفت بالاجمال ،بدانکه چون ما بالفطرة المستقیمة و بالعقل السلیم و بشهادة الآفاق و الانفس عرفنا ان لنا خالقا صانعا مدبّرا بیده امورنا و الیه مردّنا و مآبنا عرفنا انه لیس مثلنا و انه یجب ان یکون کاملا مطلقا بحیث لایکون کمالا الا و هو یکون جامعا له و الا یلزم النقص هف و کذا لایجوز ان یقال انه لیس فی مرتبة ذات الحق عز و جل صفة و لا لاصفة و هذا لیس بممتنع فی حق الواجب تعالی شأنه لان اجتماع النقیضین و ارتفاعهما فی حقه تعالی واجب لانه فی حق الممکن ممتنع لانه یستلزم التعطیل و هو اعظم النقایص تعالی ربی و تقدس عن ذلك

علوا كبيرا،فيجب ان يكون لله تعالى صفات كمالية ،اياك اياك و ان تتوهم ان الكمال الذى نثبت فى حق الله عز و جل كمال حقيقى له تعالى هو عليه فى مرتبة ذاته و لايقال لجلال قدسه ،كلا و حاشا نحن لانعرف ذلك و لانعلم ما هنالك ،الطريق مسدود و الطلب مردود بل الكمال هو الكمال الذى نعرفه كمالا كالنملة تزعم ان لله زبانيتين لما رأتهما كمالا لمن اتصف بهما و هذا الوصف الذى نصف الله تعالى به هو الكمال عندنا و قد يكون عند مَن فوقنا نقص كمال النقص لايجوز ان يصف الله تعالى به كما ان توصيف النملة الله تعالى بالزبانيتين نقص عندنا و كل من وصف الله تعالى بهما نكفّره و نرميه بالشرك و نجرى عليه الحدود الشرعية لكن الله تعالى من جهة لطفه علينا و رحمته بنا اجاز هذا الوصف لنا و قبله منا و رضى بذلك عنا لانه لايكلّف نفسا الا وسعها.

ثم اعلم ان هذه الصفة التى نثبتها لله ليس امرا وراء ذاته المقدسة و شيئا خارجا عنها لتقول صفة و ذات و هذه الصفة ثابتة لله و تحمل تلك الصفة على الله تعالى ،كلا و حاشا و الا يلزم ان يكون الله سبحانه محلا للحوادث ان قلنا بحدوث تلك الصفة ،او يلزم تعدد القدماء ان قلنا بقدمها و مغايرتها بالحقيقة او يلزم التجزية ان قلنا بذلك و لم نقل بالتغاير الحقيقى الشخصى و كل ذلك باطل مردود ،فصفته هو و هو صفته من غير المغايرة لا فرضا و لا وهما و لا اعتبارا ،فاذن يجوز لك ان تقول لله صفة بمعنى انه كامل لا نقص فيه ابدا بوجه من الوجوه و يجوز لك ان تقول ليس له صفة بمعنى انه ليس هنا تكثّر و تعدّد و اختلاف فى ذاته المقدسة جل جلاله بوجه من الوجوه و لهذا فى الاحاديث ورد اثبات الصفات و نفيها كما فى الاحاديث المتكثرة نص بذلك المعصوم عليه السلام قال كله سمع كله بصر كله علم كله حيوٰة لا بمعنى ان الكل له جزء و قال يسمع بما يبصر به و يبصر بما يسمع به و امثال ذلك من الاحاديث و قال الامام امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة على انها غير الموصوف و شهادة كل موصوف على انه غير الصفة و شهادة كل صفة

و موصوف بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث الممتنع عن الحدث الممتنع عن الازل، فاذا عرفت حقيقة ما ذكرنا لك تعرف وجه الجمع بين الاحاديث الدالّة على اثبات الصفة و الدالّة على نفيها و منه تعرف حقيقة الصفة و انتسابها الى الله تعالى و هنا سرّ مخفى ينبغى ان يكتم فان صدرى يضيق بالاظهار و لايضيق بالكتمان لكنى لوّحت اليه فى خلال الكلام يعرفه اهل التلويح، يقول الشيخ على بن الشيخ الاستاد سلمهما الله و طوّل الله عمرهما:

و انت تعلم[1] فرداً لست تكتمه
و كيف يكتم عنك السرّ اثنان
عندى ثقات فمن سمعى و من بصرى
لكن فؤادى اولاها بكتمان

فافهم.

مقام در بيان تقسيم صفات بصفات ذاتيه و فعليه، چون دانستى كه ما بايد جميع كمالات را بجهت حق تعالى ثابت كنيم تا نقص لازم نيايد و آن ممتنع است در حق واجب پس هيچ كمالى نباشد مگر اينكه حق تعالى بايد باو اتصاف داشته باشد و همچنين دانستى كه اين كمالات بايد عين ذات حق باشد بحيثيتى كه هيچ نوع تكثّرى در او نباشد و از كمال اسمى باقى مانده و تو از آن اسمى ميگوئى بجهة عدم اثبات تعطيل، قال الرضا على جدّه و آبائه و ابنائه و عليه الصلوٰة و السلام: فاسماؤه تعبير و صفاته تفهيم و ذاته حقيقة و كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيوره تحديد لما سواه، پس بدانكه چون نظر در اين كمالات ميكنم مى بينم كه آن بر دو قسم است يكپاره از صفات مى باشد كه او را در مرتبه ذات حق مى بايد اثبات نمود يعنى هر گاه ذات حق در مرتبه ذاتش او را فاقد باشد ناقص باشد چون علم و قدرت و حيوٰة و سمع و بصر و ادراك و امثال

[1] (تزعم خ ل).

اینها،چه اینها صفاتی‌اند که مادام الذات باید باشند زینهار زینهار که از این عبارت خلاف مقصود بفهمی و همچو بدانی که ذات واجب تعالی شأنه امری است و این امور امری دیگر تا برایش ثابت کنی پس در قول تو:الله عالم،چهار چیز باشد محکوم علیه و محکوم به و نسبة حکمیه و حکم،پس تکثّر و تعدّد در ذات لازم آید کسی نگوید که این امور اربعه از مفاهیم ذهنیه است و او را در خارج وجودی نباشد پس در خارج نیست مگر امر واحد پس تکثر ذهنی منافات با وحدت خارجی ندارد،چه این سخن مندفع است بوجوه چندی:

اول آن است که فرض و اعتبار در ذات واجب بهیچ وجه نتوان کردن چه او صمد است و صمد معنیش چنانکه مستنبط از احادیث است آن است که مدخلی از برای عقول و افهام و اوهام در ذات واجب نباشد لاتدرکه الابصار و این اعم از بصر حسّ است،بلکه شامل بصر حسّ مشترك و بصر خیال و بصر نفس و بصر عقل و بصر فؤاد که اعلی مشاعر انسان است می‌باشد،و تصوّر به بصر نفس است و توهّم به بصر وهم است و هر دو کورند از دیدن حق تعالی پس چگونه توانند او را ادراك کرد پس چون فرض و اعتبار در آن توان نمود چون فرض باطل شد پس این فروض و تصوّرات و اعتبارات باطل باشد چنانکه کثرت در خارج قائل نیستی در ذهن باید قائل نباشی.

و دوم آنکه کثرت ذهنی مستلزم کثرت خارجی است،چه ذهن چنانکه در نزد حقیر و سایر محققین محقق شده ظل از برای امر خارج است و منتزع از آن است و ظل هر گز مخالف ذی ظل نباشد پس چگونه میشود که حق تعالی در خارج واحد باشد بلکه احد چنانکه اعتراف حضرات بر این می‌باشد و در ذهن متکثر با تسلیم اینکه ذهن ظل خارج است و اکثر حکما بر این اقرار دارند چنانکه ملا صدرا در بسیاری از مواضع کتاب اسفار تصریح کرده بر اینکه وجود ذهنی وجود ظلی است و همچنین ملا عبدالرزاق لاهیجی در حاشیه خود بر تجرید و امثال اینها از حکما اقرار و اعتراف کرده‌اند بر اینکه وجود

ذهنی وجود ظلی است و الآن کمترین را فراغ و مجال تحقیق این مسئله بطولها نمی باشد.

و سیم آنکه اثبات صفات برای حق سبحانه تعالی خالی از دو صورت نیست یا این است که اثبات صفات ذاتیه یا فعلیه در ذهن میکنی یا خارج شق اول باطل است بداهةً و ضرورةً و احتیاج ببرهان نمی باشد پس باید اختیار شق ثانی نمود پس در صورت تعدد باید لامحاله ذاتی موجود باشد و همچنین صفتی موجود باشد چو قول تو :الله عالم ،معنیش این نیست که در خارج عالم نیست و در ذهن عالم است چه این خلاف بدیهه عقل است و چون باید در خارج عالم باشد پس باید البته علم در خارج موجود باشد چون صفت در خارج موجود شد باید مناسبت و مشابهتی مابین صفت و موصوف باشد ،چه در صورت انتفای علاقه و رابطه صفت و موصوف صفت و موصوف نباشد ،چه اگر بدون علاقه و مرابطه صفت و موصوف تحقق یافتی پس هر چه را صفت هر چه توانستی گفتن و هر چه را موصوف هر چه توانستی گفتن که آب صفت آتش است دیوار صفت انسان است و بالبدیهة نمیگوئی ،قائل این سخن را حکم بجنونش میکنند پس لامحاله علاقه و نسبت باید میانه صفت و موصوف باشد و جایز نیست که نسبت خارجی نباشد ذهنی باشد و الا لازم آید که اثبات صفت برای ذات ذهنی باشد ،چه مناط صفتیت و موصوفیت علاقه و مرابطه است هر گاه در خارج بین شیئین علاقه نباشد پس مباینت باشد و جائز نیست اثبات مباین شیء از برای شیء ،پس اگر علاقه ذهنیه است صفت و موصوف ذهنی است باین معنی که ذات در ذهن متصف باین صفت است و این نیز در نزد آنکس که او را عقلی و انصافی است صحیح نباشد پس لامحاله همین که شیء برای شیء در خارج ثابت شد باید علاقه خارجیه باشد و الا در خارج ثابت نشود بجهت انتفای علاقه پس سه امر در خارج هم‌رسید یکی ذات تعالی شأنه و تقدّس دوم صفت خاصه سیم نسبت و علاقه و همچنین حکم و آن چهارم است پس پرسم که این امور سه گانه حادثند یا قدیم بنا بر اول

پرسم در ازلند یا در امکان اگر گوئی در ازلند گویم حلول کرده‌اند در ذات واجب یا خود مستقلند در صورت اول لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و در صورت ثانی لازم آید استقلال صفت و تقوّمش بنفسها و لازم آید که شیء در غیر مکانش باشد و فی الحقیقة این تصوّر نمی‌توان کرد و اگر گوئی در امکانند گویم صفت قدیم نتواند شد چه امکان مخالف وجوب است در کل جهت و صفت باید در جهتی مناسب موصوف باشد و بنا بر ثانی لازم آید تعدد قدماء و آن بالضرورة باطل است پس این امور کلا اثباتش در حق واجب ببرهان باطل باشد پس جمیع حملیات سقط باشند در مرتبه ذات پس در رتبه ذات صفتی و موصوفی و تعلقی و متعلقی اصلا و قطعا نباشد او است ذات بحت و ذات ساذج و ذات بلا اعتبار پس اگر بگوئی موصوف در او اعتبار صفت کرده زاید بر ملاحظه ذات و اگر بگوئی مسمی اعتبار اسم کرده و اگر بگوئی مقصود اعتبار تعلق قصد کرده و کلا منافات با ذات بحت دارند و اگر تسلیم نمیکنی ذات بحت را بکثرت می‌افتی و هیچ خلاصی از آن نداری الحاصل حق در مقام آن است که مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده الطریق مسدود و الطلب مردود و در صورت اثبات بیان حضرت امام رضا صلوات الله علیه که سابق مذکور شد اتم بیانات و اعلی مقامات است که فاسماؤه تعبیر و صفاته تفهیم الخطبة ،و ما که اثبات صفت برای واجب تعالی شأنه میکنیم سلب نقص از او می نمائیم و تعبیر از کمال او می نمائیم بقدر وسع ما بآن طریقی که خود خود را برای ما وصف کرد و وصف نکرد خود را برای ما مگر بقدر فهم ما و بلسان ما ،چو بدون این معرفت حاصل نشود قال الله تعالی و ماارسلنا من رسول الا بلسان قومه ،بنا بر این چون در صفات نظر کنیم او را بر دو گونه یابیم یکی آنکه همیشه بجهت حق باید ثابت باشد و او را از آن سلب نتوانی کردن مثل علم که هیچ وقت نتوانی جهل را برایش ثابت نمود و مثل قدرت که عجز را نتوانی برایش ثابت نمود و امثال این از صفات و این صفات و امثالش را صفات ذاتیه گویند و یکپاره از صفات هست که او را در رتبه ذات

اثبات کردن نقص است و اما در نزد فعل و خلق کمال است مثل فاعل و خالق و رازق و محیی و ممیت و مشیء و مرید و امثالش ،چه فاعل اطلاقش بر ذات حق تعالی صحیح نباشد ،چه فاعل مستلزم فعل است و فعل حادث است و حادث محال است که در رتبه قدیم باشد پس ذات بذاته را باین صفت متصف کردن بی‌معنی خواهد بود و همچنین خالق و رازق و امثالش و این صفات و امثالش را صفات فعلیه گویند نه صفات ذاتیه ،پس خلاصه کلام در صفات ذات و صفات فعل این باشد که صفات ذات را از حق نتوان سلب کردن و بنقیضش اتصاف دادن و صفات فعلیه آن است که ذات حق تعالی بآن و بضدّ آن اتصاف یابد ،مثلا نتوانی گفتن عَلِمَ و جَهِلَ و قَدَرَ و عَجَزَ و حَیَّ و ماتَ و سَمِعَ و لم‌یَسْمَعْ و بَصِرَ و عَمِیَ و امثال اینها و قول باین کفر است و زندقه و غلط و لیکن توانی گفتن که شاءَ و لم‌یشأْ و ارادَ و لم‌یُرِدْ و خَلَقَ و لم‌یَخْلُقْ و فَعَلَ و لم‌یَفْعَلْ و امثال ذلك پس صحّت سلب صفات فعلیه دلیل بر حدوثش باشد و عدم صحّت سلب در صفات ذاتیه دلیل بر قدمش می باشد این است معنی آنچه استاد مکرر می‌فرمایند که :الصفات الفعلیة عباد و الحمل سقط ،فافهم انشاء الله تعالی .

مقام در حقیقت معنی علم است علی سبیل الاجمال ،بدانکه بعلم ذاتی حق سبحانه علم هیچ کسی از ممکنات و موجودات نمیرسد و طمع در این مقام هیچکس نکند مگر جاهل و نادان و بی‌فهم که این مسئله را نفهمیده که علم ذاتی عین ذات حق تعالی است چنانکه راهی بذات واجب تعالی نباشد همچنین راهی بعلمش نباشد ،چه علم عین ذات او است و فرقی میانه علم و ذاتش نباشد بلکه علم همان ذات است و ذات همان علم چنانکه سابق دانستی پس چگونه با اعتراف بعدم علم بذات توان حکم بعلم حق تعالی نمود حاشا و کلا چنانکه راهی بذات حق نباشد همچنین راهی بعلم واجب نباشد .

میانه کمترین ذره بی‌مقدار با بعضی فضلاء در دارالعباده یزد در مسئله مجعولیت اعیان ثابته گفتگو شد تا کلام منجر شد بمسئله علم پرسید از حقیر که چگونه است کیفیت علم حق تعالی بمعلومات و موجودات بنده گفتم هر گاه علم ذاتی واجب تعالی را می‌خواهی فهمم از آن قاصر است و من بهیچ وجه من الوجوه آن را ندانم چه علمش عین ذات اوست و ذاتش که باعتراف من و تو ممتنع المعرفة است و لیکن این قدر دانم که جاهل نیست و علم در ممکنات معلوم می‌خواهد،اما ذات واجب بخلاف امکان است پس معلوم نمی‌خواهد پس کبرای قیاس تو باطل شد،چه اثبات عدم مجعولیت ماهیات یك مقدمه‌اش تسلیم اینکه هر علمی معلوم می‌خواهد می‌باشد،آن فاضل در جواب فقیر گفت که پس فرق میانه ما و شما این است که شما نمیدانید حقیقت امر را و ما میدانیم پس شما جاهل بعلمید و ما عالم بعلم لیس لمَن لایعلم حجة علی مَن یعلم،کمترین ذره بی‌مقدار بتوفیق الله و حسن عنایته در جواب گفتم که نیکو میانه ما فرق کردی و من طالب همین فرق می‌باشم،چه از من می‌پرسی از علم ذاتی حق پس کجا از من پرسیده‌ای از حقیقت ذات واجب تعالی پس داخل حدیث و من سَئل عن التوحید فهو جاهل شدی پس بنص امام تشریف جهل بر قامت با استقامت شما راست آمد و کمترین چون ملتفت بما بعد حدیث که من اجاب عنه فهو مشرك بودم جواب جز بجهل نگفتم و بجهل خود و کل عالم اعتراف کردم پس ما را جهل بسیط باشد و باین مفاخره میکنم چنانکه حضرت سید الساجدین در مقام ثناء می‌فرماید و لم تجعل للخلق طریقا الی معرفتك الا بالعجز عن معرفتك و اما تو در نفس الامر جاهلی و علم بجهل خود نداری پس ترا مرتبه جهل مرکب باشد و همین فرق میانه ما و شما بس که من تابع رسول الله صلی الله علیه و آله شدم گفتم ماعرفناك حق معرفتك و تو ابوحنیفه را تابع شدی که بمعرفت و رؤیت قائل گشتی ما را همین فخر و ترا همان ننگ بس اسم شما تابع است و قلب شما متبوع و شمائید مصداق قوله تعالی و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و

لکنهم قوم یفرقون پس سخن باینجا منقطع شد الحاصل هیچکس نباید که در علم ذاتی حق تعالی و همچنین سایر صفات ذاتیه تکلم کند که آنچه گوید غلط است و آنچه فهمد غلط است،چه از مجهول مطلق تکلم کردن شیوه عاقلان نباشد بلی جاهل بجهل مرکب را چاره نمیتوان کرد،

آنکس که نداندو نداند که نداند بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

سیّما وقتی که این جاهل اسمش عالم باشد آیا نمی‌بینی که این حضرات موحّدین مصنّفین در علم توحید چه بیداد و رسوائی کردند و تکلم در علم ذاتی حق تعالی نمودند،قال ذلك الفاضل کلمة بها یتبیّن کیفیة تعلّق علم الازلی بالاشیاء،خلاصه این مسئله باید محقق باشد که علم ذاتی عین ذات و حقیقت واجب تعالی شأنه می‌باشد میگوئی:الله عالم،یعنی الله تعالی ذات بسیطة کاملة معرّاة عن جمیع شوائب النقصان،چنانکه ذات واجب تعالی شأنه مستدعی هیچ از خلقش نمی‌باشد همچنان علمش نیز مستدعی معلومی نباشد،چه علم همان ذات است و بس بدون تفرقه و باین سبب قال الامام الصادق علیه السلام:لم یزل الله ربنا عالما و العلم ذاته و لا معلوم،پس باین منع باطل میشود قول آنانی که بقدم حقایق و ماهیات قایلند و اعیان ثابته را مجعول جاعلی نمیدانند و استدلال کرده‌اند باینکه لامحاله واجب تعالی باید عالم باشد،چه نقیضش جهل است و ارتفاع نقیضین نیز مستلزم تعطیل است،پس باید البته عالم باشد و چون عالمیتش ثابت شد پس باید معلوم باشد،چو علم دانستن شیء است یا انکشاف آن پس بهر تقدیر باید شیء باشد تا علم باو تعلق گیرد،پس دو امر لازم آید:یکی اینکه تسلیم کنیم که خدا عالم نیست در مرتبه ذات،دوم اینکه تسلیم کنیم بر تسلیم علم و عالمیت که معلومات باید باشد و هر دو امر باطل باشد بجهت آنکه هرگاه حق تعالی عالم نباشد جاهل باشد و این اعظم نقایص و هرگاه معلومات باشند شکی نیست که معلومات متکثرند و اگر بگوئیم که این معلومات در امکان و حدوثند نفعی بحال ما نخواهد داشت،چه علم ذاتی قبل از امکان و حدوث است باز فقدان علم لازم آید و اگر

بگوئیم که معلومات در ازل است کثرت در ازل لازم آید و این منافی آنچه ما جماعت موحدین بر آن هستیم پس در تزلزل و اغتشاش ماندند تا اینکه شق ثانی را اختیار کردند و گفتند معلومات کلا در ازلند و قدیم و بجهت عدم لزوم تعدّد ازل چه ازل ظرف واسع نباشد بلکه همان ذات واحده بسیطه است آمدند قایل شدند باینکه موجودات در غیب ذات واجب مستجنّند استجنان شجره در غیب نواة چنانکه شجره در نواة ثابت است با جمیع کثرات اغصان و اوراق و اصول و فروع و هیچ تکثری در ذات نواة لازم نیامد و همچنین ذات واجب ،جمیع تعیّنات و قابلیّات و ذوات غیبند در ذاتش و هیچ تکثری لازم نیاید و ظهور موجودات از حق تعالی مثل ظهور شجره است از غیب نواة و علم حق بموجودات قبل از ایجاد ایشان مثل علم نواة است بشجره و این ماهیات مستجنه در غیب واجب را اعیان ثابته میگویند و این است از معانی بسیط الحقیقة کل الاشیاء و کتابهای این حضرات از این مضامین مشحون است اگر خواهی کتاب جامع‌الاسرار و کلمات مکنونه و قرةالعیون و اسفار مبحث علمش و در آخر مرحله علت و معلول و فتوحات و فصوص و شرح آن و سایر کتابهای در این فن را نظر کن و ببین که چو می‌بینی افحش از اینها دارد ، کمترین چون اسباب و کتابی حاضر نداشتم نتوانستم که همه اقوال این حضرات را نقل کنم تا بر عالمیان واضح شود که بر حق کیست و بر باطل کیست لا اله الا الله وحده لا شریك له و محمد عبد الله و رسوله اللّهم صلِّ علی محمد و آل‌محمد و العَنْ اعداءهم و ظالمیهم بالنبی و آله الطاهرین .

اقول و انا الفقیر الی الله الغنی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که این قول بحذافیره باطل است اما مقدمه اولی ایشان که هر علم معلوم میخواهد در محل منع است بآن سندی که سابق ذکر شد که علم واجب عین ذات او است چنانکه ذات مستدعی امری نیست همچنین علم ،و آن علم که معلوم میخواهد علم اضافی است و علم ذاتی حق تعالی علم اضافی نیست تا مستدعی امری باشد پس تواند شد که علم باشد و هیچ معلومی نباشد چنانکه در

احادیث متکثره است و اینها هر گاه فرق میانه علم و تعلق علم میکردند هرائینه این سخنها نمیگفتند پس قول ایشان پس حکما باید بجهت حق تعالی معلومات باشد در مرتبه ذات باطل باشد و اما قول ایشان که معلومات در ازلند و مستجن در غیب ذات هم باطل باشد زیرا که باعتراف خود معلومات غیر ذات باشند البته پس در ازل دو چیز همرسید یکی عالم و دیگری معلوم و هر دو قدیم و معلوم که غیر متناهی است پس قدمای الی غیر النهایة همرسیدند و هر گاه این معلومات قدیمه همه غیب در ذات واجب باشند پس نسبت واجب تعالی بایشان مثل نسبت غیب و شهادت خواهد بود و شکی نیست که غیب اشرف از شهادت است و شجره اشرف از نواة است و ثمره اشرف از شجره است بجهت اینکه شیء باعتبار لطافت و تجرّد و شرافت غائب میشود و باعتبار کثافت و مادیت و دنائت و خسّت در شهود و حسّ باقی میماند چنانکه محسوس است در اجسام فضلا عن العقول و الارواح و النفوس و سایر المجردات ،پس اعیان اشرف از حق تعالی باشند پس ایشان احق باشند بالهیة و معبودیت باعتبار شرافت ایشان تعالی ربی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید باین اعتبار تغیر در ذات واجب تعالی چه حالت غیر حالت شهود است البته آن حالت را که همه معلومات غیب و مستجن بودند در ذات حق سبحانه تعالی با حالتی که بعد بعرصه ظهور آمدند از غیب هر کس که یك بگوید مسّ بدیهی نکرده قابل تخاطب نباشد بعد از اینکه این امور استجنان در غیب ذات داشته باشند چگونه تواند بود ظهور و بروز ایشان و کدام تغیّر اعظم از این باشد و تغیر شأن حادث فقیر است و اما قدیم فتعالی و تقدس عن ذلك علوا کبیرا و همچنین لازم آید که حق تعالی را قدرت بر موجودات نباشد الا بامور عرضیه ،چه ذات و حقیقت ایشان مثل ذات او جل جلاله قدیمند پس چگونه حکم کند کسی کسی را که مخلوق او نباشد غیر مخلوق و مجعول باشد مثل او نعوذ بالله من هذه الاعتقادات و استجیر بالله منها هر گاه قبایح این کلمات و امثال آنها را خواسته باشم ذکر کنم طول میکشد و اوقات اشرف از

این است و تو هر چه تأمل بیشتر کنی قبح بیشتر ظاهر گردد ،فات قوم و ماتوا قبل ان یهتدوا،و اضلّوا کثیرا و ضلّوا عن سواء السبیل ،نمیدانم که از قول امام علیه السلام که حق بجهت خود بابی برای فیوضات وارده بر مخلوق قرار نداده سوای ایشان چرا عدول میکنند و چرا تابع جماعتی که امام لعن ایشان کرده میشوند اگر نظر کنی در مجلد ثانی از اسفار السفر بالحق فی الحق در موقف ثالث ظاهرا در مبحث علم در موضعی که مذاهب مختلفه در علم الله را تعداد میکند در مکانی که رد میکند مذهب اهل اعتزال را که قایل بثبوت معدومات شدند و در آنجا کلامی که از ابن‌عربی ممیت‌الدین لعنه الله بعدد ما فی علمه نقل میکند در علم که ظاهرش قول بثبوت معدومات و توجیه میکند او را چون تأمل در قول آن ملعون و توجیه آخوند و مقتضای مقام کنی هرائینه صدق قول فقیر بر شما مشخص میشود هر گاه حاضر میشد کتاب در این موضع ذکر میکردم ذهب من ذهب البنا الی عیون صافیة و ذهب من ذهب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض ،الحاصل اعتقاد در علم ذاتی حق تعالی چنانکه خود از آن خبر داده بلسان اولیای خود آن باید باشد که علمش عین ذات او است و هیچ معلوم نمی‌خواهد بلی علم متعلق بخلق معلوم میخواهد پس از این قرار علم بر دو قسم شد یکی آن است که او را هیچ تعلقی بخلقش نباشد و عین ذاتش باشد چنانکه ذات را تعلقی بشیء نیست همچنین علمش را،دوم علم متعلق بمخلوق که عبارت از ادراك شیء و وقوع علم بر معلوم حین وجود معلوم است باشد و شکی نیست که این حادث است ،چه تعلق و ادراك و وقوع کلا فعلند نه ذات پس علم اذ معلوم مرتبه فعل و خلق باشد نه مرتبه ذات و این کلام مجملی است اول بدان که علم عین معلوم است و تفرقه میانه ایشان جز بالاعتبار نباشد بجهت اینکه علم ما به الانکشاف است و معلوم سبب انکشاف خود برای عالم میشود چه اگر معلوم نبودی علم نبودی پس معلوم علم باشد اما حیثیت معلومیت ورای حیثیت علم است آیا نمی‌بینی که هر گاه زید را قائم بینی علم بقیامش هم‌میرسانی چون قاعد شد منتفی

نمی‌شود علم بقیام و حال آنکه علم تابع معلوم است بفقدان علم معلوم مفقود گردد ،چه علت علم اضافی معلوم است البته ،معلول بفقدان علة مفقود گردد پس آنچه معلوم است الآن صورت قیام است نه عین قیام ،عین قیام که معلوم خارجی تو بود مفقود شد اما صورتش که معلوم ذهنی است باقی مانده و شکی نیست که علم تو بآن صورت بنفس آن صورت است نه بامری دیگر پس معلوم عین علم باشد و علم حصولی فقط نباشد زیرا که خارج میشود علم بمراتب فوق صورت از معنی و حقیقت از علم و حال آنکه بالبدیهة خارج نیست علم شیء بنفس علم است انکشافی حضوری و صورتی در آنجا نباشد و علم شیء بالمعنی که مدرکات عالم عقول است علم است انکشافی و صورتی در آنجا نباشد پس تخصیص علم بصورت حاصله در جمیع مراتب صحیح نخواهد بود ،چه صورت حاصله در نفس است و مانحتش از قوا مثل خیال و حس مشترك ولو حواس ظاهره چون سمع و بصر و شم و ذوق و امثال اینها اما در نزد اختصاص صورت حاصله را بذهن خارج میشوند حس مشترك مایل بعالم اجسام و مدرکات قوای جسمانیه پس ادراك این حواس در نزد اختصاص لازم آید که علم نباشد و اگر بگویی که کل شیء بصورت معلوم گردد ممنوع است ،چه هر مشعری از مشاعر و مَدرکی از مدارك را ادراکی و شعوری است بخلاف آن دیگر و همه مدارك صورت ادراك نکنند سیّما صورت مجرّده مفارقه ،چه مَدرك مُدرك معانی را ادراك صورت نباشد و مدرك مدرك حقیقت که او فؤاد و ظهور الله است و در نزد حکما وجود است ادراك صورت و معنی هیچیك نباشد و حال آنکه همه ادراکات داخل علمند بلکه حضرت صادق صلوات لله(الله ظ)علیه در معنی عبد چنانکه سابق ذکر شد تصریح باین فرموده که العین علمه بالله و الباء بونه عن الخلق و الدال دنوّه بالله بلا کیف و لا اشارة فافهم چون دانستی این مذکورات دانستی که تخصیص علم بحصولی معنی حصول صورة شیء در ذهن تا از مقوله اضافه باشد یا صورت حاصله از شیء در ذهن تا از مقوله کیف باشد یا قبول ذهن مر صورت حاصله از شیء را

تا از مقوله انفعال باشد صحیح نخواهد بود و تعریف عام جامع نباشد و همچنین تخصیص علم بحضوری یعنی حضور معلوم عند العالم بشخصه معنی ندارد بجهت اینکه علم حصولی بیرون میرود مگر اینکه حضوری را مقابل حصولی نگرفته تعمیم در حکم بدهیم تا فی الجمله شمولی هم برساند پس باید تعریف کنیم علم را که چیزی است که سبب انکشاف معلوم نزد عالم گردد و این تعریفی است کلی شامل جمیع افراد علم از اول وجود تا آخر نهایاتش در این وقت جمیع مراتب داخل باشد از اول فؤاد و وجود تا آخر مثال و جسم چون این حقیقت را دانستی خواهی دانست که علم عین معلوم می‌باشد چون علم عین معلوم شد پس علم تابع خواهد بود در جوهریت و عرضیت و کلیّت و جزئیت و ذاتیت و عرضیت و امثال ذلك پس اختصاص بعرض و اینکه از مقوله کیف است یا اضافه است یا انفعال معنی ندارد و این مختصر کلام در تحقیق این مسئله است.

چون دانستی این مقدمه را پس بدانکه علم حق سبحانه تعالی بحوادث که عبارت از تعلق علم باشد و شکی نیست که این تعلق حادث است چو آن فعل متعلق است و فعل هرگز در مرتبه ذات فاعل نباشد پس حادث باشد و از اینجا ظاهر می‌شود برای تو که علم بر دو قسم است علم ذاتی قدیم و آن ممتنع المعرفة است و علم اضافی حادث متعلق بمخلوقات و آن عین مخلوقات است چون حادث است ممکن المعرفة است و حق تعالی وصف کرده او را در آفاق و انفس ،پس علم الله عین معلوماتش باشد پس جزئی بجزئیت و کلی بکلیت و جنس را بجنس و فصل را بفصل مثلا می‌شناسد بلا تغیّر در ذات ،چه این علم در مرتبه ذات نیست تا بتغیرش تغیر ذات لازم آید بلکه در مرتبه حدوث و امکان است و ذات در ازل است و نمیرسد امکان بازل و واجب نیست که علم در رتبه عالم باشد بلکه در رتبه معلوم است پس عالم قدیم است و علم و معلوم حادث.

و اما آنچه حضرات مشائین قایل شده‌اند که علم الله تعلق بکلیات میگیرد و اما تعلق بجزئیات نمیگیرد مگر بر سبیل کلی و الا لازم آید تغیر در ذات واجب تعالی ،غلط است چه بعد از اقرار بامکان کلیات این قول معنی ندارد ،چه هر ممکنی متغیّر است و محتاج بسوی مدد آنا فآنا بلکه اقل از آن و هر آنی بل اقل مدد جدیدی باو میرسد پس بتغیر او تغیر در ذات واجب لازم آید و قطع نظر از این مرحله چه بجهت صعوبت مأخذش علم هر کسی بآن نمیرسد گوئیم چنانکه جزئی متغیر است کلی نیز متغیر است مگر اینکه کلی بالنسبه بجزئی ابطأ است در تغیّر کل شیء هالك الا وجهه بجهت اینکه مراد از کلی بالبدیهة مفاهیم کلیه نمی‌باشد مثل مفهوم انسان و مفهوم فرس و مفهوم بقر و مفهوم حیوان و مفهوم جسم نامی و مفهوم جسم مطلق و مفهوم جوهر ،چه حق تعالی علمش بطریق مفهوم نیست بلکه این در مخلوق نقص است چگونه در خالق کمال باشد پس باید مراد از کلی آن حقیقت واحده بسیطه ساریه در جمیع مراتب جزئیات باشد که جزئیات تبدل و اختلاف و تکثر ایشان باعتبار حدود و تعینات می باشد و در آن حقیقت واحده اصلا و قطعا تغیّر و اختلافی نباشد پس علم بجزئیات علی وجه جزئی باعث تغیر شود .

و اما علم باین مجموع علی وجه واحد کلی تغیر را باعث نشود علی ما قالوا و شکی نیست که این حقیقت واحده، در نزد انعدام جمیع جزئیاتش منعدم شود ،چه آن حقیقت را از این جزئیات استنباط نمودیم و در نزد نفختین نفخه جذب و نفخه صعق متغیر گردد چنانکه خواهد آمد انشاء الله و همچنین آن حقیقت واحده بسیطه باعتبار حرکت مستدیره که برایش می باشد در هر آن در تجدد و تبدل و تغیر است جمعی این حرکت را بحرکت جوهریة نامیده‌اند و پاره‌ای بتجدد امثال گفته‌اند و حقیر حرکت مستدیره‌اش میگویم پس باز تغیر در علم واجب هم‌میرسد الحاصل هر کس بقدر فهم خود هر چه بخواطرش رسیده گفته و تأمل نکرده که این حق است یا باطل ،با آن میزان حق که سابق قرار دادیم تصحیح می توان کرد یا نه .

اما آنچه از ائمه ما علیهم السلام بما رسیده و عالم و کتاب الله بآن دلالت دارد این است که علم الله حادث عین معلوم است پس اگر معلوم کلی است علم کلی و اگر معلوم جزئی است علم جزئی اگر معلوم مقید است علم نیز مقید و اگر معلوم مطلق است علم مطلق و هکذا پس جمیع شکوك و شبهات رفع شود مگر اینکه یکپاره اوهام را بجهت عدم اطلاع بر حقیقت امر شکوکی چند بخواطر میرسد ما انشاء الله تعالی شکوك را با اجوبه‌اش ذکر میکنیم تا آئینه خاطر از زنگ این گونه شبهات منزه گشته تا مرآت قلب ایشان از زنگ این گونه شبهات مصفا گشته صورت حقیقت امر در او منطبع و مرتسم گردد.

اول گویند که هر گاه علم عین معلوم باشد پس متحقق نشود مگر حین وجود معلوم پس معلومات الله حادث نباشند،چه حادث وجودش مسبوق به علم است کما هو المعلوم المحقق عند القوم پس علم عین معلوم نباشد.

جواب از این اشکال هر چند ظاهر است در نزد آنکس که فهمیده است مطلب را اما صعوبت تام دارد ان شاءالله تعالی در نزد بیان بدو وجود بیان خواهد شد لکن در این مقام اشاره بجواب این شبهه میکنم که اشیاء را دو وجود است یکی وجود علمی و دیگری وجود کونی،وجود کونی مسبوق بوجود علمی است و آن وجود را وجود امکانی نیز گویند و اعیان ثابته مخلوقه نیز نامند مثال آن وجود در تو تصورات و صور علمیه تو است در ذهن تو،چه آن صور حادثند بتو و در مقام ذات تو نیستند مثلا چون خواهی چیزی نویسی میل میکنی بسوی آن و بسبب آن میل که عبارت از فعل قلبی و حرکت نفسانیه است صور جمیع آنچه خواهی نوشت در ذهن تو منتقش می‌شود پس علم بصورت هم‌میرسانی پرسم که شکی در حدوث صور مخصوصه نیست،چه اگر ذاتی تو می‌بود هرائینه بایست از تو منفك نشود و بایست صور جمیع ما مضی و ما یأتی در نزد تو حاضر باشد و حال آنکه خلافش از بدیهیات است و هر چه که مفارقت کند ذات را البته ذاتی او نخواهد بود پس این صور حادث باشند و شکی نیست که محدثش شخص است بمیل قلبی و فعل نفسانی و

شکی هم نیست که بعلم ایجاد کرده آیا این علم عین صورت موجوده است یا غیر صورت اگر بگوئی عین صورت است مطلوب ثابت میشود که شیء را محدث احداث میکند لا من شیء و علمش بآن شیء بنفس آن شیء است و اگر گوئی که بغیر این صورت است نقل کلام در آن صورت میکنیم یا تسلسل لازم آید یا دور و هر دو در نزد این حضرات باطل است فلا سبیل الا الی الاول پس کتابت خارجی را بر هیئت آنچه در ذهن تو است واقع میسازی بتدریج شیئا فشیئا پس در علم موجود کردی دفعةً واحدة بدون تقدم بعضی بر بعضی و در کون موجود نمودی بتدریج و این است معنی اینکه حادث مسبوق بعلم است ،قبل از وجود کتابت خارجی علم تو بصورت مطلوب تو بود بنفس آن صورت و بعد از کتابت خارجی بلکه حین کتابت علم تو تعلق گیرد بامر خارج و در هر دو صورت علم عین معلوم می باشد بنفس امر خارج و ذلك یحتاج الی بیان مقدمة و هی ان الشخص ای المعبّر عنه بأنا مع قطع النظر عن العوارض و اللوازم و المشخصات لا یوصف بوصف لانه الذات البحت و مقام الاحدیة لکنه بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات یسمّی بالاسم المناسب لذلك الاعتبار ،مثلا لما کان له عقل مدرك للمعانی قلنا له عاقل المدرك للمعانی فهو انما سمّی بهذا الاسم من جهة العقل و من جهة کونه معنی لا باعتبار القوی الاخر و ان کانت موجودة و لما کانت له النفس مدرکة للصور قلنا انه عالم لان العلم هو الصورة فتسمیته بهذا الاسم من جهة النفس و من جهة کونها مدرکة للصورة و کذا قولك متخیّل و متوهّم و حافظ و متصرف و کل ذلك بملاحظة صفة من الصفات و اعتبار من الاعتبارات .

فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم ان الصورة علی قسمین صورة مجردة عن المادة المثالیة و الزمانیة و عن مدتهما و صورة مقارنة للمادة الزمانیة جسمانیة و لا ریب ان مدرکهما هو الشخص لکن لا من جهة قوة واحدة و مشعر واحد اذ لا بد من المناسبة و لایجوز ان تکون الجهة الواحدة مناسبة لامرین مختلفین متضادین من جهة الوحدة و امتناعه قد برهن فی مقامه ،فاذن لا بد و ان یکون

من جهتين كل واحدة منهما تناسب ما تدرك و لما كانت النفس مجردة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية قلنا يجب ان يكون مُدْرَكها الصورة المفارقة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية فتحقق المناسبة فالصور المجردة المفارقة هى معلومات النفس و هى العالمة بها و ان شئت قلت ان الشخص هو العالم بها لكن بتوسط النفس او بتنزله الى مقامها و هل النفس المدركة للصورة تدركها بنفس تلك الصورة او تدركها بشيء آخر و الشيء الآخر هل هو معنى او صورة ،لا سبيل الى الاول لاستلزام القبيح فلا سبيل الا الى الثانى فتدرك الصورة بصورة اخرى لتكون الصورة الاولية علما و الثانية معلومة و ننقل الكلام الى تلك الصورة هل هى مدركة للنفس ام لا ،لا سبيل الى الثانى فتحقق الاول ،و هل تدركها بنفسها او بصورة غيرها فلا سبيل لك الا ان تسلم الامر او تجوز التسلسل او الدور فمعلومات النفس عين علمها بها لانها سبب انكشافها لها و لما كانت الحواس الظاهرية كالبصر و اخواته قوى جسمية مقارنة للمادة الجسمانية قلنا يجب ان تكون مُدْرَكها و معلوماتها الصور المقارنة للمادة العنصرية و المدة الزمانية لتحقق المناسبة فالصورة المقارنة الغير المفارقة هى معلومات القوى الظاهرية او قل معلومات الشخص و الذات ،لكنها بها اى بتوسطها كما فى النفس حرفا بحرف و هل القوى الجسمانية تدرك المعلومات الخارجة بنفسها او بشيء آخر و الشيء الآخر هل هو الصورة المفارقة المجردة او الصورة المقارنة الغير المجردة[1] لا سبيل الى الاول لانا قرّرنا ان العالم بالامور الخارجية الجسمانية التى هى امر الخارج هى الذات بالآلات الظاهرية و هى لاتدرك الصور المفارقة ،كيف و لو تتجلى لها لاحترقت كقضية موسى لان النفس هى باب الفيض للجسم فكيف يكون الجسم فى مقامه كلا لايقول بذلك الا الجاهل بحقيقة الامر و لان الصورة المفارقة ضد للصورة المقارنة و كيف يعرف الشيء بضده و القبايح التى كانت فى ادراك الصورة بالمعنى كل ذلك هنا ايضا كما

---

[1] مرادنا بالصورة المقارنة جميع المادة و الصورة ،منه (اعلى الله مقامه)

لايخفى على العالم فتحقق الثانى و هل تدركها بها نفسها او بصورة مقارنة غيرها فيلزم ما لزم فثبت ان الامر الخارج معلوم بنفسه .

و اما ما توهم ان العلم هو الصورة و الامر الخارج معلوم فيعلم بالصورة فمن جهة الظاهر و القشر لانهم لما رأوا ان الشخص اذا اراد ان يعلم الشيء يتصوّره و يُدْخِلُ صورته فى الذّهن فيعلمه لكنهم ماعلموا و مافهموا ان الذى علم الشخص بالتصوّر هو صورة الشيء لا حقيقته الخارجية و لذا ترى ان الشخص يعلم الشيء على حال و قد تغيّر ذلك الشيء باوضاع مختلفة متكثرة و ليس ذلك الا لاجل انه رآه على تلك الهيئة ببصره و انتقش صورته فى خياله و بقى على تلك الحالة فماعرف بالتصور الا الصورة التى فى خياله بنفس تلك الصورة لا الصورة الواقعية الحقيقية .

و لما بلغ الكلام الى هذا المقام فلا علينا ان ننبه على حقيقة الامر فى ذلك فنقول و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم ان المدرك هو الشخص ذاته المعبّر عنها بأَنا كما عرفت آنفا و المُدْرَك على انحاء و اقسام :

منها ما لا صورة له ابدا ،لا ذهنا و لا خارجا و لا عقلا و لا نفسا بكل وجه من الوجوه فاذا انتفت الصورة انتفى جميع ما للشيء من حيث هو هذا يدركه الشخص هذا الشيء بفؤاده و ذاته حقيقته من ربه بلا واسطة لتحقق المناسبة لانه كذلك .

و منها ما له صورة معنوية و ليست له صورة ظاهرية الشيء الواحد البسيط المندمج فيه الكثرات و الشئون و الاختلافات لكن بطور الوحدة لا بطور الكثرة كالمداد المندمج فيه جميع الصور و النقوش التى فى الكتابة و هذا يدركه الشخص بعقله .

و منها ما له صورة رقايقيه(رقايقية ظ)آخر المعنى و اول الصورة البرزخ بينهما مبدء التميز و الاختلاف و هذا يدركه الشخص بروحه النور الاصفر الذى منه اصفرّت الصفرة البقرة الصفراء فاقع لونها تسرّ الناظرين ،منها ما له صورة مجردة مفارقة عن المادة العنصرية و المدة الزمانية و هذا يدركه بنفسه .

و منها ما له صورة مثالية برزخية و هذا يدركه بالحس المشترك.

و منها ما له صورة جسمية مادية و هذا يدركه بالقوى الظاهرية و هذا على اقسام :منها ما يدركه بالبصر و منها ما يدركه بالشمّ و منها ما يدركه بالذوق و منها ما يدركه بالسمع و امثال ذلك ،فاذا اراد ان يدرك الشخص كل واحد من هذه الامور يدركه بآلته و لايدرك بآلته الا اذا تنزل من مقامه الى مقام تلك الآلة و يستعلمها و يدرك ما يريد ،فاذا تنزل لايتنزل بطريق الطفرة فانها باطلة فى الوجود بل يتنزل على الترتيب الطبيعى ،مثلا اذا اراد ان يدرك الصورة يتنزل الى مقام المعنى ثم يتنزل الى مقام الصورة فيعرفها بها لكن لما كان المقصود بالذات الصورة لايلتفت الى المعنى و لان الفرق بين المعنى و الصورة ظاهر بديهى لايشتبه عليه الامر بان يقول انى ادركت الصورة بالمعنى ان التفت الى المعنى و كذا اذا اراد ان يدرك الامر الخارج يتنزل الى مقام الحس المشترك ثم يتنزل منه الى مقام القوى الظاهرية فيدرك الامر الخارج و لايمكن غير ذلك و لك ان تعتبر مقام الصعود لكن المآل واحد بان تقول اولا بدرك الشيء بالبصر ثم بالحس المشترك ثم بالخيال ثم بالنفس ثم بالعقل ثم بالوجود لكن العالى ادراكه قبل السافل بسنين معلومة لايناسب الآن ذكرها ،هذا طريق الادراك فالصورة الذهنية طريق لادراك الخارجى لا انه العلم و هذا المعلوم لكن لما كانت الصورة الذهنية مشابهة للصورة الخارجية توهّموا انها بها تعرف و ماعرفوا ان الشيء لايعرف بغيره و كل شيء يعرف بنفسه فمن حيث انه سبب الانكشاف علم و من حيث انه المنكشف معلوم فاتّحد العلم و المعلوم بالبرهان ،هذا بيان ان عرفته لم يبق لك شكّ فى هذا الامر لانى نبّهت على حقيقة الامر و هو مخفى عند كثير من العلماء و لذا وقعوا فيما وقعوا من الشكوك و الشبهات فافهم و كن به ضنينا.

و لقد اطلنا الكلام فاخرجنا عما كنا فيه فلنرجع و نقول انّ مرادهم بالعلم فى قولهم ان الحادث الصادر عن الفاعل المختار مسبوق بالعلم ليس هو العلم الازلى الذاتى تعالى شأنه العزيز لان علمه هو ذاته بلا فرق كما انه لا تعلق لذاته

بشيء من الاشياء كذلك علمه تعالى لا تعلق له بشيء قال الامام الصادق عليه السلام لم يزل الله عز و جل ربنا عالما و العلم ذاته و لا معلوم ،و مرادهم بالعلم فى هذه العبارة هو العلم المتعلق بالحادث فكلما غير الذات حادث ممكن فقير لايملك لنفسه نفعا و لا ضرّا و لا موتا و لا حيوٰة و لا نشورا ،فاذا كان حادثا يجب ان يكون مسبوقا بالعلم فننقل الكلام فى ذلك العلم الى ان يدور او يتسلسل و كلاهما باطلان فيجب ان يكون المراد بالحوادث الحوادث الكونية من المطلقة و المقيدة و المراد بالعلم العلم الامكانى المعبّر عنه فى الاحاديث بعلم السابق و قد صرّحوا بذلك فقالوا عليهم السلام كما فى الكافى و علم الله السابق المشية فان الله تعالى خلق بخلق المشية امكانات جميع الاشياء دفعةً واحدة من دون تقدّم بعض على بعض و هو الذكر الاول للشيء قال تعالى بل آتيناهم بذكرهم فهم عن ذكرهم معرضون و قد يسمّى هذا الامكان عندنا بالاعيان الثابتة فى العلم و المراد بالعلم هذا العلم او الموجودات توجد على وفق معلوميته فى الامكان مثاله فيك كما قلنا اولا تتصور الشيء و تدخل صورته فى الذهن ثم تفعله فى الخارج على وفق ما تتصوّره و قد يحصل لك البدا فتمحو صورة و تثبت اخرى و تخرجها فى الخارج و لا شك ان الصورة التى تصوّرتها اولا شيء حادث بك و قد كنت و لا صورة و ماكنت ملتفتا اليها ابدا ثم التفتت(التفتّ ظ)فاحدثت الصورة بمجرد الالتفات فعلمتها بها و احدثتها بها لا بصورة اخرى و لا بتصوّر آخر و الا كما عرفت يلزم الدور او التسلسل ثم احدثت الشيء الذى كانت صورته عندك فى الذهن فى الخارج على ترتيب و نظم ففعلك هذا و ايجادك هذا الموجود الحادث الخارجى مسبوق بالعلم اى صورته التى كان عندك فى النفس و اما تلك الصورة فأُحدثت بنفسها و عُلمت بنفسها لا بشيء غيرها و كذا الحق سبحانه علم العلم بنفس ذلك العلم ثم علم الاشياء بانفسها و اوجدها بانفسها بذلك العلم ،العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما خفى فى الربوبية اصيب فى العبودية قال الله تعالى سنريهم آياتنا فى الآفاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق و لايلزم من ذلك نعوذ بالله الايجاب و الاضطرار كما

انك فاعل مختار مثاب و معاقب فى افعالك كما سمعت مرارا و كل افعالك هكذا و لقد كرّرت العبارة لتفهم حق المراد و مع ذلك فان فهمت فانت و سيأتى زيادة بيان فى هذه المسألة انشاء الله تعالى فاندفع المحذور الاول.

الثانى انه لو كان العلم عين المعلوم لزم عدم العلم بالممتنعات و المعدومات و شريك البارى و بالاشياء الغير الموجودة فى الخارج و الكواذب.

الجواب و من الله سبحانه الهام الصواب ،اما القول بعدم العلم بالاشياء الغير الموجودة فى الخارج و الكواذب فمردود من اصله بل هو مثبت للمراد لان المعلوم ينبغى ان يكون شيئا و قد ثبت انه ليس شيئا فى الخارج مع انك تصورها و هى معلومة لك و ليس عندك الا الصورة الذهنية فهى العلم و المعلوم و كذا القول فى الكواذب.

و اما ما قلت من لزوم عدم العلم بالممتنعات و شريك البارى مسلّم صحيح بل لا عبارة عن شريك البارى و لا اشارة اليه لان العبارة انما توضع للشىء لان الدلالة ثمرة العبارة و الدلالة كون الشىء بحيث يلزم من علمه العلم بالشى الآخر فاذا لم يكن شيئا مدلولا عليه فلا دلالة فاذا لم تكن دلالة فلا عبارة.

و اما قولهم شريك البارى ممتنع فقضيته له موضوع و محمول...

(الى هنا وجد بخطه الشريف اعلى الله مقامه)

رسالة فی جواب السید مقیم القزوینی

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

فهرس مسائل السائل

قال :التمس منكم مولانا و سيدنا فخر العلماء الاولين الماضين و الغابرين اللاحقين ان تبين لعبدكم الضعيف فى ان كما فى الدنيا لتولد بنى آدم و ساير الحيوانات مبدأ و منتهى اين مبدأ تولد اهل الآخرة و متى منتهاها ٤٢٧

قال :اتكون فى الآخرة ولادة ام لا فان كان الاول هل هى كما فى الدنيا من المراتب التى تحصل للولد فى الرحم الى ان يصل الى غاية الكمال فى الرتبة الانسانية ام لا و كيف تكون مراتبها فى الآخرة ٤٣٢

قال :و بين ايضا ان مادة الجنين هل هو المنى ام اربعة اشياء ام شىءآخر ٤٣٥

قال :و ما مادة الجنين فى الآخرة و ما تناكح اهل الآخرة و تناسلهم بين لنا جوابا بطور البسط و المعنى لا بطريق القشر و اللفظ بحق ساداتكم جوابا صربحا دقيقا و السلام عليكم و على اجدادكم الطيبين ٤٣٨

قال :و ما الدليل القاطع على المعاد الجسمانى كما فى الدنيا ليكون داحضا لحجج المعاندين و ارشادا للمسترشدين و سكونا للطالبين الصادقين من المؤمنين الممتحنين ٤٤٠

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.

اما بعد فيقول العبد الفانى الجانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى ان السيد الجليل و السند النبيل ذا الفضل العظيم و الخلق الكريم جناب السيد مقيم ابن السيد القزوينى ايده الله لما يحب ء يرضى بمحمد و آله امناء الله العليم الحكيم عليهم افضل الصلوات و اكمل التحيات من الله الحى القديم قد اتى بمسائل عويصة قد تاهت دونها على سبيل الحقيقة اكثر الافهام و ذلك حين مسافرتى الى مشهد مولانا الرضا عليه آلاف التحية و الثنا و فى مثل تلك الحال لايكون للقلب اقبال لتوارد الاختلال و تبلبله بمعاناة الحل و الارتحال و مع ذلك ماوسعنى الا اجابته لانه ممن تجب رعايته فاتيت بما يحضرنى فى الحال مع تبلبل البال و اغتشاش الاحوال لان ذلك هو الميسور و لايسقط بالمعسور و الى الله سبحانه ترجع الامور.

قال سلمه الله تعالى :التمس منكم مولانا و سيدنا فخر العلماء الاولين الماضين و الغابرين اللاحقين ان تبين لعبدكم الضعيف فى ان كما فى الدنيا لتولد بنى آدم و ساير الحيوانات مبدأ و منتهى اين مبدأ تولد اهل الآخرة و متى منتهاها.

اقول:ان الله سبحانه الحق القديم لا نهاية له و لا بداية اذ ازله ذاته و ابده ذاته فلايتصور و لايعقل و لايدرك و لايمكن فيه جهة و جهة و حيث و حيث و هو سبحانه كريم فياض وهاب جواد غنى ملى و قطع الفيض من غير علة موجبة قبيح من الفياض و فرض العلة الموجبة للقطع غير ذاته تعالى و فيضه و اثر فيضه ممتنع بالضرورة كفرض نفاد فيضه فمابقى الا ادامة فيضه و استمرار جوده و

کرمه ابد الابد و دهر السرمد فلایکون له انقطاع و لا له من نفاد و الیه الاشارة فی التأویل علی بعض وجوهه بقوله تعالی و ماکنا عن الخلق غافلین ،و قال امیرالمؤمنین علیه السلام کما فی نهج‌البلاغة فان قیل کان فعلی ازلیة الوجود و ان قیل موجود فعلی تأویل نفی العدم و حیث کانت معرفته عز و جل انما هی فی الخلق لامتناعها فی الذات و الازل اوجد الخلق علی کینونة معرفته و هیئة تجلیه(تبجیله خ‌ل)و صفته فعرف الخلق نفسه بوصفه بما جعل و اظهر فیهم من صفته و قال تنبیها و ارشادا سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و الجمع المضاف یفید العموم فاذن اری عز و جل کل آیاته و صفاته الخلق و من الصفات کونه عز و جل لا نهایة له بدوا و عودا فوجب اظهار هذا المعنی فی کینونات الخلق ففعل و له الحمد و المنة الاتری الاعداد خلق من مخلوقاته عز و جل و لاینتهی الی حد بدوا و عودا و لایکون وراءه شیء منه و ذلك واضح ظاهر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید .

فاذا فهمت ذلك عرفت ان فیض الحق عز و جل لا حد له و لا نهایة و ان کان الکل نقطة عند جلال عظمته بل مضمحل تحت سلطان قدرته و لکن لما کان فیضه تعالی و فعله یجب ان یجری علی اکمل ما یمکن و کان خلق الخلق لاظهار القدرة و حصول المعرفة و لا شك ان بتعدد الاطوار و تکثر العوالم و الانوار و الاسرار تظهر القدرة و الاسماء و الصفات اعظم و اکثر بالنسبة الی ما اذا کان علی طور واحد و نمط غیر متعدد و یکون خلقه حینئذ بتکثر العلوم الحاصلة لهم بتعدد(بتعدد النشآت اشرف و اکمل بالنسبة ما اذا کان لهم علم واحد و سر غیر متعدد خلق خ‌ل)النشآت الکثیرة و العوالم العدیدة بل الغیر المحصورة و جعل لکل عالم و نشأة اقتضاء و علما و رتبة غیر ما کان للنشأة الاخری و لما ترتب العوالم وحدة و کثرة و غلظة و رقة و تجردا و مادیة و صفاء و کدورة لیکون الخلق بذلك جامعا مملکا سار بخلقه فی تلك العوالم نزولا و صعودا و کل عالم خزینة ینزل منها الی خزینة اخری انزل منها فی النزول و هو قوله عز و جل و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ماننزله الا بقدر معلوم و فی

الصعود یصعد من خزینة سفلی الی خزینة علیا و هکذا الی ان یصل الی ما بدئ منه فهناك یسیر مستدیرا و لا نهایة لذلك السیر ابدا و هو قوله عز و جل کما بدأکم تعودون فاذا کان الامر کذلك فماتجد من مبدأ بنی آدم و ساير الحیوانات من کونها نطفة الی ان تصیر خلقا سویا و منتهاها حال موتها فذلك انما هو مبدأ هذه الخزینة الدنیاویة و منتهاها و الا فقد کان قبل النطفة فی عالم النبات الی ان صار غذاء للاب و قبله کان فی عالم الجماد و المعادن حتی انتقل و سافر صعودا الی النبات و قبله کان فی التراب میتا و قبله کان فی الماء و البخار و قبله کان فی السحاب و قبله کان بید الملائکة و قبله کان فی العناصر و قبله کان فی الافلاك و قبله کان فی الاشباح و قبله کان فی المواد و الطبایع و الارواح و قبله کان فی الانوار و الاظلة و قبله کان فی الاسرار و قبله کان فی الحجب و السرادقات و قبله کان فی الاسماء و الصفات و رتبة المشتقات المشتقة من المصدر المشتق من الفعل و هناك مقامات و مراتب یقصر اللسان عن بیانها و الجنان عن حملها فالشیء لایزال ینزل من خزینة الی اخری سفلی حتی ینزل الی التراب ثم ینتقل منه صعودا الی المعدن و ینتقل منه صعودا الی النبات و ینتقل منه الی صلب الرجل او مکان آخر صالح ثم ینتقل منه صعودا الی رحم المرأة ثم ینتقل منه صعودا الی مقام الحیوان ثم ینتقل منه صعودا الی هذه الدنیا ثم ینتقل من اول ظهوره فی هذه الدنیا الی الاطوار و الاوطار من الرضاع و الفطام و الصباو المراهقة و البلوغ و هو اول انتقاله صعودا من خزینة عالم الحیوان الی خزینة عالم الانسان ثم یتدرج فی الانتقالات الی ان ینتقل من عالم الدنیا الی عالم البرزخ بخلع لباس الجسم و الجسد و ذلك الخلع لازالة الاوساخ الکامنة فی الجسم اللازمة للادبار و المقتضی للاکدار ثم من عالم البرزخ ینتقل بعد النضج و الطبخ التام و الصفاء العام الی القیامة ثم منها اما الی الجنة او الی النار و هو قوله علیه السلام انما خلقتم للبقاء و ماخلقتم للفناء و انما تنقلون(تنتقلون خ ل) من دار الی دار انتهی.

و علی مقتضی حکم الدنیا ولادة اهل العقبی فان النطف الطیبة المجتمعة فی بحر المزن تحت العرش فی اعلی درجات الجنة اول مقام الرضوان ینزل الی شجرة المزن و هی شجرة تحت ذلك البحر و منه اصل الشجرة سدرة المنتهی و شجرة طوبی فتنزل تلك النطفة الی طبقات الجنة و درجاتها صافیة طاهرة مطهرة حتی تنزل الی صلب الرجل و رحم المرأة من غیر کدورة و لا شوب و لا لطخ فنزلت صافیة الی محل صافی فیتولد منها الولد من غیر ان یخرج من الفرج و لا ان یصیبها الم و وجع و لا ان تطول المدة بل اذا ارادا ظهر عندهما و تولد من مائهما و یخرج منهما من غیر ان یجری علیهما ما کان یجری علیهما فی الدنیا فیظهر الولد کاملا عاقلا فاهما متمکنا شریفا لطیفا فی غایة من الحسن و الجمال و الکمال و اللطافة و النورانیة و لیس فیه خلط من الاعراض و الغرائب حتی یحتاج الی التصفیة و التزکیة بالموت فان الموت انما هو کسر لان یصاغ صبغة لاتحتمل الکسر و الکسر انما هو للغرایب و الاعراض لاجل التصفیة و لیس فی الجنة غرابة و کدورة و لایحتاج الی تکلیف کما فی الدنیا و انما هو صاف طاهر لایمیل الا الی الخیر و الرضا لانه ظهر فی مقام الصفاء فی مقام الصعود لا فی مقام الصفاء فی مقام النزول و بین المقامین فرق واضح فالاختبار(فالاختیار خ ل)انما هو فی الثانی دون الاول فافهم فاذا کان کذلك فلایطرؤه الموت کما فی هذه الدنیا فلایکون له منتهی کما هنا و انما ینتقل فی الاطوار العلویة متصاعدا الی ما لا نهایة له لان فیض الحق سبحانه لایفنی و لاتبید خزائنه و لاینفد ما عنده و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ،عطاءً غیر مجذوذ ای غیر مقطوع فیسیر فی مقامات الرضوان ابد الابد اماسمعت ان الارواح الموجودة ای المنتقلة من هذه الدنیا الی البرزخ تموت و تفنی عند نفخة الصعق الا من شاء الله و هم وجه الله الاربعة عشر ای محمد و آله صلی الله علیه و علیهم اجمعین و هو قوله عز و جل و نفخ فی الصور فصعق من فی السمٰوات ومن فی الارض الا من شاء الله و قال الصادق علیه السلام نحن الذین شاء الله ان لانموت و لانصعق نقلت معنی الحدیث و ذلك انما هو لصفاء طویتهم و نور حقیقتهم فلا

شوب عندهم فلا موت لانه کسر للصوغ الجدید کما ذکرنا غیر مرة فاذا کانت البنیة قویة محکمة صالحة للبقاء الابدی و باقیة علی الاعتدال الحقیقی فلا وجه للموت ابدا و الا لم یکن الحق سبحانه حکیما تعالی ربی عن ذلك علوا کبیرا فکذلك الولد المتولد فی الجنة لایموت ابدا هذا اذا اردت بالمبدأ و المنتهی المعروفین کما فی الدنیا کما وقع السؤال عنه .

و اما اذا اردت المبدأ و المنتهی الحقیقیین فاعلم ان کل شیء لایخلو منه و کل شیء له مبدأ معین معلوم لیس له ذکر قبله و سیره فی مراتبه ثم عوده الی مبدئه فلایتجاوز عن ذلك ابدا نعم یسیر حول مرکزه و یتوجه الی وجه علته و هو قوله تعالی فی الحدیث القدسی حدیث الاسرار کلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما لیس لمحبتی غایة و لا نهایة مثلا(مثل خ ل)السراج اذا اشعل(اشتعل خ ل)فانه متحصل و متقوم بالنار فمبدؤه مس النار و هذه الشعلة المتراکمة مراتبها و منتهاه(منتهاها ایضا خ ل)الی مس النار فلایلحق بالنار ابدا فانما یسیر فی مقام نفسه و کذلك الاشعة مبدؤها نور السراج و تجلیه و عوده الی ذلك و هو منتهاه فلایصل الی مقام السراج ابدا و کذلك الموجودات فی السلسلة الطولیة لها مبادی مختلفة نهایاتها الی تلك المبادی فلایتعداها ابدا و قد ذکرت مراتبها فی الرسالة البهبهانیة فی اجوبة مسائل السید علی البهبهانی ایده الله تعالی فاهل الدنیا یسیرون الی غایاتها و نهایاتها التی خلقوا منها فی درجات الجنة او درکات النیران فالرعیة لایلحقون الاصول المتبوعین فی الجنة و النار فافهم و لیس لی الآن اقبال شرح المراتب کلها و الاشارة کافیة لاهلها و ما اشتهر ان کل ذی روح و حیوٰة یتعقبها الموت فعلی فرض تسلیم العموم فالمراد بالموت اضمحلال الحی عند الحی القیوم و افتقاره الیه و استمداده منه و کونه فی کل حال طریا یأتیه مدد جدید فینکسر الممکن فیصاغ مع المدد الجدید صیغة اخری فالکسر موت و الصوغ حیوٰة و لایلزم من ذلك تفکیك الاجزاء و تفریقها کما فی المحسوس و ان کان ذلك ایضا کذلك الا انه سریع لایعدم الحیوٰة و هذا المعنی حاصل لاهل الجنة انفسهم و اولادهم الذین یتولدون فی

الجنة لان كل ممكن يحتاج فی بقائه و تقومه الی مدد جديد فاذا اتی المدد الجديد يذهب الاول او يصاغ معه صيغة اخری و ذلك معنی الموت العام الشامل لكل الموجودات و الذرات و اما الموت المعروف المحسوس ای فقدان الشعور و الادراك فان ذلك يذبح فی القيامة بين الجنة و النار بعد ما ادخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار فيؤتی بالموت علی صورة كبش املح فيذبح فيقال يا اهل الجنة لكم الخلود و يا اهل النار لكم الخلود فاين الموت حينئذ و اين الموت فی الآخرة و الله سبحانه يقول و ان الدار الآخرة لهی الحيوان فهناك بقاء مستمر و دوام موجود محقق فلايقطعه متی و لايسأل متی منتهاها فان الانتهاء بحسب الوقت غير معقول هناك لان الوقت جزء مقوم للشخص فلايفنی مع بقاء الشخص و قد قلنا ان الفيض لاينقطع و الاشخاص لاتموت و لاتنعدم كيف و الله سبحانه يقول و من دخله كان آمنا ای دخل مقام الوجود و رتبة الشهود فهو آمن من الاعدام و الافناء لان الله الكريم اجل من ذلك و قد قيل لارسطاطاليس اربك حكيم قال بلی قيل امن الحكمة ان يخلق الخلق فيعدمهم قال لايعدمهم و انما يكسرهم ليصيغهم صيغة لاتحتمل الكسر.

قال سلمه الله تعالی :اتكون فی الآخرة ولادة ام لا فان كان الاول هل هی كما فی الدنيا من المراتب التی تحصل للولد فی الرحم الی ان يصل الی غاية الكمال فی الرتبة الانسانية ام لا و كيف تكون مراتبها فی الآخرة(للآخرة خ ل).

اقول :الذی يفهم من الاخبار و صحيح الاعتبار و شواهد الكتاب التكوينی و التدوينی ان فی الآخرة ولادة ای فی الجنة اذا شاء اهلها لان الجنة دار النشاط و الراحة و اللذة و تكثر الخدم و الحشم و الاجتماع و الجمعية و لا شك ان النفس بكثرة الاولاد مع العزة و الاموال و الجاه و الشوكة و الراحة اميل منها الی كثرة الاموال و القصور و الازواج فحسب و لا ريب ان طلب الولد مرغوب مطلوب لاصحاب النفوس المطمئنة من الانبياء و الاولياء و كانوا يطلبون الاولاد من الله عز و جل كما يطلبون الاموال و النكاح و كانوا يتأثرون بفقدها كما كان رسول

الله صلی الله علیه و آله قد تأثر بفقد ابراهیم و کان یقول صلی الله علیه و آله القلب یجزع و العین تدمع و لانقول الا ما یرضی الرب فاذا کان کذلك و الجنة انما خلقت لاجل الراحة و التنعم و التعزز و الجاه و الدولة و الثروة و رغد العیش کما قال عز و جل و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و الراحة و اللذة بالاولاد اکثر بالنسبة الی القصور و الاموال الاتری ان العاقل یفدی ماله للولد و لایفدی ولده للمال و کان ذلك ایضا من شأن اهل الآخرة کالانبیاء و الاوصیاء الذین یکرهون ملاذ الدنیا و لذاتها و شهواتها اذا کانت فیها معصیة الله عز و جل و کانوا یحبون الاولاد و البنین و الله سبحانه من علی خلقه باعطائهم الاولاد فی عدة مواضع من القرآن و قد ورد ان المؤمن فی الرجعة لایموت حتی یری الف ذکر من صلبه و لیست دار الرجعة بدار الهزل حتی تکثر فیها ما لایحبه الله سبحانه فاذا ثبت ذلك ثبت انه لا بد منه فی الجنة فان قلت لا کل ما یلتذ منه فی الدنیا یجب ان یکون فی العقبی و الجنة اذ لا شك ان الرجل فی الدنیا یلتذ من المعصیة و مخالفة امر الله عز و جل قلت قد ذکرنا ما هو جواب لهذا القول من ان ما یکرهه الله سبحانه لایکون فی الرجعة و ان المؤمن و ان کان فی هذه الدنیا یکره المعصیة و یجتنب عنها کما یجتنب عن الجیفة المنتنة و اما عن الاولاد و الاموال اذا وافقا محبة الله سبحانه فلایکرهونهما و لایرغبون عنهما و ذلك واضح معلوم و قد قال الله تعالی کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها فما فی الدنیا من الامر المرغوب شبیه ما فی الآخرة لان الدنیا مزرعة الآخرة و قد قال عز و جل و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و لا شك ان النفس تشتهی الاولاد فی العوالم کلها و المراتب باسرها لانها فروع و نضارة الاصل و تراوته(طراوته خل)بالفرع فاذا اراد(ارادا خل)الوالدان ای الزوجان فی الجنة الولد فالله سبحانه لایمنعهما لان فی الجنة ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین.

و اما قولکم هل هی کما فی الدنیا الخ،فاعلم ان هذه الدنیا لما کان اول القوس الصعودی للشخص الانسانی غلبت البرودة و الیبوسة و اختلطت

بالرطوبة و الحرارة الخفيفة فسدت البنية و ضعفت الكينونة فلايمكن اظهار القلب الحامل للحرارة الغريزية الحاملة للروح اول مرة و الا لفسدت و بطلت فلا بد من اظهارها شيئا فشيئا و تقوية الحرارة الغريزية متدرجة حتى ينضج البدن و يكون صابرا على النار و ثابتا له القرار و بعد ولوج الروح ايضا لضعف الكينونة و البنية مايمكن اظهار جميع مقتضيات الروح و آثارها و اظهار العقل و احكامه صونا للبدن عن التضييع و الهلاك فوجب فى الحكمة ان يظهر النور الالٰهى و اللب الانسانى فى الجسم المنوى شيئا فشيئا بالتدريج و اما فى دار الآخرة و لاسيما فى الجنة لما(كلما خ ل)نضجت البنية و صفت الكينونة و ظهر فيها سر الحيوٰة الالٰهية و انتفت الاعراض الغريبة كان اذا تصور شيئا و تمناه و الماء النازل من بحر الصاد و المزن دائم الجريان فيقع على هيئة تصوره فيظهر الشخص بسر حقيقته(حقيقة خ ل)مادته ذلك الفيض الجارى من تحت العرش و صورته ما يتصور الشخص على حسب ما تصوره من طعام او شراب او نكاح او علم او ولد او غير ذلك فيظهر فى الوجود دفعة واحدة و لايحتاج ان يكون الولد هناك نطفة ثم علقة ثم مضغة الى آخر المقامات التى فى الدنيا لانها كلها لاجل الكثافات و الغرايب و اما الجنة فليس فيها حالة الانتظار و هو و ان كان يظهر دفعة واحدة الا ان فيه المراتب كلها مما وجد فى الايام الستة العقل فى يوم الاحد و النفس فى يوم الاثنين و الطبيعة فى يوم الثلاثاء و المادة فى يوم الاربعاء و الصورة فى يوم الخميس و الجسم فى يوم الجمعة و ظهوره بالتأثير فى يوم السبت و هو يوم الكمال و الا فالتمام كان فى الستة الايام و ايضا خلق مادته يوم الاحد و صورته يوم الاثنين و قران المادة بالصورة فى يوم الثلاثاو قران الصورة بالمادة يوم الاربعاء و اول الجمع يوم الخميس و تمام الجمع و صيرورة المجموع شيئا واحدا يوم الجمعة و ظهوره و كماله مشروح العلل مبين الاسباب يوم السبت و هذه الايام هى الايام الشأن و الا ففى الجنة ليس فيها ليلة بها تتمايز الايام فافهم و لكل(كل خ ل)هذه المراتب على درجاتها المترتبة تظهر فى

الوجود دفعة واحدة اذ ليس فی الجنة حالة منتظرة و كل من يرى الولد يعلم انه من والديه لا غير و هما حفظا و حملا مادة وجوده و صورته.

قال سلمه الله تعالى :و بين ايضا ان مادة الجنين هل هو المنی ام اربعة اشياء ام شیء آخر.

اقول :اعلم ان مادة الجنين نور ذائب فی عالم الملكوت انعقد فی عالم الملك و نزل الى العرش محدد الجهات فصحب قبضة منه فكان بها قلبه ثم نزل الى الكرسی و صحب قبضة منها فكان بها صدره ثم نزل الى فلك الشمس و صحب قبضة منها فكان بها حرارته الغريزية ثم بالشمس نزل الى فلك زحل و صحب قبضة منه(منها خل)فكان بها دماغه الذی محل عقله و الى فلك القمر و صحب قبضة منه فكان بها حيوته و صورته ثم بالشمس نزل الى فلك المشترى و صحب قبضة منه فكان بها علمه و الى فلك عطارد و صحب قبضة منه فكان بها فكره ثم بالشمس نزل الى فلك المريخ و صحب قبضة منه فكان بها وهمه و الى فلك الزهرة فكان بها خياله ثم نزل الى كرة النار و صحب قبضة منها فكان بها المرة الصفراء ثم نزل الى كرة الهواء و صحب قبضة منها فكان بها الدم ثم نزل الى كرة الماء و صحب قبضة منها فكان بها البلغم ثم نزل الى كرة الارض و صحب قبضة منها فكان بها المرة السوداء ثم سرى فی البخار و الهباء و حمله الملائكة و القته الى السحاب و قذفه السحاب الى المطر و المطر اودعه الى الارض و عمل فيه الملائكة حتى القته الى النبات و الى غيرها من المأكل و صار غذاء للاب و خلص من ثفل(ثقل خل)الكيلوس و الكيموس الى ان صار ماءً ناضجا قد استجن فيه ذلك النور بقواه و طبايعه ثم يخرج من صلب الرجل بداعی الشهوة و ينتقل الى رحم المرأة و يمتزج بمائها و تطبخ الحرارة الغريزية باعانة حرارة الحمى حتى تجعل الماءين ماءً واحدا و هو حينئذ ظاهره مادة الجنين الظاهری و باطنه مادة الجنين الباطنی مرادی بالظاهری القشر و الباطنی اللب لا الروح و الجسد فالماء هو مادة الجنين و هو قوله عز و جل فلينظر

الانسان مم خلق خلق من ماء دافق يخرج من بين الصلب و الترائب و لا شك ان مدخول من فى مقام الصنع و الخلق مادة للمصنوع المخلوق كما تقول صغت الخاتم من فضة و صنعت السرير من الخشب و البيت من اللبنة و الفضة و الخشب و اللبنة كلها مواد للخاتم و السرير و البيت فقوله عز و جل خلق من ماء دافق و هو المنى فيكون مادة للجنين و كذلك قوله عز و جل الم يك نطفة من منى يمنى ثم كان علقة فخلق فسوى فجعل منه الزوجين الذكر و الانثى يشير الى هذا المعنى حيث قال منه اى المنى فقولكم هل هو المنى ام اربعة اشياء ام شيء آخر كل هذه الثلاثة صحيحة.

اما المنى فلما سمعت من انه حامل لذلك النور المنعقد المستجن فيه القوى و الطبايع و الاركان فيتصور فى الرحم على حسب ما اراد الله عز و جل بتدبير الملكين الخلاقين الذين يقتحمان رحم المرأة من جانب فمها كما فى الفقيه عنهم عليهم السلام و يتبعه القشر الظاهرى فى الهيئة و الصفة من الاوساخ الحاصلة من ظلمة الادبار و كدورة ايلاج الليل فى النهار و النهار فى الليل فالمنى هو المادة فى مقام و الحامل للمادة فى مقام آخر.

اما الاربعة الاشياء فالمراد بها الطبايع الاربع و هى النار و الهواء و الماء و التراب و هى الاسطقسات و كل شيء مركب منها لما امتزج بعضها مع بعض و سرى كل واحد منها فى الآخر سريانا بكون المجموع شيئا واحدا يستدعى اسما واحدا كالمنى مثلا فانه مجمع تلك الاربعة و مظهر آثارها ففى اول المزج جماد فاذا صفى الجماد بتكرر دوران الافلاك و اشعة الكواكب و قلت الاعراض و الغرائب ظهرت الطبايع بآثارها فالنار تتحرك الى العلو و تصعد بصاحبها اليه و التراب ينزل به الى الارض و يثقله كى لاتصعد به النار بالمرة و الهواء يحلل الغذاء و ينضجها و النار تقبض الصافى و التراب يحله و الماء يدفع الفضلات فيظهر بذلك النبات و لذا كان رأسه و اعلاه الى العلو و اسفله الى الارض و هو تنموا (ينمو ظ) بجذب الغذاء و تحليله و هذه هى الطبايع العنصرية محل النفس النامية النباتية و مقرها و ينبوعها الكبد و منه تنتشر بتأثيرها الى كل اقطار البدن

ثم تصفو البنية بتزايد الحرارة و تكرر دوران الافلاك و نظر الاملاك و وقوع اشعة النجوم فتظهر فيها الطبايع الفلكية حاملة لارواحها و مقرها و محلها القلب اللحم الصنوبرى و هو الدخان المعبر عنه بالروح الحيوانية و هو قوله عليه السلام و النفس الحيوانية الفلكية ثم تصفو البنية بصفاء الطبايع و تكرار الرياح الاربع و نظرات الكواكب و حركات الافلاك فتظهر فيها الطبايع الانسانية و مقرها و محلها باطن الروح الحيوانية و تلك الطبايع هى حاملة للنفس الانسانية و الحاصل ان الاصل و المادة لكل الاشياء هى الطبايع و بها تقوم الكائنات و لما كانت جهة النوجه الى المبدأ بالمادة لانها جهة الوحدة لا بالصورة لكونها جهة الكثرة فالمبدأ المتوجه اليه حال الفرق اربعة و هى حدود الاسم الاعظم كما فى الكافى عن ابى الحسن الاول عليه السلام ان الاسم الاعظم اربعة احرف الحرف الاول لا اله الا الله و دليل هذا الحرف هو طبيعة النار لانها تمحى الآثار و تفنى الاغيار و تذهب الاكدار و الحرف الثانى محمد رسول الله صلى الله عليه و آله و دليل هذا الحرف هو الهواء لانه الواسطة و الرابطة بين الفاعل و القابلين فيحفظ حرارة النار التى هى الفاعلة برطوبته ليتمكن الاجسام السفلية من الانتفاع فله وجهان وجه الحرارة يأخذ من النار و وجه الرطوبة يسيل بها الى الغير و هو شأن النبوة المطلقة الخاصة به صلى الله عليه و آله و هو طبع المصدر و محمد صلى الله عليه و آله قد اشتق من الحمد الذى هو المصدر فافهم و الحرف الثالث نحن اى حدود الولاية التفصيلية و اعطاء كل ذى حق حقه و السوق الى كل مخلوق رزقه و هو مقام الصور و التميز و التبيين و دليل هذا الحرف هو الماء لانه سريع القبول للتشكل (للشكل خ ل) بالاشكال المختلفة كما هو طبع القمر الذى هو دليل الولى و ينبوع الصور هو الولى لانه العلة الصورية لخلق الموجودات من فى الارضين و السمٰوات و للاشارة الى هذه الدقيقة قال الله سبحانه هو الذى خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و ليس ذلك الا على بن ابى طالب عليه السلام لانه عليه السلام نسيب (نسب خ ل) النبى صلى الله عليه و آله و صهره و قد خلقه الله تعالى من الماء و هو اصل للتراب و هو تحته ليكون بذلك ابوتراب

روحی له الفداء و الحرف الرابع شیعتنا ای القابلین لفیضنا و المتحملین لعلمنا و الذلیلین لنا و الماسکین بعروة محبتنا و دلیل هذا الحرف هو التراب لان له جهة القابلیة و الحاملیة و الماسکیة و الذلة و کونه اسفل المراتب فلولا ان تکون المادة مؤلفة من هذه الطبایع لماامکن للشیء ان یعرف توحید ربه لان الثلاثة ارکان التوحید و هو لایقوم بدونها و لذا کان من عرف نفسه فقد عرف ربه بجمیع صفاته و توحیده و اسمائه و معانیه فالنار للتوحید و الهواء للاسماء و الماء للارکان و التراب للمعانی فافهم و ثبت.

و اما الشیء الآخر الواقع فی السؤال فیصح ایضا لما ذکرنا من انها ای المادة هی النور المنعقد السارى فی الافلاك و العناصر و البقولات و الثمار و الطعام و سایر المآکل و المشارب الی ان صار غیبا مستجنا فی المنی فصار بذلك مادة الجنین و شق له السمع و البصر و القلب و الصدر و سایر المراتب و انشقاق هذه المراتب عبارة عن صفو المزاج و ذهاب الغرائب و الاعراض حتی یظهر علی صورة ما کان مجیبا فی عالم الذر و سایر العوالم و الاحوال من هیکل التوحید و هیکل النفاق من الصور الانسانیة او الصور الحیوانیة البهیمیة.

قال سلمه الله تعالی :و ما مادة الجنین فی الآخرة و ما تناکح اهل الآخرة و تناسلهم بین لنا جوابا بطور البسط و المعنی لا بطریق القشر و اللفظ بحق ساداتکم جوابا صریحا دقیقا و السلام علیکم و علی اجدادکم الطیبین.

اقول:اعلم ان مادة الجنین فی الآخرة قد ذکرنا سابقا انها نور الٰهی متلألئ کان تحت حجاب القدرة فاشرق علیه نور القدس ففنی عن نفسه فکان بذلك فاعل فعل اللازم او المتعدی ثم نظر الی نفسه و عرف انه عبد خاضع لله مضمحل عند جلال عظمته و قهاریته فاستشعر الخوف و هربت الحرارة الغریزیة الی الباطن فکثرت البرودة و غلبت فی الظاهر فذاب و ماع و کان ماء بحرا مواجا متلاطما لبقاء حرارة الشوق التی کانت مصحوبة معه فی النور الاول ثم غلب الخوف علیه و کثر فسکن(فیسکن خ ل)تموجه و وقف تلاطمه و

استقر تحت العرش و هو قوله عز و جل افرأیتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون و هو الماء الذی به حیوٰة کل شیء و هو الصاد فی قوله تعالی فی حدیث المعراج یا محمد ادن من صاد و توضأ لصلوٰة الظهر و هو المداد و النون فی ن و القلم و ما یسطرون فکان تنزل(ینزل خ ل)من ذلك البحر قطرات الی شجرة المزن و شجرة طوبی و منها تنزل الی مقام الاعراف و هو جبل فی جنة الفردوس من یاقوتة حمراء اعلی مقامات تلك الجنة و منها تنزل الی ارض الزعفران و تنصبغ بصبغها و منها تنزل الی الرفرف الاخضر و منه تنزل الی الکثیب الاحمر و منه تنزل الی ما تصور الرجل و المرأة علی حسب مقامهما و رتبتهما و لما کانت تلك المادة صافیة طاهرة جاریة علی محبة الله تعالی تصورت علی هیکل التوحید علی مقتضی تصورهما بعد ما نزلت الیهما ثم انتقلت الی البروز العینی الکونی جامعة المراتب محفوظة المقامات کل ذلك دفعة واحدة علی ما ذکرت سابقا.

و اما النکاح فاعلم ان الله سبحانه خلق من فاضل کل رجل اربع نسوة او ازید الا انه لیس اقل من الاربع و هو الاصل لهن و هن فروع له لایتعدی احد عن صاحبه کفرع الشجرة و اصلها فاذا دخل الرجل الجنة دخلن معه و انتسبن الیه نسبة حقیقیة لاتنافر بینهن و بینه و قد یکون ازید من الاربع علی حسب مقام الرجل فی الفاضل قال تعالی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها ،و اما الاربعة فلسر یطول الکلام بذکره و هذه الاربعة قد یتفق ان یکن مع الرجل فی الدنیا بالزواج جمیعهن او بعضهن و قد یتفق ان لایتزوج واحدة منهن نعم قد یحصل خلط و لطخ بینهن و بین الاجانب فبذلك اللطخ یحصل الزواج فاذا تم اللطخ و الخلط تحصل المفارقة اما بموت احدهما او بالطلاق و قد یکون لواحدة نسبة عرضیة مع المتعددین و قد یکون لواحد نسبة عرضیة مع نساء کثیرة و اما النسبة الذاتیة اذا حصلت لاتحصل المفارقة بینهما لا فی الدنیا و لا فی الآخرة فلا بد ان یحصل الوصال بینهن و بینه فی الجنة و اقلهن(اقل من خ ل)اربعة و ربما یزدن علی ذلك و مع ذلك لاتنافی بین ما ذکرنا و بین ما ورد

ان الرجل فى الجنة اكثر من المرأة لان المراد بالكثرة و القلة هنا فى الطبيعة و الذات لا بالسنخ و العدد فافهم و اما التناسل فكما مر فراجع .

قال سلمه الله تعالى :و ما الدليل القاطع على المعاد الجسمانى كما فى الدنيا ليكون داحضا لحجج المعاندين و ارشادا للمسترشدين و سكونا للطالبين الصادقين من المؤمنين الممتحنين .

اقول :قد عد العلماء هذه المسألة من اغمض المسائل و اغربها و ابعدها عن العقول و الافهام فهم بين ناف للمعاد الجسمانى كما هو شأن الحكماء الذين لم ينتحلوا الاسلام و بين مثبت له و قائل بان التشخص بالنفس الناطقة فى ضمن اى جسم كان و تبدل الجسم مع حفظ الصورة و التشخص لايخرج الشىء و الشخص عن كونه اياه كتبدل زيد مثلا فى اطوار الجنين و الولادة و الرضاعة و الفطام و الصبا و المراهقة و البلوغ و التمام و الكمال و الفتور و سن الشيخوخة و اطوار المرض و الصحة و امثالها مما يحصل من التبدلات و التغيرات الكثيرة مع ان الغذاء يتحلل و يأتى البدل و مع ذلك كله فلايخرج هذه الاطوار الشخص عن كونه اياه و عن لزوم جريان الاحكام عليه فالمحفوظ فى كل هذه الاطوار هو النفس و اما البدن فانه تابع و لايلزم خصوصية البدن و قد ذهب اليه الملا صدرا و من تبعه و فى الحقيقة هذا ايضا انكار للمعاد الجسمانى و بين قائل بان المعاد الجسمانى قد ثبت بضرورة الشرع و العقل قاصر عن اثباته و الاستدلال عليه كما هو مذهب الكثيرين و اما نحن فنقول ان الله سبحانه اقام الحجة و اوضح المحجة و نصب لنا اعلام الهداية و ارسل الينا حججا ظاهرية و هم الانبياء و المرسلون عليهم السلام و حججا باطنية و هم العقول و هما متطابقان متوافقان فكل ما حكم به الشرع حكم به العقل و لايجوز ان يثبت حكم الٰهى و لايدل عليه دليل عقلى و الا لماكانت الحجة بالغة و لماكانت للخلق فى امور دينهم بصيرة و الرب سبحانه اجل من ذلك و اعظم و اما الانبياء فهم المذكرون و المنبهون لما كان مستجنا فى الذات الانسانية و مغطى بحجب الشهوات فالمعاد

الجسمانی علی ما علیه المسلمون من ان هذا الشخص بهذا البدن و الجسم الدنیاوی یحشر و یبعث یوم القیامة و یحاسب او یعاقب الا ان البدن فی الآخرة یکون بصفاء بدن الائمة علیهم السلام فی هذه الدنیا ثابت و محقق بالادلة العقلیة هی(من خ ل)الادلة الثلاثة من دلیل الحکمة و الموعظة الحسنة و المجادلة بالتی هی احسن و قد بینا الدلیل علی ذلك مستوفی مشروحا فی کثیر من اجوبتنا للمسائل مثل جواب سؤال الشاهزاده ادام الله اسعاده عن حل شبهة الآکل و المأکول و اجوبة المسائل البهبهانیة و جواب سؤال محمدرحیم خان و غیرها الا ان ما فی هذه الثلاثة ما یشفی العلیل و یبرد الغلیل فعلیك بمطالعتها و التأمل فی معانیها و التضرع الی الله عز و جل ان یکشف لك دقایقها و حقایقها و تلویحاتها و اشاراتها لانها من مکنونات علم اهل البیت علیهم السلام و من جهة الاستعجال و ضیق الوقت ماامکننی انشاء الکلام مرة اخری و الله خلیفتی علیك و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

و اما ما سألتم من جهة الاذکار فخذ من القرآن ما شئت لما شئت فانه سر الله فی العالمین و کذلك الصلوٰة علی محمد و آل محمد فاذا کان لك حاجة عند الله فحصل اسما من اسماء الله سبحانه یوافق مطلوبك ثم حاسب عدده بالجمل الکبیر ثم ابدأ بالصلوٰة علی النبی و آله صلی الله علیه و آله بذلك العدد ثم کرر ذلك الاسم بذلك العدد ثم اذکر حاجتك فاعد الصلوٰة علی النبی کالبدء بذلك العدد لیکون الابتداء و الانتهاء بالصلوٰة فانها تقضی البتة ان شاء الله تعالی و لتصفیة(تصفیة خ ل)الباطن(القلب خ ل)و تنویر القلب الصلوٰة علی النبی و آله ایضا و تکرار الاسم یا نور یا هادی بعددهما و یا واحد یا احد بعددهما و اما فی سایر الاحوال و الادعیة المخصوصة و الاذکار المخصوصة للحوایج المخصوصة فعلیك بما الفه علماؤنا رضوان الله علیهم مما اسندوا الی الامام علیه السلام فانك مجاز و مأذون بقراءة کل ذکر و دعاء و اسم من اسماء الله الحسنی علی ما ورد من اهل العصمة علیهم السلام لك و لغیرك و روایته و اعذرك یا سیدنا و مولانا فی البسط فی المقال لما انا علیه من ضیق المجال و تبلبل البال و

کثرة الاشتغال الا انی اعطیتك اصلا وافیا کافیا فیه نجاتك ان شاء الله تعالی اذا عملت علی مقتضاه و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

قد فرغ من تسویدها منشیها صبیحة یوم الخمیس من شهر جمادی‌الثانیة فی سنة ١٢٣٨ حامدا مصلیا مسلما مستغفرا.

رسالة فی جواب الحاج مکی بن الحاج عبدالله البحرانی

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

فهرس مسائل السائل

قال:ما تحقيق فضل سيدتنا فاطمة الزهراء(ع)على مريم و على الانبياء(ع)لان اخواننا المسلمين اجماعهم على تفضيل مريم بالكتاب المبين لقوله تعالى يا مريم ان الله اصطفيك و طهرك و اصطفيك على نساء العالمين،ما المعارضة و ما به ندفعهم فاذا اوردنا عليهم الاحاديث المسندة فى صحاحهم من قوله(ص)فاطمة بضعة منى و غيره من الاحاديث و ما اخبر به(ص)فى حديث ابن مسعود يأولونها و يصرفونها و يدفعونها بالآية المحكمة و بعضهم من يفضل عايشة بنت ابى بكر على فاطمة(ع) ٤٤٧

قال:سؤال - هل انصار القائم(ع)افضل ام انصار الحسين(ع)لما تقدم فيهم من النص لايسبقهم بالفضل من كان قبلهم و لايلحقهم من كان بعدهم و كذلك نقول سلمان و ابوذر و المقداد و عمار و هم الذين صدقوا فى نصرة مولانا اميرالمؤمنين(ع)اهم افضل ام انصار مولانا الحسين(ع)الذين سفكت دماؤهم،نرجو منكم بيان ذلك و ان كان على سبيل الاختصار ٤٥٤

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه و مظهر لطفه محمد و آله الطاهرين.

اما بعد فيقول العبد الجانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى ان جناب الاكرم الامجد المسدد الممجد الحاج مكى بن الحاج عبدالله المقابى البحرانى اتى بمسائل عويصة صعبة المنال على الوجه الذى يريد و يريد جوابها على الاستعجال و انا مع كمال اغتشاش البال و اختلال الاحوال ماوسعنى الا اجابته لانى الزمت على نفسى بقدر الوسع رعايته فاتيت بما هو الميسور لانه لايسقط بالمعسور و جعلت كلامه سلمه الله متنا و جوابى كالشرح له ليختص كل جواب لسؤاله كما هو عادتى فى اجوبة المسائل.

قال سلمه الله تعالى :نرجو من ملاذنا السيد ايده الله تعالى فى بيان تحقيق فضل سيدتنا فاطمة الزهراء عليها السلام على مريم و على الانبياء عليهم السلام لان اخواننا المسلمين اجماعهم على تفضيل مريم بالكتاب المبين لقوله تعالى يا مريم ان الله اصطفيك و طهرك و اصطفيك على نساء العالمين ما المعارضة و ما به ندفعهم فاذا اوردنا عليهم الاحاديث المسندة فى صحاحهم من قوله صلى الله عليه و آله فاطمة بضعة منى و غيره من الاحاديث و ما اخبر به صلى الله عليه و آله فى حديث ابن‌مسعود يأولونها و يصرفونها و يدفعونها بالآية المحكمة و بعضهم من يفضل عايشة بنت ابى بكر على فاطمة عليها السلام.

اقول :اما تفضيل فاطمة عليها السلام على مريم بنت عمران فاعلم ان الله سبحانه شرف نساء النبى صلى الله عليه و آله لانتسابهن اليه(ص)على جميع النساء ان اتقين و اجتنبن المآثم و السيئات و صرن معصومات طاهرات فى قوله تعالى يا نساء النبى لستن كاحد من النساء ان اتقيتن و عموم الاحد بدلى و وقوع

النكرة فى سياق النفى يفيد العموم الاستغراقى و المعنى يا نساء النبى لاتساويكن احد من النساء فى الفضل و السابقة من جميع نساء الاولين و الآخرين و السابقين و اللاحقين الى يوم القيامة ممن يطلق عليهن النساء ان كنتن متقيات و لايكن كذلك على الحقيقة الا اذا كن معصومات و ذلك لشرف الانتساب فالمعصومة من نسائه اشرف من المعصومات من ساير النساء لمزية النسبة و تساوى العصمة فاذا كان الامر كذلك فى النساء الاجنبيات اللاتى حصل لهن النسبة بمجرد المصاهرة و النكاح فما ظنك باولاده من البنين و البنات اذ كانوا معصومين من الذنوب مطهرين من العيوب مسددين من عند علام الغيوب لكون الولد جزء للوالد و من سنخه و جوهر ذاته و لطيفة سره و السلالة منه اماسمعت الله سبحانه رد على الكفار لما قالوا ان الملائكة بنات الله قال سبحانه و جعلوا له من عباده جزءاً فاثبت ان البنت جزء للوالد و مشاكلة له و لا ريب ان النسبة فى هذا المقام اعظم و الالتصاق اشد و اكثر و لايشك فيه من له ادنى عقل و فكر و روية و قد شهد الله سبحانه على عصمة مولاتنا فاطمة الزهراء عليها السلام و طهارتها(و طهارتها فى آية التطهير خل)و انه سبحانه قد تولى بنفسه اذهاب الرجس عنها و تطهيرها عن كل رجس و قذارة فى آية التطهير المتفق(و قد اتفق خل)بين المسلمين كافة ان الزهراء عليها السلام من اهل البيت عليهم السلام فاذا ثبت تقواها و طهارتها و عصمتها وجب ان لاتساويها احد من النساء من الاولين و الآخرين كرامة لرسول الله صلى الله عليه و آله و كرامة لها لما عرفت حرمة رسول الله صلى الله عليه و آله و لم تهتك حجابه بمعصيتها اياه فى صغيرة و لا كبيرة و لايضاهيها احد فوجب حينئذ تخصيص آية مريم و اصطفيك على نساء العالمين بعالمى زمانها لا مطلقا حتى تتم هذه الشرافة لرسول الله صلى الله عليه و آله .

فان قلت كما يجوز تخصيص آية مريم البتول عليها السلام بآية نساء النبى(ص) كذلك يجوز تخصيص آية النساء بتلك الآية فتقول يا نساء النبى لستن كاحد من النساء ان اتقيتن ما عدا مريم لانها سيدة نساء العالمين و عموم الآيتين

عموم من وجه و ترجیح تخصیص احدیهما(احدهما خ ل) بالاخری یحتاج الی مرجح و دلیل و الا فیبقی المقال فی قالب الاجمال قلت لو فرضنا عدم المرجح سقط الاستدلال علی تفضیل مریم بالآیة المذکورة لسقوط الاستدلال عند قیام الاحتمال سیما اذا کان عروض الاحتمال موجبا للاجمال فوجب التماس دلیل آخر و حجة اخری مع ان المرجح موجود اذ لو فرض تساوی مریم و الزهراء علیها السلام فی الطهارة و العصمة مع التفاوت الفاحش الذی یظهر من الآیتین لذی العینین من التأکید البالغ فی آیة التطهیر بالتصریح باذهاب الرجس علی جهة الاطلاق و الطهارة و تأکیدها بخلاف الآیة الاخری نقول هب انهما تساویا فی اصل الطهارة و العصمة و لکن مریم علیها السلام فاقدة شرف الانتساب الی رسول الله صلی الله علیه و آله خیر البریة و السلطان المطلق علی جمیع الخلیقة فقد جمعت الزهراء سلام الله علی ابیها و بعلها و بنیها و علیها الشرفین الشرف الذاتی فی العصمة و الطهارة و الشرف الذاتی فی النسبة الحقیقیة الی سید الخلایق صلی الله علیه و آله و حاشا الله سبحانه ان یساوی ذی الشرفین مع ذی الشرف الواحد فضلا عن ان یفضله علیه و الا لکان فاعلا للمرجوح و قادما علی فعل القبیح تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا فوجب تخصیص آیة مریم بنساء زمانها لا مطلقا فتبقی آیة الزهراء سلام الله علیها علی عمومها بعد ثبوت طهارتها علی ان الزمخشری روی فی الکشاف عن النبی صلی الله علیه و آله(آله انه خ ل)قال لمریم انها سیدة نساء بنی‌اسرائیل خاصة و قد ذکر ایضا فیه فی قوله تعالی و اصطفیٰك علی نساء العالمین ای اختارك بولادة عیسی من غیر اب علی جمیع نساء العالمین اذ لم‌یتفق لاحد سواها و لا ریب ان هذا لایدل علی الفضل فی مطلق الکمال فوجب التخصیص لهذاالمرجح القوی.

فان قلت فعلی هذا تکون نساء النبی صلی الله علیه و آله افضل من جمیع النساء حتی مریم.

قلت ان ثبتت عصمتهن و طهارتهن من الذنوب بنص من الله سبحانه او من النبی صلی الله علیه و آله لا اختلاف فیه او باجماع من الامة او بدلالة عقل

قاطع تعرف العقول عدله قلنا(قلنا به خ ل)لانه سبحانه شرط العصمة فی قوله تعالی ان اتقیتن و اللازم باطل فالملزوم(و الملزوم خ ل)مثله و الملازمة ظاهرة و اما فاطمة علیها السلام فقد ثبتت عصمتها و طهارتها بنص من القرآن و اجماع من الشیعة لاسیما الامامیة الفرقة المحقة فثبتت فضیلتها علی من عداها من نساء العالمین و ذلك بحمد الله واضح.

و اما قول جنابك و منهم من یفضل عایشة فاعلم انه کان کذلك بالنسبة الی سایر النساء دون الزهراء علیها السلام لولا عدم اتقائها لله و مخالفتها لرسول الله صلی الله علیه و آله لانها کانت تدخل فی نساء النبی صلی الله علیه و آله لکنها فقدت الشرط و خالفت الله و رسوله صلی الله علیه و آله بعدم قرارها فی بیتها و خروجها لحرب امیر المؤمنین علیه السلام الذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله فیه فی الحدیث المتفق علیه یا علی حربك حربی و سلمك سلمی و الایمان مخالط لحمك و دمك کما خالط لحمی و دمی و الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیثما دار و ابقاعها الفتنة بین المسلمین و شقها عصا الدین و اذا انتفی الشرط ینتفی المشروط فاین الفضل حتی تکون افضل من الزهراء علیها السلام و ذلك معلوم واضح و لایحتاج الی بسط المقال و تکثیر القیل و القال.

و اما فضلها علیها السلام علی الانبیاء علیهم السلام فاعلم ان الله سبحانه و تعالی قال ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرٰهیم و آل عمران علی العالمین فنص سبحانه علی اصطفاء هؤلاء الانبیاء و آلهم علیهم السلام علی العالمین کافة من الخلائق اجمعین و لما قال سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیٰکم عرفنا ان الذی لیس بالمتقی من هؤلاء لا کرامة له و لا اصطفاء فدل علی ان الغیر المتقی من آل ابراهیم و آل عمران لیس بالمصطفی و لا من المکرمین و لما کانت التقوی کلما کانت اقوی و اکثر کانت الکرامة اعظم و القرب اشد کما قال تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلاً وعد الله الحسنی و لما کان آل ابراهیم یدخل فیه محمد و آله صلی الله علیه و آله لان ارادة الاولاد من الآل هو القدر المتیقن و ان وقع الخلاف فی غیرهم من

الاقارب و الانساب و لیس فی الآیة تقیید و تخصیص للآل بالرجال دون النساء حتی یختص بالاصطفاء الرجال دونهن فیجب الحمل علی العموم کما هو شأن حمل اللفظ علی حقیقته الا ان یدل دلیل قاطع علی عدمها فدلت الآیة الشریفة علی ان آل ابراهیم کائنا من کان ممن صدق علیهم الاسم مطلقا من الرجال و النساء کلها قد اصطفاهم الله سبحانه علی کل الخلق بشرط التقوی و الطهارة کما شرط سبحانه فی الآیة الاخری المتقدم ذکرها و لما ان(کانت خ ل)مولاتنا و سیدتنا فاطمة الزهراء علی ابیها و بعلها و بنیها و علیها آلاف التحیة و الثناء من اهل البیت الذین قد شهد الله سبحانه لهم بالطهارة و بذهاب الرجس مطلقا کانت فی اعلی مراتب التقوی من العصمة و الطهارة فساوت غیرها ممن(فی من خ ل)هو فی رتبتها لو فرض تساوی عصمتها مع عصمتهم فکانت لها الاصطفاء علی کافة الخلق و لما دلت الادلة القطعیة ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله افضل الخلق و اشرف الانبیاء علیهم السلام و کانت الزهراء سلام الله علیها لها النسبة الحقیقیة الذاتیة معه صلی الله علیه و آله بما لم یتفق شرافة تلك النسبة لغیرها من(فی خ ل)جمیع الخلق لکونها بنته و جزءه و لطیفة سره و الظاهرة علی شاکلته فقد جمعت علیها السلام الشرفین و الفخرین و المجدین بخلاف سایر الانبیاء علیهم السلام فان لهم شرف العصمة لا غیر و فضل ذی الشرفین علی ذی الشرف الواحد من الضروریات ان فرض التساوی فی ذلك الشرف فظهر بالدلیل القاطع فضل سیدتنا الزهراء سلام الله علیها علی کافة الانبیاء علیهم السلام ما عدا نبینا صلی الله علیه و آله فانها به شرفت و بالانتساب الیه فضلت و افتخرت صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها.

فان قلت ان الانبیاء یساوون الزهراء علیها السلام فی العصمة و الطهارة و لکن لهم الترجیح لکونهم الرجال و الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا و الرجل خیر من المرأة ضرورة فان کانت الزهراء سلام الله علیها لها شرف الانتساب و هی نسبة عرضیة فان الانبیاء علیهم السلام لهم الشرافة الذاتیة و هی الرجولیة و این الرجل من المرأة و لیس الذکر

کالانثی فتعارض المرجحان و الترجیح للفضل الذاتی الاتری ان نصیب المرأة فی الارث نصف نصیب(ارث خل)الرجل و شهادتها نصف شهادته و لاتقبل شهادتها فی کثیر من المواضع و لا ولایة لهاعلی احد بخلاف الرجل فلایعارض محض النسبة لهذه المرجحات الوجودیة و الذاتیة الحقیقیة قلت فی الجواب دقائق و اشارات و حقائق و تلویحات لایسعنی الآن شرحها و بیانها الا انی اذکر الظواهر المحسوسة المعلومة بالضرورة المبتنیة علی تلك الحقائق فنذکر ما ظهر و نترك ما بطن و ستر من العلل الحقیقیة و الاسرار الالٰهیة .

فنقول لا شك و لا ریب فی ان الله سبحانه ناط الکرامة و الفضل بالتقوی و الطهارة و العلم و المعرفة لا بالذکورة و الانوثة(بالذکوریة و الانوثیة خل)و لذا تری المرأة الصالحة المؤمنة اشرف من الرجل الطالح الفاجر و هکذا کل ما کانت المرأة اقرب الی الطهارة و التقوی و العلم کانت اشرف من غیرها ممن لم یکن مثلها من الرجال و النساء و اذا فقد الرجل التقوی لا ولایة له و لا کرامة الاتری ان المرأة قد تملك الرجل بملك الیمین و الرجل اذا فسق لم تقبل شهادته مطلقا و لا له الولایة عند ثبوت الخیانة و بالجملة فالمزیة حاصلة للرجل مع التقوی(التقوی و اما بدونها فلا فاذا تساوت المرأة و الرجل فی جهات العلم و التقوی خل)فالفضل(و الفضل خل)للرجال و اما اذا رجحت المرأة فی الفضل و العلم و التقوی فلها الفضل ففضل الرجل علی المرأة منوط بشرطین :احدهما مساواته معها فی التقوی و العلم و ثانیهما تساویه معها فی الدرجة و اما اذا کانت المرأة اعلی من الرجال بدرجة فی السلسلة الطولیة او العرضیة فی مقام الترتیب بان تکون المرأة فی مقام المنیر و الرجل فی مقام الشعاع فلا ریب ان الفضل للمرأة ضرورة عدم تساوی الشعاع مع المنیر فی حال من الاحوال.

فاذا ثبت ذلك فنقول ان الزهراء سلام الله علیها قد ثبتت عصمتها و طهارتها بنص من الله فی کتابه الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه فشهد الله سبحانه لها بالعصمة بما لا مزید علیه لانه تعالی اذهب عنها الرجس الاقذار الظاهریة و الباطنیة من المعاصی و السیئات الظاهرة و الباطنة و الصغیرة

و الکبیرة حتی من حدیث النفس بما لایرید الله سبحانه و اخطار ما یکرهه الله سبحانه بالبال،و بالجملة فهی مطهرة طهارة حقیقة عن کل نقص و عیب علی جهة الاطلاق اذ کل ما تفرضه فهو داخل فی الرجس و هم قد طهروا عنه و اما سایر الانبیاء علیهم السلام فلیس فی القرآن ما یدل علی عصمتهم و طهارتهم علی هذا النحو الذی ذکره سبحانه لاهل البیت علیهم السلام و اما اهل السنة و الجماعة فلایثبتون للانبیاء عصمة اصلا و لایسعهم دفع هذه الآیة الشریفة لانها صریحة فی المراد و هی من القرآن الذی انکاره کفر بالاجماع من المسلمین فشتان بین ما هو معصوم فی اعلی مقامات الطهارة و العصمة و بین ما یزعمون عدم عصمتهم بالمرة فهل یساوی فی الفضل عند هذا القائل و الله سبحانه جعل مناط الکرامة و الفضل التقوی و الطهارة فاهل السنة علی ما یعتقدون فی الانبیاء و یعتقدون فی القرآن من کفر منکره لایسعهم یعتقدون تساوی الانبیاء مع الزهراء علیها السلام فضلا عن ان یفضلوهم علیها فانها و الله جرأة عظیمة و جسارة عاقبتها وخیمة و یجب ان تکون الزهراء علیها السلام عندهم افضل من کل المخلوقات ما عدا ابیها للاجماع علی انه سید البریة و اما الامامیة فهم و ان کانوا یثبتون العصمة للانبیاء و لکنهم لایساوونهم فی العصمة و الطهارة مع اهل البیت علیهم السلام و لایخالفون ما نص علیه الله سبحانه فی کتابه العزیز الحمید فی حق اهل البیت و لم یذکر ذلك فی حق احد من الانبیاء علیهم السلام بل ذکر سبحانه لحکم و مصالح فی حق الانبیاء علیهم السلام ما اورثت الشبهة لاهل السنة و الجماعة فی عصمتهم کما یظهر لك من تتبع الآیات و مواقع النص من الروایات فلم تتساوی عصمة الانبیاء علیهم السلام مع عصمة الزهراء علیها السلام فکان لها الشرف الرایق و الفضل الفائق علی الانبیاء لولا شرافة الانتساب و کونها من الدوحة الاحمدیة و البضعة المحمدیة و کیف و قد قارن فضلها فضلا و شرفها شرفا فقد جمعت المفاخر و المزایا فی الذاتیة و النسبیة بالنسبة الی ابیها سید الخلایق اجمعین و الی بعلها نفس النبی صلی الله علیه و آله و الی ولدیها سیدی شباب اهل الجنة و کل ما فی الجنة شبان فمن مثلها سوی

ابیها و بعلها و بنیها صلی الله علیهم اجمعین و بما ذکرنا تبین لك ان لها الفضل علی جمیع الانبیاء بنص القرآن و الاجماع علی عدم مساواة الانبیاء لمدلول النص المذکور فی القرآن فی عصمة و طهارة اهل البیت الذین منهم مولاتنا(الانبیاء علیهم السلام مع اهل البیت الذین نص القرآن علی عصمتهم و کذلك خ‌ل)الزهراء علیها السلام بالاجماع من المسلمین فافهم و اغتنم و کن من الشاکرین.

و اما عدم مساواة الانبیاء علیهم السلام لهم معها فی الرتبة و ان مقامها مقام المنیر و مقامهم مقام الشعاع فلنا فی ذلك ادلة واضحة و براهین قاطعة من الکتاب و السنة و العقل المستنیر بنور الله لایسعنا الآن بیانه لتبلبل البال و عدم الاقبال و فی ما ذکرنا دلالة واضحة لفضلها علیها علی کافة الخلق ما عدا ما استثنی لمن نظر و انصف و ابصر(ابصر و انصف خ‌ل).

قال سلمه الله تعالی :سؤال- هل انصار القائم علیه السلام افضل ام انصار الحسین علیه السلام لما تقدم فیهم(لهم خ‌ل)من النص(الفضل خ‌ل)لایسبقهم بالفضل من کان قبلهم و لایلحقهم من کان بعدهم و کذلك نقول سلمان و ابوذر و المقداد و عمار و هم الذین صدقوا فی نصرة مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام اهم افضل ام انصار مولانا الحسین علیه السلام الذین سفکت دماؤهم نرجو من ملاذنا و مرشدنا و منقذنا(و سیدنا و مقدمنا خ‌ل)بیان ذلك و ایضاحه و ان کان علی سبیل الاختصار لما انتم فیه من الحل و الارتحال و حضور السفر و تشویش البال متعنا الله بدوام سلامتکم.

اقول:الذی دل علیه العقل القویم و الفکر الصائب المستقیم و نص الکتاب الکریم و سنة النبی الرؤوف الرحیم و اولیائه و خلفائه اولی التبجیل و التعظیم ان المدار فی الفضل لیس هو الکون الوجودی من حیث هو فی العالم الروحانی و الجسمانی فی کل مرتبة من السلسلة العرضیة لان الشئ من حیث هو حجاب و معاکس للغایة التی خلق لاجلها فان شرف الاشیاء(الشیء

خل)لغاياتها لا لانفسها و لما دل الدليل العقلى و النقلى ان الغاية لايجاد العالم هى المعرفة و العبادة كما افصح عنها قوله تعالى فى الحديث القدسى كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف و فى القرآن الكريم و ماخلقت الجن و الانس الا ليعبدون فالخالى عن(من خل)المعرفة و العبادة لا خير فيه و لا فضل قطعا و هو نوله تعالى يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم فحصر سبحانه الكرامة و الفضيلة فى التقوى لا غير و هى قسمان علم و عمل اى عبادة قلبية و روحانية و عبادة جسمية شهودية جوارحية فالعمل القلبى يسمى علما و هو عمل و العمل الجسمى يسمى عملا و هو علم و العلم و العمل لاينفكان فى كل مقام الا ان الاعلى اذا نسبته الى الاسفل بالنسبة الى شخص واحد تسمى الاعلى علما و الاسفل عملا و الا فماترى فى خلق الرحمٰن من تفاوت و لا ريب ان قوام الجسم و الجسد بالقلب و الروح فلولاهما لما كانا و لماتحققا فكذلك قوام عمل الجسم و الجسد بعمل الروح و القلب و لذا ورد انه لا عمل الا بنية و انما الاعمال بالنيات و لكل امرئ ما نوى و لا ريب ان النيات تختلف قوة و ضعفا و ثباتا و تزلزلا و طمأنينة و اضطرابا بالعلم و المعرفة فكل قوى العلم وافر المعرفة قوى النية و كل قليل العلم ضعيف المعرفة ضعيف النية و الاعمال تختلف بالنيات و هى(فهى خل)تختلف بالمعرفة فعمل الجوارح بلا عمل القلب جسم بلا روح و لذا قالوا ان العلم روح العمل فالنسبة بينهما نسبة الروح و الجسد فان اقترن العلم الكامل بالعمل فذلك هو الفضل الباذخ و الشرف الشامخ و اذا نقص احدهما فالفضل لقوى العلم و ان كان ضعيف العمل و لذا ترى ان العلم اى المعرفة و التصديق يوصل صاحبه الى النجاة بخلاف العمل الخالى من(عن خل)العلم فان كثرة هذا العمل لاتزداد لصاحبه الا بعدا و هلاكا و وبارا و هو قوله تعالى و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و قوله تعالى و لايملك الذين يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون و قوله تعالى يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات و الايمان لايكون

الا بالعلم(بالعمل خل)و المعرفة و لذا ترى الخلل فى العمل يتداركه العلم و الخلل فى العلم لايتداركه العمل و يردى صاحبه و يدخله اسفل درك من الجحيم فاصلاح الباطن و العلم اكمل من اصلاح الظاهر و العمل و نوم العالم افضل من عبادة العابد و فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على ساير النجوم و النظر فى(الى خل)وجه العالم افضل من ثواب ختم القرآن اثنى عشر الف مرة و عبادة الف ليلة و لا ريب ان العابد لايكون كذلك الا اذا اتى بالعبادة الصحيحة على وجه التقليد او الاجتهاد و الا لم يكن عابدا لبطلان عبادته و فسادها فظهر ان العلم الذى هو الكمال هو الاعتقاد الصحيح و الترقى فى درجات اليقين و صحة الاعتقاد فى الاولياء و الخلفاء و النقباء و النجباء فجهاد الباطن الذى هو جهاد النفس اعلى و افضل من جهاد الكفار و لذا سماه رسول الله صلى الله عليه و آله الجهاد الاكبر و جهاد الكفار الجهاد الاصغر و كم من مجاهد و هو فى بيته اعلى و افضل من المجاهد فى المعركة مع النبى المرسل و الامام العادل اماسمعت حال المجاهدين الذين كانوا مع النبى صلى الله عليه و آله فى غزواته كلها او جلها و قد نصحوا فى الجهاد و البراز منهم طلحة و الزبير بن العوام و سعد بن وقاص و فلان و فلان و فلان و المجاهدين الذين مع اميرالمؤمنين عليه السلام فى وقعة الجمل و صفين و النهروان و اكثرهم هم الذين قاتلوا الحسين عليه السلام الى ان قتلوه و خادعوا الحسن عليه السلام الى ان خذلوه و كذلك المجاهدين(المجاهدون خل)الذين(الذين كانوا خل)مع ساير الانبياء عليهم السلام مثل موسى بن عمران على نبينا و عليه الصلوٰة و السلام فان المقاتلين المجاهدين بين يديه اكثرهم هم الذين اتوا بصفوراء زوجة موسى و حاربوا وصيه يوشع بن نون.

و بالجملة فليس المدار فى فضل الجهاد الظاهرى و انما المدار العلم و المعرفة مع التصديق باولياء الله و موالاتهم و معاداة اعداء الله و بهذا القسم الاخير اى القيد الاخير يتميز العلم النافع من العلم الضار فان العلم قد يكون و بالا

علی صاحبه و سببا لدخول النار و هو العلم الخالی من التصدیق و موالاة اولیاء الله و معاداة اعداء الله و الیه یشیر قول الشاعر:

لو کان فی العلم من غیر التقی شرفا[1]

لکان اشرف کل الناس ابلیس

و قد نص علیه سبحانه بقوله الحق یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و قوله سبحانه و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علواً و قوله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون و قوله تعالی و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم و امثالها من الآیات و هی صریحة الدلالة ظاهرة المقالة علی ان العلم الخالی من التصدیق هو العلم الذی یردی صاحبه و یهلك حامله و لایتم العلم(العمل خ‌ل)الا بالتصدیق و هو قوله علیه السلام انکم لن تؤمنوا حتی تعرفوا و لن تعرفوا حتی تصدقوا و لن تصدقوا حتی تسلموا ابوابا اربعة لایصلح(لایتم خ‌ل)آخرها الا باولها ضل اصحاب الثلاثة و تاهوا تیها بعیدا فالمعرفة لاتکون الا بهذه الارکان الاربعة فاذا اخل برکن منها فسدت معرفته و لم‌یأت بالذی خلق لاجله ابتداء و لذا ان بلعم بن باعور لما لم‌یصدق موسی علی نبینا و آله و علیه السلام مع علمه بنبوته اهلکه الله تعالی و لم‌ینفعه علمه و هو قوله تعالی و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها حیث انسلخ عن التصدیق و التسلیم(التسلیم و التصدیق خ‌ل).

و اما العارف الجامع للارکان الاربعة ای الایمان و المعرفة و التصدیق و التسلیم بالحدود السبعة و هی معرفة التوحید و معرفة المعانی و الابواب و الامامة و الارکان و النقباء و النجباء فهم السالمون الفائزون الذین لایضرهم شیء من المضار الا ما یخرجه من تلك الحدود و الارکان فیخرج عن(من خ‌ل)محل البحث فمداد هذا العالم خیر من دماء الشهداء لانه حافظ للقلوب و الارواح و النفوس و المجاهدون بالجهاد الظاهری حافظون للابدان و الاشباح

---

[1] شرف ظ.

و الاجساد و این الثریا من الثری بل المؤمن الذی هذا شأنه هو المجاهد و هو الشهید و هو المحامی و هو العلوی و هو الهاشمی و هو المهاجری و الانصاری لان هؤلاء منطو علی سرائرهم کل خیر و لم یمنعهم ادراکه الا عدم ادراك زمانه و بذلك یخلدون الجنة ابد الآبدین فهم فی کل حال لهم تلك الدرجة التی تمنوها بقوة علمهم و لم ینالوها بظاهر اجسامهم الاتری الی قوله علیه السلام فی زیارة اول یوم من رجب و النصف من شعبان لبیك یا داعی الله ان کان لم یجبك بدنی عند استغاثتك و لسانی عند استنصارك فقد اجابك قلبی و سمعی و بصری الزیارة ،فلهم بکل(فی کل خل)تمنی مقام من تلك المقامات ثوابهم اذ لم یمنعهم فعلهم الا عدم اللحوق و لذا قال الرضا علیه السلام لابن شبیب ان اردت ان تکون معهم فی درجاتهم فقل متی ما ذکرتهم یا لیتنی کنت معکم (معهم خل)فافوز فوزا عظیما و قال سبحانه فی الحدیث القدسی لموسی علیه السلام فی وصف عاشورا الی ان قال تعالی فمن بکی فی ذلك الیوم کان له اجر مئة شهید لان الشهداء رضی الله عنهم قد تقطعت اجسادهم و فازوا بالدرجات العلی و استراحوا عن هذه الدنیا و مقاساة الاعداء و هؤلاء العارفون الکاملون المنقطعة ایدیهم عن اخذ الثار المبتلون بمشاهدة ریاسة الاغیار قد تقطعت قلوبهم و انخلعت افئدتهم و عقولهم و ادرکتهم الهضیمة و ذابت قلوبهم کما یذوب الملح فی الماء و هذه شهادة ما وراءها شهادة و سعادة لاتضاهیها سعادة و فضل هؤلاء العارفون الکاملون علی اولئك الشهداء کفضل الروح علی الجسم و لو ساووا(فهم ساروا خل)فی مقام الفضل ای درجة العلم کان(فکان خل)هؤلاء اعلی منهم لان لهم فی کل آن شهادة بخلاف اولئك الاطهار فانهم قتلوا مرة واحدة و عانقوا الحورالعین و لذا ورد فی الحدیث ان المؤمن شهید و لو مات حتف انفه و استشهد بقوله تعالی و الذین آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصدیقون و الشهداء الآیة ،و روی فی العلل عن جعفر بن محمد بن عمارة عن ابیه قال سمعت الصادق علیه السلام یقول المؤمن علوی لانه علا فی المعرفة المؤمن هاشمی لانه هشم الضلالة و المؤمن قرشی لانه اقر

بالشیء المأخوذ و المؤمن عجمی لانه استعجم علیه ابواب الشر و المؤمن عربی لان نبیه عربی فکتابه المنزل بلسان عربی مبین و المؤمن نبطی لانه استنبط العلم و المؤمن مهاجری لانه هجر السیئات و المؤمن انصاری لانه نصر الله و رسوله و اهل بیت رسوله صلی الله علیه و آله و علیهم و المؤمن مجاهد لانه یجاهد اعداء الله تعالی فی دولة الباطل بالتقیة و فی دولة الحق بالسیف هـ، و بالجملة فالمؤمن العارف المصدق المسلم قد احاط بجوامع الخیرات و معالی الکمالات کلها فلایعارضه شیء من الاعمال البدنیة کالجهاد بشرایطه و الصلوٰة بحدودها و الزکوٰة بنصابها و سایر الاعمال بوظایفها و کذلك السیادة الظاهریة فی النسب الظاهری اذا خلت من العلوم الحقیقیة و لذا قال تعالی یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح نعم تنفع و توجب الفضیلة اذا کانت مقرونة بالعلم الکامل و المعرفة التامة علی ما وصفت لك.

فاذا تبین لك مدار الفضیلة و مناطها فلا کلام فی خصوص الاشخاص و ان صدقوا فی النصیحة لاولیاء الله فان هذا الصدق یختلف و یقوی و یضعف باختلاف العلم الذی هو المناط فی کل خیر فلاتغرنك النسب العرضیة و الاعمال البدنیة و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا فاطمة لایغرنك قول الناس انك ابنة رسول الله صلی الله علیه و آله والله لو عصیت لهویت فاصحاب الحسین علیه السلام، اما علی بن الحسین علیه السلام الاکبر الشهید روحی له الفداء فقد ورد فیه ما لایبلغه احد و ان عظمت مناقبه و جلت فضائله و هو قول ابیه علیه السلام لما برز الی الحرب اللّهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق خلقا و خلقا و منطقا برسولك صلی الله علیه و آله و الفضل کله(کل الفضل خ ل)فی قوله علیه السلام خلقا بضم الخاء فان الله سبحانه وصف نبیه صلی الله علیه و آله فی ذلك فقال و انك لعلی خلق عظیم و یدخل فی الخلق العلم البالغ الکامل و الملکات الالٰهیة النفسانیة و المقامات العلیة و الدرجات السنیة و قد کان بذلك مثال اسماعیل الذبیح علیه السلام فی هذه الامة لما قال له ابوه یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری قال یا

ابت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين و كذلك سيدنا الحسين عليه السلام لما ذكر لولده هذا ما رأى فى المنام من قتل اصحابه و شهادتهم فقال يا ابه السنا على الحق قال عليه السلام بلى يا بنى انا على الحق قال عليه السلام اذن لانبالى بالموت و الاستفهام ليس للجهل و الشك بالواقع بل لما يرتب عليه من قوله لانبالى بالموت اذا كنا على الحق و مآلنا الى الخير و ذلك يدل على كمال المقام فى العلم و المعرفة و بالجملة فلولا دليل خارجى يدل على افضلية احد عليه كما دل فى الائمة و الانبياء عليهم السلام لم يسبقه فى الفضل احد ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء .و اما سيدنا العباس رضى الله عنه فقد سمعت من شيخى العلامة اعلى الله فى الدارين مقامه و رفع فيهما اعلامه انه قد وقف على رواية تدل على علمه الفائق و فضله الرائق و هو اعلى الله مقامه و شيد اركانه ثقة فى ما يقول و يسند و عليه الاعتماد و اما غيرهما من الاصحاب فلم اقف على شىء يدل على اطلاعهم على علوم الاسرار و حقائق الانوار و مراتب التوحيد و مقامات التفريد و التجريد التى بها مناط الافضلية و الاكرمية .

و اما قول اميرالمؤمنين عليه السلام فيهم لم يسبقهم احد ممن كان قبلهم و لا يلحقهم من كان بعدهم و قول مولانا الحسين عليه السلام انى لم ار اصحابا خيرا من اصحابى و لا اهل بيت ابر و لا اوصل من اهل بيتى فالمراد السبق فى مقام الجهاد لا فى كل المقامات فان قرينة المقام ظاهرة الدلالة واضحة المقالة على ذلك بل جميع ما يترتب على اصحاب سيدنا الحسين عليه السلام فى السابقية و الفضيلة كل ذلك لاجل مقامهم و علو مرتبتهم فى الجهاد كما هو الظاهر لمن يعرف لحن المقال و يشاهد حقيقة الحال و هم رضوان الله عليهم قد سبقوا فى الجهاد كل مجاهد لانهم اقدموا على الموت و على القتل بعد علمهم بذلك و يقينهم عليه و عدم احتمالهم النجاة باخبار الامام عليه السلام و ما تبين لهم من القراين الخارجة من كثرة عدد المخالفين و قلتهم و عدم ناصر و معين لهم و شدة عطشهم و ظمئهم و لم يكن ذلك الا لكمال الرسوخ فى الايمان و ثبات فى الدين بحقيقة الايقان بخلاف ساير المجاهدين قاطبة من مبدأ الوجود

الی آخر مراتب الشهود فانه لم‌یتفق لاحد من المجاهدین ان یقدم علی الجهاد مع العلم بعدم الظفر و القتل کل ذلك امتثالا لامر الله و ثباتا فی دین الله و اعلاء لکلمة الله و ما روی ان امیرالمؤمنین علیه السلام فی وقعة صفین طلب مئة شخص یبایعونه علی الموت منهم اویس القرنی(ره)لاینافی ذلك لان هذه بیعة وقعت فی الاثناء و ماانعقد الجهاد علی ذلك بل انما(ربما خ‌ل)انعقد علی الفتح و الظفر و ان امیرالمؤمنین علیه السلام یقتل القاسطین بخلاف جهاد اصحاب الحسین علیه السلام فانه انما انعقد علی الموت و القتل و الشهادة و الکل منهم اقدم علی ازهاق نفسه و اهلاك روحه بین یدی سیدالشهداء ریحانة رسول الله صلی الله علیه و آله و(و فی خ‌ل)هذا المعنی لم‌یسبقهم من کان قبلهم و لم‌یلحقهم من کان بعدهم و هم فی هذا المقام خیر الاصحاب و خیر کل اهل بیت اذ لم‌یتفق لاحد سواهم ذلك و لو اتفق فرضا فهم اصله و اساسه و الفرع لایلحق الاصل و التفصیل لایلحق الاجمال و اما(اما فی خ‌ل)باقی الکمالات و سایر الدرجات لایلزم ذلك و ظاهر اللفظ و ان کان فیه شمول و لکن الادلة القطعیة المأخوذة من الاصول الحقیقیة و ظاهر المقام و حال اولئك(هؤلاء خ‌ل)الاعلام یشهد علی التخصیص بمقام الشهادة و الجهاد الذی نالوا به منتهی السعادة و ثباتهم و وفاؤهم رضوان الله علیهم و ان کان یشهد علی علو مقامهم فی العلم الا انه علم خاص فی جهة خاصة فی مقام الظاهر الذی یجب ان یکون کل مؤمن علیه و الذی قصر عنه فهو قاصر فی ایمانه الظاهری و اما العلوم الحقیقیة و الاسرار الالٰهیة التی بها تتفاضل العلماء و اصحاب الدرجات فاعلی من ذلك و اعلی و اعلی و هذا ان شاء الله تعالی ظاهر لمن القی السمع و هو شهید و خرج عن مقام التقلید و مااستبعد ما دل علیه العقل السدید فمن کان من اهل العلوم الحقیقیة و الاسرار الربانیة(الالٰهیة خ‌ل)و ذکر الحسین علیه السلام و بکی علیه کان له اجر مئة شهید فافهم وفقك الله.

و اما انصار القائم عجل الله فرجه و روحی له الفداء فهؤلاء علی ثلاث طبقات و درجات:

الطبقة الاولی الذین ینصرونه علیه السلام فی غیبته و یعلون کلمته و هم علی قسمین :احدهما(الاول خ ل)اناس ینصرونه بتعلیم رعیته الاحکام و حدود الحلال و الحرام و هم العلماء الابرار و المجتهدون الاخیار الذین بذلوا جهدهم فی نصرة امامهم و سیدهم فی استنباط احکامه من حلاله و حرامه و ایصالها الی الضعفة من شیعتهم و المنقطعین من رعیته و ثانیهما علماء حکماء حلماء اصحاب الصدق و الوفا سلکوا سبیله و نهجوا منهجه فهجم(فتهجم خ ل)بهم العلم علی حقیقة الایمان و وصلوا الی حقیقة الایقان و عرفوا مفصولهم و موصولهم(موصولهم و مفصولهم خ ل)و ما یؤول الیه(الیهم خ ل)امورهم بلغوا فی المعرفة غایتها من الحدود السبعة و الارکان الاربعة و اعطوا نور التوسم و معرفة الاشیاء کما هی و هؤلاء الابرار الاخیار ینصرونه علیه السلام بحفظ قلوب شیعته و عدم تمکن ابلیس من الاستیلاء علیها بجنوده بسطوته هم الواقفون علی الثغور التی(الثغر الذی خ ل)یلی ابلیس و جنوده علی ضعفاء القلوب و المستضعفین و هم یردون عنهم و یخرجونهم عن مقام التشکیك و یوصلونهم الی مقام الیقین و التحقیق و هم الذین قال علیه السلام فیهم ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین .

و الطبقة الثانیة انصاره روحی له الفداء و عجل الله فرجه الذین معه فی غیبته و یصلون الی خدمته و هؤلاء قسمان :احدهما النقباء و هم ثلاثون نفسا عدة میقات موسی و قوی لام التعریف و هم الابدال الذین لایزالون معه و اذا مات واحد منهم ابدل بآخر و لاینقص هذا العدد بحال من الاحوال و هؤلاء یسیرون فی البلدان و بهم تحفظ الاعیان و الاکوان و ثانیهما الارکان و هم اربعة اشخاص عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و هؤلاء الارکان لایتغیرون و لایختلفون و لایزیدون و لاینقصون بهم نظام الوجود و منهم یفاض علی الثلاثین من الفیوضات التی لهم و لغیرهم یوصلونها الی محاله و مواقعه .

و الطبقة الثالثة انصاره علیه السلام الذین یظهرون مع ظهوره و هم تمام العدة ثلاثمئة و ثلاثة عشر و هؤلاء علی قسمین :قسم هم النقباء الاثنا عشر و هم الذین یثبتون عند سماع تلك الکلمة التی یقولها القائم علیه السلام بعد ان یحضرهم بطی(لطی خ ل)الارض و حمل السحاب و یریهم خطا بخاتم رسول الله صلی الله علیه و آله و هم یعرفون انه خاتم الرسول و ثانیهما الذین یثبتون(خاتم رسول الله صلی الله علیه و آله و قسم هم الذین لایثبتون خ ل)عند سماعها و یقولون لست انت بصاحبنا و یتفرقون فی مشارق الارض و مغاربها ثم لایجدون لهم ملجأ و لا ملاذا فیرجعون الیه علیه السلام و یسلمون و یصدقون و یسلمون و یرتفعون الی اعلی الدرجات و اسنی المقامات .

فظهر لك مما بینا ان انصاره(ع)لهم حدود ستة قد تشعبت من ثلاثة اما الاولی من الاولی فلا ریب ان اصحاب الحسین علیه السلام افضل منهم و اعلی مقاما لانهم حموا ظاهر اعمال شیعته البدنیة و اصحاب الحسین علیه السلام حموا دینهم و فدوا انفسهم دون صیانة مذهبهم و اظهار الصبح الصادق بعد غیاب ظلمة(ظلمات خ ل)الشکوك و الشبهات العارضة للقلوب بفعل ذلك الجسم المرکوس و الخلق المعکوس و الرأس المنکوس و هذه نصرة لایعادلها تلك النصرة و لایساویها بل لایدانیها و اما العلوم الحقیقیة و الاسرار الغیبیة و الانوار الشهودیة فهم بمعزل عنها و قد ذکرنا سابقا انها مناط الفضیلة(الافضلیة خ ل)و مدار الکرامة و اکتفوا بالعلم الاجمالی و المعرفة التی لا بد منها و لا مناص عنها لمن رام الدخول فی حزب المسلمین فلا ریب فی فضیلة(فضل خ ل)انصار الحسین علیه السلام و اصحابه الشهداء السعداء و اما الاقسام الاخر فهم اصیبوا ما اصیب اصحاب الحسین علیه السلام بالنیات و القلوب و التأسف علی فوت تلك المواقف التی حضروا النصرتهم فهم فی کل آن ینالون الشهادة و یفوزون بالسعادة مع ما یرون و یشاهدون فی زمان الغیبة و دولة الباطل من الاحکام المبدلة و الشریعة المنبوذة و الآراء المتبعة(المتبوعة خ ل)و المفاسد الواقعة و المعاصی الظاهرة و الحدود المعطلة و اخفاء الحق و انکار فضل آل الله

و عدم اعطاء کل ذی حق حقه و الظلم البارز و الجور الظاهر و تعدی حدود الله و الاستهانة باهل الله و الاحتقار لکلمة الله و عدم التمکن من الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و ترأس المتغلبین و صرف مال الله فی السفهاء و المستهزئین و امثالها من المناکر المعروفة التی توجب تجرع الغصص و مکابدة الاحزان و الاشجان و ذوبان القلوب و تقطع الارواح و هی لعمری اذیتها و شدتها اعظم و اعظم من تقطع الابدان بمبارزة الشجعان و هی الاذیة التی کان یشکو منها رسول الله صلی الله علیه و آله بقوله(ص)مااوذی نبی مثل ما اوذیت لان اذیة سایر الانبیاء(ع) کانت جسدانیة و اما اذیته صلی الله علیه و آله روحانیة و شتان ما بینهما و نسبة اهل الاذیات الروحانیة مع اذیات الجسمانیة فی الفضل مثل نسبة فضل رسول الله صلی الله علیه و آله علی سایر الانبیاء علیهم السلام و اصحاب الحسین علیه السلام و ان نالهم بعض تلك الاذیات الروحانیة فی وقت معاویة الا انهم فی مدة ایام قلائل و این تلك من زمان الغیبة الصغری و الکبری و طول المدة و وقوع الحیرة و استظهار اهل الباطل و اختفاء اثر الحق و قلة الناصر و شدة العدو المکاثر اللّهم انا نشکو الیك فقد نبینا(ص)و غیبة امامنا و ولینا و کثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علینا فصل علی محمد و آل‌محمد و اعنا علی ذلك بفتح منك تعجله و ضر تکشفه و نصر تعزه و سلطان حق تظهره و رحمة منك تجللناها و عافیة منك تلبسناها برحمتك یا ارحم الراحمین هذا مع ما نال اولئك الاعلام انصار الحجة علیه السلام من العلوم الربانیة و الاسرار الصمدانیة او مجاهدة النفس ما اوجب لهم ظهور امامهم فیهم من الغیبة و التصرف فی الوجود من احوال الغیب و الشهود و طی الارض و الزمان و التصرف فی باقی الاکوان و الاعیان و مشاهدة الامور الغیبیة علی العیان و اکمال(اکمل خ ل)الاسفار الاربعة و السیر فی مقامات الاسماء الحسنی التی بها ظهور الافعال و التأثیرات و سایر ما لهم من الحالات این هذا المقام من مقام غیرهم ممن لم‌یکن لهم هذه الدرجات و الفضیلة کما فی روایة ابی خالد علی ما رواه فی الاحتجاج عن علی بن الحسین علیهما السلام الی ان قال علیه

السلام ان اهل زمان غیبته(الغیبة خل)القائلین بامامته و المنتظرین لظهوره افضل کل زمان لان الله تعالی اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفة ما صارت الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة و جعلهم فی ذلك الزمان بمنزلة المجاهدین بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله بالسیف اولئك المخلصون حقا و شیعتُنا صدقاً و الدعاةُ الی دین الله سرا و جهرا ،مع ان من انصاره الانبیاء الموجودین کعیسی(ع)و غیره و لا شك انهم افضل من کل الرعیة اجمعین و اما غیرهم فقد استأهلوا لظهور تلك الکلمة التی ماظهرت لاهل هذه الدنیا لعدم استیهالهم لها علیهم فمنهم من عرفوها و حققوها ابتداء و منهم من رجع الیها انتهاء هم اهل الکلمة العلیا و الاسماء الحسنی و الامثال العلیا فلایقاس بهم احد الا من کان فی مقامهم و مرتبتهم و الکلام فی هذا المقام طویل و اللسان لمقاساة محنة اهل هذا الزمان کلیل و البدن علیل و لو اذن لنا بالبیان لاطلقنا عنان القلم فی هذا المیدان و لأریت عجایب الامور من اطوار البیان و فیما ذکرنا کفایة لاولی الدرایة .

و اما ما سألت من نسبة سلمان و ابی‌ذر و المقداد و عمار الذین صدقوا فی نصرة امیرالمؤمنین علیه السلام مع انصار القائم عجل الله فرجه فاعلم ان مدار الفضیلة کما ذکرنا سابقا بعلم المعرفة بحدودها و ارکانها و هذا المعنی کان فی سلمان علی الوجه الاتم و النهج الاکمل لایضاهیه احد من الرعیة و یکفیك فی هذا ما رواه ثقة الاسلام فی جامعة الکافی عن الصادق علیه السلام قال ذکرت التقیة یوما عند علی بن الحسین علیه السلام فقال لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله لان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و انما قلت علم العلماء لان سلمان من العلماء ،فجعل علیه السلام علم سلمان علما لایحتمله الا هؤلاء و لایکون ذلك الا باختصاصه لانفسهم الشریفة و رفعه الی مقاماتهم المنیفة و فی الاختصاص روی الصدوق(ره)باسناده عن ابن نباته قال سألت امیرالمؤمنین علیه السلام عن سلمان الفارسی(ره)و قلت ما تقول فیه فقال ما اقول فی رجل خلق من طینتنا و روحه مقرونة بروحنا خصه الله تبارك و تعالی من العلوم باولها و آخرها و

ظاهرها و باطنها و سرها و علانیتها و لقد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمان بین یدیه فدخل اعرابیّ فنحاه عن مکانه و جلس فیه فغضب النبی صلی الله علیه و آله حتی در العرق بین عینیه و احمرت عیناه ثم قال یا اعرابیّ اتنحی رجلا یحبه الله تبارك و تعالی فی السماء و یحبه رسول الله صلی الله علیه و آله فی الارض یا اعرابیّ اتنحی رجلا ماحضرنی جبرئیل الا امرنی عن ربی ان اقرئه السلام یا اعرابیّ ان سلمان منی من جفاه فقد جفانی و من آذاه فقد آذانی و من باعده فقد باعدنی و من قربه فقد قربنی یا اعرابیّ لاتغلظنّ فی سلمان فان الله تبارك و تعالی امرنی ان اطلعه علی علم المنایا و البلایا و الانساب و فصل الخطاب فقال الاعرابی یا رسول الله ماظننت ان یبلغ فضل سلمان ما ذکرت الیس کان مجوسیا ثم اسلم(فاسلم خ ل)فقال النبی صلی الله علیه و آله یا اعرابی اخاطبك عن ربی و تقاولنی ان سلمان کان مجوسیا و لکنه کان مظهرا للشرك و مبطنا للایمان یا اعرابی اماسمعت الله عز و جل یقول فلا و ربك لایؤمنون حتی یحکموك فی ما شجر بینهم ثم لایجدون(لا یجدوا ظ)فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اماسمعت الله عز و جل یقول ماآتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یا اعرابی خذ ما آتیتك و کن من الشاکرین و لاتجحد فتکون من المعذبین و سلم لرسول الله صلی الله علیه و آله تکن من الآمنین **و فیه ایضا بسنده الی محمد بن مسلم عن ابی جعفر الباقر علیه السلام** قال سمعت جابر بن عبدالله الانصاری یقول سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن سلمان فقال سلمان بحر العلم لایقدر علی نزحه سلمان مخصوص بالعلم الاول و الآخر ابغض الله من ابغض سلمان و احب من احبه **الحدیث ،و فیه ایضا بلغنا ان سلمان الفارسی(ره)دخل مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم فعظموه و قدموه و صدروه اجلالا لحقه و اعظاما لشیبته و اختصاصه بالمصطفی و آله فدخل عمر فنظر الیه و قال من هذا العجمی المتصدر فی ما بین العرب فصعد رسول الله صلی الله علیه و آله المنبر و خطب فقال صلی الله علیه و آله ان** الناس من یومنا هذا مثل اسنان المشط لا فضل للعربی علی العجمی و لا للاحمر

علی الاسود الا بالتقوی سلمان بحر لاینزف و کنز لاینفد سلمان منا اهل البیت سلسل عین الحکمة و یؤتی البرهان و فی تفسیر علی بن ابراهیم جری ذکر سلمان و ذکر جعفر الطیار بین یدی جعفر بن محمد علیهما السلام و هو متك ففضل بعض جعفرا علیه و هناك ابو بصیر فقال بعضهم ان سلمان کان مجوسیا ثم اسلم فاستوی ابو عبدالله جالسا مغضبا و قال یا ابابصیر جعله الله عربیا بعد ان کان مجوسیا و قرشیا بعد ان کان فارسیا فصلوات الله علی سلمان و ان لجعفر شأنا عند الله یطیر مع الملائکة فی الجنة ،و من رجال الکشی باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام قال کان والله علی علیه السلام محدثا و کان سلمان محدثا قلت اشرح لی قال یبعث الله الیه ملکا ینقر فی اذنیه یقول کیت و کیت و منه باسناده عن الفضیل بن یسار عن ابی جعفر علیه السلام قال لی تروی ما یروی الناس ان علیا علیه السلام قال فی سلمان انه ادرك علم الاول و الآخر قلت نعم قال فهل تدری ما عنی قلت یعنی علم بنی اسرائیل و علم النبی صلی الله علیه و آله قال فقال لیس هکذا و لکن علم النبی و علم علی و امر النبی و امر علی صلوات الله علیهما و منه باسناده عن الحسن بن منصور قال قلت للصادق علیه السلام اکان سلمان محدثا قال نعم قلت من یحدثه قال ملك کریم قلت فاذا کان سلمان هکذا فصاحبه ای شیء هو قال اقبل علی شأنك و من مناقب ابن شهراشوب کتب رسول الله صلی الله علیه و آله عهدا بحی سلمان بکازرون هذا کتاب من محمد بن عبدالله رسول الله صلی الله علیه و آله سأله الفارسی سلمان وصیته لاخیه مهاد بن فروخ بن مهیار و اقاربه و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم و اقام علی دینه سلام الله احمد الله الیکم ان الله تعالی امرنی ان اقول لا اله الا الله و امر الناس بها و الامر کله لله خلقهم و اماتهم و هو ینشرهم و الیه المصیر ثم ذکر فیه من احترام سلمان الی ان قال و قد رفعت عنهم جز الناصیة و الجزیة و الخمس و العشر و سایر المؤن و الکلف فان سألوکم فاعطوهم و ان استغاثوا بکم فاغیثوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم و ان اسیء الیهم فامنعوا عنهم و لیعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مأتی

حلة و من الاوانی مئة فقد استحق سلمان(ره)ذلك من رسول الله صلی الله علیه و آله ثم دعا لمن عمل به و دعا علی من آذاهم و کتب علی بن ابی‌طالب علیه السلام و الکتاب الی الیوم بایدیهم انتهی،و فی هذا الحدیث کرامة ظاهرة لسلمان التی اقتضت سلوك رسول الله صلی الله علیه و آله مع اقاربه الکفار باعظم من سلوکه بالمسلمین فلیتفهم متفهم فی هذا المعنی(الحدیث خ‌ل)امر دقیق و فی بصائر الدرجات بالاسناد عن الفضل بن عیسی الهاشمی قال دخلت علی ابی‌عبدالله علیه السلام انا و ابی فقال له امن قول رسول الله صلی الله علیه و آله سلمان رجل منا اهل البیت فقال نعم ای من ولد عبدالمطلب فقال منا اهل البیت فقال(فقال له خ‌ل)ای من ولد ابی طالب فقال منا اهل البیت فقالوا)(فقال ظ)له انی لااعرفه فقال فاعرفه یا عیسی فانه منا اهل البیت ثم اومی بیده الی صدره ثم قال لیس حیث تذهب ان الله خلق طینتنا من علیین و خلق طینة شیعتنا من دون ذلك فهم منا فخلق طینة عدونا من سجین و خلق طینة شیعتهم من دون ذلك و هم منهم و سلمان خیر من لقمان و فی الرجال‌الکبیر بالاسناد عن جابر عن ابی‌جعفر علیه السلام قال دخل ابوذر علی سلمان الی ان قال فقال امیرالمؤمنین(ع)یا اباذر سلمان لو حدثك بما یعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان یا اباذر ان سلمان باب الله فی الارض من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و ان سلمان منا اهل البیت و ذکر فیه خطبة طویلة لسلمان الی ان قال فیها الا یا ایها الناس اسمعوا من حدیثی ثم اعقلوه منی فقد اوتیت العلم کثیرا و لو اخبرتکم بکل ما اعلم لقالت طائفة انه لمجنون و قالت طائفة اخری اللّهم اغفر لقاتل سلمان الا ان لکم منایا تتبعها بلایا ثم ذکر کثیرا من الامور المغیبات منها وقعت و منها تترقب وقوعها و بالجملة لاینبغی ان یشك فی ان سلمان بعد الانبیاء(ع)اعلم من کل امة محمد صلی الله علیه و آله فی الظاهر و الباطن و السر و العلانیة و نعم ما قال فضل بن شاذان رحمه الله علی ما حکی عنه فی الرجال الکبیر انه مانشأ فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی و هو کما قال رحمه الله فاذا کان کذلك فلایساویه احد بل و لایدانیه و

قد افصح عن هذه الحقيقة مولانا الصادق عليه السلام حيث قال ان الايمان عشر درجات و سلمان فی الدرجة العاشرة و هل ابقی لغيره مقاما فيها و قد احاط بالايمان بجميع درجاته و مقاماته الظاهرة و الباطنة و الحقيقية و المجازية و الجوهرية و العرضية و الذاتية و الصفتية فانی مثل سلمان و هل قامت النساء عن مثل سلمان لا والله هو افضل من سواه من الرعية و اشرف من عداه من الامة لقد عاش اربعمئة سنة صرفها كلها فی طاعة الله و طلب العلم و الترقی فی المقامات و الدرجات.

و اما ما سواه ممن صدقوا فی النصيحة لاميرالمؤمنين عليه السلام مثل ابی‌ذر و المقداد و عمار فهؤلاء لم‌يبلغوا فی العلم مبلغا يوجب تلك المرتبة(المزية خ‌ل)التامة و الفضيلة العامة و مااصيبوا بمثل مصيبة اصحاب الحسين عليه السلام و مانالوا تلك الدرجة قبل اصحاب الحسين عليه السلام فی الاسلام اعظم قد اظهروا بشهادتهم الدين و ابدلوا الشك باليقين و اظهروا عن صريح الحق و ازالوا شبهة الباطل و اوضحوا الحقيقة و بينوا الدقيقة و ثبتوا فی الدين بخالص اليقين فاظهر الله سبحانه آثار ثباتهم و وفائهم ليبين الحق ليهلك من هلك عن بينة و يحيی من حی عن بينة فاذا نقصت درجتهم عن اصحاب الحسين عليه السلام فعن انصار القائم عجل الله فرجه من الاقسام الخمسة المذكورة سابقا انقص و انقص و لاتتوهم ان هؤلاء انصار رسول الله صلی الله عليه و آله و انصار اميرالمؤمنين عليه السلام و هم افضل من الحسين و القائم عليهما السلام فيكون اتباعهم و انصارهم افضل من انصارهم فان هذا التوهم مغالطة ظاهرة و مكابرة باهرة لان نسبتهم عليهم السلام بالنسبة الی ما ظهروا للخلق واحدة بلا تفاوت كما قالوا كلنا محمد اولنا محمد و آخرنا محمد فلايتفاضلون بالنسبة الی الخلق نعم لهم تفاضل بالنسبة الی مقاماتهم الذاتية و مراتبهم الحقيقية فاين الخلق من ذلك المقام فانصار كل واحد منهم(ع)انصار للآخر بلا تفاوت و التفاضل الذی يحصل بالنسبة الی انصار كل امام يحصل

بالنسبة الی انصار الجمیع حرفا بحرف و ذلك معلوم لمن تتبع الاخبار و جاس خلال تلك الدیار و السلام علی من نظر و ابصر بعین الاعتبار.

فقد فرغ من تسویدها منشیها مع کمال اختلال البال و اغتشاش الاحوال و عروض الامراض المانعة من استقامة الحال و معاناة السفر بالحل و الارتحال فی حظیرة القدس و ماوی الانس حضرة ائمة سامرة علیهم سلام الله ما دامت الارض و السماء فی یوم الخمیس الرابع و العشرین من شهر ربیع‌الثانی من شهور سنة ست و خمسین و مئتین بعد الالف من الهجرة النبویة حامدا مصلیا مستغفرا.

رسالة فی بیان الآجال

و ظاهر انها
من مصنفات السید الاجل الامجد
الحاج سید کاظم بن السید قاسم الرشتی
اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

اما بعد فيقول العبد الفانى الجانى...[1] الحسينى الرشتى ان بعض الاخوان الصالحين الطالبين للحق و اليقين من مجاورى مشهد مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام التمس منى ان اكتب كلمات ذات تبيين فى بيان الاجال و اقسامها من المحتوم و المخروم و الجمع بينها و بين قوله تعالى فاذا جاء اجلهم لايستأخرون ساعة و لايستقدمون و حقيقة الامر فى ذلك و قد اجبت ملتمسه و اعطيته مسألته مع قلب مشوش و خاطر موزع و انا فى هذا الوقت كما قال الشاعر:

كم بجنبى من صبابة[2] واد كل آن حمامه نواحُ

و اعتذر من بسط المقال و شرح دقايق الاحوال و اكتفى بالاشارة اعتمادا على فهمه العالى و ادراكه السامى و لان ذلك هو الميسور و لايسقط بالمعسور و جعلت كلامه سلمه الله متنا و جوابى كالشرح له كما هو عادتى فى اجوبة المسائل لتطابق الجواب بالسئول(بالسؤال ظ)و لقولهم عليهم السلام ان السؤال ذكر و الجواب انثى.

قال سلمه الله تعالى:المرجو من احسانكم ان تكتبوا بيان هذه المسألة على حقيقتها على التفصيل كما وعدتم و خير الخير ما كان عاجله و هى ان الله سبحانه و تعالى قال فى كتابه العزيز فاذا جاء اجلهم لايستأخرون ساعة و لايستقدمون و قد ورت(وردت ظ)اخبار عن السادة الاطهار عليهم سلام الله الملك الجبار ان الصدقة تطيل العمر و ان بر الوالدين يطيل العمر و ان الظلم ينقص العمر و ما شاكل ذلك و هو كثير و ما التوفيق و هل هذا بداء و ان البداء

---

[1] (قد محى شطر من اسم المؤلف(اع)فى اول النسخة و اضيف بكانه اسم شخص آخر و لكن الظاهر ان الرسالة من مصنفات السيد الاجل المرحوم السيد كاظم الرشتى اعلى الله مقامه املاها ر كتب ثلاث صفحات من آخرها بخط نفسه اعلى الله مقامه).

[2] للصبابة ظ.

یجوز علیه و علی تقدیر جوازه فای قسم یجوز و هل هناك اجل مخروم ام لا آبن لنا ذلك علی التفصیل سؤالا و جوابا و لازلت مؤیدا بالتوفیق.

اقول و بالله التوفیق و منه الهدایة الی سواء الطریق اعلم ان الله سبحانه و تعالی ابی الا ان یجعل فعله کاملا لکماله المطلق و لما کان الاختیار اشرف و اکمل من الاضطرار وجب ان یجری فعله و مفعوله فی الایجاد و الانوجاد علی جهة الاختیار لیکون امره و فعله علی کمال ما ینبغی اظهارا للحکمة البالغة و اعلانا للقدرة الکاملة فاجری سبحانه و له الحمد و الشکر سر الاختیار و الشعور و الارادة فی جمیع ذرات الکاینات و اطوار الموجودات و الاختیار و اثاره لایظهران الا بترتب الاسباب علی مسبباتها و اللوازم علی ملزوماتها و جری الاشیاء بالمتممات و المکملات و الشرایط و العوارض و الغرایز و الغرایب و التکالیف و الاحکام من التکوینیة و التشریعیة و غیرها من الامور التی یطول بذکر تفاصیلها الکلام فجعل سبحانه و تعالی و له الحمد و الشکر بلطیف حکمته و حسن صنعته تلك الاسباب و اللوازم و الشرایط و اجراها علی جهة التکلیف تتمیما للاختیار و تحقیقا للاختبار فخلق الخلق فی العالم الاول ذراتٍ مبثوثة و حصصا مادیة غیر مصوغة بصورة خاصة صالحة لکل صورة قابلة لکل هیئة فسئلهم بلسان قدرته لما اقدرهم علی الاجابة بان جعل فیهم ما اذا سئلوا اجابوا من الاختیار و الشعور و الارادة و آلات القبول و المنع فسئلهم الست بربکم فاختلفوا فی الاجابة علی اقسام فمنهم من اقروا بظاهرهم و باطنهم علی الاصالة و السابقیة و هم السابقون السابقون الذین هم المقربون و هؤلاء صاغهم الله باجابتهم علی احسن الصورة من الصورة الانسانیة و اکمل الفطرة من الفطرة الالٰهیة خلقهم من بحر النور فجعلهم علی فطرة التوحید و کساهم حلیة التفرید و منهم من اقروا ظاهرا و باطنا علی جهة التابعیة دون الاصالة الاولیة الذاتیة فخلقهم الله سبحانه و تعالی باجابتهم علی هیئة خلقة الاولین بفاضل نورهم و اشراقات ظهورهم و منهم من انکروا ظاهرا و باطنا بسوء قابلیتهم و قبح اختیارهم فی طویتهم فخلقهم الله سبحانه بانکارهم من ظلمة الشقاق و النفاق و

خمر فى طينتهم جميع المعاصى و الاوزار اولئك هم رؤساء الكفر و الضلال و اصول الفساد و الاختلال و منهم من انكروا ظاهرا و باطنا على وجه التابعية الثانوية دون الاصالة الاولية الذاتية فخلقهم الله سبحانه و تعالى من طينة متبوعيهم و على هياكلهم و صورهم من الصور الخبيثة القبيحة الشيطانية بحكم التابعية من فاضل ظلمات اولئك الاشرار و هؤلاء هم الذين خلقوا للنار بسوء اختيارهم و هو قوله تعالى و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس الآية و منهم من توقفوا و لم يقروا و لم يجحدوا بل سكتوا و لم يعرفوا و هولاء(وهؤلاء ظ)لم يخلقوا على صورة مخصوصة و بقوا على حالتهم الاصلية من كونهم حصصا مادية و منهم من اقروا ظاهرا و انكروا باطنا فانكارهم عتو او عناد و اقرارهم استهزاء و سخرية لاظهار بواطنهم الخبيثة و لاجراء طغيانهم على كل البرية و هم النواصب من الكفار الموجودون فى هذه الدنيا على الصورة الانسانية الظاهرية و منهم من اقروا باطنا و انكروا ظاهرا مثل كلب اصحاب الكهف فانه مؤمن مسلم فى الروح كافر بظاهر الجسد و خلق الله سبحانه و تعالى باطنه من صبغ الرحمة الذى هى الصورة الانسانية و ظاهره من صورة الانكار و له نظائر كثيرة.

فهؤلاء الاقسام من المخلوقين كانوا فى الخلق الاول امة واحدة غير مختلفة و باقرارهم و انكارهم و اجابتهم و اعراضهم اختلفوا كما قال عز من قائل كان الناس امة واحدة فاختلفوا فالاقرار و الانكار هما السببان القويان العظيمان فى اختلاف الاشياء و قوتها و ضعفها و دوامها و اضمحلالها و بقائها و فنائها و اعوجاجها و استقامتها و حسنها و قبحها و لطلافتها(لطافتها ظ)و كثافتها و تجردها و ماديتها و استعلائها و تسافلها و سعتها و ضيقها و استدارتها و استقامتها و علمها و جهلها و نورها و ظلمتها و شبابها و شيبها و كسرها و جبرها و ساير احوالها كلها انما حصلت باقبالها الى الله عز و جل لما كلفها و ادبارها عنه تعالى لما امرها بالاقبال اليه فمن صفى اقباله الى الله و خلص عن شوب الشهوات النفسانية من النفس الامارة بالسوء فهو واقف على فوارة النور و الخير و الرحمة

على حسب قبوله و اقباله فكتب له الاجل الدائم الباقى الطويل و الرزق الواسع و الصورة الحسنة و التراكيب المعتدلة و الشمائل المستحسنة و غرازة(غزارة ظ)العلم و جودة التحصيل و ما اشبهها من الخيرات العظام و العطايا الجسام و كتب ذلك فى اللوح المحفوظ و اودعه عند الحملة ملائكة الانوار حملة كتاب الابرار فى عليين لدى الملك الجبار و من خلص انكاره و قوى ادباره و بقى يحوم حول نفسه و لم يلتفت و لا يتوجه الى ربه فهو واقف على باب الظلمة بعيد عن الخير و الرحمة منكس الرأس حالّ فى الرمس فكتب له الحرمان و الطغيان و الشقاق و النفاق و الجهل و الحمق و الفسوق و العصيان و الضيق و الحرمان و الفناء و الاضمحلال و الذلة و الانكسار و سوء الخلق و قبح المنظر و فساد الضمير و سوء التقدير و كتبه فى اللوح المحفوظ و اودع عند حملة كتاب الفجار فى سجين و اما الذى يقبل مرة و يدبر اخرى كعامة الناس فيضعف فى حقه تلك الاحوال من الطرفين فاذا قوى فى جهة قوى ترتب المسببات على تلك الاسباب فاذا ضعف ضعف و هذه القوة و الزيادة و النقصان لاتتناهى فى عالم الذر الاول الى ان وصلوا الى عالم الاظلة و بقوا هناك ما شاء الله و اختلفوا فى الزيادة و النقصان اما بالتمسك باسباب الخير المقتضى لترتب مسبباتها عليها او بالتمسك باسباب الخذلان المقتضى لترتب آثارها عليها فتختلف اوضاعهم فى ذلك العالم بالنسبة الى العالم الاول فيقع فى اللوح محو و اثبات و تغيير و تبديل الى ان وصلوا الى عالم الهباء و عالم الاشباح الى ان نزلوا الى هذه الدنيا بعد قطع مسافات بعيدة بحصول اختلافات شديدة لاختلاف اطوارهم فى اقبالهم و ادبارهم و ما لحقهم فى هذه الدنيا من انواع التطورات المستدعية لانحاء الاختلافات المقتضية لوقوع التغيير و التبديل فى اللوح المعبر عنه بلوح المحو و الاثبات ذلك تقدير العزيز العليم هذا بيان سر نوع الاختلاف فى النشاءات بتطور الحالات.

و اما الاجال فاعلم ان الله سبحانه و تعالى لما لم يكن زمانيا و لا مكانيا كانت نسبة الماضى و الحال و الاستقبال عنده تعالى على حد سواء و الازمنة

الغیر المتناهیة و الامکنة المتباعدة الغیر المتقاربة حکم جمیعها عنده تعالی سواء فهو سبحانه و تعالی لما اجری عادته لما عرفت ان یرتب الاسباب و یجری مسبباتها علیها و یخلق الخلق و یجعل فیهم الاختیار و الشعور و الارادة و الادراک و یعطی علی حسب المیولات و ما اقتضته الشهوات و لایجبر احدا فی حال من الحالات و لایظلم شیئا فیما یستحقه من الحرکات و السکنات و تلک الاسباب و العلل و الاطوار و الاحوال و المیولات و الاقتضاءات علی اختلافاتها کلها حاضرة لدیه غیر غائبة فی ملکه کان عنده سبحانه علم جمیع الاشیاء بجمیع حدودها و عوارضها و مشخصاتها الی انقطاع اطوارها الغیر المتناهیة عندها و المتناهیة عند باریها و منشیها قبل وجودها و بعد وجودها و حین وجودها الی انقطاعها و فنائها علی المعانی کلها کل ذلک علم احاطة و عیان و قیومیة فی لوح محفوظ لایتغیر و لایتبدل و لایقع فیه المحو و لا الاثبات و لا النقصان و لا الزیادة فما کتب عنده فی ذلک الکتاب لایمحی و لایثبت و لایتغیر و لایتبدل و هو قوله تعالی حکایة عن موسی علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی، و الاجل الثابت للشیء المکتوب فی ذلک اللوح هو المسمی بالاجل المسمی کما قال عز و جل ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده، و هذا الاجل نهایة الشیء بعد جمیع اطواره و ادواره و تنقلاته فی اوطار اکواره و لما کان الله سبحانه و تعالی اشهد محمدا و آله صلی الله علیه و علیهم و ملائکته المقربین و انبیائه المرسلین اطوار الخلق حین خلقهم و علمهم مقتضیات میولاتهم و شهواتهم الموجودة فی ذلک الوقت المقتضیة لاجل معین و رزق معین و سعة معینة و امثال ذلک و لما کان امدادات الامکان لاتتناهی و اطواره لاتحصی و هم سلام الله علیهم لایحیطون بجمیع الامکان و اطواره و احواله لان ذلک علم خاص بالله سبحانه لایشارکه فیه احد و الا لساواه فی الغنی و الوجوب کانوا لایعلمون الا مقتضی میولات الخلق من آجالهم و ارزاقهم و مدة اعمارهم و سعة احوالهم الا ما اقتضته کینوناتهم بحسب جریان المسببات علی اسبابها فی ذلک الوقت و ذلک الزمان و الدهر بل و السرمد و تلک المقتضیات علی قسمین :قسم وقع السبب علی

المسبب و ترتب حکمه علیه و قسم لم یقع و هو علی قسمین :قسم ینتظر الوقوع و یحتمل الوقوع و اللاوقوع و قسم لایحتمل الوقوع اما عقلا او عادة او من جهة وعد الله سبحانه و تعالی و حکمه و امره اما الذی وقع فالاعمال التی صدرت عنه من خیر و شر و نفع و ضرر و ترتب حکمها علیه من طول العمر و قصره و ضیق الرزق و سعته و اما الذی ینتظر الوقوع فکالاعمال التی لم یفعلها و یحتمل فی حقه فعلها و ترکها و یصلح لترتب مقتضیاتها علیه و اما الذی لایقع و لایحتمل الوقوع عقلا فمثل ان یترقی الخلق من الفقر الی الغنی و من الامکان الی الوجوب و من الجهل الی العلم المحض و امکان ان لایقع بعد وقوعه و اما الذی لایقع عادة و یحتمل وقوعه فی مشیة الله فمثل ان ینقلب الرجل من الذکوریة الی الانوثیة و تنزل السماء الی الارض و تصعد الارض الی السماء و امثالها و اما الذی لایحتمل وقوعه لوعد الله سبحانه و تعالی فکاسعاد الاشقیاء و ادخالهم الجنة من حیث انهم اشقیاء و العکس کذلک فما وقع السبب علی المسبب و تحقق القدر من المُدَدِ و الاجال فذلک هو الاجل المقضی المشار الیه فی قوله عز و جل ثم قضی اجلا فان القضاء هو الحکم بعد ترتب الاسباب علی مسبباتها و اللوازم علی ملزوماتها و الشرایط علی مشروطاتها ثم ان کان مما محوه و وقوع ضده ممتنع علیه اما عقلا او عادة او وعدا من الله سبحانه کما عرفت فذلک الاجل هو المقضی المحتوم ففی المقام الاول محتوم لایمکن تغییره و فی المقام الثانی و الثالث محتوم فی الحکمة و ان جاز التغییر و التبدیل نظرا الی المشیة و القدرة و ان کان مما محوه و وقوع ضده ممکن منتظر فذلک الاجل الثابت فی اللوح هو المسمی بالاجل المشروط یعنی انتهاء تلک المدة مشروط بعدم وقوع معارض من نور او ظلمة فان وقع الشرط یظهر حکم المشروط زیادة و نقصانا و یمحی عندهم العلم الاول و یثبت عندهم الثانی بالنسبة الیهم حیث لا احاطة لهم سلام الله علیهم بما فی مکامن الغیب من وقوع تلک المشروطات و لاوقوعها حیث ان الخلق دایم السیلان و الذوبان و کل یوم هو تعالی فی شان و لایحیط بجمیع تلک العلوم من الغیب و الشهادة الا الخارج عن حد الامکان.

ان قلت ان کثیرا من فقرات الزیارات و الادعیة و الروایات ناصة صریحة علی انهم یعلمون علم ما کان و ما بقی و ما کان و ما یکون فلایتم ما ذکرت قلت اذا نظرت الی تلك الروایات و قابلتها مع الایات مثل قوله تعالی قل رب زدنی علما و قوله تعالی و لایحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و امثالهما و الروایات الناهیة عن القول بانهم یعلمون الغیب التی کادت ان تبلغ حد التواتر علمت ان المراد من هذا العلم هو العلم الاکوانی یعنی عندهم علم ما وجد فی عالم الاکوان سواء برز فی عالم الشهادة و الوجود او بقی مخفیا فی الخزائن الغیبیة و لم یؤذن له بالبروز الی عالم الشهود و سیظهر فیما بعد ذلك اما مستمرا او منقطع الوجود فقد یقع شیء بعد آلاف الف سنة مثلا من سنی الاخرة و هم یعلمونه الآن و قد یقع شیء بعد ساعة و لایعلمونه کما اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله عن ذلك الحطاب بانه یموت بعد ساعة و لایرجع ثم تصدق ذلك الرجل فکانت تلك الصدقة علة التأخیر و سببا لانساء الاجل و لم یکن یعلمها رسول الله صلی الله علیه و آله لانها لم تکن موجودة فی عالم من عوالم الاکوان الا فی بحر الامکان عند الله عز و جل لانها کانت موجودة فی خزانة من الخزائن المکنونه و لم یعلم بها نبینا نبی الرحمة حاشا و کلا فان الله سبحانه اشهده علم کل موجود من غایب و مشهود بل لایوجد شیء الا و هو مرتبة من مراتبه او شعاع من اشراقات انواره او عکس من ظلال اثاره و الی ما ذکرنا یشیر قول امیرالمؤمنین علیه السلام لولا ایة فی کتاب الله لاخبرتکم بما کان و ما یکون الی یوم القیٰمة و هو قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب.

فقد تبین لك ان المحو و الاثبات انما یقع للشیء فی حکم الله سبحانه و تعالی علیه بتنقلات اطواره و تطورات اکواره و ادواره الاتری ان الانسان فی حال کونها(کونه ظ)نطفة له حکم بحسب مقامها فاذ انتقلت النطفة الی العلقة مُحِیَ حکم النطفة و ثبت حکم العلقة لا ان العالم جاهل بالحکم الثانی فی المقام الاول بل فی المقام الاول لیس له الا ذلك الحکم فلو حکم علیه بالحکم الثانی کان خطأ محظا(محضا ظ)و ظلما صرفا فلما انتقلت الحالة الاولی الی الثانیة

اخفی الحکم الاول اذ لا موضوع له و اظهر الحکم الثانی لتحقق موضوعه و بقاء محله و هکذا من طور العلقة الی المضغة و من المضغة الی العظام و من العظام الی اکتساء اللحم و منه الی ولوج الروح و منه الی الخروج الی هذه الدنیا و منه الی حالة الرضاع و منها الی الفطام و منها الی حالة الی الصبی و منها الی حالة البلوغ و منها الی حالة الشباب و منها الی حالة التمام و منها الی حالة الوقوف و منها الی حالة الکمال و منها الی حالة الانحطاط و منها الی حالة الشیب و منها الی حالة الهرم و الکبر و ارذل العمر و منها الی حالة المرض و منها الی حالة الموت و منها الی حالته فی البرزخ باطواره من قبره و لحده الی انفکاك روحه عن جسده الی دخول روحه فی الجنة او فی النار[1] و احواله فی مقامات الجنة من حال اکله من کبد الحوت الی حالة اکله من کبد الثور الی شربه من ماء الکافور الی شربه من ماء السلسبیل الی دخوله فی الکثیب الاحمر الی دخوله فی الرفرف الاخضر الی وقوفه فی ارض الزعفران الی صعوده علی جبل الاعراف من یاقوتة حمراء الی غوصه فی بحر الرضوان و سباحته فیه ابد الابدین الی ما شاء الله و لا شك ان لکل من هذه الحالات حکما خاصا و لها اجالا خاصة ینتقل تلك الاحکام و تلك الآجال بانتقال تلك الحالات فلایزال یثبت اجل و یمحی اخر و یکتب حکم و یمحی اخر و یظهر امر و یخفی اخر کل ذلك بالنسبة الی الشیء الواحد و المحیط بهذه الاحوال و هذه الاحکام فی هذه الاطوار کلها عنده علم جمیع هذه الاحکام المختلفة المتعاورة علی شیء واحد و عنده الامر الواحد الذی ینتهی الیه الشیء و لایزول عنه و لایتغیر و لایتبدل و اما الذی له الاحاطة ببعض دون الاخر فله الاحاطة باحکام ذلك البعض خاصة فاذا طرءت علیه الاحوال الاخر المقتضیة للاحکام الاخر تتجدد عنده تلك الاحکام من الاجال و الارزاق و هذا هو البداء الذی یستعمل فی الله عز و جل و یصح علیه تعالی اذ لایصح ان یقال انه تعالی ماکان یعلم ثم علم و تجدد له علم فان ذلك

---

[1] (من اول النسخة الی هنا املاء المصنف(اع) و کتبه آخر و لکن من هنا الی آخرها یکون بخطه اعلی الله مقامه).

زندقة محضة بل المراد انه تعالی یجری احکامه و مقادیره علی حسب احوال الشیء فاذا اقتضی الشیء علی مقتضی شانه فی علم الغیب کتب له و علیه ذلك الحکم و اذا اقتضی ما یضاده کتب علیه و له ذلك الضد فی الوقت الآخر و یمحو الاول لا انه تعالی جاهل بالحالة الثانیة المقتضیة للحکم الثانی و الاجل الثانی بل عنده الحکمان و الاجلان و الاجل الذی لم یتغیر و لم یتبدل الذی هو الاجل المسمی مثلا لما وجدت النطفة جعل لها من الاجل اربعین یوما فکتب فی اللوح ان الانسان فی النطفة اجله اربعین یوما فلما صار فی العلقة زاد الاجل و بقی الانسان و هکذا لما وصل الرحم و زار سیدنا و مولانا اباعبدالله الحسین علیه السلام قویت بنیته و اعتدلت قابلیته و زاد فی عمره عما کان سابقا فمحی الاجل الذی کان قبل ذلك فلما عصی بعد ذلك و زنی و قطع الرحم مثلا ضعفت بنیته و اضمحلت طویته فنقص عمره فمحی الاجل الذی کان مکتوبا قبل ذلك و الاجلان بالسببین کان عند الله سبحانه و تعالی و لکن عند سبب القوة اجری و ابان حکمها و عند سبب الضعف اجری و ابان حکمه و الجمیع فی الکتاب العزیز الحمید الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نعم الملائکة و الائمة علیهم السلام یعلمهم الله ما تتحمل قابلیاتهم من الاحاطة باطوار الانقلابات المقتضیة لانقلاب الاجال و الاحکام و یخفی عنهم ما لاتتحمل قابلیاتهم و یعطیهم ایاه شیئا فشیئا فی لیالی القدر و لیالی الجمع و ما ینزل علیهم فی کل ساعة و آن و دقیقة من العلوم و حیث کانت الاحاطة التامة لکل عالم الامکان لایمکن الا للخارج عن هذا الحد کان علم البدا خاصا لله تعالی اذ لا احاطة لغیره تعالی بجمیع تلك الشئون و الاحوال التی یجری علیها تلك الاحکام و الآجال فمن هذه الجهة لایمکن لاحد تحصیل العلم الذی لایتغیر و لایتبدل و لایزید و لاینقص الا لله عز و جل او من اخبره الله تعالی علی سبیل الحتم و القطع فانه تعالی لایکذب اولیائه فافهم و لذا قلنا ان لوح المحو و الاثبات الواح صغار فی اللوح المحفوظ و کلها حدود اللوح المحفوظ و صفاته

و اطواره و احواله و هذا هو حقيقة البدا فافهم فانك لن تجد هذا البيان فى غير هذا الجواب و الله خليفتى عليك.

و اما الاجل المخروم فاعلم ان العبد ربما يعمل عملا يقتضى ذلك العمل بالله سبحانه زيادة فى عمره و رزقه و حياته و بقائه و اكتسابه للعلوم و الكمال و لكنه قد يتفق له اسباب عرضية يموت بقتل ا و بغرق او حرق او صدم او هدم او غير ذلك من الاسباب قبل استيفاء اجله المقدر له قبل ذلك و عدم عروض مانع يمحو ذلك الاجل و الرزق و البقاء و الحيوٰة فيبقى هذا فى موته ما شاء الله فيحييه الله تعالى عند قيام القائم عجل الله فرجه و عليه السلام فيستوفى رزقه و حيوٰته و اجله فيموت بعد ذلك و العلماء اختلفوا فى مقدار الاجل الباقى للمخروم على اقوال نادرة بالخرص و التخمين و الذى اعرفه من الروايات ثلاثون شهرا و الله سبحانه اعلم.

و اما قولكم ان ذلك ينافى قوله تعالى فاذا جاء اجلهم لايستأخرون ساعة و لايستقدمون فلا منافاة فى ذلك فان الله عز و جل علق الفورية و الوقوع بمجيئ الاجل و هو كذلك فاذا جاء لايتأخر بل التأخير محال ح و لكن المحو و التأخير انما يقعان قبل المجيئ فان الرجل كان مستحقا للبقاء خمسين سنة فقبل تمام الخمسين و لو بدقيقة و لو ثانية و ثالثة و رابعة بل اقل من ذلك قبل المعاينة و قبل قبض روحه عمل عملا قويت بنيته و صلحت فطرته و اعتدلت قابليته فينسى فى اجله و يؤخر الى اجل معلوم لانه بعدُ ماجاء فاذا جاء الاجل فلا مخلص و لا مفر فافهم و اعذرنى عن بسط المقال و شرح دقايق الاحوال فان فى هذه الاحوال ماكتبنا لكم غاية المقدور و لكنى اشرت الى جميع ما اردت من شقوق المسئلة و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم.

و فرغ من تسويدها منشيها عصر يوم الخميس فى العشرين من شهر ربيع الثانى حامدا مصليا مستغفرا مسلّما فى سنة ١٢٤٤.

رسالة فی بقاء اجساد الائمة علیهم السلام

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم و به نستعين

المسألة فى اختلاف الروايات فى بقاء اجسادهم عليهم السلام فى القبور(القبر خ ل)منها ما يدل على ان اجسادهم فى حفرهم و منها ما يدل على انهم لا يبقون فى قبورهم الا ساعة او ثلاثة ايام قال الشيخ قدس سره فى الجواب و الذى اعرف و اعتقد ان مدلول النوعين من الاخبار صحيحان و انما الاشكال و الصعوبة فى الجمع بينهما مع تنافيهما ظاهرا الى ان قال(ره)اعلم ان اجسادهم و اجسامهم فى غاية اللطافة بحيث لاتدركها الابصار و البصائر فقد روى عنهم عليهم السلام ان الله خلق قلوب شيعتهم من فاضل اجسامهم و فى رواية خلق ارواح شيعتهم من فاضل طينتهم او اجسامهم و خلق ارواحهم من فوق ذلك و خلق ارواح شيعتهم من دون ذلك و قد تقدمت الاشارة مرارا و انما ظهروا للناس بما لبسوا من صورة البشرية و هى محل التغير و التبدل و هى صورة كثيفة من العناصر الاربعة التى تحت فلك القمر و انما لبسوها ليتم ما اراد الله من انتفاع المكلفين بهم و لولاها لماقدر احد من الخلق ان يراهم او يدركهم او ينتفع بهم من قوله تعالى و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و للبسنا عليهم ما يلبسون و كانت الصورة البشرية و ان كانت لهم عرضية لانها ليست منهم و انما هى من آثار آثارهم و لماانتهت الحاجة اليها و انقضت و لم يكن لها فايدة و لا مصلحة القوها فى اصولها الاربعة كل فى اصله فلما القوها كشف منهم ما اخفته البشرية بكثافتها ظاهرا فكانوا كما كانوا فى عالى عالم الانوار معلقين فى اوائل عللهم من الامر الذى قام به كل شىء و مثال ظهورهم بالبشرية و ما بعده مما اشرنا اليه هو الصورة التى ظهرت منك فى المرآة فان جرم الشيشة الصقيل للصورة بمنزلة الصورة البشرية لهم اى لظهورهم عليهم السلام اذ لولا جرم الشيشة و صقالته لماظهرت الصورة مع انها موجودة فى ظلك و انما توقف ظهورها على الصورة البشرية التى هى الشىء الصقيل كالمرآة و الماء و ما اشبههما فالصورة شبحك

معلق بك مستقر فى ظلك عارضى لك لا ذاتى لانه نورك و شعاعك و اذا ذهبت المرآة خفى الشبح لعدم شرط ظهوره فكان كما كان فى اعالى عالم ظهورك الذى هو عالم انوارك اى انوار افعالك معلقا فى اوايل علله من الامر الذى من فعلك اى ظهورك الذى قام به كل شىء من آثار ذلك الفعل فافهم هذا بيان الجواب على كشف جميع الاسباب.

و اما قشر الجواب فاعلم انهم انوار الى كثافة فى اجسامهم بوجه بحيث لاتدركها الابصار بل اكثر البصائر و حينئذ فى رتبة لطائف العرش فاذا زالت الكثافة البشرية التى هى علة الادراك قلنا انهم معلقون بالعرش و هم فى حفرهم كما قد تقرر عند علماء الفن ان الصورة التى ترى(تراها خ‌ل)فى المرآة فى(من خ‌ل)عالم المثال و هو يعنى عالم المثال فى الاقليم الثامن اسفله على اعلى محدد الجهات يعنى ان الصورة المرئية اذا نسبت فى الرتبة و اللطافة تكون فوق محدب محدد الجهات لانه الطف الاجسام و الصورة اى عالم المثال فوقه فى الرتبة لا الجهة اذ ليس وراء محدب محدد الجهات شىء محدث و قول الحكماء الاولين(الاولين خ‌ل)المستمدين من مشكوٰة الوحى و النبوة ليس وراءه خلأ و لا ملأ يريدون انه لم يخلق الله سبحانه من الاشياء خارجا عن المكان و الشيئية عن المحدد فلا وراء له لا انه له وراء خال او لا خال و لا ممتل كما توهم بعضهم ان وراءه المجردات و هى لاتوصف بالخلأ و الملأ بل المراد انه ليس له وراء و اذا اردت ان ترى آيته و مثاله فانظر الى نفسك فترى انه ليس وراءك شىء منك فاذا قلت ان الروح وراء هذا الجسد لاتريد به الا انها غيبت فيه بلا تحيز لا انها خارجة عنه ليكون وراء جسمك شىء منك لك فافهم التمثيل فاجسادهم عليهم السلام قبورهم فى رتبة الاجساد من اللطافة و هو معنى تعلقها بالعرش اى فى الرتبة و اللطافة فلو وجدت الصورة البشرية الآن وجدتهم فى قبورهم فلما خلعوها فى اصولهم(اصولها خ‌ل)لم يجدهم فى قبورهم احد الا ان يكون واحدا منهم فانه يدرك ذلك لكونه من هنالك و لايمنعه ما فيه من الصورة التى بها تجده لانها اذا نسبت الى نوريته كانت كالذرة فى هذا العالم و لهذا

صعد النبی لیلة المعراج بجسمه الشریف مع ما فیه من البشریة الکثیفة و بثیابه التی علیه و لم یمنعه ذلك عن اختراق السمٰوات و الحجب حجب الانوار و لقلة ما فیه من الکثافة الاتراه(ص)یقف فی الشمس و لایکون له(له ظل خ ل)مع ان ثیابه علیه لاضمحلالها فی عظم نوریته و کذلك حکم اهل بیته الثلاثة عشر المعصوم علیهم السلام و مثال ذلك انك لو وضعت مثقالا من التراب فی مثقال من الماء او اقل او اکثر بقلیل کان الماء کدرا لکدورة کثافة التراب و لو وضعت مثقال التراب المذکورة فی البحر المحیط لم یظهر لمثقال التراب اثر بل یکون وضعه و عدمه بالنسبة الی البحر المحیط سواء نعم لو نظرت الی المثقال التراب فی قدره من البحر المحیط قبل تموجه و استهلاکه ادرکته کذلك هم علیهم السلام حال تعلق البشریة تدرك منهم ما تلبست به الکثافة البشریة حال ارادتهم التلبس و الآن لم یریدوا(لایریدوا خ ل)التلبس و اخلعوها فی اصولها فاجسادهم فی قبورهم و حفرهم معلقون بالعرش و عبارة اخری اجسادهم فی السماء فی قبورهم و حفرهم المعلومة التی تأتی الیها زوار شیعتهم المؤمنین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

رسالة فی معنی خلود اهل الجنة و النار

من مصنفات

السید الاوحد الامجد

المرحوم الحاج سید کاظم الرشتی

اعلی الله مقامه

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين .

اما بعد فيقول العبد الفقير الحقير الجانى الفانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى انه قد سألنى بعض الديانين الخيرين ان اكتب كلمات واضحة الدلالة على ان الجنة و النار باقيتان لاتبليان و لاتفنيان بل الله سبحانه و تعالى يبقيهما و من فيهما الى ابد الآبدين و دهر الداهرين من غير انقطاع و لا نهاية و ان اهل النار مخلدون فيها ابدا لايخفف عنهم العذاب الى ما لا نهاية له و ذكر سلمه الله ان بعض الناس قد دخلتهم الشبهة فبقوا فى هذا الوادى متحيرين زعما منهم بان الله اذا كان قبل كل شىء و بعد كل شىء و الشىء على عمومه و كليته بحيث يشمل الجنة و النار فكيف يمكن القول بانهما باقيتان على الدوام فان البعدية ما تتحقق الا بان يعدم الشىء و يبقى الله و الا فلم يكن بعدا كما هو المعلوم ثم لو فرضنا الدوام كيف يمكن القول بدوام العذاب للكفار و اهل النار مع انهم ما عصوا الا مدة يسيرة و كيف يقابله الحكيم بالعذاب الدايم الغير المتناهى و نحن نجد فى انفسنا انا اذا اطلنا تعذيب شخص معاند لنا اذا تسلطنا عليه و قهرناه و علمنا بانه لا مدفع له بعد عنا فلا شك ان(انا خل)نرفع العذاب عنه و نكتفى بما فعلنا اولا فكيف الحكيم العليم الرؤوف الرحيم الذى لا غاية لرحمته و لا نهاية لرأفته و ان الرحمة التى فينا نتراحم بها بعضنا بعضا جزء من مئة جزء من رحمة الرحمٰن كما دلت عليه الاخبار بان الله جعل الرحمة مئة جزء فجعل جزءاً واحدا فى كل الخلق و ادخر الباقى فاذا كان يوم القيامة يضيف هذا الجزء الى الباقى فيرحم بها الخلق و هذا ينافى الخلود الدائم اذا كان الجزء الواحد الذى عندنا من الرحمة ما نرضى بالعذاب الابدى فكيف الله سبحانه مع ان رحمته سبقت غضبه و ذكر لى ايده الله ان هذه الشبهة و امثالها دخلت على اذهانهم بحيث تحيروا و توقفوا و لم يجدوا لهم مخلصا فامتثلت امره ابتغاء لوجه الله و طلبا لمرضاته و

راجیا لمثوباته عسی الله ان ینفع به المؤمنین و یجعله لنا ذخرا لیوم الدین مع ما انا فیه من اغتشاش البال و اختلال الاحوال و توارد الاشغال المانعة من استقامة الحال و الله المستعان فی المبدأ و المآل.

فاقول اعلم ان الناس علی قسمین :عوام و خواص و لا ثالث لهما فاما العوام فلایخلو اما انهم دخلوا فی الدین علی بصیرة و یقین ام لا و مرادی بالبصیرة انهم عرفوا بالوجدان و اعتقدوا علی الایقان بان لهم ربا عالما قادرا سمیعا بصیرا حیا عادلا و انه سبحانه لم یخلق الخلق عبثا و لم یترکهم سدی بل جعل لهم سنة و شریعة یعملون بها لینتظم بها معاشهم و معادهم و جعل لهم حفظة و حملة و سفراء و وسایط یتلقون الاحکام و السنن و الشرایع من ربهم و یؤدونها الی رعیتهم و غنمهم و هم الانبیاء و ان الانبیاء لا بد ان یکونوا مخصوصین من الله سبحانه بآیات بینات یقطع العقل بانهم من عند الله سبحانه و تعالی و یکون ذلك مقرونا بالتحدی و ان نبینا و سیدنا و مولانا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله نبی حق قد اتی بالآیة البینة بل الآیات البینات المحکمات بحیث یقطع العاقل بانه لیس بساحر و لا کذاب و ان الله سبحانه لطفا منه و کرما قد ایده بکتاب منزل فیه تبیان کل شیء و خبر من مضی و من بقی الی یوم القیامة فاذا عرف هذا المقدار بصحیح الاعتبار لزمه ان یأخذ بقول نبیه و یصدق بما اخبر به عن ربه و کذا یصدق و یقر بکل ما هو فی کتابه الذی اتی به عن ربه و ان لم یعرف حقیقة ذلك و ماهیته لان العامی لیس عنده من العلم شیء فلایمکنه اذا صح له شیء عن نبیه صلی الله علیه و آله الذی جاء به من عند ربه ان یرده او یتوقف فیه او یسأل عن کمه و کیفه فان کل ذلك رد علی الله و دعوی العلم و المعرفة مع انه قد فرضنا خلاف ذلك و لو سلمنا ان عنده علما لکنه انی یبلغ علمه عن علم الله سبحانه او علم نبی الله صلی الله علیه و آله فاذا اخبره النبی صلی الله علیه و آله عن حکم مسألة من احوال الدنیا و الآخرة یجب علیه التسلیم و التصدیق و لا یقول ان ذلك لایطابق عقلی و لایوافق فهمی فان فهمه قلیل و عقله علیل فیتهم نفسه و یتهم فهمه و یجهل علمه و یقبل

ذلك علی رغم انفه من غیر ان یجد فی نفسه اضطرابا و لا فی قلبه اغتشاشا و الا کان رادا علی الله سبحانه مدعیا تساوی علمه مع علم النبی علیه السلام و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و قد قال سبحانه تصریحا بما ذکرنا فی قوله الحق فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و هذا الذی قلنا اذا قطع و علم علما قطعیا ثابتا علی ان هذا قول نبیه صلی الله علیه و آله و الا فلا و هذا القطع یحصل بامور کثیرة منها و هو اعظمها و اعلاها ان یتفق امته(ص)علی شیء بالاستناد الیه صلی الله علیه و آله بمعنی ان کلهم متفقون(متفقین خل)علی ان نبیهم هکذا قال لا انهم یجتمعون بمجرد الاجتماع فان ذلك باطل الا بشرایط و اما اذا اتفق کلهم مع الآراء المختلفة و العقول المتباینة علی ان هذا هو قول سیدهم و نبیهم فلا یسعهم العذر الا القبول و الا کانوا(لکانوا خل)رادین علیه و الراد علیه هو الراد علی الله و الراد علی الله علی حد الشرك بالله قال الله عز و جل و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا و اذا لم یحصل هذا الاتفاق الکاشف فآیة من کتاب الله اذا کانت ناصة مایختلفون فی المعنی المراد منها او لا یحتمل الخلاف لغة فذلك ایضا یقوم مقام الاجماع و الاتفاق و مخالف الآیة بعد ظهور الحجة کافر خارج عن ربقة الاسلام و لیس عدم فهمه دلیلا علی الانکار لانه مااوتی من العلم الا قلیلا هذا حال العامی الذی دخل فی الدین علی بصیرة و یقین و اما الذی لم یدخل هکذا فالواجب علیه ان یحصل لنفسه اولا دینا ثم یبتنی مسائله و احکامه علی تلك الطریقة و ذلك الدین.

و اما الخواص فهم(و هم خل)الذین عرفوا الاسرار و فهموا بواطن الاخبار و الآثار فهؤلاء ایضا فرضهم ان لا یخرجوا عما استقر علیه المذهب و عما اتفقت علیه عقول اهل ملته بشرط خلوصهم عن شوب المعاندة فان عرفوا باطنا یوافق ظاهر ما علیه عامة المسلمین و المؤمنین فی مراتبهم و درجاتهم فهو حق و الا فباطل لان صاحب الشریعة حین اقرهم علی ذلك ماغشهم و مااغراهم علی

الباطل حاشا و كلا و لذا(قد خ ل)قال مولانا الصادق عليه السلام ان قوما آمنوا بالظاهر و كفروا بالباطن فلم ينفعهم ايمانهم شيئا و ان قوما كفروا بالظاهر و آمنوا بالباطن فلم ينفعهم ايمانهم شيئا و لا ايمان ظاهرا الا بباطن.

فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم انه لا شك لاحد من المسلمين مع اختلافهم فی المذاهب و الفرق بل كل الفرق من غير المسلمين ايضا ان الله عز و جل خلق الخلق و كلفهم و لا شك ان التكليف لا بد له من غاية و ثمرة و لا شك ان الثمرة ماظهرت فی هذه الدنيا بل ربما قد عكست النتيجة حتی ورد فی الاخبار ان الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و قال تعالی و ما الحيوٰة الدنيا الا متاع الغرور و قال انما الحيوٰة الدنيا لعب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر فی الاموال و الاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتريٰه مصفرا ثم يكون حطاما و فی الآخرة عذاب شديد و مغفرة و قال ايضا و لولا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن يكفر بالرحمٰن لبيوتهم سقفا من فضة و معارج عليها يظهرون و هذا امر واضح بديهی اتفاقی لايحتاج الی البيان فيجب ان يكون فی الآخرة داران لتحصيل الثمرة فان الدنيا مزرعة الآخرة،احديهما(احدهما خ ل)دار رضاه و ثانيهما دار سخطه فالاول هو الجنة و الثانی هو النار و اتفقوا علی وجودهما و انهما موجودان فی القيامة الا ان كثيرا من المخالفين قالوا انهما يوجدان بعد ذلك تدريجا الی يوم القيامة لكن اجماع اهل البيت عليهم السلام و الفرقة المحقة باجمعهم علی ان الجنة و النار الآن موجودان من غير تغيير و تبديل قال الله عز و جل يستعجلونك بالعذاب و ان جهنم لمحيطة بالكافرين و قال ايضا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين و قال ايضا و ما هم عنها بغائبين و هذا لا اشكال فيه و لا ريب يعتريه و الفرقة المحقة مجمعة عليه و القرآن يشهد بتصديقهم فبعد اتفاق الفرقة و شهادة القرآن يجب التصديق و التسليم و الا لزمهم الخروج عن الاسلام.

ثم ان هذه الفرقة المحقة بل كل المسلمين و غيرهم ايضا من ساير الملل و النحل مطبقون مجمعون علی انهما لا نفاد لهما و لا انقطاع و ان فی القيامة

یؤتی بالموت علی صورة کبش املح و یذبح بین الجنة و النار فیفنی الموت و یبقی(تبقی خل)الحیوٰة و یفنی العدم و یبقی الوجود بحیث لا موت بعده و لا خراب دونه فیقال لاهل الجنة لکم الخلود الدائم و لاهل النار لکم الخلود الدائم فما من انقطاع و لا زوال کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید و لا شك ان الموت مایشاؤه احد فی الجنة و بعد هذا الاجماع الکاشف الضروری عن قول النبی صلی الله علیه و آله ببقاء الجنة و النار دلت الآیات المحکمة و النصوص المتقنة علی ذلك و هی لاتحصی فی القرآن و فی الادعیة و الاخبار کقوله عز و جل اکلها دائم و ظلها و قوله عز و جل تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و قوله عز و جل ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لایبغون عنها حولا و لایتصور الخلود بفناء الدار و الآیات فی هذا المعنی کثیرة من قرأ القرآن بالتدبر و النظر وجدها و کذلك النار ایضا لقوله عز و جل خالدین فیها لایخفف عنهم العذاب و لا هم ینظرون و قوله عز و جل اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون و قوله عز و جل لایقضی علیهم فیموتوا و لایخفف عنهم من عذابها و امثالها من الآیات الکثیرة و هذا ایضا مما لا اشکال فیه لدلالة القرآن الکریم علی ذلك و اتفاق حملة القرآن علیه فکان محکما ثابتا یجب التصدیق و التسلیم و القول به لانه اخبار النبی صلی الله علیه و آله عن الله عز و جل و هو یصدق و الرد علیه کفر بالله و التوقف بعد ظهور الدلیل القاطع علامة الرد.

و حمل الخلود ایضا علی المکث الطویل باطل لانه مجاز یحتاج الی دلیل آخر و لم یقم مع ان القرآن قد نزل علی لسان قومه و القوم کلهم متفقون علی بقائهما و دوامهما و عدم بیودهما و دثورهما و لذا قال مولانا الکاظم علیه السلام امور الادیان امران امر لا اختلاف فیه و امر فیه اختلاف فما ثبت لمنتحلیه من کتاب مجمع علی تأویله او سنة عن النبی صلی الله علیه و آله لا اختلاف فیها او قیاس تعرف العقول عدله ضاق لمن استوضح تلك الحجة الرد الیه و التسلیم له الحدیث،فاذا کانت الامة سیما الفرقة الناجیة منهم مجمعة علی مضمون

الكتاب وجب العمل عليه و لايجوز رده و ان كان مخالفا لادراكه و عقله و فهمه لان عقله ضعيف و ادراكه قليل و مقام التسليم مقام عدم الادراك و ان كان مخالفا لبعض الظواهر الاخر من الآيات و الروايات لانها متشابهات يرد حكمها الى المحكم قال الله عز و جل فی محكم كتابه هو الذی انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات فاما الذين فی قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله و مايعلم تأويله الا الله و الراسخون فی العلم و المحكم هو الذی يفهم تفسيره من نفسه او بواسطة اتفاق اهل اللسان عليه و توفر القرائن الدالة على صحته و ارادته فيجعل ما هذا شأنه اصلا فالمتشابهات التی تخالفه فی الظاهر امتحانا للقرايح و استنطاقا للطبايع تحمل عليه و ترد اليه فيجب(فوجب خ ل)ان يحمل خلود الجنة و النار و بقاؤهما و دوامهما اصلا و محكما و يحمل عليه ما بظاهره ينافيه ان قدر على ذلك و الا فيذره فی سنبله و برد علمه الى اهله اذ ما لايعرف من الامور كثير و ما لايدرك من جل الشكوك و الشبهات و معرفة المقامات غير عزيز فليكن هذا من ذلك لا انه يجعل المنافی معارضا فيشك فی المحكم و يتحير فيه الاترى انه قد اتفقت الفرقة المحقة و طابقها العقل و النقل و محكم القرآن كقوله تعالى ليس كمثله شیء و غيره ان الله سبحانه منزه عن الجوارح و الاعضا و المكان و الزمان و الرؤية فاذا نظرنا الى قوله عز و جل يد الله فوق ايديهم و الرحمٰن على العرش استوى و من كان يرجو لقاء ربه و وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة مانشك(مانشكك خ ل)فی ذلك الاصل المحكم الذی عندنا من تنزيه الحق سبحانه عن هذه الاشياء و لانتوقف و لانتحير بل نقطع قطعا ثابتا بان هذه الآيات لها معانی لاتنافی الآيات المحكمة و التی ثبتت(ثبت خ ل)بالعقل و النقل تحقيقه و تصديقه و ان لم نعرف تأويل ذلك و وجه عدم المنافات و هذا الذی ذكرنا اصل اصيل و قاعدة كلية للعامی بل للعالم ايضا فی معرفة الاشياء و عدم التزلزل و الثبات فمن اخذ به فاز النصيب من المعلی و الرقيب.

و اما ما استشکلوا فی ذلك و تحیروا لذلك من حدیث القبلیة و البعدیة و ان الله اذا کان قبل کل شیء و بعد کل شیء یجب ان ینقطع ما سوی الله فیلزم من ذلك انقطاع الجنة و النار فشبهة دخلت علیهم من جهة عدم معرفتهم لمعنی القبلیة و البعدیة و یتصورون ان المراد بالقبلیة و البعدیة الزمانیتان لتکون القبلیة مغایرة للبعدیة و یکون القبل بالاضافة الی مبدأ(المبدأ خ ل)شیء و البعد بالاضافة الی نهایته و نعوذ بالله من هذا الاعتقاد السخیف اذ لو کانت القبلیة فی الله سبحانه و تعالی غیر بعدیته لاختلفت حالتاه و مختلف الحالة حادث لانه متغیر و المتغیر لایصلح لان یکون قدیما لانه محتاج الی مغیر اذ الشیء لایغیر نفسه و المحتاج لایکون غنیا فتبطل اذن ازلیته و لذا قال مولانا امیر المؤمنین علیه السلام لم یسبق له حال حالا لیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا فاذا بطل ان یکون لله سبحانه حالتان فتکون اولیته عین آخریته و قبلیته عین بعدیته هو سبحانه قبل الاشیاء بعین کونه بعدها کما تقول انه عالم بعین کونه قادرا و سمیعا بعین کونه بصیرا و بصیرا بعین کونه علیما و علی هذا القیاس و المراد بهذه القبلیة و البعدیة احاطته سبحانه فیما لایتناهی احاطة ازلیة بحیث تکون الاشیاء کلها منقطعة عنده هالکة لدیه کما قال عز و جل کل شیء هالك الا وجهه فاذا تحقق هلاك الاشیاء فی کل حال بدلیل قوله هالك و عدم قوله سیهلك فصارت کالعدم عنده فهو قبلها حین کونه بعدها من غیر لزوم تحقق نسبة فی ذانه تعالی لم تکن قبلها تعالی ربی عن ذلك علوا کبیرا فانه صفة الامکان فلایوصف الواجب سبحانه و تعالی به و هذه القبلیة و البعدیة لاتتنافیان(لاتنافیان خ ل)وجود الاشیاء فان الاشیاء کلها حاضرة فی ملکه بعد ما خلقها ناطقة بثناء مجده فقیرة محتاجة الیه و منقطعة لدیه و هذا الانقطاع لیس انقطاع عدم بل انقطاع استمداد کالکلام بالنسبة الی المتکلم فانه فی بقائه و تقومه دائما یحتاج الی احداث المتکلم ایاه و اصداره له فهو دائما هالك و المتکلم یقومه و یبقیه و هو بعد الکلام و قبله بمعنی انه محیط بکل احواله و وجوده و کینونته و سایر عوارضه و شؤونه و هذا هو المراد بالقبلیة و البعدیة و

لیس المراد منهما ما یفهمه العوام من التحدید فان ذلك کفر بالله العلی العظیم و انکار لازلیته تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و انما کررت العبارة لاجل الوضوح و البیان فانها فی الجملة بعیدة عن الافهام فثبت ان ما اتفق علیه المسلمون من بقاء الجنة و النار و دوامهما و استمرارهما ثابت محقق لایعارضه و لاینافیه امر من الامور و بقی سالما عن جمیع المعارضات.

و ان اردت الدلیل العقلی علی هذا المعنی فاعلم ان فیض الله سبحانه لاینقطع اذ انقطاع الفیض من غیر موجب و سبب یکون عبثا و العبث لایجوز علی الله سبحانه و هو حکیم و الحکیم لایفعل عبثا و یلزم البخل ایضا و لذا لما سئل الحکیم عن ذلك و قیل له هل ربك حکیم ام لا قال بلی قال امن الحکمة ان یخلق الخلق ثم یعدمهم قال الحکیم انما کسرهم لیصیغهم صیغة لاتحتمل الکسر انتهی،و هذا الموت کسر و هدم لهذه البنیة حتی یخلقها سبحانه خلقا اقوی و اشد لتقوی علی البقاء الدائم فان هذه البنیة کانت مشوبة بالاعراض و الغرایب ماتحتمل الدوام الابدی فاذابها الله سبحانه و کسرها و جعلها فی الارض کأن لم‌یکن حتی تذهب عنها الاعراض و الغرایب حتی تخلص و تصفی و تحتمل البقاء و الدوام و بالجملة ان الله سبحانه من علی الخلق بالوجود بفضله و کرمه و حباهم هذه العطیة قبل استحقاقهم برأفته و رحمته(برحمته و رأفته خ‌ل)و مقتضی ذلك ان یثبت هذا الوجود ابقاء لعطیته اذ لایناسب مقام الربوبیة ان یعطی تفضلا و منا ثم یأخذ العطیة من غیر داع و سبب ان قلت ان الداعی اظهار القهاریة و التسلط قلت ان ذلك قد حصل بالموت مع ان هذه القهاریة تظهر فی کل حال لاضمحلال الخلق و احتیاجهم فی جمیع احوالهم و اعمالهم سیما فی القیامة اذ الاسباب الظاهریة المعروفة الآن کلها تنقطع هناك و یخلص الملك و الامر فی الظهور لله الواحد القهار و الغلبة و القهر مع الوجود ادل و اثبت من العدم اذ العدم لایترتب علیه شیء حتی یری قهر الله و غلبته و هذا ان شاء الله ظاهر معلوم.

ان قلت ان ما ذکرت یدل علی وجود الجنة و بقائها و لایدل علی وجود النار و بقائها و استمرارها قلت ان الحکم واحد لان الله سبحانه لما افاض الوجود و بسط الکرم و الجود انقسم هذا الوجود بالقابلیة المختارة عند وجودها فالوجود علی قسمین لان الوجود مادة صالحة لکل موجود فما تحدد منه بحدود الاقبال و الطاعة و تصور بصورة العمل و الاجابة کان جنة و نعیما و ما تحدد بحدود الاعراض و الانکار و المخالفة و تصور بصورة الکسالة و الادبار کان عذابا الیما فالوجود الذی هو فیض الله سبحانه فی المقامین واحد کالمطر کما قال الشاعر:

اری الاحسان عند الحر دینا و عند النذل منقصة و ذما
کقطر الماء فی الاصداف در و فی بطن الافاعی صار سما

فقوام الامرین بالوجود الذی هو فیض الله سبحانه و منته فلو اخذ الوجود انعدم الامران کما انه لو قابلتك مرایا متعددة مختلفة فی الاستقامة و الاعوجاج و الاحمرار و الاصفرار و انت نظرت نظرا واحدا الیها تحکی هذه المرایا کلها مقدار ما عندها فبعضها تظهر (ما تظهر خ ل) الصورة فیها عوجاء و بعضها حمراء و الاخری صفراء و الاخری بیضاء مع ان وجهك واحد و ظهورك و مقابلتك التی هی فیضك واحدة فان اعرضت عن المقابلة تبطل الصور کلها مستقیمة کانت ام معوجة صحیحة کانت ام مضطربة باطلة فابقاء الفیض یستلزم ابقاء الجنة و النار فافهم ضرب المثل اعانك الله علی التقوی.

و اما سر تحقق القابلیة و وجدان الحدین حد الایمان و الکفر و حد الطاعة و المعصیة و کیفیة تحدید الوجود بهذه الحدود فبیانه یطول الکلام مع انه من اسرار القدر الذی قال امیرالمؤمنین علیه السلام بحر عمیق فلاتلجه و سر الله فلاتهتکه و طریق مظلم فلاتسلکه و لیس بیانه ایضا مقصودا فی هذا المقام فان المراد فی هذا المقام نفس وجود الحدین و تحقق الصورتین و لا شك انهما موجودتان و لایشك فیه انسان و المادة التی هی الوجود فیهما واحدة فلو اخذ الوجود لعدم الامران کما انه اذا لم یکن الماء علی وجه الارض لم ینبت شیء لا

الحنظل و لا السكر فاذا وجد الماء و اجتمعت و تمت الشرايط الحنظلية لايجوز على الله فی الحكمة ان يمنعها لانه يستلزم الجبر و خلاف الحكمة و منع المستحق عطيته و الله اجل عن ذلك فثبت بالعقل و الكتاب و السنة و الاجماع ان الجنة و النار الآن موجودتان و انهما باقيتان الى الابد الى ما لا نهاية له و ان حديث الله قبل كل شیء و بعد كل شیء لاينافی ذلك فتبصر رحمك الله .

و اما قولهم فی امر الخلود و التعذيب فاعلم ان اجماع المسلمين قد انعقد على ان الكفار و الاشرار و المنافقين مخلدون فی النار و دلت عليه الآيات الكثيرة من القرآن و احاديث امناء الرحمٰن عليهم سلام الله الملك الديان كما تقدمت الاشارة الى بعض الآيات و هذا لا اشكال فيه و لا ريب يعتريه و لا احد يختلف فی ذلك و انما خالف شاذ من الملاحدة فی هذه الامة و قالوا بان العذاب يرتفع عن الكفار فی النار بعد ما مضى احقابا و استدلوا فی ذلك بمثل ما نقل فی اول الرسالة من ان الله عز و جل رؤوف رحيم(رؤوف بالعباد خ ل)الى آخر ما نقلنا عنهم و من قوله عليه السلام حكاية عن الله سبقت رحمتی غضبی و قوله تعالى خالدين فيها ما دامت السمٰوات و الارض الا ما شاء ربك،و قوله صلى الله عليه و آله برواية ابن مسعود بطرق المخالفين سيأتی زمان على جهنم ينبت فی قعرها الجرجير[1] و يكون بردا و سلاما عليهم و امثال ذلك من الامور الواهية التی هی اوهن من بيت العنكبوت .

و انا اقول انه قد جاء فی الخبر عن سيد البشر صلى الله عليه و آله على ما رواه المخالف و المؤالف انه صلى الله عليه و آله قال كل ما كان فی الامم الماضية و القرون السالفة يكون فی هذه الامة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتى انهم لو سلكوا جحر ضب لسلكتموه انتهى ،و قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق و اليهود فی تلك الامة قد قالوا بانقطاع العذاب و انه يؤول امرهم الى النعيم كما اخبر الله سبحانه عنهم بقوله تعالى و قالوا لن تمسنا النار الا اياما معدودة ثم

---

[1] الجرجير بقلة معروفة كما فی الحديث الهندباء لنا و الجرجير لبنی امية .

کذبهم سبحانه و قال قل اتخذتم عند الله عهدا ،ام تقولون علی الله ما لاتعلمون و قال الذین لایؤمنون فی هذه الامة مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بینا لکم الآیات لعلکم تعقلون حیث قال سبحانه فی محکم آیاته اخبارا عن اهل النار خالدین فیها لایخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و قال ایضا سبحانه و تعالی لایقضی علیهم فیموتوا و لایخفف عنهم من عذابها وکذلك کانوا یؤفکون و قال ایضا سبحانه و تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و کذا الآیات الاخر و الروایات فی هذا المقام لاتحصی و اذا قال الله سبحانه و اخبر و حکم بانهم مخلدون لایقضی علیهم فیموتوا و لایخفف عنهم من عذابها و قالت الفرقة المحقة و نطقت آثار اهل بیت النبوة فکیف یمکن التوقف و رد کلام الله سبحانه هل جعل الله سبحانه دینا ناقصا استعان بآرائهم و عقولهم المغیرة المنکرة لاتمامها و هل یوجد حق و الله سبحانه مصرح بخلافه و لم ینصب قرینة لنفیه او هل یرد المحکم و یؤخذ المتشابه اذ لیس فی کلام الله سبحانه ما یشیر الی ما یقولون الا قوله تعالی و اما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السمٰوات و الارض الا ما شاء ربك و هذا لیس صریحا فی مدعاهم و الاشارة الیه لان هذه النار التی فیها ما دامت السمٰوات و الارض هی نار الدنیا لا نار الآخرة کما اخبر الحق سبحانه عنها بقوله الحق النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة و لا شك ان الآخرة لا فی جنتها و لا فی نارها غدو و لا عشی فصح ان ذلك هو نار الدنیا و هذه باقیة ما دامت السمٰوات و الارض فاذا السماء انشقت و الکواکب انتثرت و الجبال سیرت و العشار عطلت و الارض زلزلت و السمٰوات تدکدکت و ینفخ فی الصور یموتون ای کل من کان فی جنة الدنیا و نارها و هذا سر الاستثناء و هذا لایدل علی نار الآخرة و المقصود عدم انقطاعها لا نار الدنیا فانها منقطعة یقینا و الدلیل علی ان المراد من النار فی الآیة الاولی هی نار الدنیا بعد ما ذکرنا قوله ما دامت السمٰوات و الارض اذ لیس فی الآخرة هذه السمٰوات و الارض کما هو الظاهر من الآیة و هذا هو العذاب الادنی فی قوله عز و جل و لنذیقنهم

من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فلیس فی هذه الآیة الشریفة دلالة علی مدعاهم.

و لئن سلمنا و قلنا ان المراد من النار فی الآیة الشریفة هی نار الآخرة و السمٰوات هی سماؤها و ارضها قلنا ان الجواب حینئذ کما قال مولانا الصادق علیه السلام علی ما رواه اصحابنا بان المراد من المستثنی جماعة من عصاة الشیعة قد افرطوا فی دار الدنیا فی العصیان و الطغیان فان لم تکفر ذنوبهم فی الدنیا بابتلائهم بالمصایب و المحن او عند الموت بتشدیده علیه او فی القبر بالهول المطلع او فی البرزخ بنار برهوت فی وادی حضرموت او فی القیامة بزیادة العرق و وقوع الاهوال العظیمة و بقی من ذنوبهم اکثر من ثمانین سنة یدخلون فی ضحضاح من النار و یعذبون فیها لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السمٰوات و الارض الا ما شاء ربك اذ بعد ما صفوا اخرجوا عنها و غسلوا فی عین الحیوان ثم ادخلوا الجنة ،نقلت معنی الحدیث ملخصا مرتبطا باخبار اخر مع انا نقول لهم ان هذه الآیة ان اخذتم بظاهرها یلزمکم ان تقولوا بانقطاع النعیم ایضا مع انکم لاتقولون به اذ اول الآیة هکذا و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السمٰوات والارض الا ما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ ،فاما الذین شقوا الی آخر الآیة فیجب تأویلها فکانت من المتشابهات فردها الی المحکمات الدالة صریحا علی عدم التخفیف لان تلك الآیات صریحة لاتحتمل الخلاف بخلاف هذه الآیة اذ یجب تأویلها علی اعتقادکم فثبت ان الآیة الشریفة ما دلت علی مطلوبهم بشیء.

و اما الروایة المدعاة المرویة عن ابن مسعود فهی لیست منا و لا من طرقنا و لا فی اخبارنا ما تعاضدها و توافقها بل هی مخالفة لصریح القرآن و کل خبر اذا خالف صریح القرآن یضرب علی عرض الحایط مع انهم قد حذفوا اول الحدیث لما فیه من الفضیحة الشنیعة و اخذوا عجزها اذ اول الحدیث هکذا معناه عن ابن مسعود ان الله عز و جل یضع قدمه فی جهنم بعد ما(ان خ ل)مضی

علیهم احقابا فیقول قط قط[1] فینبت من تحت قدمه الجرجیر فیکون بردا و سلاما علیهم و انت خبیر بان اجماع الفرقة المحقة قد انعقد بان الله لیس له قدم بل و لایجوز اطلاق القدم علیه سبحانه کالید و بالجمة(وبالجملة ظ) کل من له ادنی معرفة بطور محاورات اهل العصمة علیهم السلام یقطع بان هذا الحدیث موضوع علیهم لیس هذا طریقتهم و کلامهم و هو ظاهر ان شاء الله.

واما الاستشهاد بحدیث سبقت رحمته غضبه فباطل ایضا لانهم ما یعنون بهذا السبق ان کان مرادهم بهذا السبق ان الغضب فی کل مقام یفرض فالرحمة سبقته فی ذلك المقام فعلی هذا یلزم ان لایخلق النار و العذاب اصلا و رأسا و لایدخل احد فی النار اذ لا شك ان النار غضب و الرحمة قد سبقته فتدرك الرجل المستحق للنار الرحمة قبل الغضب فلایدخل النار فعلی هذا یکون خلق النار قبیحا اذ لیس لها اهل و سکان و قال تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید و هذا انکار ضروری الدین و لا شك ان منکره کافر باجماع المسلمین و ان کان مرادهم بهذا السبق السعة و الانتشار بخلاف الغضب فتکون الرحمة اوسع من الغضب نقول هل للغضب حینئذ محل ام لا فان قلت لا عاد الکلام الاول فان قلت بلی قلت لماذا ادرکه الغضب هل لسوء عمله و قبح سریرته ام لا فان قلت لا جاء الظلم و حاشا ربی عن ذلك و لا اقل من مخالفة الحکمة و ان قلت بلی قلت لماذا تدرکه الرحمة بعد ذلك ان قلت لتطهیره عن درن السیئات قلت هذا لایتصور الا لمن له جهتان قلب و لسان طاهر بذاته نجس بظاهره یجری فیه التطهیر ،و اما نجس العین فلایزداد التطهیر الا قبحا الا ان ینقلب الی حقیقة اخری کالکلب المنقلب الی الملح و العذرة المنقلبة الی الارض فاذا انقلب و صار حقیقة اخری فلا شك انه لیس هو الاول فما ادرکته الرحمة بل ادرکته النقمة حیث اعدمته و هذا الاعدام مستحیل لان ذلك الخلق الجدید ان خلقه مضطرا تناقض فعل الله سبحانه لانه ابی ان یخلق المکلفین

---

[1] قط قط بفتح القاف و سکون الطاء من اسماء الافعال بمعنی انته انته.

ذوات الشعور و الارادة الا مختارين و حكم الله واحد ما ترى فی خلق الرحمٰن من تفاوت و ان خلقه مختارا فلايثاب و لايعاقب الا بعد التكليف فاذا كلفهم و فرضنا انهم اختاروا الكفر ماذا يصنع بهم هل يقلبهم الى حقيقة اخرى فيجرى الكلام الاول فيه حرفا بحرف و ان لم‌يقلبهم فهو كافر نجس العين لم‌يقبل التذكية و لا التطهير ان قلت ان الرحمة تدركه و ان كان نجسا كافرا قلت ان ذلك و ان لم‌يتصور لو فرضنا ذلك قلت اذن لم‌ادخله النار فی اول الامر مع ان الحكم فی المقامين واحد فكان فعله الاولى عبثا لان الله سبحانه مايعذب لتشفی غيظه و تبريد غليل صدره نعوذ بالله من ذلك فان قلت اذن فما معنى قوله تعالى و رحمتی وسعت كل شیء و لا شك ان الكافر فی النار شیء فتسعه رحمة الله قلت اذن ما الذی يدعوه الى ادخالهم النار فی اول الامر اما كانوا اشياء ثم تشيؤوا فلم لم‌تدركهم الرحمة فيكون المراد من هذه الرحمة الواسعة هی رحمة الرحمٰن الذی استوى بها على العرش فبسطت يداه بالانفاق يد الفضل و يد العدل فيد الفضل ادركت اهل الجنة فی الجنة و النعيم و يد العدل ادركت الكافر فی الجحيم فما دخل الكافر فی النار الا بالرحمة و هی العدل و الحكمة قال تعالى و رحمتی وسعت كل شیء فساكتبها للذين يتقون و لو كان المكتوبة و الواسعة واحدة لقبح القول فساكتبها مع الاتيان بالسين الاستقبالية فقد وسعت الرحمة الكافر فی النار بانواع الاليم و العذاب و النكال و الوبال و ان كان المراد بسبق الرحمة ان الله خلق الرحمة اولا و بالذات و خلق مقتضاها كذلك و خلق الغضب ثانيا و بالعرض و مقتضاه كذلك كما هو الحق فهذا لاينافی تأبيد العذاب و تخليد العقاب بل يحققه و يثبته فافهم.

و اما ما تعلقوا به من امر الرحمة و الرأفة و ان الله(الله رؤوف خل)بعباده رحيم عليهم فتابى رحمته ان يخلد عبده فی العذاب ابد الآبدين و هو ما عصاه الا زمان قليل فی الدنيا فجوابه اعلم ان الله سبحانه لما دعا الخلق الى طاعته و عبادته و الاقرار بربوبيته و نبوة انبيائه و وصاية اوليائه و خلفائه انقسم الخلق الى قسمين :احدهما اقروا و اعترفوا قلبا باطنا بقلوبهم و نفوسهم و

ارواحهم ثم عملوا بمقتضی ذلك ظاهرا بظاهر اعمالهم و اقوالهم فهؤلاء هم السابقون الطاهرون المطهرون قد طهرت بواطنهم بنور المعرفة و الاعتقادات الحقة و ظواهرهم بنور الاعمال الصالحة فهم علی الهیئة الانسانیة ظاهرا و باطنا سرا و علانیة و هؤلاء من اهل الجنة لانهم الطیبون الابرار فمکانهم و زمانهم یجیب(یجب ظ)ان یکونا کذلك قال الله تعالی الطیبات للطیبین و لا طیب فی الآخرة الا الجنة و ثانیهما انکروا باطنا عنادا و عتوا و استکبارا و اقروا ظاهرا نفاقا و سخریة و استهزاء و هؤلاء هم الاخباث الاخسرون بواطنهم نجسة بنجاسة الانکار فصارت النجاسة القلبیة جزءاً لماهیة قلبه و ذاتیة له فصاروا نجس العین باطنا و کذلك ظاهرا بالاعمال الردیة و الاخلاق الذمیمة لانهم المدبرون المعرضون عن الحق سبحانه و تعالی بظواهرهم و بواطنهم و الاعراض یستلزم بل یجمع کل شر و قبح و سوء کما ان الاقبال یستلزم و یجمع کل نور و حق و هؤلاء الاخباث لایمکن ان یکونوا فی مکان(بمکان خل)نظیف طاهر لانه خلاف الحکمة فوجب ان یکونوا فی جهنم مأواهم سقر ماتدری ما سقر لواحة للبشر علیها تسعةعشر و یستحیل ان یدخلوا الجنة ابدا فهم اصحاب النار قال تعالی بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون اذ من المحال ان یجعل الحکیم الخبیث فی مکان طیب مثل انك لو جعلت الکلب و الخنزیر فی حجرة طاهرة نظیفة مزخرفة بالذهب التی یقعد فیها عیالك و اطفالك یقبحونك العقلاء و لایرضون بفعلك ابدا و انت لاتفعل ذلك ابدا و ان کنت رؤوفا رحیما رقیق القلب و هذا ظاهر ان شاء الله.

و قد تولد من ملاحظة القسمین اقسام اخر یطول بذکرها الکلام من احکام المزج الا ان احدها هو الذی اقر قلبا و باطنا الا انه عصی و جری علیه حکم الانکار ظاهرا فهذا فی باطنه و سریرته طاهر طیب و فی ظاهر اعماله نجس فهو صاف مشوب بالکدورات کالذهب المغشوش فان هذا یطهر و یذاب فی النار لتذهب الاوساخ و الکدورات ثم تجری علیه احکام الذهب الخالص الصافی لانه صفا و تخلص عن الاوساخ فهذا الشخص اذا ادخله الله النار

بقبح(بقبيح خ ل)عمله لنجاسة ظاهره فيبقى فى النار الى ان يتخلص و يصفى فاذا تخلص و تصفى ادركته الرحمة فتدخله الجنة و اما الذى هو صرف النجاسة و عين الوسخ فهو لا يصفى و لا يتخلص و لا يقبل التطهير كلما تبالغ فى تنظيفه يكثر وسخه و تغلظ نجاسته و المواد و الاجسام فى الآخرة حيوانات قال تعالى و ان الدار الآخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون فلايعتريها موت فالمادة النجسة باقية ابدا فاذا اصابتها النار تتبخر و تتصاعد دخانا اغبر مظلما منتنا و لاتفنى المادة ليذهب النتن و انما هى باقية لاتقان الصنع فلاتزيده النار الا كثافة و خبثا و نتنا و قبحا مثاله انك اذا اشعلت النار فى العذرة او فى الجيفة(الجيف خ ل) كيف تظهر الكثافة و النتن و العفونة الى ان يبقى لموادها اثر و لو فرضت بقاء موادها ابدا لما انفك عنها تلك الكثافة و النتن ابدا و هل يجوز للرحيم الرؤوف ان يجعل تلك الجيف المنتنة و القاذورات فى بيته و داره و محل قربه و رضاه حاشا و كلا لايفعله الحكيم بل و لا الجاهل فكيف الرب العظيم اذ الكفار بانكار قلوبهم صاروا نجس العين كثيفا منتنا فى الغاية و اشد من نتن جيف هذه الدنيا و عفونتها بسبعين الف مرة و هو معنى قول على بن الحسين عليهما السلام لو ان رايحة المعصية تفوح لما جلس احدكم فى جنب صاحبه فاذا كان كذلك فكيف يدخلهم الله الجنة المكان الطيب الطاهر محل قدسه و رضاه و موضع كرامته و لا فرق بين اول ما يدخلون فى النار و بين ما يمكثون فيها احقابا لان علة الغضب فى الصورتين موجودة ماتغيرت فلو جاز اخراجهم و تنعمهم بعد المدة و الحقب جاز عدم ادخالهم النار و رفع العذاب عنهم فى اول الامر بل ربما كان فى اول الامر احسن مع ان هذا كلام لايتصور لان الكافر مدبر مولى عن الحق ابدا و الرحمة هى الاقبال و كيف يمكن ان يكون الادبار عين الاقبال او ان الرجل اذا ادبر يحكم عليه بالاقبال فان ذلك كذب لايجوز على الحكيم.

فظهر لك ان اهل النار كلما طالت عليهم المدة يشتدون فى العذاب لانهم نجس العين و النار تظهر نتن بواطنهم الى الابد لان الموت قد ذبح و لايدركهم فصارت مواد اجسامهم و ارواحهم باقية ابد الآبدين و لذا يتمنون

الموت كما اخبر الله سبحانه يا ليتها كانت القاضية،هلك عنى سلطانيه و انت لاتتوهم ان النار التى تصيبهم نار خارجية و ان الله سبحانه يعذبهم من جهة انهم ما اطاعوه ليتسلى به و يتشفى به غيظه تعالى ربى عن ذلك و انما النار هى اعمالهم كالطبيب اذا قال لشخص لاتأكل الشيء الفلانى فانه يضرك و يهيج الصفراء فيك و كل الآخر فانه يقويك و يدفع عنك المرض و لم‌يسمع قول الطبيب فاكل الذى يضره فيتمرض و ليس على الطبيب بأس ثم انه قال له اذا اردت ان تطيب عن هذا المرض فاجتنب عن اكل بعض الاشياء فلم‌يفعل فيزيد مرضه فلو فرضنا ان الرجل ماعالج هذا المرض و بقى الى آخر الابد لا شك يبقى فى كل الاحوال على الدوام مغشوش الحال مختل الاحوال مريضا و هذا الموت الذى يعتريه لضعف البنية و اما اذا كانت البنية قوية فلم تمت لكنها تتغير و تتكدر بحسب العوارض فهذا المرض و هذا الوجع و الضيق الذى فى المريض ليس الا بعمله و فعله و ليس ان الطبيب جعله كذلك و كذلك صنع الله فى خلقه جعل لهم اختيارا و بصيرة و نهاهم عن ما يضرهم و دلهم و ارشدهم الى ما يصلحهم ثم جعل لهم الدواء و المخلص اذا اوقعوا انفسهم فى المضار و هو التوبة و الانابة الى الله سبحانه فاذ لم‌يفعلوا و عاندوا و اعرضوا باختيارهم فيجزيهم بما كانوا يكسبون قال تعالى مما خطيئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا و خلودهم لنجاسة قلوبهم فان تلك النجاسة لم‌تقبل التطهير و تلك الميتة لم‌تقبل التذكية ابدا و لو اردنا ان نشرح و نبين اسباب ما ذكرنا و علله و مباديه و اصل كيفية الايجاد يطول علينا الكلام مع ان ذلك لاينفع العوام و فيما اشرنا اليه فى هذه الوريقات كفاية لاهل الدراية اعاذنا الله و اياكم من شر الشيطان بمحمد و آله سادات(سادة خل)الانس و الجان و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين و السلام على تابع الهدى.

قد فرغ من تسويدها مؤلفها ليلة الرابعة من شهر(كذا)المظفر فى سنة ١٢٣٥ حامدا مصليا مستغفرا.

رسالة فی الرد علی من رد علی الشیخ(اع)
فی مسئلتی المعاد و العلم

(اسم المورد الملا جعفر)

من مصنفات

السید الاجل الاوحد المرحوم

الحاج السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشتی

اعلی الله مقامه

فهرس ما فی هذه الرسالة

فی الباعث علی التألیف و هو رفع الاشکال عما کتبه بعض الاصحاب و اورد علی کلام للشیخ(اع)فی المعاد الجسمانی و کلامه فی العلم..... ۵۱۵

فی ان ما تحقق بالضرورة هو القول بالمعاد الجسمانی و الروحانی یعنی عود الارواح الی الاجساد بعد موتها الا ان المسلمین مختلفون فی تحقیق الروح و البدن و الجسم اختلافا کثیرا و بیان بعض الاختلافات..... ۵۱۶

قال:اما اولا فلأن اعتقاد اهل الاسلام المأخوذ من الشارع و نوّابه(ع)ان اجزاء الجسم من عناصر هذا العالم سیما الارض و لو بواسطة کما فی بنی آدم فانهم خلقوا من ماء حاصل من الاجزاء،الخ..... ۵۲۰

قال:بل لم یتصور احد کون عالم آخر محل العناصر حتی یتصور التنزل و الانتقال،الخ..... ۵۲۵

قال:و اما ثانیا فلأن قوله«ان مرادی من الجسد الذی لایعود هو الصورة الاولی کما فی الخاتم و اللبنة»مع قوله«ان علة الموت و الزوال انما هی ممازجة تلك الاعراض و الکثافات»و نحو ذلك یوهم التدلیس و الطفرة بل بینهما تباین لأن الصورة الثانیة التی هی مثل الصورة الاولی غیر مقتضیة للفناء و الزوال بلا اشکال فلا بد علی هذا القول الاخیر من کون الکثافات المقتضیة للزوال اجزاء مادیة لاحقة للعنصر اللطیف کما هو ظاهر قوله بل من عناصر باقیة جوهریة نوریة و هو من عناصر هورقلیا..... ۵۳۰

قال:و ذلك یقتضی کون المعاد بأخذ اللطیف و طرح الکثیف کما یشهد علیه مثاله بالذهب المخلوط بالحدید لا بالتلطیف کما فی تلطیف

النحاس بالاكسير و ذلك خلاف ظاهر قوله تعالى قل يحييها الذى انشأها اول مرة لرجوع الضمير الى العظام الرميم و على هذا المذهب لا بد من تقدير مضاف بأن يقدّر قل يحيى لطيفها ،الخ ٥٣٥
قال :و اما ثالثا فلأن قوله بقاء الغريب يقتضى الزوال و عدم البقاء فى الجنة منقوض ببقاء عيسى و خضر و الياس و صاحب الزمان و امثالهم و كأنه غفل عن قدرة الله سبحانه و جعلها اقل من الاكسير الموجب لانقلاب الصفر ذهبا قابلا للبقاء من غير طرح و اعدام تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ٥٤٦
قال :و بالجملة فلو لم نقل بأن ما ذكره خارج عن اعتقاد المسلمين فلا اقل من كونه مما فيه ريب باليقين فيتوجه قوله(ع)دع ما يريبك الى ما لايريبك فميل ارباب العقول اليه غير معقول لأن الميل الى ما فيه الارتياب لشيء عجاب ٥٥١
الى هنا انتهى الكلام فى مسئلة المعاد ثم اورد على بعض ما كتب الشيخ(اع)فى مسئلة العلم فى رسالة حيوٰة النفس و يتلو شرحه مبتدءا بذكر الباعث على امثال هذه الايرادات و هو عدم انسهم بكلامه(اع)و نحو استدلاله ٥٥٣
فى ايراده على نسبة العلم الحادث الى الله فى قول الشيخ(اع)«العلم علمان علم قديم و هو ذاته و علم حادث»و بيان علم الحادث ٥٥٨
نقل كلام للشيخ(اع)فى العلم ٥٥٨
قال :اقول هذا ايضا غفلة عن اقسام العلم لأن العلم قد يكون حصوليا يحصل بحصول صورة المعلوم فى العالم و قد يكون حضوريا حاصلا بحضور المعلوم بنفسه عند العالم مع المغايرة بينهما او بدونها بمعنى عدم الغيبوبة و قد يكون حضوريا حاصلا بحضور علة المعلوم عند العالم مع المغايرة كما فى العلم بالنار الحاضرة بالنسبة الى الحرارة التى لم‌تحسّ فانه اذا علم كنه النار يعلم حرارتها و غيرها من لوازمها و

معلولاتها او بدون المغایرة کما اذا علمنا نفسنا بکنهها علما موجبا للعلم بمقتضیاتها بمعنی عدم الغیبوبة ٥٦٣
قال:و علم الواجب بالنسبة الی الممکن قبل الایجاد من هذا القبیل فیکفی وجود ذات العلة فی حصول العلم بالمعلول و اطلاق العلة علیه تعالی صحیح اما الناقصة فلنقص المعلول لا العلة و اما التامة فبملاحظة المشیة و الارادة ٥٦٧
قال:و علی ما ذکره یلزم ایجاد المصنوع جهلا و وقوع العلم بعد ذلک تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ٥٧٣
قال:و مضافا الی ان القول بأن العلم نفس المعلوم ینافی قوله انه حادث بحدوثه و ان شرطه ان یکون مطابقا للمعلوم و مقترنا به و واقعا علیه لعدم تصوّر مطابقة الشیء لنفسه و اقترانه بها و وقوعه علیها فهذا ایضا یوهم التدلیس و الطفرة ٥٧٤
قال:فالعاقل ان عجز عما ذکرنا لا بد ان یعتقد انه عالم بالاشیاء قبلها و ان لم یعلم کیفیة علمها لا ان یقول بمقالته فان ذلک لو لم یکن بیّن الفساد بعیدا عن الصواب فلا اقل من کونه محل الارتیاب ٥٧٦

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوٰة و السلام على خير خلقه محمد و آله الطاهرين الطيبين.

اما بعد فيقول العبد الجانى و الاسير الفانى كاظم بن قاسم الحسينى الرشتى انّى قد وقفت على كلمات لبعض الاصحاب وفقه الله فى كل باب و هداه سبيل السداد و الصواب كتبها على بعض عبارات شيخنا و مولانا و استادنا فخر العلماء المحققين و خاتم المجتهدين عماد الاسلام و المسلمين شيخنا الشيخ احمد بن زين‌الدين اعزه الله و ابقاه و جعلنى فى كل مكروه فداه فى مسئلة المعاد و عود الارواح الى الاجساد و رأيته قد تكلّم على خلاف مراده و تنطّق عن غير اعتقاده من جهة عدم الانس باصطلاحاته و عدم التّتبع التام فى مطاوى كلماته فانّ له مطالب و اصطلاحات خاصة لايهتدى اليها الا بالسماع منه سلمه الله تعالى كما هو شأن اهل كل فنّ بالنسبة الى فنّه و علمه فان اهل الهندسة مثلا لهم اصطلاح خاص لو ان البالغ فى النحو الكامل فيه اراد ان يعرف كلماتهم و يفكّ رموزهم و اشاراتهم بمجرد قراءة النحو و عدم السماع منهم لم‌يتمكّن من ذلك بالضرورة فكيف اذا اراد الجرح و التعديل و التخطئة و التصويب فاحببت ان اشرح تلك الكلمات و اميّز غثّها من سمينها مع كمال اختلال البال و اضطراب الاحوال و حدوث الواردات و النائبات المانعة عن استقامة الحال و احببت ان اطّلع عليها قبل هذه الاوقات لأعطى حقّها من التحقيق و ارشد المتحير الى سواء الطريق و فى التسويف خفت عروض العوايق و الموانع فبادرت مختصرا فى المقال و مقتصرا على الاجمال و مشيرا الى نوع الاستدلال و بالله المستعان و عليه التكلان فى المبدء و المآل.

اعلم ان الذى تحقق بالضرورة من الدين و ثبت من مذهب سيد المرسلين عليه و آله صلوات الله ابد الآبدين هو القول بالمعاد الجسمانى و

الروحانی یعنی عود الارواح الی الاجساد بعد موتها و هلاکها و فنائها فمن انکر هذه الجملة فقد کابر الضروری و زاحم البدیهی و انکر ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله فخرج عن الاسلام الا ان المسلمین مختلفون فی تحقیق الروح و البدن و الجسم اختلافا کثیرا لایکاد ینضبط و قد ذکر العلامة المجلسی(ره)فی البحار من الاقوال فی الروح ازید من عشرین قولا و ذکر عن بعضهم انه قال فی الروح اربعون قولا ه،و ربما یزید عن ذلك و احد الاقوال قول الفلاسفة ان الروح مجردة لا جسم و لا جسمانیة و لم‌یتفردوا بهذا القول بل قد قال به جمع من المسلمین من العامة کجمع من قدماء المعتزلة و الغزالی و راغب الاصفهانی و من الخاصة شیخنا المفید(ره)علی ما ذکر المجلسی و قال و ان قال بعضهم انه فی آخر عمره رجع عن هذا الاعتقاد و نقل عن البهائی(ره)و جمع من المتأخرین انهم ذکروا ان فی الاخبار ما یستفاد منه ذلك ه،اقول القائلون بذلك جمع کثیر و جم غفیر من علماء الخاصة و العامة و قد ذکر المجلسی ما(من خ)ذکر من باب المثال لا استقصاء الاقوال و باقی الاقوال کلها تدور علی جسمیة الروح و عرضیّته و ما یجری مجراهما و لیس الآن قصدنا استقصاء الاقوال و تحقیق الحق منها بل مجرد ذکر خلاف اهل الاسلام فاذا عرفت ذلك علمت ان کل صاحب قول یحمل عود الروح الی الجسد علی ما یذهب الیه و یختاره و الآخر بخلافه فلایقدح هذا الاختلاف فی اسلامه و لا فی ایمانه لأنه قال بما اتفق علیه المسلمون من عود الروح الی الجسد.

و اما حقیقة الروح و انها ای شیء و کیف یعود فلم‌یقم علیها اجماع و لا نص من کتاب مجمع علی تأویله و لا سنة عن النبی صلی الله علیه و آله لا اختلاف فیها و لا دلیل عقل طابقت علیه العقول حتی اذا خالفها یخرج عن الدین فلم‌یبق له الا ما یؤدی الیه نظره و یوصل الیه فکره اذا اخذ من الجهة التی قرر الله تعالی له ایاها و هو قول مولینا الکاظم علیه السلام فی مکاتبته للرشید علی ما رواه المفید فی الاختصاص و الصفار فی بصایر الدرجات امور الادیان امران امر لا اختلاف فیه و امر فیه اختلاف فما ثبت لمنتحلیه من کتاب مجمع علی

تأویله او سنة عن النبی صلی الله علیه و آله لا اختلاف فیها او قیاس تعرف العقول عدله ضاق لمستوضح تلك الحجة الرد الیه و التسلیم له و ما لم‌یثبت لمنتحلیه من کتاب مجمع علی تأویله او سنة عن النبی صلی الله علیه و آله لا اختلاف فیها او قیاس تعرف العقول عدله وسع خاص الأمة و عامها الشك فیه و الانکار له فما ظهر لك برهانه اصطفیته و ما خفی علیك بیانه نفیته ،هذا معنی الحدیث فظهر لك ان المختلفین فی الروح مع اتفاق الکل بعودها بعد موتها الی الجسد باقون علی اسلامهم و ایمانهم ان لم‌یخرجوا عنهما بوجه آخر .

و الجسم ایضا قد اختلف العلماء فیه و فی حقیقته فمنهم من یری انه مرکب من الهیولی و الصورة و هو مذهب اکثر الحکماء و بعض المتکلمین و منهم من انکر الهیولی و قال ان الجسم هو الصورة الجسمیة خاصة الموجودة حال الاتصال و الانفصال و هما عرضان طاریان علی تلك الصورة و نسب العلامة المجلسی(ره)هذا القول الی المحقق الطوسی(ره)و بعض الحکماء و قال ان هذا القول متین قوی جدا و منهم من انکر الجمیع و قال ان الجسم مؤلف من اجزاء لایتجزّی و هو قول عامة المتکلمین من العامة و الخاصة و منهم من قال ان الجسم مرکّب من اجزاء صغار صلبة و هو قول ذیمقراطیس الحکیم و غیر ذلك من الاقوال فی هذا المقام فاذا تحقق الخلاف و الاختلاف بین المسلمین القائلین بالمعاد الجسمانی فی الجسم و انه ایّ شیء فاذا حمله کل علی مذهبه و معتقده فلایحکم بکفره و لا بضلالته و لا بفسقه بعین ما ذکرنا فی الروح و هذه المسئلة اجماعیة لا خلاف فیها فان مناط الکفر انکار ما علم من الدین ضرورة و اما الذی فیه اختلاف مابلغ حد الضرورة فانکاره اذا ادّی الیه الدلیل المعتبر هو الایمان الخالص .

ثم لا شك و لا ریب ان الاجسام تعتریها اعراض خارجیة و اوساخ غریبة لا دخل لها فی ذاتیتها و لیست مناطا لشیء من حقیقتها و اجزائها و صفاتها الذاتیة و الفعلیة و انما هی اشیاء اعترته لقرانات بعض الکثافات فوجودها کعدمها بل عدمها احسن من وجودها و ذلك مثل الاوساخ التی تعتری البدن و تفسده

فتحتاج الى الحمام و الدلك لازالتها فهل يجوز لأحد من العقلاء يتفوّه و يقول ان من انكر عود هذه الاوساخ و الاعراض و الغرايب هو المنكر للمعاد الجسمانى و هل يُتصوّر ان يقال للرجل الذى تزال عنه اوساخ كثيرة و اخلاط فاسدة ان هذا ليس بذلك الرجل و ان جسمه ليس ذلك الجسم فتسقط عنه جميع الحقوق المتعلقة بالجسم الاول من الحد و القصاص و الدين و الدية و امثال ذلك مثلا اليد اذا توسّخت بقاذورة هل ينبغى ان لاتغسل اليد عنها و الا لتغيرت عن حقيقتها او يجب عليك ان تَغْسلها لتبعد عنها ما ينافى ذاتها و حقيقتها و الا لتغيّرت عن حقيقتها فاذا مات قبل الغسل وجب ان يبعثه الله معها اعتبر بحال الجنين حين تولده و خروجه الى هذه الدنيا لا شك انه مختلط بكثافات من الرحم و دم الحيض مغطّى بالمشيمة و لا شك انها اعراض و غرائب فهل تصفّى عنه تلك الكثافات و تُغسّل ام يُبقى على حالته الاولية الكثيفة فبعد ما صفّى هل لعاقل ان يقول ان الجنين تغيّر عما هو عليه و ليس هذا بالذى كان فى بطن الأم و الله سبحانه يقول و الله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئا و هذا ان شاء الله تعالى واضح فاذن فابدان المكلفين فى هذه الدنيا تتوسخ باوساخ مثل توسخ الجنين و توسّخ اليد و امثالهما فيكون لها شيئان شيء ذاتى حقيقىّ جوهرىّ لايزول و لايتغير بل يرجع على ما هو عليه و شيء وسخ عرض كثافة و هو الغطاء فى قوله تعالى فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد فسُمّى بالاصطلاح البدن الحقيقى الاصلى بالجسد الثانى و الفلكى و الهورقليوى لكمال الثبات و الاصالة و الوسخى العرضى بالجسد الاول العنصرى تشبيها بالعناصر التى هى عالم الكون و الفساد لا ان الجسم و البدن يخلو من عناصر هذا العالم الذاتية نعم العرضيّة مثل اوساخ اليد الظاهرية فيجب ذلك و الا ماانكشف الغطاء.

و اذا اردت الكلام بالمجادلة بالتى هى احسن فنقول ان الاجماع من المسلمين قد انعقد على عود الاجسام الدنياوية اما انها تعود بجميع عوارضها الخارجة عن ذاتها كالعمى و العرج و المرض و امثالها فلانسلم شمول الاجماع

علیها و لا نص من الکتاب و السنة علی ذلك و انما هما علی خلافه کما سیظهر لك و کذلك العلماء قائلون بخلافه و العقل یدل علی خلافه کما سیأتی انشاء الله فی محله بل ربما یقال ان الاجماع المذکور ایضا یدل علی خلافه لأن الاجماع قائم علی عود بدن کل شخص لا عوده مع غیره فان الاوساخ غیر البدن الذی للشخص و کذلك الکثافات و العرضیات فلایجعل الحکیم ما لیس للشیء له و الا لم‌یکن حکیما فان نسبة هذه الاعراض و الکثافات الی الانسان مثل الحجر الموضوع بجنب الانسان فاذا اُرید رد کل شیء الی اصله یجعل الحجر فی محله و الانسان فی محله فمراد شیخنا اطال الله بقاه من الجسد العنصری هذه الاوساخ او الصورة الدنیاویة التی تجذب هذه الاوساخ فلا بد من کسرها و صوغها علی هیئة و صورة محکمة مثلها لکنها بحیث لاتجذب الاوساخ و لاتعرضه الغطاء کما نوضح لك فیما بعد انشاء الله تعالی فاذا اصطلح احد هکذا ایّ اجماع خالفه و ای ضرورة انکرها هل عود الاوساخ و الاعراض و الغرایب مثل العمی و العرج و الجذام و سایر الدمامیل الحاصلة من الاخلاط الفاسدة او البلادة و الحماقة و قلة الفهم و الادراك الحاصلة من هیجان البلغم و الرطوبات الغریبة الفضلیّة او الاعوجاج و عدم استقامة السلیقة و الجربزة و التهور الحاصلة من هیجان خلط الصفراء و امثال ذلك هل انکار عود هذه الاخلاط الفاسدة و اشباهها مما یورث انهدام البنیة و تحلّل الاعضاء و تخلل الآلات المورثة للموت و الفناء مع حفظ البنیة الجسمانیة و المادة العنصریة الجوهریة هو انکار الضرورة و ایّ ضرورة قامت علی هذا بل العلماء من اهل الاسلام رضوان الله علی الصالحین منهم قد صرّحوا بعدم عود تلك الاعراض و الغرایب و مارأیت و لاوقفت علی قائل من العلماء الذین علیهم العمل قال بعودها و لا ممن لم‌یعتمد علیه الا ما اسمع من بعض الجهال اشباه الناس فان الاحادیث المستفیضة المتواردة بل المتواترة ناصة علی ذلك کما سنتلو علیك انشاء الله شطرا منها ان وجدت للنفس اقبالا الی ذلك.

فاذا عرفت هذه المقدمة فاعلم ان جناب الماتن سلمه الله و ابقاه و سدده بهداه و تقواه قد نقل عن جناب شیخنا جعلنی الله فداه کلمات کثیرة کلها تدور علی هذا المعنی الذی ذکرت لك و هو مراده منها لأنی اخذت منه مشافهة و سمعت منه معاینة ان افتریته فعلَیَّ اجرامی و انا بریء مما تجرمون و نحن لانطوّل الکلام بذکر تلك الکلمات الشریفة المبارکة لأن المقصود اداء المعنی لا غیر لا حلّ العبارات و ذکر وجوه المناسبات و کان اطال الله بقاه قد ذکر فی آخر الکلام ان الجسد العنصری علی المعنی الذی ذکرتُ لك اعراض و غرایب یجب ان یصفّی الجسم عنها و انت قد عرفت انه یجبُ ذلك و الا لم یکن فرق بین الدنیا و الآخرة.

قال جناب الآخوند سلمه الله تعالی :اقول الظاهر ان ما ذکره من الاعراض و الکثافات فینبغی ان یصفّی عنه الاعتقادات.

اقول هذا الکلام لیس له عندنا جواب فان الطعن و التشنیع لیس من دأبنا و لا من عادتنا،

فلولا الشعر للعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبیدِ

قال سلمه الله تعالی :اما اولا فلأن اعتقاد اهل الاسلام المأخوذ من الشارع و نوّابه علیهم السلام ان اجزاء الجسم من عناصر هذا العالم سیما الارض و لو بواسطة کما فی بنی آدم فانهم خلقوا من ماء حاصل من الاجزاء الارضیة کیف و قد قال الله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و قال تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و قال تعالی و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون و الجان خلقناه من قبل من نار السموم و قال تعالی انی خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون و قال تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و قال تعالی انی خالق بشرا من طین و عن النبی صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم

بین الماء و الطین الی غیر ذلك من الآیات و الاخبار الدالة علی ان اجزاء جسد الانسان من هذا العالم.

اقول قوله فلأن اعتقاد اهل الاسلام الی قوله من عناصر هذا العالم ،ان اراد بالمشار الیه بهذا العالم عالم الاجسام مطلقا فمسلّم و لا محیص عنه فان الجسم لایخلق من الروح ای من عناصرها فقد دل علیه العقل و النقل و الاجماع و جمیع الادلة الشرعیة و جناب الشیخ جعلنی الله فداه لاینکر هذا المعنی کیف و هو الذی اسس القول بأن کل شیء له حد معلوم و مقام معیّن لایتعداه لقوله تعالی و ما منّا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون فلایکون الجماد نباتا و لا النبات حیوانا و لا الحیوان انسانا خلافا للصوفیة القائلین بذلك اذن فلایکون الجسم روحا و لا العکس فاجزاء الجسم جسم واجزاء الروح روح واجزاء العقل عقل[1] و هکذا و ان اراد بالمشار الیه عالم الکون و الفساد و هی العناصر التی تحت فلك القمر و الله سبحانه خلق الخلق منها فان ارید ان الله سبحانه لما خلق الانسان فی احسن تقویم و فضله علی السمٰوات و الارض و الجبال و سخرها له و جعله جامعا مملّکا فخلق جسمه من اصفی الاجسام و الطفها و اشرفها لأنه اکمل فی ابلاغ الحجة و اکمال النعمة فان الخلق من الادنی مع التمکن من الاعلی فیما هو شرّفه و کرّمه و جعله بحیث یبلغ فی السعادة اعلی الدرجات و اسناها و فی الشقاوة اسفل الدرکات و ادناها لایصح فی الحکمة و لما کان اشرف الاجسام و الطفها جسم الافلاك و کان الانسان اشرف من الافلاك فوجب ان یکون جسمه الطف و اصفی من جسم الافلاك و لما کان خلقة الانسان انما کان فی وسط العالم کالقلب بالنسبة الی البدن کانت العناصر المخلوقة منه نازلة من الافلاك بواسطة اشعة الکواکب و الشمس و القمر تلقتها الملائکة و القتها الی العناصر فالعناصر

---

[1] انما قلنا اجزاء العقل خلافا للحکماء القائلین ببساطته المطلقة و الذی ثبت من مذهب اهل البیت علیهم السلم ان کل ممکن زوج ترکیبی فبساطة العقل و الروح و النفس اضافیة و قال المجلسی(ره)من قال بوجود مجرد بسیط غیر الله فهو کافر هـ اقول ان اراد علی المعنی الذی ذکرناه حق و الا فباطل ،منه(اعلی الله مقامه).

التی فی هذا الکون و الفساد ظاهرها محل اعراض و غرائب و بها یتحقق الفساد و باطنها صفوة الافلاك و بها الدوام و الثبات فان صعب علیك تصویر هذه العبارات نقول ان الله سبحانه رکّب هذه العناصر و عدّلها و نفی عنها الغرائب حتی صارت شبیهة بالاجسام الفلکیة حتی تعلّق بها الروح الحیوانیة الحساسة الفلکیة کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی الروح الحیوانیة ان اصلها الافلاك و مادتها من لطائف الاغذیة فتلك اللطائف اذا تألفت و اجتمعت بتدبیر الله تعالی و تقدیره حتی شابهت لطافة الافلاك و ناسب اجسامها فتتعلق بها روحها فان الروح لاتتعلق الا بمحل مناسب مثاله انك اذا قابلت النار خشبة رطبة و لاتوصلها بها فالنار بالمقابلة و الاحراق لاتزال تلطّفها و تجفّفها و تکلّسها الی ان تحیلها الی الدخانیة فتتعلّق به النار و تشتعل الخشبة من غیر ان تنقص النار و تخرج عن مکانها فالافلاك بمنزلة النار و العناصر کالخشبة فطبّق المثال بالممثّل تجد الامر واضحا فاذا قلنا ان الانسان المکلف مخلوق من عناصر الافلاك او اعلی منها نرید به هذا التدبیر فی هذه العناصر لا العناصر من غیر التدبیر و هذا هو العرك و التخمیر المذکور فی الاحادیث و نسبنا هذه العناصر الی تلك العناصر لأن هذه من سنخ ذیك قد احاطت علیها بعض الکثافات التی هی الغشاوات التی یجب کشفها و ازالتها فان اراد هذا المعنی فأهل الاسلام اما ضعفاؤهم و عوامهم فلایعرفون هذه الاشیاء و لا هم بصددها و لا هم مکلّفون بها ففهمهم و عدم فهمهم لایعتبر بشیء لأنهم یرون الاشیاء مخلوقة مرزوقة مدبّرة و لایدرون علی ایّ نحو و ایّ طور و ایّ کیفیة هو فالاستشهاد بفهمهم فی دقایق الاشیاء و خفایاها من اغرب الامور و اما العارفون الکاملون المتعاطون لهذه الدقایق علی وجه البصیرة و المعرفة فما ذکرنا عندهم من اوضح الامور انظر الی کتب اهل الطبیعة الموضوعة لصفة تولید المولود الفلسفی الذی قال فیه امیرالمؤمنین علیه السلام انه اخت النبوة و عصمة المروّة و قد أُخِذَ علمه عن الانبیاء علیهم السلام خصوصا ادریس النبی علی محمد و آله و علیه السلام تجد ما ذکرت لك مشروحا فی تلك الکتب و لایحضرنی الآن منها شیء لأبیّن لك ما

قالوا و اما اهل النحو و الصرف و اللغة و المنطق و الكلام فليسوا ممن عندهم اسرار الطبايع و خواصها و مبدءها و منشأها و مرجعها و معادها فكلامهم لايعوّل عليه فی امثال هذه المقامات و ما هذا الّا كجعل الحائك حَكَما لدقايق صنعة الصياغة و الصايغ لدقايق العلوم الفقهية و الاسرار النقلية و اما الآيات المستشهد بها فما فيها الا ذكر ان الانسان خلق من تراب و من طين و التراب اعم من ان يكون هو التراب الصافی من سنخ الافلاك و ان يكون من الكثافات و العوارض و ليس فيها نفی لما ذكره الشيخ جعلنی الله فداه من عناصر هورقليا التی هی اصفی من الافلاك ای من تربة هی فی الصفاء و اللطافة مثلُها و من سنخها و يطلق عليها التراب حقيقة لأنه هذه التراب«ای اذا اخذ التراب مع باقی العناصر و تدبّر الی ان شابهت الافلاك فی الدنيا فتعلق بها روحها»[1]اذا بلغ فی غاية الصفا و اللطافة فيظهر باطنه الذی هو سرّ ذلك العالم ففی الآيات الشريفة اجمال يسقط به الاستدلال و لكن لما كان المراد بالتراب المذكور فيها ما ذكرنا و بيّنا و لم‌يكن يبلغ اليه فهم عامّة الناس و لا خاصّتهم فمن اجل ذلك بيّن اهل العصمة عليهم السلام المراد من التراب فيها و انه ليس كما تزعمه العوام فقالوا عليهم السلام كما فی الكافی بالاسناد عن ابی‌عبد الله عليه السلام قال ان الله عز و جل لما اراد ان يخلق آدم عليه السلام بعث جبرئيل عليه السلام فی اول ساعة من يوم الجمعة فقبض بيمينه قبضة من السماء السابعة الی السماء الدنيا و اخذ من كل سماء تربة و قبض قبضة اخری من الارض السابعة العليا الی الارض السابعة القصوی فامر الله كلمته فأمسك القبضة الاولی بيمينه و القبضة الاخری بشماله ففلق الطين فلقتين فذرا من الارض ذروا و من السمٰوات ذروا الحديث ،انظر فی صراحة هذا الحديث الشريف فی المطلوب و ان المراد بالتراب ليس خاصّاً بالارض المعروفة و ان اخذ من الارض المعروفة فجاء هذا الحديث مبيّنا

---

[1](ما بين الهلالين كان فی النسخة الاصلية فی الهامش من دون زادة فی المتن و يحتمل ان يكون موضعه هنا كما سجّل او حواليه).

لاجمالات الآيات و الاخبار الواردة فى هذا الباب فان اهل البيت عليهم السلام هم الذين يفسّرون القرآن و يوضحون مجملاته و متشابهاته و محكماته و يؤيّد هذا الحديث ما روى ان جسد الانبياء و الاوصياء و الشهداء و المؤمنين و السلطان العادل لا يبقى فى القبر بعد موتهم ازيد من ثلثة ايام او اربعين يوما مع ما تواترت به الاخبار من اهل التواريخ و اهل العصمة عليهم السلام ان نوحا اخرج عظام آدم من مكة و دفنها فى النجف الاشرف و بينهما من السنين ما يقرب من الالفين او يزيد و ماارتفع الى السماء و كذلك موسى عليه السلام اخرج عظام يوسف الصديق عليه السلام من شاطى النيل و دفنها فى البيت المقدس و امثال ذلك من قصة ذلك اليهودى و غيرها اجمع بين هذه الاخبار تجد الامر كما نقول واضحا كالشمس فى رابعة النهار ان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار و انا يعلم الله انى لم‌اتمكّن فى مثل هذه الاوقات لنصادم الاعراض و الامراض من بسط المقال و شرح حقيقة الحال على ما فى البال الا ان ما ذكرت اشارة الى نوع الاستدلال و كفاية لمن اعرض عن الجدال و القيل و القال فظهر لك ان ما ذكره سلمه الله مادل الا على ان اعتقاد اهل الاسلام المأخوذ من الشارع و نوابه عليهم السلام ان اجزاء جَسَد المكلف مأخوذ من عالم الاجسام فحسب و نحن نقول بموجبه.

و اما خصوصية جسم دون جسم فمادل دليله على شيء لا اجماعه المدعى و لا الآيات و لا الروايات.

و اما هورقليا فله فيه اصطلاحان مرة يطلقه و يريد به عالم المثال و هو عالم البرزخ الذى تأوى اليه الارواح بعد الموت و مرة يطلقه و يريد به صفو عالم الاجسام الثابت الباقى الغير المتغيّر تغير سايرالاعراض و الاوساخ فاذا قال انه فوق عالم محدد الجهات يريد بالفوقية فى الرتبة لا المكان كما قالت العلماء ان الصورة التى فى المرآة هى من عالم المثال و هى فوق محدّب محدّد الجهات و فلك الاطلس مع انها كما ترى فى هذا العالم و كذلك قبور الائمة عليهم السلام فوق العرش مع انها هنا و على هذا فاحمل كلما تسمعه من هذا القبيل و

لاتسارعوا الی الرد و الانکار فان ذلك غیر محمود من اهل الحال ادرؤا الحدود بالشبهات.

قال سلمه الله تعالی بل لم یتصور احد کون عالم آخر محل العناصر حتی یتصور التنزل و الانتقال بل لو نقل لقیل ماسمعنا بهذا فی آبائنا الاولین علی خلاف کلمات الکافرین.

اقول قال الله تعالی و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ماننزله الا بقدر معلوم و النکرة فی سیاق النفی تفید العموم و الله سبحانه افرد الشیء و جمع الخزائن للدلالة علی ان کل شیء شیء علی الانفراد له خزاین عدیدة هو فیها مخزون ثم اراد سبحانه ان یبیّن ان تلك الخزائن مترتّبة بالعلو و السفل فقال و ماننزّله الا بقدر معلوم و النزول لایکون الا من الاعلی الی الاسفل و الا فلایتصور النزول اذا کانت فی مرتبة واحدة فاذن وجب ان یکون کلما نجد فی العالم الاسفل نعلم یقینا بأنه قد تنزّل من الخزاین العلویة الی ان وصل هنا و قد قال مولیٰنا الرضا علیه السلام قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالك لایکون الا بما هیٰهنا رواه فی العیون فی حدیث عمران الصابی(ره)و لا شك فی وجوب المطابقة بین عالم الغیب و الشهادة حتی یکون الثانی دلیلا و وصفا للاول و اما دلالة المخلوق علی الخالق فانما هی فی الصفات الفعلیة و اما الذاتیة فانهم عاجزون عن ذلك نعم یدل الخلق علی ان الخالق موجود یعنی لیس بمعدوم کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام فان قیل موجود فعلی تأویل نفی العدم ه،لا ان صفاته ترجع الی السلوب سبحانه و تعالی عما یقولون بل لأن الخلق یقصر عن الادراك الا هذا المقدار و لیس هنا موضع تحقیق هذه المسئلة.

و بالجملة فالاستدلال اذا لم تکن فیه مناسبة و مشابهة لم یصح و لذا اوجبوا تکرّر الاوسط فی الادلّة و الأقیسة و البراهین مع انه لیس استدلالا بالمقال و انما هو استدلال بالحال و قال مولیٰنا الرضا علیه السلام علی ما فی العیون و البحار و غیرهما فی حکایة ضیافة سلمٰن لأبی‌ذر و اتیانه له بقرصتی خبز یابس و تقلّب ابی‌ذر لهما قال سلمٰن ما لی اراك تقلبهما یا اباذر اتدری من این اتیاك و الله لقد

عمل فیهما الماء الذی کان العرش علیه قبل خلق السمٰوات و الارض حتی القاهما الی السمٰوات و عمل فیهما السمٰوات حتی القتهما علی الملٰئکة و عمل فیهما الملٰئکة حتی القتهما الی السحاب و عمل فیهما السحاب حتی القاهما الی المطر الحدیث ،نقلته بالمعنی و هذا صریح فی ان الاشیاء السفلیة تنتقل من عالم الی عالم حتی تصل الینا فی هذا العالم الا ان العوالم تختلف فی اللطافة و الکثافة و البساطة الاضافیة و الترکیب و اما فیما تشتمل و تتضمن فالکل واحد و لذا قال علیه السلام ان کل ما فی الفیل فی البق و زیادة و هذا حکم عام فی کل شیء فان الله تعالی یقول ماتری فی خلق الرحمٰن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور.

و اما خصوص العناصر فالمراد بالنار الحرارة و الیبوسة او الحار الیابس و الهواء الحرارة و الرطوبة او الحار الرطب و الماء البرودة و الرطوبة او البارد الرطب و التراب البرودة و الیبوسة او البارد الیابس و اهل العلم صرحوا ان علة الکون بالله تعالی الحرارة و علة المکوّن البرودة و قالوا ان اول ما خلق الله الحرارة من حرکة الفعل و خلق البرودة من سکون المکوّن المفعول فنکحت الحرارة البرودة فتولدت منهما الرطوبة و نکحت البرودة الحرارة و تولدت منهما الیبوسة و فرّعوا علیها تفریعات و قد اجمعوا علی ذلك اهل الجفر و الحروف و اهل العلم المکتوم و هی الصناعة الفلسفیة و الاطباء ایضا تبعوهم فی ذلك و ذکروها فی کتبهم کما رأیت فی کتاب السنبری(ظ)و هو من اعاظم الاطباء و قوله مقبول عندهم و ادویته اغلبها صحیحة و لقد جربناها کثیرا.

و قوله سلمه الله تعالی بل لم یتصور احد کون عالم آخر محل العناصر مع تصریح هؤلاء بأن کل عالم خلقه الله تعالی ماخلقه الا بهذه الطبایع و العناصر الا ان فی کل عالم بحسبه فعناصر عالم العقول عقلیة و عناصر عالم الارواح روحیة و عناصر عالم الاجسام جسمیة ،غریب جدا و لیس المرجع فی ذلك الی قول النحاة و الصرفیین و اللغویین و اهل الاصول و الفقهاء فان لهم فنّا آخر مایبحثون عن هذه الاشیاء و الامور فاذا لم یتصوّروا شیئا لایتعلق به بحثهم لایدل علی

بطلانه تنبه و الاحادیث المرویة فی هذا المعنی کثیرة جدا منها ما رواه المفضل فی حدیث طویل عن ابی عبد الله علیه السلام الی ان قال علیه السلام کنا نسبحه و نقدسه و نمجده فی ستة اکوان و کل کون منها ما شاء الله من المدا قال المفضل یا سیدی فمتی هذه الاکوان قال یا مفضل اما الکون الاول فنورانی لا غیر و اما الکون الثانی فجوهری لا غیر و اما الکون الثالث فهوائی لا غیر و اما الکون الرابع فمائی لا غیر و اما الکون الخامس فناری لا غیر و اما الکون السادس فأظلّة و ذرّ لا سماء مبنیة و لا ارض مدحیة الحدیث ،فقد اثبت علیه السلام هذه العناصر قبل خلق السمٰوات و الارض و العناصر المعروفة تحت فلك القمر.

و منها ما فی الکافی عن محمد بن عطیة قال جاء رجل الی ابی جعفر علیه السلام من اهل الشام من علمائهم فسئله عن مسائل و اجابه علیه السلام الی ان قال و لکنّ الله کان اذ لا شیء غیره و خلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه و هو الماء الذی خلق الاشیاء منه و خلق الریح من الماء ثم سلّط الریح علی الماء فشقّت الریح متن الماء حتی ثار من الماء زبد علی قدر ما شاء ان یثور فخلق من ذلك الزبد ارضا بیضاء نقیة لیس فیها صدع و لا ثقب و لا صعود و لا هبوط و لا شجرة ثم طواها فوضعها فوق الماء ثم خلق الله النار من الماء فشقت النار متن الماء حتی ثار من الماء دخان علی قدر ماشاء الله ان یثور فخلق من ذلك الدخان سماء صافیة نقیة لیس فیها صدع و لا ثقب و ذلك قوله تعالی و السماء بناها رفع سمکها فسوّیٰها و اغطش لیلها و اخرج ضحیٰها الحدیث ،اقول هذه العناصر هی التی تکوّن منها الجسم الاصلی و هی المعبر عنها بعناصر هورقلیا فی الاصطلاح الثانی و منها تکوّنت السمٰوات و الکواکب و هذه الارض التی فیها صدع هی تلك الارض النقیة البیضاء تکثّفت کما تکثف الحجر الاسود بلمس ارباب المعاصی و السیئات و قد کان فی اول ما نزل من السماء درة بیضاء صافیة متلألأة فعند القیٰمة یطهّر الحجر عما لیس منه و کذلك الارض تطهّر عما لیس منها و هو قوله تعالی یوم تبدّل الارض غیر الارض و السمٰوات و لا شك انها لیست ارضا

جدیدة بل هی الارض الدنیاویة و لذا تشهد علی اهل الطاعة و المعصیة بهما و الا لکانت شهادتها شهادة زور و الله سبحانه هو العدل الحکیم و هذه العناصر ایضا هی تلك کالحجر الاسود حرفا بحرف و فی حدیث ابن‌سلام عن النبی صلی الله علیه و آله فی صفة الارضین الی ان قال ابن‌سلام و ما تحته قال(ص)الارض قال و ما اسمها قال فسیحة قال فصف لی هذه الارض قال صلی الله علیه و آله هی ارض بیضاء کالشمس و ریحها کالمسك و ضوءها کالقمر و نباتها کالزعفران و یحشر علیه المتقون یوم القیٰمة قال صدقت یا محمد(ص)فاخبرنی این تکون هذه الارض التی نحن علیها الیوم قال صلی الله علیه و آله تبدل هذه الارض غیرها ،اقول و هذا الغیر کما فی قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب فان الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام صرّح فی جواب ابن ابی العوجاء لما قال فما ذنب الغیر قال علیه السلام هی هی و هی غیرها کاللبنة تکسرها و تَصُوغُها الحدیث کما یأتی و کذلك الارض المبدّلة هی هذه الارض و هی غیرها و منها روایات اول ما خلق الله ففی بعضها اول ما خلق الله الماء و فی بعضها اول ما خلق الله الهواء و فی بعضها علی ما قیل اول ما خلق الله النار و غیر ذلك و کل ذلك قبل خلق هذا العالم الجسمانی الدنیاوی .

و منها ما فی الکافی عن الصادق علیه السلام قال علیه السلام ان الله خلق نجما فی الفلك السابع فخلقه من ماء بارد و سائر النجوم الستة الجاریات من ماء حار و هو نجم الانبیاء و الاوصیاء و هو نجم امیرالمؤمنین علیه السلام یأمر بالخروج عن الدنیا و الزهد فیها و یأمر بافتراش التراب و توسّد اللبن و لباس الخشن و اکل الجشب و ماخلق الله نجما اقرب الی الله تعالی منه ه،و لا شك ان هذا الماء هو عنصر الکواکب و الکواکب اشرف من الافلاك کما برهنا علیه فی رسالتنا فی الهیئة بالعقل و النقل و منها ما فی تفسیر القمی عن الباقر علیه السلام قیل له لأیّ شیء صارت الشمس اشد حرارة من القمر فقال علیه السلام ان الله خلق الشمس من نور النار و صفو الماء طبقا من هذا و طبقا من هذا حتی اذا

کانت سبعة اطباق البسها لباسا من النار ثم صارت اشد حرارة من القمر قیل و القمر فقال ان الله تعالی ذکره خلق القمر من ضوء نور النار و صفو الماء طبقا من هذا و طبقا من هذا حتی اذا کانت به سبعة اطباق البسها لباسا من ماء فمن ثم صار القمر ابرد من الشمس ه،و الاخبار بهذا المعنی لاتکاد تحصی بل لو تتبعت الاخبار و نظرت الیها بعین الاعتبار وجدت انهم علیهم السلام مایحصرون العناصر فی هذه التی تحت فلك القمر بل عندهم علیهم السلام مایوجد موجود الا بالعناصر انظر فی احادیث عالم الذر و احادیث الطینة فی خلق الارواح و تکلیف النفوس فانهم سلام الله علیهم صرّحوا بأن تلك الارواح خلقوا من ماء و تراب و نار و غیرها و لا شك ان وجود العناصر فی غیر هذا العالم علی حسبه ممکن مقدور بل انسب فی النظام و اولی بمدارك الافهام و لاتأباه العقول و قد دلت الاخبار علی وجودها و حملها علی تأویلات بعیدة من غبر داع من نص مقطوع به علی العدم او کتاب او اجماع خروج عن الانصاف و دخول فی الجور و الاعتساف کیف و قد اتفقت کلمات العلماء الاعلام علی ان کل شیء مسبّع ای مثلث الکیان و مربع الکیفیة و لذا کانت السبعة هو العدد الکامل لاشتمالها علی اکمل الاطوار ففرّعوا علیها علة مسبعیة السمٰوات و الارضین و کون المعصومین اربعةعشر و غیر ذلك من الامور و قد کتبت فی ساير الرسائل و اجوبة المسائل براهین قطعیة علی ان عند تعلق فعل الفاعل بالمفعول تتحقق الطبایع الاربع فی ایّ مفعول کان عقلانیا او روحانیا او نفسانیا او طبیعیا او ماديا او مقداریا شبحیا و لایسعنی الآن ذکرها هنا لأن مرادنا من هذه الکلمات دفع الایراد و رفع الاستبعاد لا تحقیق الحقایق الالٰهیة بحقیقة المراد لما اجد فی قلوب الناس من التحاسد و التضاد فقد دل الکتاب و السنة و اطباق اهل الفن علی ان الاشیاء فی جمیع العوالم لاتوجد الا بعناصر اربعة و هذه المعروفة تنزل تلك العناصر و العقل ایضا لایمنع ذلك لو لم نقل یحققه و یثبته و یتقنه مع انه کذلك فلاتکذّب بما لم تحط به علما و لاتکن کما قال تعالی و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم و من اغرب الامور قوله بل لم یتصور احد کون عالم آخر الخ ،لیته

نفى التصور عن نفسه و عن الذين انظارهم مقصورة فى النحو و الصرف و اللغة و ساير العلوم الادبية و الاحاديث المتعلقة بالمسائل الفقهية و كتب المتكلمين الناظرين الى مفاهيم الالفاظ المقتصرين عليها.

و قوله سلمه الله تعالى و لو نقل لقيل ماسمعنا بهذا فى آبائنا الاولين ،اقول بعد ما دل عليه الكتاب و السنة و كلمات اهل العلم و العقل و لا اقل من عدم ابائه و انكاره لا مجال لهذا القول فان الآباء انما يطاعون اذا لم يخالفوا الله و رسوله صلى الله عليه و آله و عند المخالفة يجب ترك قولهم و قبول الحق قال تعالى لاتجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب فى قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه الآية ،و قولى فى العقل و لا اقل من عدم ابائه ليس تردبدا منى فى دلالة العقل و ايم الله ان العقل قاطع بذلك الا انى و ان اشرت اليه مجملا هنا و لكنى لما لم افصّل مااحببت ان انصّ حتى يقولوا ان هذا دعوى بلا دليل و الا فدليله مذكور فى رسائلى سيما فى اجوبة المسائل التى فيها اثبات النبوة الخاصة بالعقل.

قال سلمه الله تعالى و اما ثانيا فلأن قوله ان مرادى من الجسد الذى لايعود هو الصورة الاولى كما فى الخاتم و اللبنة مع قوله ان علة الموت و الزوال انما هى ممازجة تلك الاعراض و الكثافات و نحو ذلك يوهم التدليس و الطفرة بل بينهما تباين لأن الصورة الثانية التى هى مثل الصورة الاولى غير مقتضية للفناء و الزوال بلا اشكال فلا بد على هذا القول الاخير من كون الكثافات المقتضية للزوال اجزاء مادية لاحقة للعنصر اللطيف كما هو ظاهر قوله بل من عناصر باقية جوهرية نورية و هو من عناصر هورقليا.

اقول اما اطلاق الجسد على الصورة فمعروف و معلوم فى الاخبار و اطلاقات العلماء كما روى عنهم عليهم السلام فى تفسير الاشباح انها ابدان نورانية و ما اشتهر عندهم من القول بالجسم التعليمى مع انه محض الصورة

العرضیة اللاحقة للجسم الطبیعی و الصورة علی قسمین صورة تألّفت علی هیئة و ترتیب معتدلة محکمة متقنة لاتتخلّلها الاعراض و الغرایب و صورة صالحة لذلك فالثانیة لاتصلح للبقاء و الدوام لعدم الترتّب التام الاعتدالی بین حدودها و اوضاعها و الاولی لاتصلح للفناء بحسب الاسباب و ان کان الله یفعل ما یشاء للاعتدال التام المانع عن خلط الاعراض و مزج الغرائب المورثة للفناء و الدثور و ان کانت الصورتان متماثلتین متشابهتین و لما کانت الدنیا دار تکلیف و محنة و اختبار و امتحان و دار سفر و زوال مااقتضت الحکمة الالٰهیة ان یصور المکلفین فیها علی الصورة المؤلفة من حدود متناسبة اعتدالیة لعدم الفائدة و لعدم حصول الاختبار و الامتحان الذین هما العلتان فی التکلیف لیمیز الخبیث من الطیب لأن الصورة الاولی لاتقتضی الا الجهة الواحدة من النور او الظلمة فی غالب مقتضاها کأهل الجنة لاتقتضی هیاکلهم الا زیادة النور و الخیر و الثواب بعکس اهل النار و فی الجنة و النار و یوم القیٰمة مایتصور المعصیة لقوة تلك الصور المقتضیة لمعاینة الاشیاء کما هی لا لأن تلك الامور الموجودة لاتوجد الا یوم القیٰمة او الجنة و النار بل هی موجودة الآن بضرورة المذهب و لکن العیون مغطّی علیها فعند اعتدال الصورة ینکشف الغطاء الذی هو الصورة الدنیاویة فاذا کانت الصورة الاولی فی الدنیا لاتمکن معها المخالفة و ذلك یستلزم الالجاء فی التکلیف فخلق الله سبحانه الخلق علی الصورة الثانیة الصالحة للخلط و المزج بغرایب و امور خارجة و لذا تری المؤمن یعصی و الکافر المنکر یطیع و یفعل الخیر فی بعض الاحوال[1] و ذلك لأن الصورتین الطیبة و الخبیثة اللازمتین للاقرار و الانکار لیستا بحیث لایشوب احدیٰهما بالاخری بل یحصل الخلط بینهما بشیء من مقتضیات کل منهما فیکون ذاتیّ احدیٰهما عرضیّ الاخری فان الطاعة

---

[1] اعتدال الصورة و استقامتها ذاتی للمؤمن و هو مقتضی الخیر و اعوجاج الصورة ذاتی للکافر و حصل الخلط بینهما فی الدنیا فیکون المؤمن ربما معوج الصورة و مشوه الخلقة و قد یکون الکافر بالعکس فاذا صار یوم القیٰمة یرد کل شیء الی اصله فلایکون مؤمن مشوه الخلقة ابدا و لا الکافر معتدل الصورة ابدا و هذا الاختلاف انما وقع فی عالم الذر حین قال تعالی الست بربکم و هو الخلق الثانی فی اصطلاحنا خلق الهندسة و الهیئات فافهم ،منه(اعلی الله مقامه).

عند الکافر من سنخ اقتضاء صورة الایمان و هی عند الکافر عرضیة و المعصیة عند المؤمن بالعکس و قد دلت علیه الآیات الکثیرة علی ما ذکر مولینا الباقر علیه السلام نحوا من ثلثین آیة و کذلک الروایات و لسنا الآن بصدد بیان تحقیق هذا.

و بالجملة فالصورة صورتان صورة متناسبة حدودها و اوضاعها و قراناتها و نِسَبُها و انضمام بعض حدودها ببعض و صورة لیست کذلک و ان تشابهتا فی الهیئة مثل خط الکلمة الواحدة التی یکتبهما کاتبان احدهما یکتبها بخط ردیٍّ مثلا و الثانی یکتبها بخط حسن جید لها صورة حسنة طیبة یزید ثمنها مع انه یقال لها کلمة واحدة لها معنی واحد و مصداق واحد و ان تفاوتت فی الحسن و عدمه و لایلزم من کون الکلمة مکتوبةً بخط ردی ان یکون الکاتب ردی الخط بل ربما یکون عن کاتب واحد الا ان المصلحة اقتضت کتبها کذلک اما لفساد فی القرطاس او فی المداد او لمن یکتبها له او غیر ذلک من الامور التی تقتضی تغییر الخط بحسب الاوقات و الامکنة و الحدود و الاوضاع و کذلک نسبة الخلق فی الدنیا و الآخرة و لا شک ان اهل الآخرة و ان کانت هیئاتهم و صورهم مثل الدنیا و اهلها و لکن ای نسبة بینهما فی الجَوْدة و حسن الترکیب و تناسب الحدود فلو ظهرت صورة احد من اهل الجنة لأهل الدنیا لماتوا کلهم من شدة حسنها و جمالها و ان کان یقال کلاهما علی الصورة الانسانیة و هذا التفاوت انما هو من نفس الصورة لا من جهة المادة فاذن لک ان تقول ان الصورة الدنیاویة هی لیست ذاتیة للمکلف و الا لمافنیت و مااضمحلّت و ماانکسرت و هی علة الموت و الفناء لکونها صیغت علی غیر الاحکام لاقتضاء مصلحة فی النظام فهی الاعراض و الکثافات و الغِشاوات التی یجب کشفها و ازالتها و اتیان تلک الصورة المحکمة المتقنة التی هی مثلها و علی هیئتها و هو قوله تعالی اولیس الذی خلق السمٰوات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم و المراد بالمثل هو المثل فی الهیئة لا المادة فانها تعود لا محالة اجماعا من المسلمین کاللبنة اذا کسرتها و صغتها و هذا مراد الشیخ جعلنی الله فداه فی کون الجسد

الفانی هو الصورة و عرفت ان هذه الصورة هی علة الموت لعدم صوغها علی کمال ما ینبغی لکونها من المعدّات و الاسباب لکمال حصول ما ینبغی کصورة النطفة و العلقة و المضغة بالنسبة الی الصورة الدنیاویة فان المادة فی المنی و النطفة و العلقة و المضغة باقیة و ان فنیت الصورة و تغیّرت لکونها لم تکن اصلیة و کذلك حکم الصورة الدنیاویة لأن الدنیا لما کانت فانیة جعلت الصور المقترنة بالمواد غیر ثابتة و لا تامة و لا کاملة و ان کانت فی صورة التمام و الکمال فهی اذن اعراض لأنها لیست بذاتیة و الا لماتغیّرت و مافنیت ضرورة ان ذاتی الشیء لایتخلّف و هی کثافة لأنها حاجبة و مانعة عن مشاهدة الاشیاء کما هی فی الاغلب و لذا قال علیه السلام کل ما فی الدنیا سماعها اعظم من عیانها و کل ما فی الآخرة عیانها اعظم من سماعها و لأنها محل الامراض و الاعراض و الاخلاط الفاسدة المورثة لانهدام البنیة و غیر ذلك من الامور فی الجمیع.

فعلی هذا لا منافاة بین قول شیخنا اطال الله بقاه من ان الجَسَدَ الذی لایعود هو الصورة الدنیاویة و بین قوله ادام الله حراسته ان علة الموت و الزوال انما هی ممازجة تلك الاعراض لأن المراد بالاعراض هی الصورة و هی تمتزج مع المادة الجسمیة الحقیقیة و تقترن بها فیوجد الله المکلفین فی هذه الدنیا و اذا قلنا ان الشیء مرکب من المادة و الصورة فلا محیص عن القول بالامتزاج لأن اجزاء المرکب اذا ما امتزج بعضها ببعض بحیث یصیر بینهما اتحاد لم‌ینتج منها الامر الآخر الواحد و قبل الامتزاج لم‌یتحقق الترکیب و المراد من المزج نسبة کل واحد منها الی الآخر نسبة یحصل منها الأمر الواحد الآخر و لا شك ان الصورة و المادة بینهما هذه النسبة حتی یتولد منهما الشیء الواحد المرکب منهما و هذا هو المراد بالامتزاج فاذن علة الفناء هذه الصورة الدنیاویة التی هی الاعراض و الکثافات و قد امتزجت بالمادة و حصل منهما المکلف الدنیاوی فتبطل هذه الصورة الغیر المحکمة و یعود الجسم علی احسن صورة و احکم صیغة و اتقن بنیة و ان کانت تلك الصورة مثل الصورة الدنیاویة لکنّها اشرف و احسن منها

فی الطرفین فی الحسن و القبح اماطرقت اسماعکم احادیث هیئات اهل الجنة و النار.

و قوله سلمه الله تعالی یوهم التدلیس و الطفرة ،ماادری ما اقول فی جوابه الا انی اقول رحمك الله.

و قوله لأن الصورة الثانیة التی هی مثل الصورة الاولی غیر مقتضیة للفناء و الزوال بلا اشکال اقول الصورة الثانیة کذلك اما مماثلة الاولی للثانیة فوجب ان تحمل المماثلة علی العرفیّة اجماعا من المسلمین القائلین بالجنة و النار فان هیئات اهل الجنة و صورهم و شمایلهم و جَوْدة ترکیبهم و حسنهم و جمالهم لایقاس بالدنیا و هیئاتها و الوانها و صورها و اوضاعها و هذا معلوم بالضرورة من الدین و ثابت من قول سید المرسلین علیه و آله سلام الله ابد الآبدین اماسمعت قول النبی صلی الله علیه و آله ان الهرم و الشایب لایدخل الجنة و الاعمی و الاعرج لایدخلان الجنة اتظن ان ابابصیر لیث المرادی البختری الذی هو ممن اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه و اقرّوا له بالفقه و هو من الاربعة و من الاوتاد و من السفن الجاریة فی اللجج الغامرة و هو کان اعمی اذا ادخله الله الجنة یدخله اعمی و لقمٰن الحکیم کان عبدا اسود و لا شك انه من اهل الجنة فاذا ادخل الجنة یدخلها و هو اسود اذن این عموم افضلیة الحسنین علیهما السلام من قول النبی صلی الله علیه و آله الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فیتّجه حینئذ قول العامة ان ابابکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة و فی دعاء النصف من شعبان رب لاتغیر جسمی و لاتبدل اسمی و لاتشوّه خلقی بالنار و غیر ذلك من الادعیة و الاخبار المتواترة الحاصل وقوع التفاوت و حصوله بین الصورة الدنیویة و الاخرویة مما انعقدت علیه ضرورة اهل الاسلام بل جمیع الملّیین القائلین بالمعاد فاذن وجب ان تحمل المماثلة بالعرفیة فاذا کان کذلك فلایقتضی عدم زوال الصورة الثانیة الاخرویة التی هی مثل الصورة الدنیاویة عدم زوال الصورة الدنیویة لما ذکرنا لك ان هذه صیغت علی خلاف الاحکام و الاتقان لاقتضاء النظام مثل ان الکاتب یکتب قام زید بخط ردیّ ثم یمحیه و

یجمع مداده و یکتبه مرة اخری علی احسن الخطوط و اجودها و اشرفها و لا شك ان الثانیة مثل الاولی بل هی الاولی لاتحاد المادة و الصورة الا ان هذه الصورة و هیئة الکتابة احسن و اعلی من الصورة الاولی فصحّت المماثلة و اتحد الحکم و صحّ الکمال و الشرف و هذا هو المعروف من الدین و الثابت من مذهب خاتم النبیین علیه و آله صلوات الله ابد الآبدین و منکره منکر الضروری.

و قوله فلا بد علی هذا القول الاخیر من کون الکثافات اجزاء مادیة لاحقة للعنصر اللطیف.

اقول بل لا بد علی هذا القول الاخیر کون الکثافات اعراض الصور و عدم اعتدال الهیئات علی المعنی الذی ذکرت لك و هذه الاعراض تعرض تلك العناصر الباقیة الجوهریة و هی من عناصر هورقلیا فعند الموت تبطل هذه الصورة و تصفّی هذه الاعراض و تعود المادة الجسمانیة علی الهیئة التی فی الدنیا بحیث اذا رأیتها تقول هی التی کانت فی الدنیا لا غیر مثل المریض الذی اذا طاب و حسنت صورته و اعتدلت هیئة ترکیبه مثلا فان الصحیح هو المریض بلا اشکال انما کرّرت العبارة و ردّدتها حتی لایشتبه المراد کما اشتبه مراد شیخنا جعلنی الله فداه و لو قلنا ایضا ان المراد من الاعراض اجزاء مادیة فلا تنافی ایضا لأن الجسد مرة یطلق علی الصورة خاصة و مرة یطلق علی الاجزاء الخارجیة التی لیست منه کالاخلاط الفاسدة المورثة للعمی و العرج و المرض و السقم و سایر الکثافات التی یجب ازالتها بضرورة الاسلام و یأتی تمام الکلام انشاء الله.

قال سلمه الله تعالی و ذلك یقتضی کون المعاد بأخذ اللطیف و طرح الکثیف کما یشهد علیه مثاله بالذهب المخلوط بالحدید لا بالتلطیف کما فی تلطیف النحاس بالاکسیر و ذلك خلاف ظاهر قوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة لرجوع الضمیر الی العظام الرمیم و علی هذا المذهب لا بد من تقدیر

مضاف بأن یقدّر قل یحیی لطیفها و نحو ذلك من الآیات و الاخبار بل ذلك خلاف اعتقاد المؤمنین و من یتّبع غیر سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی و نصله جهنم.

اقول قوله و ذلك یقتضی کون المعاد بأخذ اللطیف و طرح الکثیف ،غلط منه بل ما ذکره و ما هو معتقده و مراده اطال الله بقاه یقتضی ان المعاد اخذ الشیء و طرح ما سواه اذ کل ما لیس له مدخلیة فی قوام الجسمیة الحقیقیة فی بدن المکلّف خارج مستعار عنده یجب استرداده منه و ایصاله الی الاصل و الاخلاط الفاسدة فی المکلف المستلزمة لتشویه الصورة و ضعف البنیة و ظهور العمی و العرج و الشعر و الاوساخ لیست من ذاتیات الجسم و لا من عرضیّاته فازالتها عنه واجبة علی الیقین لأنها لیست منه فلو جعلها الله سبحانه معه لم یکن حکیما و اما فی هذه الدنیا فأعطاها ایاه لمکان التکلیف و الامر و النهی و الاختبار و الامتحان و للزوال و الفناء کما رواه المجلسی(ره)فی بعض کتبه الظاهر حیات(حیاة ظ)القلوب ان آدم علیه السلام لما نزل الی الارض و تاب الله علیه و بعد ایام قعد یوما من نومه فرأی قد طلعت لحیته و اخذ الشعر وجهه فحزن آدم علیه السلام لذلك حزنا شدیدا لأنه ظن ان ذلك ایضا لذنب اقترفه و لخطیئة ارتکبها و بقی یستغفر و یناجی ربه الی ان اتاه النداء من الله سبحانه بأن اللحیة لیست من جهة ذنب اقترفته و انما هی زینة و هیبة و وقار فی الدنیا لك و للذکور من ذریّتك ه،فظهر لك ان هذه و امثالها اعراض لهذه الدنیا لم تتعلق بها حقیقة جسم الشخص المکلّف المثاب المعاقب.

ثم انا نقول ان الخلق یعادون فی الآخرة کهیئاتهم و احوالهم فی الدنیا بحیث لایحصل لهم تغییر ابدا ام یحصل لهم تغییر و تبدیل و اختلاف فان قلت بالاول کابرت الضرورة و زاحمت البدیهة و خالفت ما علیه الملة الاسلامیة و السنة النبویة و الاخبار المتواترة المعصومیة و یلزم بأن لایکون فرق بین الدنیا و الآخرة و یعود الاعمی یوم القیٰمة اعمی و ان کان مؤمنا متقنا طیبا و یعود الابرص و الاجذم و المریض کذلك و یعود و یدخل الجنة کذلك و کذلك

الکافر الصحیح المزاج تام الخلقة یعود کذلك و اذا کان الکافر له حسن صورة و جمال و طراوة تعود کذلك و هذا خلاف عدل الله و وضع الآخرة و دار الثواب و العقاب و الله سبحانه ذکر فی کتابه ان الکافر یحشره اعمی قال تعالی قال ربّ لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها و کذلك الیوم تنسی و الاحادیث فی تشویه خلقة الکافر یوم القیٰمة علی انواع شتّی لاتکاد تحصی و کذلك الادعیة و الاوراد و الاجماع حاصل علی ذلك و کذلك حسن صورة المؤمن و ذهاب الاوساخ منه و تطهیره و لا شك ان الاخلاط الفاسدة تفنی حتی یعود الاعمی بصیرا و الاجذم صحیحا و الاعرج سلیما و قد اجمع الاطباء بل و کل العقلاء علی ان المرض و العلة و السقم و اعوجاج الخلقة و الصورة و سایر العوارض لاتکون الا لخلط فاسد لاتستقیم البنیة و لانصحّ الا بدفع ذلك الخلط و لذا تریٰهم یعالجون فی دفعها بانواع الاستفراغات و التحلیلات و الروادع و غیر ذلك من الامور و هذا لا ریب و لا شك فیه و هل تجد عاقلا اذا قیل له ان هذه الاخلاط الفاسدة و الکثافات العارضة تفنی و لاتعود و انما یعود الجسم الاصلی الخاص بالشخص لا الکثافات المانعة من البقاء و الدوام یقول ان هذا القائل لایقول بعود الجسم علی ما هو علیه و انما یقول بأخذ اللطیف و طرح الکثیف و ان اراد الکثیف بمعنی العارض الخارجی من باب الاوساخ کما فی سواد حجر(الحجر ظ)الاسود و اللطیف هو الاصل الحقیقی فهو الحق الذی قامت علیه الادلة و الضرورة و اما اذا اراد بالکثیف ما هو جزء الشخص فان المکلّف مرکّب فی ذاته من اجزاء مختلفة باللطافة و الکثافة فان القلب و الرأس الطف الاجزاء فی البدن لغلبة النارية و الرجلین اکثفها لغلبة الترابیة و الصدر و البطن متوسّطان فالصدر الطف من البطن لغلبة الهوائیّة فلایقول بذلك احد من المسلمین و لا من الملّیین لیکون الشیء ناقصا فی معاده بعدم اعادة اجزائه الاصلیة و کذلك اذا اراد بالکثیف و اللطیف ان یکون الله سبحانه یجعل الشخص الطف مما خلقه علیه فی الجعل الحقیقی و هذا باطل ایضا لقوله تعالی کما بداکم تعودون و لایصح ان یکون فی اول ما تعلّق به الفعل

لحدوثه کثیفا ثم تلطّف حتی یلزم الطفرة لیکون ما هو اقرب الی الله و الی فعله اکثف مما هو ابعد منه و قد برهن علی بطلان الطفرة فی محله لا کما یقوله الحکماء بل کما علیه ائمة الهدی سلام الله علیهم و لیس الآن موضع ذکره و بیانه.

فثبت لك ان ما ذکره و نسبه الی شیخنا اطال الله بقاه وهم منه و کأنه اشتبه علیه من جهة مثاله کما یشهد علیه قوله کما یشهد علیه مثاله بالذهب المخلوط بالحدید و لم‌یلتفت الی ما هو المعروف المشهور الذی خرق الاسماع و ملأ الاصقاع من ان المثال مقرّب من وجه و مبعّد من کل الوجوه و لیس مراده جعلنی الله فدائه ان المکلف حقیقته هی مجموع الذهب المخلوط ای الذهب بخلطه حتی اذا فنی احد الاجزاء فنی المجموع فلم‌یکن الشیء ذلك لانتفاء المرکب بانتفاء احد اجزائه کما فهمه من مثاله بل المراد منه ان المکلف و حقیقته هو الذهب الخالص و لکنه فی سیره و نزوله الی هذه الدنیا دار الغربة و المحنة توسّخ و اختلط بالاعراض الا ان هذا الوسخ علی قسمین قسم یجری فی کل اعماقه و اجزائه فیفسدها و ذلك کالذهب المغشوش بالحدید فلایتصفّی حتی یذاب الذهب او یبرد بالمبرد و قسم ماسری الوسخ و لاجری فی کل اعماقه و انما هو علی ظاهره و قشره فلایحتاج الی الکسر بل یکفیه الغسل و المسح کالذهب المغبر بالغبار و کالحجر الاسود فانه درة صافیة توسخ ظاهره لا باطنه فالاول مثال الغیر المعصومین علیهم السلام فی الاغلب فان الاعراض من جهة مناسبة کثافة معصیتهم قد سرت و جرت فی کل اجزاء الجسم فوجب کسر ابدانهم و ذوبها لیکون فی التراب کالذهب المبرّد فی دکان الصایغ فاذا اراد الله حشر الخلایق اخرجها من التراب کما یخرج الصایغ الذهب من التراب او النحاس فأصل الشخص هو الذهب و الحدید خارج عارض لا جزئه لا جزئی و لا صفة ذاتیة له فهو حینئذ اخذ الشیء و طرح غیره و فی کلام مولیٰنا الصادق علیه السلام اشعار الی ذلك حیث قال کما فی الاحتجاج و ان تراب الروحانیین بمنزلة الذهب فی التراب فاذا کان حین البعث مطرت الارض فتربو الارض ثم

تمخض مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب من التراب اذا غسّل بالماء و الزبد من اللبن اذا مخض فیجتمع تراب کل قالب فینقل باذن الله تعالی الی حیث الروح فتعود الصور باذن المصوّر کهیئتها و تلج الروح فیها فاذا قد استوی لاینکر من نفسه شیئا الحدیث.

و اما ابدان المعصومین علیهم السلام فمن جهة صفاء طویّتهم و کینونتهم ماتوسخت بواطنهم و انما عرضت ظواهرهم اعراض لیناسبوا بها الخلق فی المآکل و المشارب و الآلام و الاسقام و الامراض و القتل و کذلك فی الصورة فان صورتهم الاصلیة فی الحسن و البهاء و النور و الضیاء بحیث لا طاقة للابصار النظر الیها و القلوب التحمل لها اذن لتصدّعت و تقطّعت و هلکت کما روی عن سید الساجدین علیه السلام بأنا لو ظهرنا للخلق بالصورة التی خلقنا الله علیها مارآنا احد الا و قد مات،فلبسوا البشریة العرضیة التی هی الاعراض من سنخ اعراض الرعیة فاذا شاؤا خلعوها کما شاؤا بما شاؤا عند الموت او غیرها و ذلك فی القبر بعد ثلثة ایام او اربعین یوما علی اختلاف الروایات علی اختلاف المقامات.

قوله لا بالتلطیف کما فی تلطیف النحاس بالاکسیر یدل علی انه قائل بالتلطیف کما یلطف الاکسیر النحاس و هذا یصح علی ما نختاره لا علی ما یختارون کما یعرفون فانا نقول ان النحاس اصله الذهب بل جمیع الفلزات فانها تکوّنت من اصلین صحیحین و هما الکبریت و الزیبق لکنها قد عاقتها عوائق عن الذهبیة مثل غلبة البرودة و الیبوسة فی الالماس و غلبة الحرارة و رداءة جوهر الکبریت فی الحدید و امثال ذلك لم تبلغ رتبة الذهبیة فصارت اجناسا مختلفة و قد روی ان الحدیداو النحاس اجذم و القلع ابرص فالاکسیر یدفع تلك الاخلاط و یُذْهب تلك الاعراض و یجعله ذهبا کما هو الاصل و هذا هو الذی نقول فالاقرار بالتلطیف و انکار اخذ اللطیف و طرح الکثیف غریب جدا لأن التلطیف هو اخذ اللطیف و طرح الکثیف الا ان یراد من هذه العبارة المعنیان المتقدمان اللذان قد قلنا انهما باطلان و اما اذا جعلت الحدید او النحاس حقایق مختلفة

متعددة فاذا القیت الاکسیر علیها فجعلتها ذهبا او فضة او اکسیرا و لو جعلت المعاد هکذا فانه کفر فان حقیقة الحدید عندهم غیر حقیقة الفضة او الذهب او الاکسیر فیکون المعاد غیر الذی فی الدنیا و هذا هو المعروف عندهم فقد کر بما قد فر منه.

قوله و ذلك خلاف ظاهر قوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة ،اقول هو ظاهر قوله تعالی لأن الضمیر یعود الی العظام الرمیم لا الغرایب و الاعراض التی لایدخل معها فی مفهومها کما اذا قلت رأیت زیدا لاترید زیدا و اوساخه و ثیابه فان العظام و اللحوم ترجع مصفّاة مطهرة عن کل ما سواها من الدرن و الاوساخ کما اذا تنجّست یدك و غسلتها و لایحتاج الی تقدیر مضاف کما اذا قلت قطعت ید السارق اذا کانت قذرة هل تحتاج ان تقول ان هنا مضافا مقدّرا ای قطع لطیف ید السارق ان هو الا جزاف فی المقال اعاذنا الله و ایاکم من الاوهام و الضلال.

قوله بل ذلك خلاف اعتقاد المؤمنین اقول ان کان المشار الیه بذلك هو ابقاء الاجزاء الاصلیة الحقیقیة الجسمیة و نفی الاجزاء الفضلیة و حشر المکلف بالاجزاء الاصلیة دون الفضلیة العرضیة التی هی بمنزلة الاوساخ و الغرائب فذلك اعتقاد المؤمنین بل المسلمین و قد صرح العلماء بذلك و لم‌یحضرنی الآن کتبهم لأنقل لك الا انی اذکر ما حضرنی من الکتب فی اقوالهم و قد ذکر المجلسی(ره)فی کتابه الفارسی الذی رسمه للعوام المسمی بحق الیقین فی بحث المعاد فی شرح قوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم ،قال ما لفظه :و بعضی از منکران معاد شبهه ذکر کرده‌اند اگر چه آخرش باز باستبعاد برمیگردد و آن بر دو وجه است و ساق الکلام الی ان قال رحمه الله :و از این بعیدتر آنکه اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای مأکول جزؤ بدن آکل بشود اگر در حشر بر گردانند اگر آن اجزاء در بدن آکل داخل بشود بدن مأکول از چه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن مأکول داخل شود آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حق تعالی برای ابطال این شبهه فرموده است و

هو بکل خلق علیم و وجهش این است که در آکل اجزای اصلیه هست که از منی بهم رسیده و اجزای فضلیه هست که از غذا بهم میرسد و در مأکول نیز هر دو قسم هست پس اگر انسانی انسانی را بخورد اجزای اصلیه مأکول اجزای فضلی آکل خواهد شد و اجزای اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان جزو بدن او بوده است و حق تعالی بهمه چیز عالم است میداند که اجزای اصلی و فضلی هر یك کدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح در آن میدمد و جمع میکند اجزای اصلی مأکول را و نفخ روح در آن میکند انتهی،انظر کیف صرح بأن الاجزاء الاصلیة للشیء تبقی و الفضلیة لاتعود معه سواء تفنی بالمرة او تعود بأصلها و مقصودنا کل ما مع الشیء فی الدنیا تعود الاصلیة له فی الآخرة لا الفرعیة و هو بعینه(ظ)قول المجلسی(ره)فان کان هو ایضا خرج عن اعتقاد المؤمنین علی زعمکم فلا بأس اذا صار لنا شریك فان البلیّة اذا عمت طابت.

و قال(ره)ایضا فی الکتاب المذکور ما لفظه :دویم آنکه در بدن اجزای اصلیه هست که باقیست از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه میباشد که زیاده و کم و متغیر و متبدل میشود و انسان که مشار الیه بأنا و بمن آن اجزای اصلیه است و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمین امامیه باین قول قائل شده‌اند و بر این قول بعضی اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیوٰة و در قبر باقی میماند و در قیامت میشود آن اجزاست ،انتهی کلامه رفع فی الخلد اعلامه.

و قال ایضا فی الموضع الآخر من ذلك الکتاب ما لفظه:که در اعاده اشخاص که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده بعینها یا از آن اجزاء بعینها مخلوق شود خصوصا وقتی که شبیه باشد بآن شخص در صفات و عوارض بحیثیتی که اگر او را ببینی بگوئی که او فلان است زیرا که مدرك لذات و آلام روح است اگر چه بتوسط آلات باشد و لهذا میگویند آدمی را از وقتیکه روح درو دمیده میشود تا هنگام پیری که همان شخص است هر چند

متبدل شود و صورت و هیئت و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها بیاید که اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز میگویند که شرعا و عرفا همان شخص است و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفاء میکنند و اگر غلامی گناهی کرده است و آقا در پیری دست بر او بیابد و او را تأدیب کند نمیگویند بر او ستم کرده است و اینها باعتبار بقای اجزای اصلیه است یا باعتبار اینست که کار با روح است و همینکه شخص بحسب عرف همان شخص است عقل تجویز تعذیب او میکند و ظلم نمیشمارد و همچنین بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور بعینه باقی است و نصوص دلالت نمیکند مگر بر آنکه شخص برمیگردد بنحوی که حکم کنند بحسب عرف بر آنکه آن شخص است همچنانکه حکم کنند بر یك آب هر گاه در دو ظرف بریزند که همان آب است که در یك ظرف بود بحسب شرع و عرف هر چند قائل بهیولی باشند و اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست و الا بایست بر قول بهیولی حکم کنند بطهارت آب نجسی که یك قطره از آن بردارند و در بعضی از آیات و اخبار اشعاری بر این هست چنانچه حق تعالی میفرماید اولیس الذی خلق السمٰوات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم یعنی آیا نیست آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را و باز فرموده است از عذاب اهل جهنم کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب یعنی هر چند بریان شود پوستهای ایشان بدل میکنیم از برای ایشان پوستهای غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور میشوند متکبران مانند موران و عامه نقل کرده‌اند که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی موی بدن و سرمه کشیده و ساده خواهند بود و از احادیث خاصه در احتجاج شیخ ابوطالب طبرسی و در مجالس شیخ طوسی علیهما الرحمة روایت کرده‌اند که ابن ابی‌العوجای ملحد از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از آیه بدلناهم جلودا غیرها و گفت گناه غیر

چیست که آنرا عذاب میکنند حضرت فرمود وای بر تو این همان پوست است و هم غیر آن است ابن ابی‌العوجاء گفت مَثَل آنرا از امور دنیا بیان فرما فرمود مثل آن آنست که خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب بریزند میتوان گفت همانست و میتوان گفت که غیر آن است گفت بلی خدا متمتع گرداند مردم را بوجود تو ،انتهی کلامه اعلی الله مقامه انظر الی کلامه رحمه الله کیف شیّد هذا القول و سدده و قال ان الاجزاء الفضلیة لاتعود و انما العود هو الاجزاء الاصلیة خاصة و ان کان کلامه(ره)لیس بمنقه فی هذا الباب لکن المقصود اعترافه بعود الاجزاء الاصلیة دون الفضلیة العارضیة و لااظنك تقول فی المجلسی(ره)انه خالف المؤمنین فتفرّع علیه تمام الآیة و مااظنك تدعی انك اوسع احاطة و اکثر تتبعا و اعظم خبرا بالدین و المذهب حتی خفی علیه ما هو ضروری الدین او قریب منه المورث للریب بالیقین.

و جناب عالم محقق کامل خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمة در تجرید العقاید در بحث معاد فرموده و لایجب اعادة فواضل المکلف و مولانا اشرف بن عبدالحسیب الحسینی ذکر فی شرح هذه الفقرة الی ان قال و جماعتی از محققین گفته‌اند که مکلّف اجزاء اصلیه‌است در بدن که راه زیاده و نقصان در آن نیست و نقصان در اجزای مضاف بآن است الی ان قال میگوئیم که واجب در معاد اعاده اجزاء اصلیه است نه هیکل متبدّل در اکثر اوقات یا نفس مجرده است با اجزای اصلیه و شك نیست که عود اجزای اصلیه بدون اعاده نفس وجهی ندارد و لیکن علامه چنین که مذکور شد مردّد میان اجزای اصلیه و نفس مجرد فرمود که چون در تجرد نفس بعضی خلاف نموده‌اند در این صورت نفوس داخل اجزای اصلیه خواهد بود اما اجسام متصله باین اجزاء پس اعاده آن بعینها لازم نیست و غرض مصنف ازین کلام جواب از اعتراض فلاسفه است بر معاد جسمانی و ساق الکلام فی ذکر اعتراضهم الی ان قال و تقریر جواب در هر دو واحد است و آن این است که از برای هر مکلفی اجزای اصلیه هست که ممکن نیست که جزء غیر او تواند شد و اگر کسی آن را غذا

نماید جدا از اجزاء اصلی او میگردد و در وقت عود اجزای اصلیه از برای هر کس که اجزای اصلیه او اولا بوده همان خواهد بود و این اجزاء باقی است از اول عمر تاآخر عمر انتهی.

و ذکر القوشجی فی شرحها الی ان قال:و قوله و لاتجب اعادة فواضل المکلّف اشارة الی جواب شبهة یقرّرها،و ساق الکلام الی ان قال:و تقریب الجواب ان المعاد انما هو للاجزاء الاصلیة و هی الباقیة من اول العمر الی آخره لا جمیع الاجزاء علی الاطلاق و هذا الجزء فضل فی الانسان الآکل فلایجب اعادته فیه و هذا معنی قول المصنف و لایجب اعادة فواضل المکلّف ثم ان کان من الاجزاء الاصلیة للمأکول اعید فیه و الا فلا انتهی.

و ذکر السید السند الاوّاه السید عبد الله فی مصابیح الانوار فی بیان موثقة عمار بن موسی الساباطی عن ابی‌عبد الله علیه السلام قال سئل عن المیت هل یبلی جسده قال نعم حتی لایبقی لحم و لا عظم الا طینته التی خلق منها فانها لاتبلی بل تبقی مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة و ساق الکلام فی تفسیرها و لانطول الکلام بذکره الی ان قال و هذا یؤید ما ذکره المتکلمون من ان تشخّص الانسان انما هو بالاجزاء الاصلیة و لا مدخل لسایر الاجزاء و العوارض فیه ثم ذکر الخلاف فی ان المعاد هل هو باعادة المعدوم او بجمع الاجزاء بعد تفرّقها و ذکر ادلة القول الاول و ضعّفها ثم ذکر ادلة القول الثانی من الآیات و الروایات الی ان قال ثم ان قلنا بعدم امتناع اعادة المعدوم لعدم قیام دلیل علی امتناعه فالامر واضح و ان قلنا بامتناعه فیمکن ان یقال یکفی فی المعاد کونه مأخوذا من تلك المادة بعینها او من تلك الاجزاء بعینها لاسیما اذا کان شبیها بذلك الشخص فی الصفات و العوارض بحیث لو رأیته لقلت انه فلان اذ مدار اللّذات و الآلام علی الروح و لو بواسطة الآلات و هو باق بعینه و لاتدل النصوص الا علی اعادة ذلك الشخص بمعنی انه یحکم علیه عرفا بکونه هو کما یحکم علی الماء الواحد اذا فرّغ فی انائین انه هو الذی کان فی واحد عرفا و شرعا و الاطلاقات اللغویة و الشرعیة و العرفیة لاتبتنی علی الدقایق الحکمیّة و

الفلسفیّة و الآیات و الاخبار تشیر الی ذلك کقوله تعالی علی ان یخلق مثلهم و قوله تعالی بدّلناهم جلودا غیرها و ما ورد من کون اهل الجنة جُرداً مرداً و کون ضرس الکافر مثل جبل احد و انه یحشر المتکبرون کأمثال الذرّ و لایقال انه یلزم من ذلك کون المثاب و المعاقب باللذات و الآلام الجسمانیة غیر من عمل الطاعة و ارتکب المعصیة لأنّا نقول العبرة فی ذلك بالادراك و انما هو للروح و لو بواسطة الآلات و هو باق بعینه و کذا الاجزاء الاصلیة من البدن و لذا یقال للشخص من الصِّبا الی الشیخوخة انه هو بعینه و ان تبدّلت الصور و الهیئات بل کثیر من الاعضاء و الآلات و لایقال لمن جنی فی الشباب فعوقب فی المشیب انها عقوبة لغیر الجانی انتهی ،و قد ذکر بعض العلماء تحت هذه الکلمات هذا کلام متین و جوهر ثمین حقیق بأن یکتب علی جبهة الحور العین اقول و هذا الکلام هو معنی ما ذکرته نقلا عن العلامة المجلسی(ره)و ذکر الرازی ایضا فی المحصل و شارحه فی المفصل نحوا من هذا الکلام.

الحاصل ماوقفنا و لااطّلعنا علی احد تکلم فی المعاد و ذکر شبهة الآکل و المأکول الا قال و صرّح بعود الاجزاء الاصلیة و عدم عود الاجزاء الفضلیة سواء قالوا باعادة المعدوم او بجمع الاجزاء بعد تفرّقها فان علماء الاسلام قد اختلفوا فیه علی اقوال ثلٰثة فهم بین قائل باعادة المعدوم و قائل بجمع الاجزاء بعد تفرقها و قائل بالوقف کما یظهر من قول المجلسی(ره)الوقف فی بعض کتبه و الکل بأجمعهم قد اتفقوا علی عود الاجزاء الاصلیة لا الفضلیة ثم انهم ذکروا ذلك من غیر توقف و ذکر شبهة و نقل قول لأحد بخلافه او ذکر اعتراض او قول بتوهّم ان هذا لیس من المعاد الثابت بالشرع مع شدة تبحّرهم و تتبّعهم و فحصهم و اطلاعهم علی المذاهب و الاقوال حتی ذکروا بعض الاوهام السخیفة و تصدّوا لجوابها و اهملوا ذکر مخالف لهذا القول فظهر منه ان ذلك من ضروریات مذهب اهل الاسلام و مما لایخالفون علیه و لاتدفع شبهة الآکل و المأکول الا بهذا القول و هی اعظم ما تمسکوا به نفاة الحشر الجسمانی مع تواتر الاخبار و الآثار و تکثر الآیات فی اهل الجنة و النار و انهم یحشرون علی صور مختلفة و

احوال متشتتة و تصفية بالغة بلا مرض و لا هرم و لا سقم و لا غل و لا غش و لا غطاء و لا حجاب و لا قساوة و لا فساد و لا سواد و لا غير ذلك مما كان فی الدنيا و مع هذا فالقول بأنّ عود الاجزاء الاصلية و ذهاب الاوساخ و الفضلات مخالف لاعتقاد المؤمنين ينبئ عن كمال قلة الاطلاع و التتبع و التفحص او انه يخرج من ذكرنا من العلماء من المجلسی(ره)و المحقق الطوسی و العلامة و السيد اشرف و غيرهم من المؤمنين فاذن انقطع الجواب اذ حيث ان الشيخ جعلنی الله فداه عبّر عن الاجزاء الاصلية بالجسد الثانی و الاجزاء الفضلية بالجسد الاول و عبّر عن بقاء الاول و فناء الثانی بالتصفية او انه اطلق الجسد ايضا علی محض الصورة او انه قال ان الجسد العنصری يذهب و الجسد الهورقليوی يبقی خرج عن معتقد المؤمنين حيث عبر بهذه العبارات لا بعبارات القوم مع ان التصفية ايضا من عبارات القوم مع انهم اجمعوا علی ان لا مشاحة فی الاصطلاح و يجوز لكل احد ان يصطلح لنفسه ما شاء كما شاء الا فی الاسماء الحسنی فانهم قد اختلفوا ايضا فيها و رأيت فی بعض كتب الاصول من الامامية القول بجواز الاصطلاح فيها لضعف ادلة العدم و انما اصطلح علی ما اصطلح لوجوه دقيقة و مناسبات خفية لايهتدی اليها الا المؤمنون الممتحنون و لسنا الآن بصدد بيانها و تحقيقها فان كان اعتراضه علی الاصطلاح فقد عرفت ما اتفقت عليه كلمتهم بأن لا مشاحة فيه خصوصا فيما لايتعلق بالله تعالی و صفاته و اسمائه ليوهم النقص و ان كان علی مراده فقد عرفت ان مراده ما اتفق عليه علمائنا رضوان الله عليهم و غيرهم من علماء الاسلام و انكاره سلمه الله تعالی لما ذكره مولانا ادام الله حراسته خلاف لاعتقاد المؤمنين فنولّه ما تولّی و نقول قال الله تعالی و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولی الآية.

قال سلمه الله تعالی :و اما ثالثا فلأن قوله بقاء الغريب يقتضی الزوال و عدم البقاء فی الجنة منقوض ببقاء عيسی و خضر و الياس و صاحب الزمان و امثالهم و كأنه غفل عن قدرة الله سبحانه و جعلها اقل من الاكسير الموجب

لانقلاب الصفر ذهبا قابلا للبقاء من غير طرح و اعدام تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا.

اقول اما نقضه فلبس فی محله لأنه لو ادعی احد و ثبت بقاء عيسى و غيره ممن ذكرهم عليهم السلام الى الابد و يوم القيٰمة لكان له وجه و لكنه لاادّعى ذلك فی حقهم احد من الخلق فاذن فالذی يقول ان الغريب و الوسخ يقتضی العدم و الفناء يقول ان موتهم عليهم السلام فی وقت موتهم لعلة تلك الاوساخ الا ان الدوام و عدمه يختلف بحسب قلة الخلط و الغرائب و كثرتها و عدم المانع و وجوده فان بعض الناس اصل الاوساخ و الغرايب فيهم ضعيفة جدّاً كالمعصومين عليهم السلام فحينئذ يقتضی ان يدوموا و يبقوا فی هذه الدنيا اكثر و ازيد من غيرهم لوجود المقتضی للدوام الا ان فی بعض المواد و المواضع يحصل مانع للبقاء على مقتضی الفطرة و البنية فيميتهم الله تعالى لأجل تلك المصلحة و الحكمة ثم يحييهم فی الرجعة ليستوفوا حظهم و لينالوا نصيبهم من الكتاب كما فی محمد و اهل بيته الطاهرين صلى الله عليه و عليهم اجمعين و الانبياء و المرسلين و كذلك المؤمنون الممتحنون بتبعيتهم قد قلّت اعراضهم و غرائبهم و بعض الناس فيهم الغرائب و الاوساخ كثيرة فمقتضی الزوال و العدم موجود الا ان المانع ليس بمفقود مثل ابليس لعنه الله فان الله تعالى انظره حيث دعاه جزاء لعبادته الدنياوية لأنه تعالى لايضيع عمل عامل اما فی الدنيا او الآخرة و لمصالح و حكم اخرى فصار اجتماع تلك الامور مقويّة لبنيتهم و حافظة لرتبتهم و فطرتهم الى ان يرتفع المانع و ينال نصيبه من الكتاب و يجيئه الوقت المعلوم فيقتضی المقتضی اقتضاءه باذن الله سبحانه و اما الكفار الذين يرجعون فی الرجعة فتتصفى طينتهم عن الغرائب بعد الموت تحت التراب فترجع و تستحقّ للبقاء و لكن الاجزاء الاصلية لما لم تعتزل عن الفضلة بالكلية و يوجد عندهم الغريب ايضا يموتون بين النفختين و هذا الحكم فی الجميع لعدم خلوص الاعراض و الغرائب خلوصا تامّا و اما صاحب الزمان عجل الله فرجه و روحی فدائه و عليه السلام و كذلك عيسى و غيره عليهم السلام لما كانت

الموانع فيهم مرتفعة كما لم ترتفع فى آبائه عليهم السلام و ساير الانبياء بقوا على اصل مقتضى طينتهم حتى يأتى حكم تلك الاعراض فيقبضهم الله تعالى و هذا اجمال القول فى المجادلة بالتى هى احسن و اما تفصيل المقال فوجب السكوت عنه لما اجد فى قلوب الناس من وسواس الخناس و بالجملة لو سلم ان الاعراض و الغرائب علة الموت فنقضه ليس فى محله لأن كل نفس ذائقة الموت لا احد يسلم منه و ذلك لذلك الخلط و اللطخ و لايسعه عدم التسليم لما ذكرنا سابقا و للزوم العبث و الدعوى فى هذا سهلة لأن عروض العوارض للمكلف مقطوع به و زوالها عنه فى المعاد كذلك فالموت على اىّ وجه اردت ان تحمل فاحمل و مرادنا ابطال النقض لا استخراج الكنز.

و قوله و كأنه غفل عن قدرة الله سبحانه ،ماادرى ما اراد بمتعلق القدرة هل اماتة الله سبحانه الخلق لا للتصفية عن الغرائب و الاوساخ و يميتهم لا لأجلها او اعادة الله سبحانه الخلق بالغرائب و الاوساخ و ابقائهم و احيائهم مدى الدهر و طول العصر و على كل حال شيخنا جعلنى الله فداه ماغفل عن قدرة الله سبحانه و لكنه نظر الى ما خفى على المعترض و هو المعروف الشائع الذائع بين اهل الخبرة و البصيرة بل عند الناس كلهم من اجراء الله سبحانه فعله على الاسباب و انحاء الاقتضاءات و الله سبحانه نبّه على ذلك بقوله الحق ان كنتم فى ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلّقة و غير مخلّقة لنبيّن لكم الم ينظر الى خلق الله سبحانه الولد بالوالدين مع انه قادر ان يخلقه بدونهما الم ينظر الى الحنطة و الروز و الشعير و ساير الحبوب اوجدها الله بالزارع و الارض و الماء و السقى و حرارة الشمس و اشعة الكواكب مع انه قادر على ايجادها بدونها الم ينظر الى الشرايع و الاديان اوصلها الله الى الخلق بواسطة الانبياء مع انه قادر على ايصالها اليهم بلا واسطتهم و هكذا لاتنظر الى شىء من الاشياء الا و تجد الله سبحانه قد اجراه بالاسباب و لكنه سبب كل ذى سبب و مسبب الاسباب من غير سبب و شرح هذه الكلمة له محل آخر فنحن لاننكر قدرة الله سبحانه و هو اطال الله بقاه ماغفل و لايغفل عنها لكن الاسباب

مما لا بد منها(منه خ ل)لاختلاف آثار قدرة الله سبحانه بناء علی ان العبث و الترجیح من غیر مرجح محال علیه تعالی فهنا مقامان احدهما هل الاعدام و الافناء و الاماتة بمحض قدرة الله سبحانه لا غیر و قد عرفت بطلان هذا المقال بالضرورةو ثانیهما انحصار علة الموت فی الاعراض و الغرایب لا سبب آخر و کلامه ینبئ عن الاول حیث ذکر محض قدرة الله سبحانه لا غیر و اما الثانی فلأن فی الموت لا بد من تفکیك الاجزاء و تفریقها سواء قلنا باعدامها علی القول باعادة المعدوم او محض التفریق و التفکیك کما هو مذهب جمع کثیر من المحققین و قد توقّف العلامة المجلسی(ره)فیهما و قال انه اسلم و بالجملة فالتفکیك فی اول الامر لا بد منه و قد قال امیر المؤمنین علیه السلام فی الحدیث المشهور فی النفس و الروح الی ان قال و سبب فراقها ای النفس الحیوانیة تخلّل الآلات الجسمانیة و فی النفس النباتیة و سبب فراقها اختلاف المتولدات و قد ذکر الصدوق فی اکثر کتبه سیما العلل ان المرض و الموت یطرءان بعلّة هیجان احدی الاخلاط و غلبة احدی الطبایع لا انها هی المؤثرات کما تقوله الدهریة و اهل الطبیعة بل ان الله سبحانه جعل هذه الاعراض و الاختلالات سببا لموته و مرضه و عن الصادق علیه السلام کما فی البحار ما معناهان علة الموت الاخلاط الاربعة فاذا کان یوم القیٰمة نزعن هذه الاخلاط فیذبح الموت ه،و الادلة العقلیة تساعد ما ذکرنا فقوله سلمه الله و کأنه غفل عن قدرة الله سبحانه جوابه ان قدرة الله سبحانه انما تتعلق به بتلك الاسباب کما تتعلق بقطع الید عند وضع السیف و السکین علیها و بوجود الحیوان فی الدنیا بالمآکل و المشارب هل رأیت احدا اذا قال ان زیدا یعیش اذا اکل او شرب و الا مات جوعا فی الاغلب یقال له ان هذا منکر لقدرة الله سبحانه او غافل عنها الیس الله سبحانه جعل تلك المآکل و المشارب سببا لحیوٰته و سقمه و موته فی اغلب الحالات الا اذا کان هناك سببا(سبب ظ)اقوی او مانع اشد فرجع الامر ایضا الی الاسباب و هذا واضح انشاء الله تعالی عند من له قلب او القی السمع و هو شهید .

و قوله و جعلها اقل من الاکسیر الخ،اقول لو عرف الاکسیر و صوغه و کم فیه من انواع التعفینات و التقطیرات و التحلیلات و ذهاب الاوساخ و الاعراض و الغرایب بل الجسد الاول و الثانی و الجسد الجدید و التصفیة و التطهیر انما استفید من ذلك العلم فلو عرفه لم یشكّ فی حقیة ما قال و الاکسیر اذا بلغ فی التصفیة حد الکمال بقی یصفّی غیره و یدفع الامراض و الاعراض عنه باصلاح الخلط الفاسد و کسر المعاند فاذا القی علی الصفر یطهره و یزیل اوساخه و لایطرح من اصل ذاته شیئا لما ذکرنا من ان الاوساخ لا ربط لها بحقیقة الذات فاذا قلت نحن مکلفون بالظاهر فلانری یخرج شیء من الصفر مثلا اذا القی علیه الاکسیر قلنا انت مارأیت الاکسیر و لارأیت القاء الاکسیر علی الفلزات و الا فلا شك عند الالقاء بعد الذوبان تخرج منها ابخرة و ادخنة محسوسة فی اغلب الاوقات الا اذا کان من باب عفد الزیبق او غیره فانه یتصفی بالتدریج شیئا فشیئا و بالجملة فالمرجع و المعوّل فی ذلك الی اهل الفن و اهل العلم.

و قوله الاکسیر الموجب لانقلاب الصفر ذهبا ان اراد بالانقلاب التصفیة و التطهیر کما ورد فی الاخبار ان الحدید او النحاس اجذم صح القول بالمعاد الجسمانی و الا لو جعل النحاس حقیقة و الذهب حقیقة اخری ثم انقلب هذا الی ذلك فلیس هذا هو المعاد المجمع علی اثباته من الشرع کما اذا انقلب زید علی عمرو فان زیدا ماعاد و لا عمرو ایضا و هذا هو المعروف عندهم لا ما ذکرنا و لذا قیل ان ابن سینا انکر الاکسیر فرارا عن انقلاب الحقیقة المجمع علی بطلانه.

قوله تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا اقول و انا اقول تعالی الله عما یقولون و عما ینسبون الیه تعالی من خلاف الحکمة علوا کبیرا لولا اجتماع القدرة مع الحکمة و هی جعل الاسباب ماتعلقت و لذا تری الله سبحانه قادر علی ان یظلم لکنه لایظلم ابدا و قادر علی ان یجبر الخلق علی الطاعة لکنه لایفعل و قادر ان یجعل الخلق کلهم اناسی حسان الصور و ذوی الشمایل اللطیفة و الادراکات الحسنة العالیة لکنه لایفعل لا کلما یقدر علیه سبحانه یفعله الا اذا اقترنت القدرة

بالحکمة فهنالك وجب سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا و صلی الله علی محمد و آله کثیرا.

قال سلمه الله تعالی :و بالجملة فلو لم نقل بأن ما ذکره خارج عن اعتقاد المسلمین فلا اقل من کونه مما فیه ریب بالیقین فیتوجه قوله علیه السلام دع ما یریبك الی ما لایریبك فمیل ارباب العقول الیه غیر معقول لأن المیل الی ما فیه الارتیاب لشیء عجاب.

اقول ما ذکره شیخنا اطال الله بقائه و جعلنی فدائه هو الذی ذهب الیه علماء المسلمین من الخاصة و العامة کما نقلت لك قول المجلسی(ره)و المحقق الطوسی و السید اشرف شارح التجرید و السید عبد الله(ره)و القوشجی و الرازی و شارح المحصل صاحب المفصل و غیرهم من العلماء بل علی هذا انعقدت آراؤهم و اتفقت کلماتهم و اجمعوا علی ذلك فی جواب شبهة الآکل و المأکول و قد صرحوا هناك ان المعاد هو الاجزاء الاصلیة لا الفضلیة و ان کل احد لایخلو منهما و دلت علیه الاحادیث المتواترة فی وصف اهل المحشر و اهل الجنة و النار بل علیه استقرت الملة الاسلامیة و المعترض ایضا اقر علی ان التصفیة تحصل کتصفیة الاکسیر للنحاس و الحدید الا انه علی ما قال فیه کمال الاشکال و ایّ مخالفة وقعت و ایّ شبهة حصلت حتی یقال علی سبیل التفضل و المسامحة بأنا لو لم نقل الخ ،و اذا کان یحصل الریب فی المتفق علیه و وجب التوقف و الاهمال ففی ایّ شیء اذن لایحصل الریب فاذا جعلنا القاعدة ان کلما لایُفهم وجب الکف عنه لأنه محل الریب ینسدّ اذن باب التعلیم و التعلم اذ لا شك بأن الجاهل فی کل فنّ و کل علم قبل ان یتقنه و یحفظه و یتعلّم من اهله اذا نظر الیه یرتاب لأنه لایدری علی ای معنی یحمل مراد القائل و ای شیء اراد و الله سبحانه یقول فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و قال تعالی بل کذّبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویله و قال تعالی و اذ لم یهتدوا بهذا فسیقولون هذا افك قدیم اماتجوّزون ان هنا علما لاتعلمونه و الله تعالی

یقول و فوق کل ذی علم علیم و قال تعالی و مااوتیتم من العلم الا قلیلا اما کفاکم حکایة خضر مع موسی علیهما السلام و یقول علیه السلام ادرؤا الحدود بالشبهات و یقول علیه السلام کذب سمعك و بصرك مع من تجد الیه سبیلا فأنت مع هذا یجب علیك ان تبالغ و تبذل جَهْدك فی تحقیق مراده بالسماع و السؤال عنه ما استطعت فان القائل اعلم بمراده و المشافهة تطرد العصافیر و ترفع الاحتمالات و قد اجمع العلماء علی ان بمحض کتابة الکفر لایکفر الکاتب حتی یقولها بلسانه او علم ذلك من اعتقاده علی خلاف الا مع التفوّه و الله سبحانه یقول و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا فاذا بالغت فی الفحص و التتبع و تفحصّت مظانّ اصابة مراد القائل اما من نفسه او من تلامذته الموثوق بهم فی الروایة عنه و ثبت لك مخالفته لاجماع المسلمین او بقیت لك شبهة فهنالك اذا اردت ان تحکم بالریب او بالکفر فشأنك و الا فایاك ثم ایاك لاتورّط نفسك المهالك و لاتذهبنّ بك المذاهب انظر الی قوله تعالی الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا الآیة،و قوله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات الآیة،و القول بلا فحص یدخل فی ذلك.

ثم انی اخبرك و اقول بما اقوله و املی علی الملکین فی القبر و علی رومان فتان القبور و عند الصراط و المیزان للحساب بأن شیخنا جعلنی الله فدائه جَعل میزان الحق و الباطل فی الباطن و الظاهر مطابقة الاعتقاد مع ما ثبت و تحقق من مذهب الفرقة الناجیة المحقة لأن ما اتفقت علیه کلمة اهل هذا المذهب حق لا شك فیه و لا ریب یعتریه لأن امامهم قد اقرّهم علی ذلك و حاشا ان یغشّهم و یجعلهم علی خلاف الحق و قد قال النبی صلی الله علیه و آله لاتزال طائفة من امتی علی الحق حتی تقوم الساعة فاذن کل قول و مذهب و اعتقاد ینافیه المذهب الظاهر المعروف بین الشیعة فهو باطل البتة لقول الصادق علیه السلام ان قوما آمنوا بالظاهر و کفروا بالباطن فلم ینفعهم ایمانهم شیئا و ان قوما آمنوا بالباطن و کفروا بالظاهر فلم ینفعهم ایمانهم شیئا و لا ایمان ظاهر الا بباطن ه،و بالجملة فالمعیار و المیزان عنده ظاهر الشرع فلایخالف کلامه ظاهر ما

علیه الفرقة الناجیة ابدا فانت اذا اطلعت علی کلامه فان عرفت المطابقة و الموافقة لظاهر الشرع فهو المطلوب و الا فذره فی سنبله و ردّه الی اهله و اسئل المطلع علی معتقده بسرّه فانه یبین لك الحق الصراح هذا هو المدعی یقول الشاعر:

کل من یدعی بما لیس فیه کذّبته شواهد الامتحانِ

و اعلم ان الکتاب و الکلام مبنیان علی اصطلاحات و استعمالات و یحتمل احتمالات کثیرة فالذی لیس بمطّلع علی سیاق الکلام و انحاء الاصطلاحات فلاینبغی له الخوض فیه و الجرح و التعدیل و لذا یتفق الخلط و الاشتباه کما اتفق فی هذه المسئلة و لااظن فیك انك کابرت او عرفت الحق و انکرت حاشا و کلا ان تکون کذلك لکن عدم الانس باللسان و عدم التتبع التام فی اطوار الکلام یوصل الی هذا المقام و هذا لیس بنقص اذ ربما نظرت و تأملت فصرت احسن الناظرین کما انه لیس بنقص العالم ان لم یعرف الصیاغة و النجارة و الکلام فی هذا المقام کثیر لکنی اقتصرت علی هذا المقدار اذ یدرك الذکی بنظر واحد ما لایدرکه البلید بألف شاهد و کلمة واحدة تکفی للمنصف و المعاند لاتکفیه جمیع الکتب و الالواح و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمین.

الی هنا انتهی الکلام المتعلق بمسئلة المعاد ثم انه سلمه الله تعالی نظر الی کتابة شیخنا و مولانا فی مسئلة العلم فی رسالة حیوٰة النفس و ظن انه اطال الله بقاه انما تکلم علی خلاف الواقع و منشأ الظن قد ذکرنا لك سابقا و آنفا من قلة التدبّر و التأمّل و التتبع فی کلماته و عدم الانس باصطلاحاته و بایاناته فان الله سبحانه قال لکم فی رسول الله اسوة حسنة فکما ان فی کلام رسول الله و اهل بیته صلی الله علیه و آله تبعا لکلام الله محکما و متشابها و ظاهرا و باطنا و ظاهرا و مأوّلا و عاما و خاصا و مطلقا و مقیدا و حقیقة و مجازا و نقلا و ارتجالا و مضمرا و مصرّحا و تقدیما و تأخیرا و مجملا و مبیّنا و مفهوما و منطوقا و دلیل الاشارة و

دلیل الاقتضاء و دلیل التنبیه و فَحْوی الخطاب و لحن الخطاب و خطاب ایاك اعنی و اسمعی یا جارة و انحاء الکنایات و الاستعارات و التشبیهات و الامثال و غیرها من الامور فلیست احادیثهم لذلك مشرعة لکل خائض و منهلا لکل وارد بل لا بد ان یکون لها اهلٌ یعرف مواقع الخطاب و لحن المقال کما قالوا علیهم السلام انا لانعدّ الرجل من شیعتنا فقیها حتی یلحن له و یعرف اللحن ه،رواه الصدوق(ره)فی معانی‌الاخبار فکذلك علماء الشیعة رضوان الله علیهم تأسیا بائمتهم علیهم السلام یوجد فی کلماتهم هذه الاشیاء و الامور و لذا قالوا خذ العلم من افواه الرجال و لو کان محض الکتاب یکفی لکان کل من عنده کتب کثیرة هو اعلم الخلق و لیس کذلك و هذا معروف و کذلك ما یقول و یکتب شیخنا اطال الله بقاه اغلبها بل جلها بل کلها من دلیل الحکمة و دلیل الموعظة الحسنة و الناس معتادون بدلیل المجادلة بالتی هی احسن فیتغیّر اللسان فیختفی المراد لأجل ذلك و ان کان المراد فی الکل واحدا کنزاع العربی و الترکی و الفارسی و الرومی فی المعبر عنه بالعنب و تغییر اللسان فی هذه العلوم لیس لأجل تفنّن العبارة بل لامور خفیة و اسرار دقیقة لسنا الآن بصدد بیانها.

و بالجملة فهو سلمه الله تعالی نقل کلام شیخنا فی العلم عن حیوٰة النفس من ان العلم علمان علم قدیم و هو ذاته و علم حادث و هو الواح المخلوقات کالقلم و اللوح و انفس الخلایق ثم فصّل العلمین بما لم‌نتعرض لذکره لأن المقصود بیان المقصود و المراد و دفع الایراد لا تحقیق حقیقة المسئلة کما ینبغی و استنکف من القول بالعلم الحادث و اعترض بما سنذکره عنه انشاء الله و ها انا اشیر اولا الی اصل الداعی لهذا القول ای العلم الحادث ثم نتعرض لجواب ما ذکر ان شاء الله تعالی.

اعلم انه قد انعقد اجماع المسلمین بأنه تعالی عالم لایجهل و لایتغیر له حال و لایوصف بنقصان و لا زوال و کل من یقول انه تعالی لم‌یعلم ثم علم فصارت له حالتان او اعتراه جهل ثم علم فانه خارج عن ربقة الاسلام و منکر لشریعة سید الانام علیه و آله افضل الصلوٰة و السلام کیف یتصور رب جاهل او

رب لایدری ما یصنع بعد اذن هو انقص من خلقه فان المنجم و الکاهن و الرمّال و الجفّار ربما یخبرون عن الوقایع الآتیة الحادثة و لایدری بذلك رب العالمین خالق السمٰوات و الارضین و بالجملة علم الله سبحانه من ضروریات الاسلام و منکره کافر و قد ثبت بضرورة مذهب الشیعة ان علمه تعالی هو عین ذاته سبحانه بلا فرض المغایرة بوجه من الوجوه فالعلم و العالم و الذات علی معنی واحد بلا مغایرة فاذا کان العلم هو الذات البحت تبارك و تعالی کما ان ذاته تعالی مجهولة الکنه فمن ادعی معرفة کنه الذات و کیفیتها فهو کافر علی الیقین لأنه خالف اجماع المسلمین و کذلك من ادعی معرفة العلم الذی هو الذات بأنه ایّ شیء هل هو حصولیّ او حضوریّ او اضافة او غیر ذلك لأن ذات الله سبحانه منزهة عن کل ذلك لکون هذه الاشیاء من صفات المخلوقین فلایجوز وصف الذات بها علی الیقین فنحن نقطع و نعلم و نجزم ان الله سبحانه عالم بالاشیاء و الحوادث قبل وجودها و بعد وجودها و حین وجودها علی حالة واحدة لایعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اما انه تعالی کیف علمها و احاط بها فلاتُدرك ذلك بل کل الخلق عاجزون عن ادراکه لأن ذات الله تعالی لایُدرك و لایکیّف حتی یقال کیف العلم الذاتی بالاشیاء اذ لایصح ان یقال عنده صور المعلومات کما عندنا قبل ان نفعل و لا ان یقال ان حقایق الاشیاء و ماهیاتها مستجنّة فی غیب الذات استجنان الشجرة فی النواة فیعلمها بما عنده من تلك الحقایق و لا ان الاشیاء لازمة للذات فالعلم باللازم یستدعی العلم بالملزوم(فالعلم بالملزوم یستدعی العلم باللازم خ‌ل)و امثالها من الکلمات الباطلة التی قد دلت الضرورة و الادلة القطعیة من العقلیة و النقلیة علی خلافها فمابقی الا الاعتراف بالجهل و العجز عن ادراك کیفیة العلم الذاتی کما قال النبی صلی الله علیه و آله ماعرفناك حق معرفتك و فی دعاء علی بن الحسین علیهما السلام و لم تجعل للخلق طریقا الی معرفتك الا بالعجز عن معرفتك و قد ثبت ان العلم الذاتی هو ذاته فالکلام فیه هو الکلام فی الذات فوجب الکف عنه اذا بلغ الکلام الی الله فأمسکوا فان الی ربکم المنتهی و هذا هو المعلوم و

المعروف فی الشریعة و عند کافّة الخلق الا علی القول بوحدة الوجود و بالاتحاد و الحلول و اما علی ما اتفقت علیه کلمة الاسلام فلایجوز التکلم فی العلم الذاتی کما لایجوز فی ذات الله سبحانه.

ثم انا لما تتبّعنا الآیات و تفحّصنا فی الروایات عن سادة البریات علیهم من الله اشرف التحیات و افضل التسلیمات وجدنا انه اطلق العلم علی ما لیس ذاته تعالی کما فی دعاء السحر لشهر رمضان اللّهم انی اسئلك من علمك بانفذه و کل علمك نافذ و لایصح ان یجعل هذا العلم الذی یقال بالتشکیك هو ذاته تعالی اذ لیس یختلف ذاته بالنافذیة و الانفذیة لتکون له حالتان مع الکل الذی هو للعموم الاستغراقی الشامل للافراد و لایصح ان یحمل علی المعلوم بالضرورة و لایصح ان یقال هو العلم الذاتی باعتبار المتعلق فان ذات الله سبحانه لاتتعدد و لاتتغیر بکل اعتبار و کذلك الحدیث الذی رواه جابر عن الباقر علیه السلام الی ان قال علیه السلام و نحن حکمه و نحن حقه و نحن امره و نحن عینه و نحن علمه الحدیث،و لایصح ان یقال یراد بالعلم المعلوم اذ لاتثبت بذلك فضیلة لهم علیهم السلام لأن کل احد معلوم له تعالی و علی ایّ حال اطلق العلم علی غیره تعالی و کذا ما فی الزیارة اصطفاکم لعلمه و لایصح ان یکون العلم هو الذات لأنهم علیهم السلام مانالوها و کذا ما روی فیهم انهم علیهم السلام عیبة علمه و خزان علمه لضرورة انهم ماحملوا الذات قطعا و لا شك ان تلك الاشیاء التی قد سمیت بالعلم لیس هی ذاته تعالی و کذا مثل حدیث ان لله علمین علم علّمه ملئکته و علم استأثره فی علم الغیب عنده«[1] و فی البحار عن بصائر الدرجات بالاسناد عن ابی جعفر علیه السلام ان لله علما عاما و علما خاصا فأما الخاص فهو الذی لم یطلع علیه ملك مقرب و لا نبی مرسل و اما علم العام الذی اطلعت علیه الملئکة المقربون و الانبیاء المرسلون فقد وقع ذلك کله الینا الحدیث،و فیه عنه

[1] (ما بین الهلالین کان ملصقا بالنسخة الاصلیة فی ورق و قد سقط فنقل من نسخة ١٢ خ و صحح باستعانة نسخة اخری).

بالاسناد عن ابی‌عبد الله علیه السلام قال ان لله تعالی علم مکنون مخزون لایعلمه الا هو من ذلك یکون البداء و علم علمه ملٰئکته و انبیائه و رسله و نحن نعلمه و فیه بالاسناد عن ابی‌عبد الله علیه السلام الی ان قال علیه السلام ان لله علمین علم عنده لم‌یطلع علیه احدا من خلقه و علم نبذه الی ملٰئکته و رسله فما نبذه الی ملٰئکته و رسله فقد انتهی الینا و فیه عنه عن ابی‌جعفر علیه السلام قال ان لله علما لایعلمه غیره و علما قد اعلمه ملٰئکته و انبیائه و رسله فنحن نعلمه ثم اشار بیده الی صدره و فیه عنه ایضا ان لله علما لایعلمه الا هو و علما یعلمه الملٰئکة الحدیث ،و فیه عنه بالاسناد عن ابی‌عبد الله علیه السلام قال ان لله علما لایعلمه الا هو و علم یعلمه ملٰئکته و انبیائه و رسله فما علمه ملٰئکته و رسله فنحن نعلمه و فیه عنه ایضا بالاسناد عن ابی‌عبدالله علیه السلام ان لله علمین علم لایعلمه الا هو و علم علمه ملٰئکته و رسله فما علمه ملئکته و رسله فنحن نعلمه و فیه عنه ایضا عن ابی‌عبد الله علیه السلام قال ان لله علمین علم علمه ملٰئکته و رسله و علم عنده لایعلمه الا هو فما کانت الملٰئکة و الرسل تعلمه فنحن نعلمه او ما شاء الله من ذلك ثم ذکر المجلسی(ره)اقول قد مضی بعض الاخبار من هذا الباب و باب علم الله تعالی و باب البدا و سیأتی فی ابواب علومهم علیهم السلام و فی الکافی ایضا احادیث کثیرة لهذا المعنی بل بهذه الالفاظ»و قوله تعالی ان الله یعلم ما فی السمٰوات و الارض ان ذلك فی کتاب و قوله تعالی لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب و قوله فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین و قوله تعالی و لمایعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و امثالها من الآیات و الروایات کثیرة و لا شك ان مدلولات العلم فی هذه الاخبار و الآیات لیست هی الذات سبحانه و تعالی و کلما سوی الذات القدیمة حادثة لأدلة التوحید فلفظ العلم یطلق علی ذات الله سبحانه و علی غیره تعالی فالذی یطلق علی ذات الله سبحانه هو القدیم و الذی یطلق علی غیره هو الحادث لا ان ذات الله سبحانه لایعلم هذا الحادث الا حین ایجاده، فیعلمه حین اوجده لیوجده من غیر علم سابق تعالی ربی عن ذلك علوا کبیرا.

و ان اردت زیادة البصیرة فیما قلنا لك فنحن ننقل الآن من کلام شیخنا اطال الله بقائه ما هو صریح فیما ذکرنا و ناصّ علی ان مراده هو هذا و جمیع کلماته و عباراته تردّ و ترجع الی هذا و ان کان جناب المعترض سلمه الله تعالی اذا رأی شیئا من کلامه جعلنی الله فدائه یطابق الحق المعروف من مذهب الاسلام یحمله علی التدلیس و الطفرة و لست ادری ما الموجب لذلك هلّایجعل کلامه هذا الواضح الصریح هو الاصل و یجعل ما یجد غیره مما بظاهره ینافی هذا الصریح الواضح مئوّلا الیه سواء عرف وجه التأویل ام لم یعرف کما هو القاعدة فی رد المحکمات الی المتشابهات و نحن نذکر الحق و نقول الصدق لرفع المعاذیر.

فاقول قال شیخنا اطال الله بقاءه فی جواب سائل سئله عن العلم و قال :قد سمعنا من مشایخنا و قرأنا فی اکثر کتب المحققین ان علم الله سبحانه بالکائنات کان قبل وجودها فلا حادث الا و قد سبق علمه الازلی به و لاینکر هذا المعنی احد من اهل الاسلام.

قال ادام الله حراسته فی جوابه :اقول هذا المعنی لاینکره احد من اهل الملل من زمان آدم علیه السلام الی انقضاء زمان التکلیف الا من ابتدع فی الاسلام و مثل هذا لایعدّ من المسلمین نعم یکون المراد بهذا العلم العلم الازلی الذی هو ذات الله و اما العلوم الحادثة کالقلم و اللوح و العرش و الکرسی و انفس الملئکة و الخلق فان الکلام فیها مختلف و یأتی الاشارة الی ذلك.

قال السائل و لکن علی قولکم کل فی زمانه و مکانه و هیئته فالمعلوم الذی یتعلق به العلم الحادث ای شیء هو غیر الذی سبق علمه الازلی به او عینه.

قال ادام الله حراسته فی الجواب :اقول اعلم ان المعلوم الذی یتعلق به العلم الحادث هو المعلوم الحادث فیه ثلثة اقوال لعلماء الاسلام ثم ذکر الاقوال و قال و الحاصل ان العلم الحادث یتعلق بالمعلوم الحادث و العلم الحادث هو کاللوح المحفوظ قال تعالی فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی فقوله تعالی علمها عند ربی فی کتاب مثل قولك

الحساب الذی بیننا علمه عندی فی الدفتر و هذا ظاهر و الحاصل ان العلم الحادث لایتعلق الا بالمعلوم الحادث.

و اما العلم القدیم الذی هو ذات الله یحیط بکل شیء الحادث و القدیم و لکن من غیر تعلق لأنه ذات الله و ذات الله لاتتعلق بشیء و لا کیف لذلك فهو قبل کل شیء بلا قبل و بعد کل شیء بلا بعد و مع کل شیء بلا مع لأن العلم القدیم هو الله و الله سبحانه لایوصف بقبل و لا بعد و لا مع لأن القبل و البعد و المع صفات الخلق و یصح ان تقول علمه بکل شیء قبل کل شیء و بعد کل شیء و مع کل شیء و لایعرف حقیقة ذلك الا هو تعالی فعلمه الحادث لا بد ان یکون واقعا علی المعلوم و مطابقا له و مقترنا به و اما علمه القدیم فهو محیط بکل شیء من غیر وقوع و لا مطابقة و لا اقتران و لا کیف لذلك و لایعلم ذلك الا هو عز و جل و هو عالم بها حین کانت قبل ان تکون و قبل کل شیء لأنه لایفقد فی الازل شیئا من معلوماته فی اماکنها الحادثة قبل ان یحدثها لأنه لاینتظر و لایستقبل بل هو فی ازله کل شیء معلوم عنده فی اماکنها من ملکه و هذا عنده قبل ان تکون فافهم هذه العبارات المرددة المکررة.

قال السائل :و ایضا فنقول هل معنی الحادث انه تعالی یعلم الاشیاء بعد وجودها بمعنی انه تعالی یوجد لنفسه علما بها ثم یوجدها.

قال ادام الله حراسته :اقول معنی العلم الحادث انه یثبت عنده فی ملکه ضبط الاشیاء و حفظ صفاتها و مقادیرها و هیئاتها و آجالها و ارزاقها و ما اشبه ذلك مع وجودها لا بعد وجودها بمعنی انه یوجد فی ملکه العلم بها و ضبط حدودها حین یوجدها لا انه یوجد لنفسه علما بها لأنه عالم بها قبل وجودها کعلمه بها بعد وجودها فکیف یوجد لنفسه علما بها و ای حاجة له بذلك اذ لم یفقد من جمیع حدودها و احوالها من ملکه شیئا قبل ان یوجدها و قبل ان تکون شیئا مذکورا و مثال ذلك انك یکون بینك و بین زید حسابٌ فی بعض المعاملة فتکتبه فی الدفتر و ان کنت انت غیر ناسٍ للحساب و لکن لاحتمال ان ینسی زید او یتناسی توصّلا الی انکارك او لیهتمّ بالوفاء اذا علم انك ضابطه علیه

بحیث لو صدر منه ما یوهم الانکار او الاستفهام قلت له انا عندی علم الحساب الذی بیننا فی الدفتر فیکون اردع له عن الانکار من قولك انا اعلم بالحساب فانه یشکّك فی الکلام الثانی دون الکلام الاول و لهذا لما قال فرعون فما بال القرون الاولی قال له موسی علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی و هذا هو السر و النکتة فی التقیید بقوله فی کتاب فافهم و معنی قولنا ان لله علما حادثا انه حین خلقها خلق لوازمها و ملزوماتها و کل ما تترتب علی حدوثها فما کان منها شرطا خلقه تعالی مع خلقه لها لأن الشرط من لوازم المشروط و لایکون اللازم قبل الملزوم لأنه فی الحقیقة صفة للملزوم و لاتکون الصفة قبل الملزوم و لا بعده لأنها شرط و المشروط متوقف علی شرطه فلا بد ان یکون معه کالکسر و الانکسار و هو سبحانه عالم بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها فلایکون محتاجا فی علمه بها الی ان یخلق له علما بها و الا لکان قبل ان یخلق ذلك العلم جاهلا بها و هذا اعتقاد الجاهل به تعالی لأنه لم یفقد شیئا منها من ملکه فعلمه فی الازل بحیث لایحتمل الزیادة و النقصان بها فی الامکان و لأنه لایستقبل و لاینتظر لأن المستقبل و المنتظر فاقد فی الماضی و الحال و تعالی العظیم المتعال عن تغیّر الاحوال فعلمه بکل شیء من خلقه ذاته البسیطة المجرّدة فلو فقد من علمه ذرّة نقصت ذاته تعالی لکن المعلومات لیست فی الازل لأن الازل هو الله سبحانه و لایکون فی ذاته شیء و انما المعلومات فی اماکن حدودها من الحدوث و اوقات وجودها من الامکان و هو بکل شیء محیط فیامسلم صحّح اسلامك باتباعی و ایاك و ان تحترق بنار الکفر من مخالفتی فانی ماانطق بهوی نفسی و انما انطق بهدی من الله باتباعی لائمة الهدی علیهم السلام،

فمن کان ذا فهم یشاهد ما قلنا و ان لم یکن فهم فیأخذه عنا
فما ثَمَّ الا ما ذکرناه فاعتمد علیه و کن فی الحال فیه کما کنا
فمِنه الینا ما تلونا علیکم و منا الیکم ما وهبناکم عنّا

و ساق الکلام الی ان قال اطال الله بقاه: و الحاصل العلم الازلی سبق کل شیء و احاط بکل شیء فی رتبة کونه حین کونه مع کونه و بعد کونه قبل کل شیء

ای فی ازل الآزال من غیر انتقال و لا زوال و لا تحوّل حال و هو تعالی کما هو و الاشیاء کما هی ای کل شیء منها فی رتبة تحقّقه من الامکان کما قال صلی الله علیه و آله فی خطبة یوم الغدیر قال واحاط بکل شیء علما و هو فی مکانه ه،الی ان قال اطال الله بقاه و من قال ان علمه بها لم یکن سابقا بها قبل کونها فهو کافر بل علمه بها قبل ایجادها و وجودها کعلمه بها بعد ایجادها و وجودها الی ان قال و اما اذا اردت بالعلم الحادث فالمراد منه کما ذکرنا سابقا انه حدود خلقه فانه اذا خلق زیدا مثلا خلق رزقه و مدّة عمره و فنائه و بقائه و کتب ذلك فی اللوح المحفوظ و انفس الملٰئکة و سمّی هذه الکتابة علماً له فاذا سمعت من یقول علم الله الحادث فالمراد به القلم و اللوح المحفوظ و نفوس الملٰئکة الموکلین بالخلق فی مراتب الوجود الاربع الخلق و الرزق و الموت و الحیوٰة و اذا سمعت منا نقول انه العلم الاشراقی نرید انه صادر عن فعل الله و مشیته قائم بفعل الله قیام صدور لأنه اثره و قائم بشعاع المفعول الاول قیام تحقّق فهذا الفعل هو المشیة و هذا المفعول الاول هو نور محمد صلی الله علیه و آله و الفعل و المفعول یطلق علیهما امر الله الی ان قال فالفعل و النور المحمدی صلی الله علیه و آله اعلی العلوم الحادثة خلقهما الله و سمّاهما علماً باعتبار و معلوماً باعتبار فمعنی العلم الاشراقی باعتبار تقوّم المعلومات بأمره کما قلنا فافهم و تدبر و لاتشتبه علیك العبارات فان مراداتنا هی هذه کما سمعت.

انتهی کلامه اطال الله بقائه و جعلنی فی کل مکروه فدائه ،انظر هل بقی لأحد مع هذا الکلام التام الواضح الدلالة مجال القول بأنه اطال الله بقائه ینکر علم الله بالاشیاء قبل وجودها او ان یکون له تعالی حالتان او صدر المخلوقات عنه تعالی عن جهل تعالی ربی و تقدّس عن کلما یقولون علوا کبیرا فاذا قال القائل مرادی من هذا القول هذا المعنی و اللفظ یحتمل ذلك المعنی و لو بعیدا ایجوز فی المذهب ان یکذّب و یقال له لیس هذا مرادك لأن کلامك یحتمل غیر هذا مع ان ما نقله المعترض من کلامه ادام الله حراسته صریح فیما ذکرنا و نقلنا عنه لأنه قال هناك و العلم الحادث هو فعله و من جملة مخلوقاته و سمیناه علماً

لله تعالی تبعاً لائمتنا علیهم السلام و اقتداء بکتاب الله تعالی حیث قال علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی ه.

و الحاصل ان العلم الحادث هو الحوادث و کینوناتها و ذواتها و صفاتها و اطوارها و حدودها و احوالها و اوضاعها باعتبار حضورها و ظهورها عند الفعل و المفعول المطلق الاول و انفس الملئکة و العلماء و غیرهم فان العلم عند المحقّقین کما صرّحوا هو ظهور المعلوم للعالم و هذا الظهور الخاص قائم بالمعلوم لا بالعالم و لذا قبل وجود المعلوم صورة کان ام ذاتا لم‌یکن العلم فی الامکان و الحدوث عند الممکن الحادث لا القدیم فانه بخلاف صفة الممکنات کما قال الرضا علیه السلام کلما فی المخلوق یمتنع فی خالقه و قد تواردت الاخبار عنهم علیهم السلام انه لایجری علیه ما هو اجراه فاذا کان العلم هو ظهور المعلوم للعالم و قلنا ان الظهور قائم بالمعلوم فالشیء له جهتان و اعتباران من جهة ظهوره للعالم علم و من جهة کونه ظاهرا معلوم و لا بد من الاقتران بین الجهتین و المطابقة و الوقوع و تعدد الاحکام فی الشیء الواحد باعتبار تعدد جهاته مما لا ریب فیه و لا شك و لا ربب ان قبل وجود المعلوم اما بنفسه کما فی زید الخارجی او بصورته و شبحه کما فی شبح زید عند غیبته لایتحقق العلم الذی هو الظهور فهذا الظهور انما یکون و یوجد مع المعلوم مساوقا للعین او للشبح فانك قبل ان تتصور شیئا لم‌تکن تعلمها کما ان الشیء اذا لم‌یوجد عندك لم‌یکن یظهر لك بالحضور و الوجود و هذا ظاهر و لما کان بین الحضور و الحاضر و الظهور و الظاهر و الحصول و الحاصل تساوق و تضایف قلنا ان العلم الحادث یوجد و یحدث بحدوث المعلوم و انما نسبنا هذا العلم الی الله تعالی حیث ان الله سبحانه اوجد الاشیاء و حدودها و اظهرها لخواصّه و حملة علومه کما یقال ان علم الجفر و علم الحروف و علم صنعة المکتوم علم الانبیاء بعنی انهم علیهم السلام اظهروها و بینوها للناس و کذلك الله سبحانه و تعالی اظهر تلك الحقایق و الحدود للاوضاع للانبیاء و الملئکة علیهم السلام فبمقدار ما اظهر لهم علموا حین ما اظهر لهم و ما اخفی عنهم ماعلموا کما قالت

الملٰئکة لا علم لنا الا ما علّمتنا و قال تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و تقدّم ما فی الحدیث ان لله علمین علم علّمه الملٰئکة و هذا العلم الذی علّمه ملٰئکته هو ما فی الواح المحو و الاثبات من حدود اوضاع الخلق و نسبه الی نفسه و سمّاه علمه کما قال الکعبة بیتی و نفخت فیه من روحی و لیست هذه الروح من ذات الله و لا هو سبحانه یحویه شیء حتی یحتاج الی البیت فکذلك هذا العلم هو خلق من خلق الله سبحانه اظهره للانبیاء و الملٰئکة و الصدّیقین و جعله فی اللوح المحفوظ و فرّقه فی لوح المحو و الاثبات و اجمله فی القلم فنسبه الی نفسه و سماه علمه و الله سبحانه عالم بجمیع احوالها و اوضاعها و حقایقها و ذواتها و کینوناتها و مقتضیاتها و صفاتها و کلیاتها و جزئیاتها و علویاتها و سفلیانها و مجرداتها و ماداتها و فلکیاتها و عنصریاتها و جمیع ما لها و منها و بها و لها و علیها و فیها و عنها و لدیها قبل وجودها و بعد وجودها و حین وجودها بلا تغیر حال و لا مضی و لا استقبال لایعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء فمن انکر شیئا من هذا فقد خالف ضرورة الاسلام و انکر ما ثبت عن سید الانام و جاء بما احالته العقول و الاحلام فهو کافر مشرك خارج عن الذمة هذا اعتقاد الشیخ جعلنی الله(فداه ظ)و اعتقادی بذلك ندین فمن نسب غیر ذلك الینا فهو کاذب مفتر علینا نبرء الی الله من هذا الاعتقاد ببراءة الله و رسوله صلی الله علیه و آله و قد بیّنا معنی ما نعتقده و نقول و الله شاهد علی ما اقول و هو حسبی و نعم الوکیل فاذا عرفت هذا القدر من الکلام فاعلم انه سلمه الله بعد ما نقل عن الشیخ اطال الله بقاه فی العلم و انه قسمان حادث و قدیم.

قال سلمه الله :اقول هذا ایضا غفلة عن اقسام العلم لأن العلم قد یکون حصولیا یحصل بحصول صورة المعلوم فی العالم و قد یکون حضوریا حاصلا بحضور المعلوم بنفسه عند العالم مع المغایرة بینهما او بدونها بمعنی عدم الغیبوبة و قد یکون حضوریا حاصلا بحضور علة المعلوم عند العالم مع المغایرة کما فی العلم بالنار الحاضرة بالنسبة الی الحرارة التی لم تحسّ فانه اذا علم کنه

النار يعلم حرارتها و غيرها من لوازمها و معلولاتها او بدون المغايرة كما اذا علمنا نفسنا بكنهها علما موجبا للعلم بمقتضياتها بمعنى عدم الغيبوبة .

اقول العلم هو ظهور المعلوم للعالم و هو ينقسم بالقسمة الاولية بالتقسيم اللفظى الغير الحقيقى الى العلم القديم و العلم الحادث اما العلم القديم فهو ذات الله تعالى فهناك انقطع الكلام و خاب المرام و فحم البيان فلايجوز لأحد ممن اقرّ بالاسلام الخوض و التأمل و التكلم فيه لأنه لايزداد صاحبه الا بعدا و ضلالا كما تواترت به الاخبار و شهدت بذلك العلماء الاخيار و انعقد على ذلك اجماعهم فى جميع الاعصار و الامصار و اما العلم الحادث اى العلم الذى فى المخلوق و للمخلوق فلعلماء الاسلام فيه ثلثة اقوال احدها ان العلم عين المعلوم مثل الصورة الذهنية التى هى علمك بالشىء و لا شك انت تعلمها فان علمتها بنفسها فهو المطلوب و ان علمتها بغيرها فننقل الكلام فى الغير ان علمته بنفسه ثبت المطلوب و ان علمته بغيره ننقل الكلام اليه فيدور او يتسلسل فثبت ان تلك الصورة هى علمك بها فاتحد العلم و المعلوم و ثانيها ان العلم غير المعلوم و ثالثها ان العلم بعضه عين المعلوم كالصور الذهنية فى العلم بها و بعضه غير المعلوم كالصور الذهنية فى العلم بالخارج بها و لا شك ان المعلوم هو الخارج و العلم هو الصورة و كل واحد غير الآخر و نحن الآن لسنا بصدد تحقيق القول فى هذه المسئلة و على اى تقادير ينقسم عندهم الى الحصولى و الحضورى فالحصولى عندهم حصول صورة الشىء و شبحه فى الذهن و الحضورى هو حضور المعلوم بنفسه فعلى القول بأن العلم عين المعلوم ففى العلم الحصولى يكون المعلوم نفس الصورة لا الامر الخارجى و فى العلم الحضورى يكون المعلوم هو العين الخارجى لا الصورة و لك ان تقول فى الحصولى على زعمهم انه حضور الصورة و فى الحضورى انه حصول العين اذ لا نص من الله و لا من رسوله على اصطلاحهم ذلك فاذن فالتعميم اولى لأهل الخصوص كاولوية التخصيص لأهل العموم فاذا عرفت ما ذكرنا لك عرفت ان ما ذكره اطال الله بقاه هو حصر لاقسام العلم كلها لأن كل الاقسام انما تشعّبت من العلم الحادث لا العلم القديم فانه هو

ذات الله سبحانه لا تعدد فیه و لا قسمة هناك و انما القسمة فی العلم الحادث فجمیع الاقسام لاتخلو منه لو فرضت صحة هذه الاقسام مع انه فی محل المنع و لم یتعلق غرضنا بالبحث عن هذه الاشیاء.

قوله بحصول صورة المعلوم فیه ان تلك الصورة هی المعلومة خاصة لا العین الخارجی لأنك اذا رأیت زیدا فی السوق ثم غبت عنه فکلما تلتفت الیه فانما عندك تلك الصورة و لاتعلم سواها لأن زیدا ربما یخرج و یمرض و یموت و یتبدّل علیه الاحوال فلو ان المعلوم هو العین الخارجی لکان عندك علمه بکل احواله لضرورة التطابق و التوافق بین العلم و المعلوم و لما علمنا انه لیس عندنا الا العلم بتلك الصورة و الصفة خاصة علمنا انه لیس معلومنا حینئذ سواها فلایقال صورة المعلوم لأن المعلوم هو الذی تعلّق به العلم فعند التعلق وجبت المطابقة فزید الخارجی ماتعلق علمك بذاته بعد غیبته و انما تعلق علمك بصورته فاذن فالمعلوم هو تلك الصورة و الکلام علیه فی هذا المقام کثیر لکن الاغماض عنه اولی.

و قوله مع المغایرة بینهما او بدونها فیه ان بین العلم و المعلوم من حیث هما لا بد فیهما من المغایرة لتغایر مفهومیهما الا ان الذی یقول بالعینیة یقول ان الشیء الواحد جامع الحکمین و هما صفتان للشیء الواحد بالاعتبارین فاذن لا فرق بین علم الشیء بنفسه او علمه بغیره فان الشیء من جهة کونه علما غیر جهة کونه معلوما و غیر جهة کونه عالما فمعنی الاتحاد اجتماع المراتب فی الشیء الواحد باعتبار الجهات هذا فی المخلوق و اما القدیم فیجب تنزیهه عن کل ذلك لأن الطریق الیه مسدود و الطلب مردود و کذلك الحکم فی العلم(ظ)بالغیر لأن الشخص هو العالم لکن مبدء الاشتقاق قائم بالمعلوم کما هو الحق فی المسئلة عند الامامیة ان فی صدق المشتق لایشترط قیام المبدء بالمشتق مثل الضارب فانه قد اشتق من الضرب الثابت الحال القائم فی الشخص مثلا و کالمتکلم فانه قد اشتق من الکلام القائم بالهواء الحالّ فیه خلافا للاشاعرة

فاذن صح ان تقول ان زیدا عالم بالشیء الفلانی و العلم قائم بذلك الشیء حالّ فیه و لا نکر فیه بوجه.

و قوله و قد یکون حضوریا حاصلا بحضور علة المعلوم الخ ،فیه ان هذا انما یتّجه اذا کانت المعلولات کلها حاضرة موجودة و اما قبل وجود المعلول فلا حضور الا بالاستلزام و الصلوح لا بالوجود فیکون عند العالم حینئذ صور المعلولات لا اعیانها فلایکون علمه حضوریا و انما هو حصولی علی الاصطلاح الذی ذکر.

و قوله کما فی العلم بالنار الخ ،فیه ان هذا الاستلزام لکون النار عندهم فاعلا موجبا او ان الحرارة لازمة لها من حیث العین و اما فی الحقیقة فلیست الحرارة لازمة لمٰهیة النار بحیث لایتعقل النار بدونها بل اللوازم من حیث هی فی مرتبة ذات الملزوم منتفیة فالعلم بذاته من حیث هی لایستلزم شیئا الا ان تلاحظه من حیث الملازمة و هذه هی الرتبة الثانیة للذات فان الملحوظ هنا الذات من حیث اللزوم و فی الاولی الذات البحت فالنظر الاول نظر وحدة و اتحاد و النظر الثانی نظر کثرة و اختلاف و قد اشار الی نوع ما ذکرنا بعض شرّاح التجرید و قال ما لفظه :تعلّق العلم بالعلة اما بمٰهیّتها من حیث هی لا باعتبار امر آخر فهو لایستلزم تعلق العلم بالمعلول اصلا اللّهم الا ان یکون المعلول لازما بیّنا لمٰهیة[1] العلة بمعنی انه یلزم من تصور مٰهیة العلة تصور مٰهیّة المعلول انتهی ،اقول هذا ایضا اذا نُظر الی العلة من حیث اللزوم و الا فلا لأن النظر الی صرف الشیء لایستدعی النظر الی غیره الا بالارتباط و الربط للوجه الاسفل فی الشیء کما شرحنا فی سایر رسایلنا و اجوبتنا للمسائل.

[1](کانت کلمة «لمٰهیة» فی هامش الاصل بحذاء هذا السطر من دون رادة فی المتن و الظاهر ان مکانها هنا).

قال سلمه الله تعالی :و علم الواجب بالنسبة الی الممکن قبل الایجاد من هذا القبیل فیکفی وجود ذات العلة فی حصول العلم بالمعلول و اطلاق العلة علیه تعالی صحیح اما الناقصة فلنقص المعلول لا العلة و اما التامة فبملاحظة المشیة و الارادة.

اقول مراده ان علم الواجب بالنسبة الی الممکن قبل الایجاد من قبیل علم العلة بمعلولاتها قبل ایجادها و علم النفس بمقتضیاتها و احوالها و آثارها اقول هل المعلول مذکور فی رتبة ذات العلة او فی رتبة ملکها او لیس بمذکور لا فی الذات و لا فی الفعل و الملك فان کان الاخیر فلا علم فانه ذکر الشیء الثابت الجازم فحیث لا ذکر لا علم و ان کان الاول فهل هذا الذکر شیء ام لا فان کان الثانی فلا علم لأن العدم المحض لایصلح للعلمیة و ان کان الاول فهل هو قدیم او حادث فان کان الاول فهل هو ذکر واحد او متعدد فان کان واحدا فهو العلم بالشیء الواحد و علی هذا القول یلزم ان لایعلم الله سبحانه قبل ایجاد الاشیاء الا شیئا واحدا او یعلم الکلی و لایعلم الجزئیات المفصلة و هذا لایقول به مسلم فان قیل ان الذکر واحد و المتعلقات مختلفة فیتعلق ذلك الواحد بالامور المختلفة قلنا هل المتعلقات موجودة ام لا فان کان الاول لزم قدم الاشیاء کلها و لایقول به مسلم و ان کان الثانی لم‌یصح التعلق ضرورة ان التعلق یستدعی الطرفین و القول بوجود التعلق مع عدم المتعلق لم‌یتفوّه به عاقل فضلا عن فاضل کامل فعلی هذا فقبل التعلق لیس الا ذکر واحد لشیء مجمل فبعود ما اجمع المسلمون علی بطلانه کما مر و ان کان الذکر متعددا مختلفا فتتعدد القدماء و قد ابطلها التوحید مطلقا و ان کان الذکر حادثا مع انه یلزم ان یکون الحق سبحانه محلا للحوادث ننقل الکلام فی ذلك الحادث و فی تعلق العلم به قبل وجوده لما تحقق عندهم و عند العقلاء باجمعهم ان کل حادث مسبوق بالعدم و لاتتوهّم من کلامی ان هذا ابطال و نفی لعلم الله تعالی بالحوادث قبل ایجادها لأنا قد ذکرنا سابقا انه تعالی یعلم الاشیاء صغیرها و کبیرها و دقیقها و جلیلها قبل الحوادث و بعدها و معها بلا تغیّر حال و لاتدرك کیفیة تلك الاحاطة و لایعلم

ذلك العلم و الادراك لا سبيل لأحد الى ذلك لا ملك مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن ممتحن لأنه كلام فی ذات الله و هو حرام اجماعا من المسلمين و لكن الكلام فی ابطال قول جناب الماتن المعترض سلمه الله تعالى حيث كيّف علم الله الازلی بالاشياء و مثل له و زعم انه مثل علم العلة بذاتها قبل وجود المعلول و الله تعالى يقول فلاتضربوا لله الامثال و الله يعلم و انتم لاتعلمون و قد اجمع اهل البيت عليهم السلام بأن كلما فی المخلوق يمتنع فی خالقه و لايوصف الله سبحانه بشیء من صفات المخلوقين.

و الحاصل ان العلة لها لحاظان احدهما ملاحظة الذات البحت الصرف مطلقا بلا ملاحظة جهة من الجهات و حيث من الحيثيات و اعتبار من الاعتبارات فالذات بهذه الملاحظة و النظر لاتوصف بصفة العلية و لا بصفة الفاعلية و لا الخالقية لضرورة ان الخالق و الفاعل ليسا من الصفات الذاتية كما صرّح بذلك جماعة من اكابر العلماء و المحدثين كالكلينی و الصدوق فی اكثر كتبه و العلامة المجلسی فی اكثر كتبه حتى فی الكتب الفارسية التی رسمها للعوام فی ذكر الاعتقادات ليعتقدوها و الثانية ملاحظة الصنع و الايجاد و الفعل و الاحداث ای الذات من حيث ظهورها بالصنع و الاحداث يصير لها اسم الفاعل و العلة ففی النظر الاول و الملاحظة الاولى لا ذكر للاشياء فيها ابدا لما ذكرنا آنفا و الا لتكثرت فكيف يذكر معها المعلولات الغير المتناهية حتى يلزم من علمها علمها و فی النظر الثانی فان كان الحكم على الذات يلزم تغييرها لأنه حدث فيها ما لم‌يكن عندها لأن حكم الفاعلية و الخالقية عند الفعل و الخلق و اما قبلهما فليس الا العلم و القدرة على الايجاد بلا كيف و لذا قال عليه السلام له معنى الخالقية اذ لا مخلوق و معناها العلم و القدرة نعم ربما تطلق على الذات مجردة عن الوصفية و التعلق الخاص فمؤداها حينئذ مؤدى الذات كما بيّنا فی اجوبتنا و مباحثاتنا و يلزم من هذا مع هذا كله ان لايكون سبحانه و تعالى عالما فی الرتبة الاولى بالاشياء و هو خلاف معتقد اهل الاسلام اذ لم‌يفقد الله سبحانه العلم بحالٍ من الاحوال و هذا الذی ذكر بعينه هو القول باستجنان الماهيات و الاعيان

فی الذات الاقدس و ان الاعیان الثابتة قدیمة لم یتعلّق بها الجعل و یریدون منها هذا الذکر کذکر المعلول فی العلة قبل المعلول و قد اجمع اهل البیت علیهم السلام و قاطبة اهل الشرائع علی بطلان هذا القول و انه یستلزم مفاسد قبیحة کما اشرنا الی بعضها و قد قال بعضهم ان الاعیان الثابتة مستجنة فی غیب الذات و مندرجة فیها اندراج اللوازم فی ملزوماتها.

و قوله فیکفی وجود ذات العلة فی حصول العلم بالمعلول کیف یکفی هل وجود ذات العلة بعینه هو العلم بالمعلول او ان العلم بالعلة یستدعی بالالتزام العلم بالمعلول فان کان الاول و وجبت المطابقة بین العلم و المعلوم باتفاق العقلاء اجمع یلزم ان یکون ذات العلة متکثرة بتکثر المعلولات الغیر المتناهیة لأجل التطابق فاذا کان ذات العلة علماً للمعلول لم یکن علما لنفسه لامتناع تعدد الجهات فی ذات الله بکل اعتبار اذ لایصح ان یکون العلم بالبیاض بعینه هو العلم بالسواد الا بتغیر الجهات و ان کان الثانی کما هو الظاهر من کلامه فنقول ان العلم بالعلة لایصح ان یکون عین العلم بالمعلول لما ذکرنا و للدلالة الالتزامیة المتحقّقة بالدلالة علی الخارج اللازم فقبل الایجاد اذن عندکم علمان علم هو الملزوم و هو العلم بالعلة و علم هو اللازم و هو العلم بالمعلول فهل العلمان وجودیّان ام عدمیّان ام احدهما وجودی و الثانی عدمی فان کان الثانی فلا علم اذ العدم لیس بشیء حتی یکون علما و الاضافیات وجودیات و ان کان الثالث بطلت الملازمة لأنها مستدعیة لوجود الطرفین فان کان العلم بالعلة عدمیا فالعلم بالمعلول بالطریق الاولی فانتفی العلم رأساً و ان کان العلم بالمعلول عدمیا فلاتکون العلة عالمة بالمعلول قبل کونه هذا خلف و ان کان الاول ای العلمان وجودیان قبل خلق الخلق هل هما قدیمان ام حادثان ام احدهما قدیم و الآخر حادث او لا قدیم و لا حادث فانحصرت الاقسام فان کان الاول تعدّدت القدماء و ادلة التوحید تبطلها و المسلم لایقول بها و ان کان الثانی فقبل حدوثهما ماکانت الذات عالمة بها ثم ننقل الکلام فی حدوثهما ابعلم ام بغیر علم حتی یتسلسل او یدور و ان کان الثالث فلایصح ان یکون العلم بالعلة حادثة لکونه

ذاتها فیستدعی حدوث ذاتها و هو محال و ان کان العلم بالمعلول حادثا بقی العلة لا علم لها بالمعلول قبل وجوده و هو کرّ بما قد فرّ منه و ان کان الرابع فهو بعینه قول الصوفیة الملاحدة الذین یقولون بالوجود المنبسط و انه لا موجود و لا معدوم و لا حادث و لا قدیم و لا شیء و لا لاشیء و امثالها من الخرافات و هذا القول مع انه یشبه الهذیان فلاظن جناب الماتن قائلا به حتی نذکر ابطاله و لایحتاج ایضا الی ذکر الدلیل فانه فی البطلان بمکان فأین تذهبون اذا بطلت الاقسام کلها و بالجملة هذا القول باطل جدا ینافی مذاهب اهل التوحید و قواعدهم و اذا اردت السلامة فقل کما نقول فان قولنا و الله هو قول ائمتنا علیهم السلام لایخالف قولهم ابدا بأن الله سبحانه بذاته عالم بالاشیاء قبل کونها و بعد کونها و مع کونها بلا تغیّر حال و لا تحول و لا انتقال و لا مضیّ و لا استقبال و لایشغله علم شیء عن علم شیء و لا خلق شیء عن خلق شیء و لایعرف کیف ذلك اذ لا کیف لذات الله تعالی و لاتتکلّف هذه التکلفات و لاتقلد الحکماء و الفلاسفة الذین اعرضوا عن باب الهدی و ماالتفتوا الی اقوال آل‌محمد المصطفی علیه و علیهم سلام الله ابدا ابدا و هذا الذی ذکر هو قول الحکماء و الفلاسفة و ان کان لهذا القول معنی صحیح اشار الیه اهل البیت علیهم السلام لکن لا علی ما عرف المتکلمون و الماتن ماارادہ بل ماتنبّه له فلانتعرّض لبیانه لأن مرادنا ابطال الباطل بالحق و تحقیق الحق بدلیل المجادلة بالتی هی احسن لا ذکر خفایا الاشارات و بیان دقایق الحکم فی تلویحات العبارات فان لذکرها مقاما آخر.

قوله سلمه الله تعالی و اطلاق العلة علیه تعالی صحیح الخ ،اقول من تتبّع احادیث اهل البیت علیهم السلام و قواعدهم و دینهم و عرف مذهبهم علم انهم علیهم السلام مااطلقوا علی الله تعالی العلة بل ربما یظهر من کلماتهم علیهم السلام نفیها عنه تعالی کما فی الخطبة الیتیمیة التی تشهد جودة بیانها و اشتمالها علی تنزیه الله سبحانه و توحیده و نفی صفات الخلایق عنه بما لایمکن لأحد من غیر المعصومین علیهم السلام بصحة ورودها عن امیرالمؤمنین علیه السلام کما

هی المنسوبة الیه الی ان قال علیه السلام علة ما صنع فعله او صنعه و هو لا علة له و فی دعاء عدیلة ایضا ما یؤید ذلك کما فی قوله و کان علیما قبل ایجاد العلم و العلة و لم یعهد منهم علیهم السلام اطلاق هذا اللفظ علیه تعالی فیما وصل الینا الا ما یشیر الی المنع نعم الحکماء قد اطلقوا علیه تعالی هذا اللفظ فأنت اذن اتبع من اردت ثم اذا اطلقت علیه تعالی العلة فهل الاطلاق حقیقة ام مجاز فان کان الثانی مع انه لا یصح اصلا لأدلة قطعیة قد ذکرت فی محلها نقول ان المجاز لا یکون الا لعلاقة و مناسبة بین المعنیین فان کانت العلة حقیقة فی المخلوق و تطلق علی ذات الله سبحانه للعلاقة کانت ذات الله مناسبة و مشابهة لذوات المخلوقین و قد اجمع المسلمون علی ان الله سبحانه لا شبه له و لا مثل له و لا نظیر له مع ان مجرد المناسبة مستلزمة للترکیب فان المتناسبین کل واحد منهما له ذات و نسبة و ارتباط الی الآخر او قل جهة مغایرة و جهة موافقة و هذا هو الترکیب فان قلت هذه الجهات اعتباریة لاتؤثر فی الخارج نقول ان حکم الاطلاق فی الخارج لا الذهن فانك لاتسمی الله الموجود فی الذهن تعالی الله علة او تسمی الخارجی و تفرض المناسبة فی الذهن نقول هل المناسبة الموجودة فی الذهن کذب او صدق فان کان الاول بطلت المجازیة لأنها تحققت بدون المناسبة و ان کان الثانی فهی متحققة فی الخارج لأن الصدق مطابقة ما فی الذهن الذی یقع به الاخبار مع الخارج و ذلك واضح لمن له عینان و ان کان الاطلاق حقیقة فعلی مقتضی قواعدهم یکون هذا الاطلاق بالتشکیك و یحتمل بعیدا التواطی و ذلك من باب الوضع العام و الموضوع له العام مثل واجب الوجود فانه منحصر فی الفرد و هذا افراده موجودة کما قالوا فی الوجود و انه مشترك معنوی بین الواجب و الممکن و الکلام علی الجمیع واحد و قد ابطلنا هذا القول الفاسد الباطل بما لا مزید علیه فی کتابنا اللوامع الحسینیة و غیرها من اجوبة المسائل خصوصا فی اجوبة المسائل البهبهانیة فان الاشتراك المعنوی انما یصح ان یکون معنی واحد(واحدا ظ)فی افراد قد تشخصت من ذلك المعنی کالانسان فی افراده مثلا و کل فرد مرکب و هذا لا یختلفون فیه لکنهم یقولون ان الاشتراك فی

المفهوم لا فی المصداق و نحن بیّنا ان المفهوم هو المتحصّل فی الذهن فان کان مخالفا للخارج عند الحکم علیه کان کذبا مثلا اذا نسبت القیام الی زید فی الخارج فان لم‌یکن فی الخارج کذلك فهو کذب و ان نسبته الیه فی الذهن و لم‌یکن فی الخارج لم‌یکن کذبا فاذا قلت العلة او الوجود یطلقان علی الله من حیث الوجود الذهنی فلا کلام لأن الله تعالی لایحویه ذهن و لا فکر و ان کانت الذات الحقیقیة المتأصّلة فی الوجود جاء ما قلنا و بطل ما کانوا یعملون و لیس هذا الموضع موضع استقصاء هذه المسائل و ذکر ما یرد من النقض و الابرام لکنها فی محلها مشروحة مفصلة و مرادنا هنا نوع الاشارة فقط.

و اما کون الاطلاق حقیقة فی الله و مجازا فی الغیر فلایصح ایضا لمکان العلاقة الموجبة للترکیب و علی تقدیر الحقیقة علی التقادیر المذکورة و الاشتراك اللفظی فهذا اسم لله فالقول منه مبنیّ علی ان اسماء الله توقیفیة کما علیه اکثر الامامیة و الحق المنصور بالادلة القطعیة من العقلیة و النقلیة فکیف یجوز ان تسمی الله سبحانه بما لم‌یسم به نفسه بل ورد من اهل البیت علیهم السلام نفی هذا الاسم عن ذات الله سبحانه مما سمعت و ما لم‌تسمع هذا الذی ذکرنا هو من جهة اللفظ.

اما من جهة المعنی فالکلام فیه طویل الا انی اختصر المقال بکلمة واحدة اعتمادا علی دقة فهم ذلك الجناب اذا تنبّه فنقول ان العلة لا شك انها بمعنی الفاعل اجماعا و الفاعل و الخالق من الصفات الفعلیة للنصوص المتکاثرة و تصریح العلماء رضوان الله علیهم و لصحة السلب عنه تعالی و الاثبات تقول خلق و لم‌یخلق و فعل و لم‌یفعل و لاتقول علم و لم‌یعلم و قدر و لم‌یقدر لأن الصفة الذاتیة هی الذات بلافرض مغایرة فسلبها سلب الذات و اثباتها اثباتها فما تراه من الصفات تسلب و تثبت فهی غیر الذات و لایجوز ان تکون طاریة علی الذات و الا لتغیّرت بالنفی و الاثبات فوجب ان تکون من صفات الافعال تثبت بثبوت الفعل و تنفی بنفیه فی خصوص الموارد و لذا قالوا علیهم السلام انها اسماء الافعال و صفات الافعال فاذا کان کذلك فالخالق لا شك انه من الصفات

التی تثبت و تمحی کالفاعل فوجب ان لایکونا من الصفات الذاتیة فالذات من حیث هی لاتوصف بهما نعم هما من صفات الله من جهة الفعل فاذن لایصح ان تطلق العلة التی بمعنی الفاعل علی الذات قال المجلسی(ره)فی حق‌الیقین :و مجمل سخن درین باب آن است که آنچه از صفات کمالیه الٰهی است حادث نتواند بود و ازو منفك نتواند شد مانند علم و قدرت الی ان قال آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث میتواند بود مانند خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که حق تعالی در ازل رازق نبود و الا باید که عالم قدیم باشد و خلق الٰهی همیشه باشد و این صفت کمال حق تعالی نیست که از عدم آن نقص لازم آید بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است الی آخر ما قال انظر کیف صرح ان الخالق من الصفات الحادثة الفعلیة فالعلة بهذا المعنی کما هو المعروف اذا اطلقتها علی الذات کانت الذات حادثة و محلا للحوادث و هو کما تری و ان کان معنی آخر علی الاصطلاح الخاص به فصحته و فساده علی حسب ذلك المعنی مع توقیفیة الاسماء فافهم و الکلام علی باقی کلماته سلمه الله تعالی کثیر ترکناه خوفا للتطویل.

قال سلمه الله تعالی :و علی ما ذکره یلزم ایجاد المصنوع جهلا و وقوع العلم بعد ذلك تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا.

اقول قد تقدم منا ما یکون جوابا لهذا القول و کیف ینسب هذا القول الی من یقول ان الله سبحانه عالم بالاشیاء قبل وجودها کعلمه بها بعد وجودها و انه لیست له حالتان فاذا قال انه عالم بالاشیاء قبل وجودها هل یتصور الاحتمال فی حقه انه یزعم ما نسبه الیه سبحانك سبحانك سبحانك هذا بهتان عظیم یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا و محض القول بأن لله علما حادثا هل یوجب ذلك لاسیما بعد تفسیره ان المراد به اللوح و القلم و نفوس الملائکة و حقایق الخلایق و کلها حادثة و هذا العلم خلقه الله سبحانه لغیره و نسبه الی نفسه تعظیما و تشریفا کما قال لیعلم الله من ینصره ای لیعلم رسول الله(ص)فان الله

تعالی علمه علیه سابق و لایجوز التجدد فیه و لکنه لما اختار نبیه صلی الله علیه و آله فجعل فعله فعله و قوله قوله و امره امره و نهیه نهیه و محبته محبته و بغضه بغضه و بیعته بیعته کما قال تعالی ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله و قال تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله ،و من احبّکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله ،مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و غیر ذلك من الآیات و الروایات و لما کان هذا العلم ملك الله و خلقه و هو اعطاه غیره و غیره ملکه و خلقه متمحض فی طاعته نسبه الی نفسه فقیل علم الله علمه ملائکته و رسوله و لما کانت الملائکة و الرسل لیس فیهم جهة المخالفة فجعل علمهم علمه و قولهم قوله و فعلهم فعله و طاعتهم طاعته و معصیتهم معصیته و الاخبار بهذا المعنی عن الائمة الاطهار کثیرة خصوصا فی تفسیر قوله تعالی فلما آسفونا انتقمنا منهم کما عن الصادق علیه السلام و بالجملة هذا القول بهذا التفسیر ایّ دلالة له علی ان الله لایعلم الاشیاء قبل وجودها و انما یعلمها بعد وجودها تعالی الله عن ذلك و عما ینسبون الیه من الافتراء و الکذب فان الله تعالی یقول من آذی ولیا لی فقد بارزنی بالمحاربة نقلت بالمعنی و قد غفل سلمه الله تعالی عما یرد علی ما ذکره من القول باستجنان الاعیان الثابتة او جهله تعالی فی مرتبة او تغیر فی ذات الله او تعدد و اختلاف جهة و ترکیب و غیر ذلك من الامور العظام و التی لاتتحمل کما اشرنا الی شیء منها فراجع تفهّم.

قال سلمه الله :و مضافا الی ان القول بأن العلم نفس المعلوم ینافی قوله انه حادث بحدوثه و ان شرطه ان یکون مطابقا للمعلوم و مقترنا به و واقعا علیه لعدم تصوّر مطابقة الشیء لنفسه و اقترانه بها و وقوعه علیها فهذا ایضا یوهم التدلیس و الطفرة.

اقول اما القول بأن العلم نفس المعلوم فهو یؤیّد و یشیّد القول بأن العلم الحادث حادث بحدوث المعلوم بل هو العلة لذلك لأن المعلوم اذا کان حادثا و العلمَ عینه فبالضرورة یکون العلم حادثا فلا تنافی بین الکلامین بل کمال التوافق

نعم اذا قیل ان العلم غیر المعلوم ربما لایستلزم حدوث احدهما حدوث الآخر او تساوقهما فی الوجود و قد قلنا مکررا ان العلم الذی هو نفس المعلوم هو فی الممکن المخلوق و اما القدیم سبحانه فعلمه ذاته و معلوماته الممکنات فی مراتبها و اماکنها و اوقاتها فکیف یسوغ القول بأن العلم الازلی القدیم عین المعلوم الحادث الممکن و لایقول به مسلم موحد الا من ابتدع فی الدین مثل بعض الصوفیة القائلین بوحدة الوجود و ان الاشیاء کلها هی حدود ذات الله و ان الاعیان الثابتة قدیمة و هی عین ذاته تعالی و القول بهذا کفر علی البقین فالقول بأن العلم عین المعلوم هو فی الحوادث و المخلوقات و اما القدیم الحق سبحانه فلایدری کیفیة علمه و کیفیة احاطته بالاشیاء سواه تعالی فلاتنعته بتمثیل و لاتشبّهه بنظیر اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا.

و قوله لعدم تصور مطابقة الشیء لنفسه و اقترانه بها و وقوعه علیها،جوابه انه قد سبق منا ان بینهما ای بین المعلوم و العلم تغایر بالجهات و تلك الجهات حالّة فی الشیء الواحد فان کون الشیء علما و معلوما و عالما صفات له و الصفة تغایر الذات لکن الذات الواحدة قد تکون محلا لصفات کثیرة متغایرة متخالفة الاحکام فمن حیث المغایرة بین العلم و المعلوم یشترط بینهما المقارنة و الوقوع و المطابقة و من جهة کونهما فی شیء واحد و موضوع واحد قلنا ان العلم هو نفس المعلوم یعنی ان الشیء من حیث ظهوره للعالم علم و من حیث کونه ظاهرا له معلوم و لأن العلم هو ظهور المعلوم للعالم و هو یشمل حصوله له و حضوره عنده و انکشافه لدیه و هذا الظهور قائم بالمعلوم کما سبق و لیس کما یزعمون العلم هو الصورة الحاصلة فی النفس و المعلوم هو العین الخارجی حتی یکون کل واحد له موضوع و محل آخر و قد تقرر عند اهل العلم ان الجهات و الاضافات و الصفات اذا کانت فی محل واحد متعدد الجهات فیحکمون علیها بالوحدة و الاتحاد و ان کانت فی محال متعددة یحکمون علیها بالکثرة و الاختلاف فاذا حکمنا علی العلم و المعلوم بأنهما متغایران بالاعتبار صح القول بالمطابقة و الاقتران و الوقوع لأن التغایر الاعتباری الاضافی کاف

فی امثال هذه المقامات و قد صرّح العلماء بذلك عند قولهم فی العلم انه اضافة و اعترضوا علی القول بالاضافة فی علم الشیء بنفسه و اجابوا بمثل ما ذکرنا و هو مذکور فی اکثر الکتب الکلامیة لاسیما التجرید و شروحه و المحصل و شرحه و غیرهما.

و اما قوله فهذا ایضا یوهم التدلیس فلیس له عندنا جواب و الله ولی الحساب و الیه المرجع و المآب.

قال سلمه الله تعالی :فالعاقل ان عجز عما ذکرنا لا بد ان یعتقد انه عالم بالاشیاء قبلها و ان لم یعلم کیفیة علمها لا ان یقول بمقالته فان ذلك لو لم یکن بیّن الفساد بعیدا عن الصواب فلا اقل من کونه محل الارتیاب.

اقول العاقل هو الذی یتبع ائمة الهدی علیهم السلام لکون قولهم قول الله و حکمهم حکم الله و یدع اقوال غیرهم علیهم السلام لأن الحق منحصر فیهم و ماذا بعد الحق الا الضلال و ائمتنا علیهم السلام ماعلم و ماعرف منهم علیهم السلام ان ذهبوا و قالوا ان علم الله بالاشیاء مثل علم العلة بمعلولاتها قبل وجود معلولاتها بمعنی الالتزام او العینیة او الحضور بل ماعهد منهم تکییف علم الله الذاتی و شرحه و بیانه انه بأیّ نحو بل المعروف عندهم و المعلوم من مذهبهم ان العلم عین ذاته تعالی و ذاته تعالی لایُدرك و لایکیّف و ثبوت هذا المعنی منهم علیهم السلام ضروری و ان الله تعالی عالم بالاشیاء قبل وجودها و بعد وجودها و مع وجودها و انه تعالی لاینتظر و لایستقبل و انه لم یسبق له حال حالا لیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا و لاتعلم کیفیة هذه الاحاطة احد سواه هذا هو المعروف من مذهبهم و مذهب خواص شیعتهم الذین مااختلطوا بالحکماء و الفلاسفة و الصوفیة فالعاقل یجب علیه اعتقاد هذا لا ان علم الله الذاتی له کیفیة کما ان قوله ان عجز عما ذکرنا و ان لم یعلم کیفیته یشهد انه عرف علم الله الذاتی و علم کیفیة التعلق فان کان العلم علم الحادث

فهو لایقول به و ان کان القدیم فهو تعالی کیف یکیّف و یقترن و کیف یحیط به الادراك سبحانه عما یقولون علوا کبیرا.

قوله لا ان یقول بمقالته الخ ،قد عرفت ان مقالته جعلنی الله فداه هو الحق الذی نطق بتصدیقه الکتاب المستطاب و السنة المعصومیة عن الائمة الاطیاب علیهم سلام الله فی المبدء و المآب و اتفقت علیه عقول اولی الالباب فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون.

و باقی تشنیعاته فالاعراض عنه اولی و الله حسبنا و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر غفر الله لنا و لکم و لجمیع المؤمنین و لقد کتبت هذه العجالة مع کمال توزّع البال و اختلال الاحوال و عدم الکتب و الاسباب عسی الله ان ینفع بها المؤمنین و ینبّههم الی الحق القویم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و الحمد لله رب العالمین.

قد فرغ من تسویدها منشیها یوم الخمیس سلخ شهر رمضان المبارك فی سنة ١٢٤٠ حامدا مصلیا مستغفرا.

رسالة اللمعات

فی بیان المیزان القویم و القسطاس المستقیم

فی تمییز الحق من الباطل

من مصنفات

السید الاجل الاوحد المرحوم

السید کاظم بن السید قاسم الحسینی الرشتی

اعلی الله مقامه

فهرس رسالة اللمعات

لمعة :فی بیان بطلان امر الصوفیة و وجوب التبری عنهم ٥٨٤
لمعة :فی ان کل مولود یولد علی الفطرة و ان الخلق علی اقسام اربعة غیروا کلهم الفطرة الاصلیة الا قسم واحد منهم و هم الذین یفهمون کلام الائمة علیهم السلام و مراداتهم فیجب اتباعهم ٦٨٩
لمعة :فی ان للقسم الرابع علامات یتمیز بها عن الآخرین و هی العلم و العمل و بیانهما اجمالا ٥٩٥

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوٰة على خير المرسلين محمد و اهل بيته الطاهرين.

اما بعدفيقول الفقير الى الله الغنى محمد كاظم ابن محمدقاسم الحسينى الموسوى الرشتى عفى الله عنهما و تجاوز عن سيئاتهما اعلموا يا اخوانى وفقكم الله لما يحب و يرضى و اخذكم بهواكم الى رضاه بمحمد و آله انه كان فى كل عصر و اوان طائفة من المعاندين الجاحدين للحق المبين الساعين فى اطفاء نور الله و ابى الله الا ان يتم نوره حبا للدنيا الدنية و طلبا للرياسة الزايلة الفانية فينكرون الحق بعد ما يعرفون و يجحدون بعد ما يفهمون او من جهة الطبع الربانى على قلوبهم هم لايعقلون يسمعون الكلام فينسبون الى المتكلم الكفر و الزندقة من غير تعقل فى معناه المراد او ياخذون بعض المعنى منه و يمزجون بباطلهم فينسبون اليه كذبا و افتراءً حبا لتشييع الفاحشة فى المؤمنين و طلبا لاذلالهم لاطفاء النور الحق المبين و حيل بينهم و بين ما يشتهون و لكنهم لم‌يدروا ان ليس هذا ذلة لهم بل هو فخر و شرف لنا لتأسيهم بائمتهم عليهم السلام فى صبرهم على الاذى من هذا القبيل و غيره و هو والله اشد اذية و سيكون لهم دولة يترقبونها بلغهم الله الى منتهى آمالهم بحق محمد و اهل بيته المعصومين و لما كان بعض اصحابنا من الشيعة الاثنى‌عشرية من جهة كثرة الفتن و غلبة ظلمة الشكوك و الشبهات قال اميرالمؤمنين عليه السلام و روحى فداه على ماروا‌ه ثقة الاسلام لتبلبلن بلبلة و لتغربلن غربلة و لتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم و مزج الحق بالباطل و التباس المعاند بالمسلم و المنافق بالمؤمن روى ان اميرالمؤمنين عليه السلام كان يخطب على المنبر رأى الحسن البصرى قبح الله وجهه يكتب فقال عليه السلام ما تكتب يا حسن قال لعنة الله عليه اكتب آثارك يا اميرالمؤمنين فقال عليه السلام

هذا والله سامرى هذه الامة ه،انما قال عليه السلام سامرى هذه الامة نظرا الى ما قال رسول الله صلى الله عليه و آله له كلما يكون فى الامم الماضية فى القرون السالفة يكون فى هذه الامة طبق النعل بالنعل و القذة بالقذة حتى انهم لو سلكوا جحر ضب سلكتموه ه،و انما شبهه عليه السلام بالسامرى نظرا الى ما قال الله تعالى حكاية عنه فقبضت قبضة من اثر الرسول عند قوله لعنه الله اكتب آثارك الحاصل انهم من تلك الجهة و من جهة صفاء طويتهم و عدم معرفتهم باحوال الناس و عدم تميزهم بين المحق و المبطل و المعاند و المؤمن قد يصغون الى كلام المنافقين الجاحدين للحق المبين عنادا و جحودا قال الله تعالى فيهم و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم ظلما وعلوا فيسيئون الظن بالمؤمنين الموحدين التابعين لائمتهم المعصومين و منهم من يعتمدون عليهم فى اقوالهم الباطلة و عقايدهم الفاسدة فيفسدون عليهم امرهم فلايبقى عندهم للتشيع الا الاسم لا الحقيقة و لا الرسم اوجبت على نفسى بايجاب الامام عليه السلام حيث قال فيجب على العالم ان يظهر علمه ان اكتب الميزان القويم و القسطاس المستقيم لمعرفة الطريق الواضح الحق المبين و معيارا للامتياز بين الصحيح و السقيم و تعيين المؤمن الواجب اتباعه و المنافق الواجب اجتنابه و كيفية دخول البيت من بابه و علامة المحق و المبطل باوضح بيان و اكمل تبيان لئلايشتبه الامر فى زمان الغيبة و عدم ظهور الحجة و خفاء الحجة على المؤمنين المسترشدين بتلبيس الضالين المضلين المموهين و لنظهرها فى عدة لمعات و سميناها بها لكونها لمعة من لمعات انوار الائمة عليهم السلام و عكس من اشراقات انوار اخبارهم سلام الله عليهم.

لمعة اعلم وفقك الله تعالى ان لا حق فى الوجود و فى عالم الامكان الا عند الائمة الاثنى‌عشر لان الله تعالى اختارهم و اصطفاهم و اجتباهم و ادبهم و صفاهم فعصمهم فجعلهم تراجمة لوحيه و عيبة لعلمه و اركانا لتوحيده و اعضادا و اشهادا لخلقه فى خلقه فحيث كانوا تراجمة وحى الله فلاينطقون الا بالحق و

حاشا عن نسبة البطلان الی الوحی الربانی و انحصر الترجمة بهم فلاینطقون عن الهوی ان هو الا وحی یوحی،عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون،یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لایشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون و من یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم کذلك نجزی الظالمین،اماقرأت الزیارة الجامعة و دعاء الصباح و المساء و اشهد ان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم امارأبت کلام مولانا امیرالمؤمنین(ع) نحن الاعراف الذین لایعرف الله الا بسبیل معرفتنا و قوله علیه السلام ما معناه ذهب من ذهب الینا الی عیون صافیة تجری بنور الله و ذهب من ذهب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض و قول الباقر علیه السلام بنا عرف الله و بنا عبد الله و لولانا ماعرف الله کل ذلك روایة عن ثقة الاسلام.

و لعمرو بن العاص علیه الف لعنة الله کلام احب ان اذکره فی هذا المقام لان العدو المنکر المبغض اذا شهد لعدوه فهو الحق الذی لا مریة فیه کما قال هو لعنه الله حین مدح معاویة علیا علیه السلام بقوله:

خیر البریة بعد احمد حیدر والناس ارض والوصی سماءُ

قال لعنه الله:

و فضایل شهدت بها ضراتها والفضل ماشهدت له الضراءُ

و قال یزید لعنه الله:

و مناقب شهد العدو بفضله والفضل ماتشهد[1] به الاعداءُ

و اماقول عمرو بن العاص المستشهد به فی هذا المقام فهکذا قال:

بآل محمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزل الکتابُ
و هم حجج الاله علی البرایا بهم و بجدهم لایسترابُ
علی التبر و الذهب المصفی و باقی الناس کلهم ترابُ

الابیات.

---

[1] (شهدت ظ).

فاذا تحقق لك ان الحق عندهم فاعمل بمقتضى تلك الاحاديث المتقدمة و الكلمات المنقولة كما قال:

اذا شئت ان تختر لنفسك مذهبا ينجيك يوم الحشر من لهب النارِ
فدع عنك قول الشافعي و مالك و حنبل و المروى عن كعب احبارِ
و وال اناسا نقلهم و حديثهم روى جدنا عن جبرئيل عن البارى

فكانت كلماتهم و احاديثهم و اخبارهم الكلمة الطيبة التى ضرب الله تعالى لها مثلا كشجرة طيبة اصلها ثابت من جهة اتصالها بالله سبحانه لكونها وحيه لكونهم تراجمة و فرعها فى السماء و تؤتى اكلها كل حين باذن ربها، و اما العدو فلا خير عنده و لا حق لديه من جهة المقابلة بعد انحصار الحق فيهم عليهم السلام و لذا يجب التبرى عنهم اذ لا خير فيهم فلا حق عندهم فكل ما عندهم باطل لايعبؤ به فكانت كلماتهم و اخبارهم الكلمة الخبيثة التى ضرب الله تعالى لها مثلا بقوله كشجرة خبيثة مجتثة لعدم استنادها الى الاصل الثابت الصريح الصحيح فان العامة تنتهى اخبارهم الى ابى بكر الصديق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و احزابهم من ابى هريرة و عمرو بن العاص و عبدالله بن عمر و هؤلاء ليسوا بابا لمدينة العلم و هو منحصر الى شخص واحد و من والاه يأخذ منه(ص)بواسطته فهؤلاء المنكرون الملعونون فى دعاويهم الانتساب الى رسول الله صلى الله عليه و آله كاذبون فهم منقطعون عنه صلى الله عليه و آله فانقطع اتصالهم الى الله تعالى فاجتثت اقوالهم على وجه الارض ما لها من قرار و قد قال تعالى و ليس البر بان تاتوا البيوت من ظهورها و لكن البر من اتقى و أتوا البيوت من ابوابها و بين سبحانه ظهر الباب و ظاهره بقوله الحق فضرب بينهم بسور و هو رسول الله صلى الله عليه و آله للنص له باب و هو على عليه السلام باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب فحيث كانوا سلام الله عليهم ابوابا للعقل و النقل الاحاديث(للاحاديث ظ)المستفيضة فكانوا كما ذكر الامام عليه السلام على بن محمد الهادى عليهما السلام فى الزيارة الجامعة من اراد الله بدأ بكم و من وحده قبل عنكم و من قصده توجه بكم و قال عليه السلام فيها فمعكم

معکم لا مع عدوکم آمنت بکم و تولیت آخرکم بما تولیت به اولکم و برئت الی الله عز و جل من اعدائکم و من الجبت و الطاغوت و الشیاطین و حزبهم الظالمین لکم الجاحدین لحقکم و المارقین من ولایتکم الی ان قال و من کل ولیجة دونکم و کل مطاع سواکم و من الائمة الذین یدعون الی النار و لذا قال علیه السلام فی الحدیث المتقدم ذهب من ذهب الی غیرنا الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض ه،و الذهاب الی غیر اعم من ان یکون باعتبار المخالفة الکلیة و عدم الاقرار بهم اصلا و رأسا او فی بعض الامور و الهلاك و الهوان بمقدار الذهاب.

و من الاعداء الصوفیة الکلاب الممطورة قبحهم الله و اصلاهم جهنم و بئس المصیر و قد صرحوا بذلك علیهم السلام فی احادیثهم المتکثرة منها ما روی عن الصادق علیه السلام ان الصوفیة اعداؤنا الا فمن مال الیهم و اول کلماتهم فانا منهم بُرءاء فقال واحد و ان کان المائل من محبیکم فنظر علیه السلام الیه(ظ)شبه المغضب فقال من قال بحقوقنا لم یذهب الی عقوقناه،معنی الذی بمیل الیهم لیس ممن قال بحقوقنا حقیقة و ان قال ظاهرا و فیهم یجری قوله تعالی یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و هذا اعم من ان یکون من حیث یشعر او من حیث لایشعر و قد قال الشیخ محمد بن الحسن الجزار الاحادیث و الاخبار عن الائمة الاطهار علیهم السلام فی ذم الصوفیة و لعنهم و التبری منهم عموما و خصوصا تقرب الفا و لیس لها معارض ابدا بوجه من الوجوه و الصوفی الملعون من تکلم بالباطن و هو یخالف الظاهر من الشریعة الغراء و ینافی ما علیه عامة العوام من الفرقة المحقة و یعاند ما علیه فقهاؤنا المجتهدین(المجتهدون ظ)رضوان الله علیهم المتصدون لامر ظاهر الشرعة(کذا)الراعون غنمهم و هم عوام الناس اعنی المقلدین الی احسن المرعی و احسن الطریقة و هی طریقة الشریعة الاحمدیة و هم الحکام فی الخلق من قبل ائمتهم علیهم السلام عند غیبتهم(ع)کما قال مولانا الصادق علیه السلام انظروا الی رجل روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا

فارضوا به حكما فانى قد جعلته حاكما عليكم و الراد عليه كالراد على و اى رد اعظم من معاندتهم و مخالفة اقوالهم المستنبطة عن كلمات ساداتهم عليهم السلام الحاصل ان كل باطن يخالف ظاهر ما عليه عامة الناس من الفرقة المحقة باطل كفر مردود و صاحبه صوفى ملعون و كل باطن يوافق الظاهر فهو حق و هو الدين الخالص قال الصادق عليه السلام ان قوما آمنوا بالظاهر و كفروا بالباطن فلم ينفعهم ايمانهم شيئا و قوما آمنوا بالباطن و كفروا بالظاهر فلم ينفعهم ايمانهم شيئا و لا ايمان ظاهرا الا بباطن ه،و الباطن طبق الظاهر حرفا بحرف بحيث لو كشف لك صورة كل واحد منهما رأيتهما على صورة واحدة و قد حققنا هاتين المسألتين العظيمتين اعنى تحقيق الصوفية و اصل نشوهم و مبدئهم و اصلهم و فرعهم و منتهاهم و بناء امرهم و كيفية انشعابهم الى الشعب المختلفة و تحقيق الباطن باقسامه و مراتبه و كيفية انطباقه بالظاهر و كيفية الاستخراج كلها باكمل بسط فى الاجوبة(اجوبة ظ)المسائل التى سألناها واحد من اهل الاصفهان(اصفهان ظ)من اراد الاطلاع على حقيقة الامر فلينظر اليها و فى تفسيرنا لآية الكرسى اشارة بل كشف حجاب عن وجه حقيقة الباطن و التاويل و باطن الباطن و ظاهر الظاهر و ليس هنا موضع استقصاء الحاصل انه يجب التبرى عن الصوفية التى ذكرناها و الميل اليهم و الركون اليهم فى فهم الحقايق و الاسرار فانهم والله ماعرفوا من السر حرفا واحدا و تاويل كلماتهم بحيث يوافق و يطابق الشرع و من فعل هذا كافر مردود قد تبرأ منه الامام عليه السلام و كذا من انكر ما زبرنا و بينا فان ثبوت هذا المطلب من العقل و الشرع اوضح من الشمس و ابين من الامس و الله يقول الحق و هو يهدى الى سواء السبيل و حيث فرغنا من تاسيس هذا الاصل الاصيل الذى كلما يرد على الشخص يتفرع عليه لانه كالشجرة و الباقى فروعه فلنشرع فى بيان تقسيم العلماء الى اقسامه ليتضح لك المقصود.

لمعة اعلم ان کل مولود ولد علی الفطرة المستقیمة التی هی هیکل التوحید علی ما رواه الصدوق علیه الرحمة بعدة طرق و اسانید و قد قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فی حدیث کمیل نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره ،و معنی ان کل مولود ولد علی الفطرة انه خلق (خلقه ظ) الله سبحانه علی هیکل و هیئته (هیئة ظ) اذا ماغیرها بارتکاب الامور و العادات و الاعتقادات المخالفة لمراد الله المستنبطة من کلمات اهل الترجمة عرف الله سبحانه کما اراد منه و هو قوله صلی الله علیه و آله اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و قوله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و قوله علیه السلام علی ما رواه فی الغرر و الدرر الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجمع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم و هی الصراط الموعود فی القیامة الحدیث ،فاذا کان کذلک فلایخلو حاله بعد التولد و بلوغ العقل عن حالتین اما انه یغیر ما فطره الله علیه ام لا و یتحقق من ذلک اربعة اقسام :

الاول انه یغیر فطرته و هیئته الاصلیة الذاتیة الحقیقیة باعتبار المیل و الرکون الی اهل الخلاف من اهل البدع و الضلال و اکتساب معتقدهم و اعتقاده و اعراضه عن الائمة الطاهرین علیهم السلام بالعمل و الاعتقاد و ان کان یدعی امامتهم بالقول و اللسان و القلب الظاهری یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و هؤلاء عرفوا الحق و مالوا الی الباطل و علامتهم ان ینکروا اذا اوضحت لهم الامر و اقمت لهم البراهین و بینت لهم الحق و قد قال الله تعالی فیهم یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و قال تعالی و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و قال تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یأتهم تأویله و قال امیرالمؤمنین علیه السلام فیهم همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤوا الی رکن وثیق و هؤلاء

یخطون ابدا و لایظهر منهم الصواب الا باعتبار المزج و الخلط لاظهار کلامهم الباطل و العارف یصفی و یأخذ الحق و یترک الباطل ،

لو کان فی العلم من غیر التقی شرفا[1]

لکان اشرف کل الناس ابلیسُ

و العلم هو الخشیة و هی اذا کانت لله سبحانه تشتمل علی جمیع مراتب الزهد و التقوی من الانصاف و اذعان الحق و الاعراض عن الباطل و القبول اذا ثبت له الحق و التسلیم و الانقیاد لما جاء عن الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و امثال ذلك قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء فحصر الخشیة للعالم و قال سیدالساجدین علی آبائه و ابنائه الصلوٰة و السلام فی الصحیفة لا علم الا خشیتك و لا الحکم الا الایمان بك لیس لمن لم یخشك علم و لا لمن لم یؤمن بك حکم و قد جعل الله تعالی العلم لازما للتقوی و جعلها ملزوما له و قال عز من قائل و اتقوا الله و یعلمکم الله و قال سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله لیس العلم بکثرة التعلیم و التعلم بل هو نور من عند الله یقذفه فی قلب من یحب فینفسح فیشاهد الغیب و ینشرح فیحتمل البلاء قیل هل لذلك من علامة یا رسول الله(ص)قال صلی الله علیه و آله التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله فاذا کان العلم هذا شرطه و لایحصل الا بالعمل و التقوی کما قال مولانا الصادق علیه السلام العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل و قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام لیس العلم فی السماء فینزل الیکم و لا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مخزون فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم و لبس الجدال و المراء و الخصومة و تطویل المقال من اخلاق الروحانیین و لا من علامات الخشیة فثبت ان لیس لهم علم ابدا بشیء قطعی یقطعون به و یقفون عنده بل عندهم بعض الشکوك و الشبهات لاضلال الجهال او الکثرة من النقطة قال علیه

---

[1] (شرفٌ ظ).

السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون ،فلایقال لهم عالم اذ لو فتشت عنهم رایتهم مضطربین کمال الاضطراب فی کل شیء کمن رأی الشبح عن بعید انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و لقد رایت منهم و ابتلیت بهم کثیرا فلیسوا من العلماء کما حکم مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام فی الحدیث المتقدم لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجأوا الی رکن وثیق و الرکن الوثیق هو ولایتهم و محبتهم و متابعتهم و مشایعتهم و التسلیم لهم و المیل و الرکون الیهم و هو قوله تعالی و من یکفر بالطاغوت و هو الذی فی الزیارة و برئت الی الله من اعدائکم و من الجبت و الطاغوت ، و یؤمن بالله بولایة الائمة علیهم السلام فان من لم یؤمن بهم لم یؤمن بالله لانهم ارکان التوحید و لذا قال الامام محمد بن علی الجواد علیهما السلام فی زیارة ابیه السلام علی شهور الحول و عدد الساعات و حروف لا اله الا الله فی الرقوم المسطرات السلام علی اقبال الدنیا و سعودها و من سئل عن کلمة التوحید فقال انا والله من شروطها الزیارة ،فالایمان بالله لایتحقق الا بعد الایمان بهم علیهم السلام کیف و قد قال الله تعالی فی الحدیث القدسی علی ما روایة(روته ظ)العامة ما معناه انه لو ان عبدا عبدنی و نحل جسمه فی عبادتی بحیث صار کالشن البالی ثم یجیء من غیر ولایة امیرالمؤمنین علیه السلام لادخلته النار مع ما ورد فی الاحادیث المستفیضة المذکورة فی الکتب المعتبرة و ما فی الادعیة بحیث یمکننی ان ادعی فیه التواتر و ان کان معنویا علی ان الله تعالی لایدخل موحدیه فی النار مع ان ذلك الرجل العابد کان یقول لا اله الا الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله البتة الحاصل ان هذه المسألة ظاهرة لمن تتبع الاحادیث علی بصیرة فقد استمسك بالعروة الوثقی و هو الرکن الوثیق الذی هو ملجأ الشیعة و ملاذهم و هو ولایة آل‌محمد صلی الله علیهم لما قلنا من اتصاله و اعتماده بالله سبحانه کما ذکر فی الشجرة الطیبة التی اصلها ثابت فلاتنقطع تلك العروة ابدا ابدا و هی الذمام المنیع الذی لایطاول و لایحاول فی الدعاء الذی یقرأ الشیعة فی کل صباح و مساء اصبحت اللّهم معتصما بذمامك المنیع الذی لایطاول و لایحاول من شر کل غاشم و طارق الدعاء ،لا انفصام لها

ای لا انقطاع کیف و هم السراج الوهاج الذی زیته من الشجرة المبارکة الزیتونة التی لیست بشرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و ناره من نار الکینونة التی قال امیرالمؤمنین علیه السلام فی دعاء لیلة السبت حکایة عن جبرئیل اسألك بکینونتك التی خلقتها فاستقرت فی ظلك و لم تخرج منك الی غیرك قال الصادق علیه السلام کنا بکینونته کائنین ،و هؤلاء من جهة عدم اعتمادهم علی رکن وثیق سلبت عنهم الخشیة و التقوی و اکتساب اخلاق الروحانیین و طبع علی قلوبهم باعمالهم و انکارهم و اعتقادهم قال تعالی بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الا قلیلا فلیسوا من العلماء بل اجهل الجهال و احمق الحمقاء و انما ادخلناهم فی هذه القسمة من جهة انهم فی الظاهر یتلبسون بلباسهم و یسلکون مسلکهم من جهة اضلالهم و اهلاکهم ادخلناهم فیهم ظاهرا لنخرجهم منهم حقیقة و انما اطلت الکلام فی هذا المقام لانی اشاهد اکثر اهل زماننا من هذا القبیل عصمنا الله و ایاك من الزلل بمحمد خیر الرسل و ائمة هداة السبل.

الثانی انه غیر فطرته باعتبار النظر الی کلمات الغیر المعصوم علیه السلام و استنبط منها قواعد و کلیات و اعتقد حقیتها فکل ما ترد علیه من العلوم و الاحکام و العقاید من الحق و الباطل یزنها بتلك القواعد و الکلیات التی جعلها میزانا لتصحیح معتقداته فکل ما یطابقها یقبله و الا یرده و هذا خطاؤه اکثر من صوابه من جهة ان تلك القواعد من جهة عدم استنادها الی الاصل الثابت لیست بثابتة اقول ان هذا العالم لاحظ عدم الاستناد فیکفر بل اقول انه مالاحظ الاستناد و قد یقع التطابق کما راینا کثیرا من هؤلاء الحکماء الذین نحکم بفساد معتقدهم فانهم قد یتکلمون بالحق المطابق لکن اهل هذه الطبقة لیسوا من اهل العناد و الجحود بل یقبلون الحق اذا اظهرت لهم.

الثالث انه لیس من اهل العناد و لا من الذین عندهم قواعد و کلیات اعتقد حقیتها بل مال الی بعض الاشیاء و انس ببعض الاشخاص و المطالب فاذا اظهرت له بطلان ما مال الیه و انس به یشکل علیه و یصعب علیه و یرید یوجه

هذا المطلب و یؤول الیه و هذا ایضا خطاؤه اکثر من صوابه و هذا ایضا نوع من تغییر الفطرة لکنه اسهل و اهون من الاول ای الثانی.

الرابع انه ابقی الفطرة الاصلیة الحقیقیة علی حالتها و ماغیرها بالمیل الی الاعداء و الرکون الیهم و لا بالنظر الی کلماتهم و اقوالهم و روایاتهم و لا بالنظر الی کلمات الحکماء من الیونانیین و الملطیین لیعوج طریقته و لا الی کتب ضلالة هؤلاء المموهین من الصوفیة القبیحة و لا الی الکتب المعروفة من المائلین الذین یأتی ذکرهم ان شاء الله تعالی فی خلال الکلام و لا الی ما وجد فی نفسه من غیر استناد الی الله سبحانه و لا الی الائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین بل قصر نظره فی کلمات الائمة علیهم السلام و کتاب(الکتاب ظ)الکریم و ما یفهم منها من دون میل الی احد و لا اخذ قاعدة و لا انس باحد و بشیء حتی یوجه و یأول کلام المعصوم الی ما یمیل الیه و لا الی ما یونس به و لا الی تلك القاعدة بل ینظر الیها بالفطرة المستقیمة التی فطره الله علیها من دون تغیر فیفهم مراد الله البتة لان کلام الله و کلام ائمة(الائمة ظ)الطاهرین بیان و وصف لتلك الفطرة و ذکر نقوشها و توصیف لها فان الله وصف آثاره الفعلیة و ما اراد الله من الخلق لخلقه بوصفین وصف حالی و هو اجلاهما و اعظمها و هو الفطرة و معرفة الآفاق و الانفس قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبن لهم انه الحق و قال الصادق علیه السلام و کلما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة الحدیث،و قال الله تعالی و کأین من آیة فی السمٰوات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون و وصف مقالی و هو القرآن و الکتب السماویة و الاخبار النبویة و الآثار المعصومیة صلوات الله علیهم و هو علی طبق الاول حرفا بحرف و لذا قیل ان الکتاب التدوینی طبق الکتاب التکوینی و قد حققنا فی کثیر من رسائلنا ان الحروف طبق الذوات علی الترتیب و لذا ورد عن امیرالمؤمنین علیه السلام انه ظهرت الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحیم و قوله علیه السلام و انا النقطة تحت الباء و امثالهما من الروایات من هذا القبیل فالذی اکتسب العقاید بما تدل علیه الفطرة ای الهیکل الانسانی ای

الصورة الانسانية التى هى اعظم حجة الله على خلقه و ما تدل(يدل ظ)عليه كتاب الله و احاديث آل الله من دون ميل و انس و اخذ قاعدة الى الغير بالغير من الغير فهو حق لا شك فيه و لا ريب يعتريه بشرط ان يدل العقل الشرعى عليه و هذه المعرفة ان تعلقت بالظاهر و ما حصل لصاحبه الترقى الى المراتب الباطنية فهى عين ظاهر الشريعة من دون تفاوت و لو بقدر رأس شعير و ان تعلقت بالباطن و ما فوقه من المراتب و هى تطابق ظاهر الشريعة حرفا بحرف بحيث لا تخالف بينهما بوجه كما ذكر غير مرة و هذه المعرفة لاتحصل الا بالانقطاع عن الخلق و التوجه الى الله سبحانه بالعلم و العمل فكل عمل يزيد علما و كل علم يدعو و يحث و يرغب صاحبه الى العمل حتى بلغ به ما بلغ من الرشد و الكمال هذا والله هو المؤمن الذى ما عداه بهايم قال الباقر عليه السلام ان الناس كلهم بهايم الا المؤمن و المؤمن قليل و المؤمن قليل و هذا و امثاله الكبريت الاحمر كما فى الحديث فى وصفهم و هذا هو القرية الظاهرة التى امرنا ان نسير فيها الى القرية المباركة قال الله تعالى و جعلنا بينهم و بين القرى التى باركنا فيها قرى ظاهرة و قدرنا فيها السير سيروا فيها ليالى و اياما آمنين قال الباقر عليه السلام نحن القرى التى بارك الله فيها و القرى الظاهرة شيعتنا ه،و تلك الشيعة هؤلاء الجماعة التى يوصلونك الى امامك و يعرفونك مقامهم و مرتبتهم و يعرفونك من احوال امامك ما اذا دخلت عليه تخر مغشيا عليه و تقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و فيه سر لاتعرفه الا اذا عرفتهم عليهم السلام بالنورانية و هذا هو المؤمن الذى امتحن الله قلبه للاسلام و شرح صدره للاسلام المرادف للايمان من الطائفة(الطوائف ظ)الثلاثة الذين انحصرت فيهم معرفة احاديث اهل البيت عليهم السلام كما قالوا ان حديثنا صعب مستصعب اجرد كريم ذكوان مقنع لايحتمله الا الملك المقرب او النبى المرسل او المؤمن الذى امتحن الله قلبه للاسلام(للايمان ظ).

لمعة یا اخی وفقك الله تعالی اذا وجدت هؤلاء الزمهم فانهم یرشدونك الی الصراط المستقیم و الی النهج القویم و الی الطریقة (التی ظ) بینها الائمة المعصومون و لا سبیل لك الی الامام و الی معرفتهم و الی کیفیة التمسك بهم الا منهم و هم المتعلمون عند ائمتهم و سادتهم قالوا علیهم السلام نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء لکن افتح عینك لئلاتقع الی مهلکة مهلکة قال و نعم ما قال:

و کل یدعی وصلا بلیلی و لیلی لاتقر لهم بذاکا
اذ انبجست دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکا

و لا بد لك من علامة تتمیز بین هؤلاء الاکابر و الکذابین و هی العلم و العمل اما العلم فبأن یکون جمیع علومه مستندة الی الائمة علیهم السلام بل الی اربعة اشیاء:

الاول العقل المستقیم الشرعی علی ما بینا لك.

الثانی کتاب الله فان العقل الصرف من غیر استناده الی کتاب الله سبحانه باطل البتة و الا یلزم ان یکون کل مذهب و ملة علی الحق قالت البراهمة انا لانحتاج الی النبی و لا الی الرسول لان الرسول یجیئنا من الله تعالی بما یدرك عقولنا ام لا فان کان الاول فلانحتاج لان عندنا عقول نعمل بما تدرك و ان کان الثانی فلانقبله و لانؤمن به الحاصل ان العقل وحده لایکفی فی معرفة الحقایق و العقاید و انما یعتبر اذا کان مستندا الی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله و قد حققنا القول فی هذه المسألة العظیمة فی رسالتنا مقامات العارفین باکمل بسط و لیس هذا بتقلید بل هو تصحیح کما ان اهل المنطق یصححون انظارهم بالقیاسات التی عندهم من الاقترانیة و الاستثنائیة و برهنا فی ذلك الکتاب ان العقل و الشرع واحد لااختلاف بینهما بوجه و بینا سر عدم موافقة بعض العقول للشرع و لیس هنا موضع استقصائه.

الثالث احادیث اهل البیت علیهم السلام فان الکتاب وحده مایکفی لظاهر العوام و لاتمام حجتهم و ان کان هو وحده الکافی الشافی لاشتماله علی

الناسخ و المنسوخ و المحكم و المتشابه و التقديم و التأخير و الالتفات و غير ذلك و اذا طابق العقل مع الكتاب فلايحكم بحقيقته للعلة المذكورة اذ ربما يكون منسوخا او باعتبار التقديم و التأخير اختلف معناه فلايجوز لك الحكم الصريح بذلك فلا بد ان يأتى له بدليل من كلمات اهل بيت الوحى و التنزيل اهل الترجمة و التفسير يدل على مراد الله فى القرآن المطابق للعقل.

الرابع الآفاق و الانفس و هو العالم من الغيب و الشهادة فان الله سبحانه و تعالى ماكلفك بشىء من العلوم و المعارف و الحقايق الا و قد خلق له مثالا فى العالم و هو الوصف الحالى و هو الكتاب التكوينى و قد كتب الله سبحانه فى هذا الكتاب جميع صفاته الافعالية و آثاره الخلقية و اما الذات و صفاتها فنحن معزولون عن ذلك غير مكلفين به و من قرأ ذلك الكتاب و عرف معانى حروفه لايخطوا(يخطأ ظ)ان شاء الله و هو قوله تعالى و يضرب الله الامثال للناس، و مايعقلها الا العالمون اى العالمون بكيفية الاستدلال و قال تعالى اولم ينظروا فى ملكوت السمٰوات و الارض، و ان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم و قال تعالى و كأين من آية فى السمٰوات و الارض يمرون عليها و هم عنها معرضون قال امير المؤمنين عليه السلام مخاطبا للانسان فى الاشعار المنسوب اليه(ص):

و انت الكتاب المبين الذى باحرفه يظهر المضمرُ

الحاصل ان العقل المطابق للقرآن المطابق للاحاديث ان طابق المثال الذى خلقه الله سبحانه فى هذا العالم فهو حق البتة ليس فيه شوب باطل لانه قد اجتمعت فيه اربعة اشياء و كل واحد منها مستقل فى التميز بين الحق و الباطل و اما الاحاديث فليس كل حديث يروى معمول به بل لا بد من النظر فيه على التفصيل المذكور فى الروايات و العارف اذا اتى فى كل مطلب ادعى بهذه الادلة الاربعة من حيث المجموع فاعلم ان المؤمن الذى امتحن الله قلبه للايمان و لايكفى اذا اتى بالكل فى بعض المطالب دون بعض فانه ليس منهم او اتى بالبعض فى كل المطالب لانه قد يكون من القاء الشيطان و حكمه بالمتشابه دون المحكم هذا

دلایل علمه و من الدلایل انه یعطی الکل بقدر ما عندهم من الاستعداد و لابرز منه ما یخالف ظاهر ما علیه عامة الناس.

و اما العمل فبأن لایترك النوافل و المستحبات و لا معاشرة الناس و حسن سلوکهم و لکن یکون بدنه مع الناس و قلبه یتعلق بالرفیق الاعلی و یذکر الموت کثیرا و یستعد له قبل حلوله و یتجافی عن دار الغرور و یستعد لعالم السرور و یترقی الی عالم النور کلامه ذکر و صمته فکر و نظره اعتبار صمته اکثر من کلامه و تکون اوقاته موظفة للطاعات و العبادات و النظر الی المصنوعات علی حد ما قال سیدالشهداء علیه السلام فی دعاء عرفة الٰهی امرتنی بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیها بکسوة الانوار و هدایة الاستبصار حتی ارجع الیك منها کما دخلت الیك منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انك علی کل شیء قدیر الدعاء ،و معاشرة الناس علی ما قلنا و حضور الجماعات و قلة الاکل و کثرة البکاء فی الخلوات و اعظم العلایم انك اذا دخلت علیه تنسی الدنیا بحذافیرها و تقبل علی الآخرة و لاتذکرها الا اذا خرجت من عنده و اذا وجدت مثل هذا الرجل فعلیك بملازمته فانه القریة الظاهرة و احمد الله و اشکره انه قد وفقنی(وفق ظ)هذا المهجور المسکین المستکین فی عنفوان الشباب قبل العشرین ادراك ملازمة المؤمن الممتحن و لما عرفته و انقطعت الیه لما علمت من ان الانقطاع الیه عین الانقطاع الی الله لکونه القریة الظاهرة للسیر الی القریة المبارکة الهمنی الله سبحانه ببرکة اجدادی المعصومین من العلوم و الاسرار و معرفة البواطن القرآنیة و الاحادیث النبویة فوق استحقاقی و قابلیتی و لکنه من فضله یرزق من یشاء بغیر حساب اقول بلسان حالی و مقالی:

کلما قلت اعتق الشکر رقی جعلتنی لك المکارم عبدا
این مهل الزمان حتی اؤدی شکر احسانك الذی لایؤدی

فاذا عرفت العلماء و اقسامهم عرفت ان الاولین لا خیر فیهم و لا احد ینتفع بهم الا الضلال و ان القسم الرابع انما یدور مدار الحق و خطاه قلیل قلیل

من جهة عدم عصمتهم و ذلك الخطاء ان فرض تحققه معفو عنه حيث كونه من الذين قال الله تعالى فيهم الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و قد هداه السبيل و عرفه المدلول و الدليل و اخرجه عن عالم القال و القيل و عرف الحيث و الكيف و اللم و عرف مفصوله و موصوله و ما يؤول اليه اموره هنيئا له ثم هنيئاله جعلنى الله و اياكم منهم و من المستنيرين بنورهم و هو حسبنا و نعم الوكيل نعم المولى و نعم النصير و السلام على محمد و آله هداة السبيل.

تم الإنتهاء